



مناظر واز حسین الزمینه قاصدیه

امام حسین علیہ السلام

در مدینه منوره

جلد اول

مؤلف : علی الشاوی
مترجم : عبد الحسین بیضاوی

مکتبہ دار الفکر بیروت
و مکتبہ المدینہ المنیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه

نویسنده:

علی شاوی

ناشر چاپی:

سخن گستر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه جلد ۱
۱۳	مشخصات کتاب
۱۴	[مقدمات پژوهش]
۱۴	پیشگفتار
۱۷	... مقدمه
۲۶	پیش درآمد
۲۶	مقاله نخست: جریان نفاق ... مطالعه‌ای در ماهیت و دستاوردها
۲۶	اشاره
۲۷	تعریف
۲۹	مراتب طمع منافقان از ورود به اسلام، در موارد زیر قابل تصویر است:
۳۲	شاخص‌های جریان نفاق
۳۲	۱- حزب سلطه
۳۸	۲- منافقان اهل کتاب
۴۴	۳- منافقان ساکن مدینه
۴۷	۴- حزب اموی
۵۳	نقطه عطف‌های اساسی و دستاوردها
۵۳	۱- سقیفه
۵۴	اشاره
۵۸	نتایج سقیفه
۵۸	اشاره
۵۸	۱- عزل وصی شرعی:
۵۸	۲- در تنگنا قرار دادن اهل بیت:

- ۳- منع بنی‌هاشم از تصدی پست‌های حکومتی: ۵۹
- ۴- باز گذاشتن دست اموی‌ها در تصدی پست‌های حکومتی: ۵۹
- ۵- حیات مجدد روحیه قبیله‌گرایی: ۵۹
- ۶- محاصره آشکار سنت نبوی: ۶۰
- ۷- ضعف معنوی و روحی امت: ۶۲
- ۲- خلافت عمر بن خطاب ۶۴
- اشاره ۶۴
- ۱- ۲- مبنای عمر در عطا ۶۴
- ۲- ۲- شورا ۶۵
- ۳- ۲- دستاوردهای شورا ۶۶
- اشاره ۶۶
- ۱- استمرار برکناری وصی شرعی: ۶۶
- ۲- استیلای حزب اموی بر حکومت: ۶۶
- ۳- تأثیر شورا بر روحیه انصار: ۶۷
- ۴- طمع‌ورزی آشکار در خلافت: ۶۷
- ۵- اوج گرفتن منطق قبیله‌ای سقیفه: ۶۷
- ۳- خلافت عثمان ۶۸
- اشاره ۶۸
- پیامدهای دوران عثمان ۶۹
- اشاره ۶۹
- ۱- گسترش شکاف طبقاتی ۶۹
- ۲- گشایش باب کشت و کشتار میان امت برای همیشه روزگار ۷۰
- ۳- ضعف معنوی و روحی امت ۷۱
- ۴- دوران معاویه ۷۱

- ۷۱ اشاره
- ۷۲ پیامدهای دوران معاویه
- ۷۲ اشاره
- ۷۲ ۱- تبدیل شدن حکومت از خلافت به پادشاهی
- ۷۳ ۲- محو کامل فضایل اهل بیت علیهم السلام و جعل عیب برای آن بزرگواران
- ۷۶ ۳- گمراهی قاطبه امت بر اثر انحراف‌های دینی امویان
- ۷۶ اشاره
- الف- جعل قداست و فضیلت دینی برای خود از طریق جعل احادیث نبوی و پنهان ساختن آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ب- باز داشتن مردم به نام دین از نارضایتی از حاکم ستمگر و قیام علیه او: ۷۷
- ج- دیگر از انواع گمراهی دینی که معاویه آن را به خدمت گرفت: ۷۷
- ۷۹ ۴- فشار بر شیعه
- ۸۰ ۵- تقسیم امت اسلامی به قبایل و طبقات اجتماعی
- ۸۲ ۶- ضعف معنوی و روحی امت
- ۸۵ مقاله دوم: در پیشگاه شهید پیروز
- ۸۵ اشاره
- ۸۷ «شهید پیروز» از ویژگی‌های حسینی
- ۸۹ منطق شهید پیروز
- ۱۰۱ دورنمای پیروزی حسینی
- ۱۰۲ عصر عاشورا
- ۱۰۲ اشاره
- ۱۰۳ ۱- جدایی میان امویّت و اسلام
- ۱۰۵ ۲- عاشورا، آغاز فروپاشی حکومت اموی
- ۱۰۵ اشاره
- ۱۰۵ ۱- ۲- قیام عبدالله بن عقیف ازدی (رض):

- ۲-۲- قیام مدینه: ۱۰۶
- ۳-۲- قیام توابین: ۱۰۶
- ۴-۲- قیام مختار: ۱۰۷
- ۵-۲- قیام زید بن علی علیه السلام: ۱۰۷
- مقطع پس از عاشورا تا دوران ظهور ۱۰۸
- مقطع دوران ظهور ۱۱۰
- اشاره ۱۱۰
- صاحب پیروزی جهانی از فرزندان حسین است: ۱۱۱
- امتداد روبرویی در جدایی میان اهل حق و اهل باطل: ۱۱۱
- مهدی علیه السلام خونخواه حسین علیه السلام است: ۱۱۱
- قائم خونخواه کشته شده در کربلاست: ۱۱۲
- خروج قائم در روز عاشورا است: ۱۱۲
- و شعارشان یا لثارات الحسین است: ۱۱۲
- قائم علیه السلام نسل قاتلان حسین علیه السلام را می‌کشد چون که از کار پدرانشان خشنودند: ۱۱۲
- باب نخست: کاروان حسینی از مدینه منوره تا مکه مکرمه ۱۱۳
- اشاره ۱۱۳
- فصل اول: امام حسین علیه السلام پس از برادرش امام حسن علیه السلام ۱۱۳
- منزلت امام حسین علیه السلام میان امت ۱۱۳
- خبر دادن از شهادت خود ۱۱۷
- غائله روز نخست ۱۲۲
- دیدگاه امام حسین علیه السلام درباره صلح برادرش با معاویه ۱۲۵
- راه‌های موجود فراروی امام حسن علیه السلام ۱۲۶
- راست گویی ابومحمد ۱۲۷
- امام علیه السلام و تداوم بر پایبندی به صلح ۱۳۰

- موضع‌گیری معاویه نسبت به امام حسین علیه السلام ۱۳۰
- ادعای «خون مورد احترام در میان بنی عبد مناف» و حقیقت آن ۱۳۰
- مراقبت شدید از امام علیه السلام ۱۳۲
- خطمشی‌های کلی در نامه‌های معاویه به امام (ع) ۱۳۴
- دلیل قیام نکردن امام حسین علیه السلام علیه معاویه ۱۳۵
- فصل دوم: امام حسین علیه السلام در دوران معاویه ۱۴۲
- اشاره ۱۴۲
- ۱- دعوت به حق و دفاع از آن ۱۴۳
- اشاره ۱۴۳
- ۱-۱- شناساندن منزلت، فضیلت و معرفت اهل بیت علیهم السلام ۱۴۳
- ۲-۱- موقع‌شناسی برای نشر حقایق ۱۴۸
- ۳-۱- احتجاج با عالمان و دعوتشان برای یاری حق ۱۵۲
- ۴-۱- احتجاج امام با معاویه و بنی‌امیه ۱۵۳
- ۲- نگهداری امام (ع) از امت، به ویژه از شیعیان ۱۶۱
- اشاره ۱۶۱
- ۱-۲- توجه به شیعیان و سرپرستی آنان ۱۶۵
- ۳- قاطعیت امام علیه السلام در خودداری از پذیرش خلافت یزید و بیعت‌نکردن با او ۱۶۸
- ۴- جعل روایت درباره سیره امام حسین (ع) ۱۷۵
- اشاره ۱۷۵
- روایت یکم: ۱۷۶
- روایت دوم: ۱۷۷
- روایت سوم: ۱۷۹
- روایت چهارم: ۱۸۱
- فصل سوم: داستان آغاز انقلاب ۱۸۴

- ۱۸۴ اشاره
- ۱۸۴ مرگ معاویه
- ۱۹۰ شخصیت یزید بن معاویه
- ۱۹۶ خیر در مدینه
- ۱۹۹ فراخوانی و مشاوره در مسجد
- ۲۰۳ دیدار صوری و اعلام نپذیرفتن بیعت
- ۲۰۵ درنگ و نگرش
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ ۱- نقشه نظامی برای حفاظت جان امام علیه السلام
- ۲۰۶ ۲- دلیل تقاضای بیعت علنی امام علیه السلام
- ۲۰۷ ۳- مروان و هدف دوگانه
- ۲۰۹ ۴- شخصیت ولید بن عتبه
- ۲۱۱ ۵- همگام با نخستین عامل انقلاب حسینی
- ۲۱۳ فصل چهارم: آغاز سفر «پیروزی با شهادت»
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۳ چرا امام حسین علیه السلام در مدینه نماند؟
- ۲۱۵ واپسین شب‌های حضور در مدینه
- ۲۱۸ آخرین دیدارها در مدینه
- ۲۱۸ اشاره
- ۲۱۸ سوگواری زنان بنی عبدالمطلب
- ۲۲۰ سوگواری ام المؤمنین، ام سلمه (رض)
- ۲۲۱ ام سلمه (رض) و خداحافظی‌ها
- ۲۲۱ عمر اَطرف و منطق مدارا و عافیت‌طلبی
- ۲۲۲ محمد بن حنفیه، نصیحت و وصیت

- ۲۲۳ درنگ و نگرش
- ۲۲۳ اشاره
- ۲۲۴ مهم‌ترین عامل قیام حسینی
- ۲۲۷ سیره اصلاح
- ۲۲۸ خروج از مدینه، چرا شبانه؟
- ۲۲۹ پافشاری بر حرکت در شاهراه
- ۲۳۱ کاروان حسینی بیرون مدینه
- ۲۳۱ بنی هاشم
- ۲۳۲ دیگر یاران
- ۲۳۲ اشاره
- ۲۳۲ (۱) (۱) عبدالله بن یقطر حمیری:
- ۲۳۳ (۲) (۲) سلیمان بن رزین، غلام امام حسین علیه السلام:
- ۲۳۳ (۳) أسلم بن عمرو، غلام امام حسین علیه السلام:
- ۲۳۳ (۴) قارب بن عبدالله دثلی، غلام امام حسین علیه السلام:
- ۲۳۳ (۵) منجج بن سهم، غلام امام حسین علیه السلام:
- ۲۳۴ (۶) سعد بن حرث خزاعی، غلام علی علیه السلام:
- ۲۳۴ (۷) نصر بن ابی نیزر، غلام علی علیه السلام:
- ۲۳۴ (۸) حرث بن نبهان، غلام حمزه بن عبدالمطلب علیه السلام:
- ۲۳۵ (۹) جون بن حوی، غلام ابوذر غفاری:
- ۲۳۵ (۱۰) عقبه بن سمعان:
- ۲۳۶ دیدارهای میان راه
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ دیدار امام علیه السلام با فوج‌های فرشتگان و مؤمنان جن
- ۲۳۷ یک نکته

- ۲۳۸ یارانی که از منازل جُهیینه به کاروان حسینی پیوستند
- ۲۳۹ آیا ابن عباس و ابن عمر در راه مکه با امام دیدار کردند؟
- ۲۴۱ دیدار با عبدالله بن مطیع عدوی
- ۲۴۲ عبدالله بن مطیع عدوی کیست؟
- ۲۴۳ آیا در آستانه حرکت امام از مدینه نامه‌ای به ایشان رسید؟
- ۲۴۵ در آستانه مکه مکرمه
- ۲۴۶ فهرست منابع
- ۲۵۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : شاولی، علی

عنوان قراردادی : الامام الحسین (علیه السلام) فی المدینه المنوره. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه / نویسنده علی الشاولی ؛ مترجم عبدالحسین بینش ؛ تهیه کننده پژوهشکده تحقیقات اسلامی نمایندگی ولی فقیه در سپاه.

مشخصات نشر : قم: سخن گستر، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۱۲۰۰۰ ریال ۹۶۴-۹۴۷۴۲-۹-۶-۹ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۴-۱ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج. ۲)، چاپ

دوم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۶-۵ ؛ ۹۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ سوم ۸۷۶۹-۹۶۴-۲۰-۶ ؛ ۲۰۰۰۰ ریال: چاپ

دوم ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۵۴-۱۶-۵ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ دوم ۹۷۹-۹۶۴-۸۷۶۹-۱۹-۶ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۴، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-

۸۷۶۹-۱۹-۷ ؛ ۱۲۰۰۰ ریال: ج. ۵، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۶۹-۱۹-۷ ؛ ۱۲۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ سوم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۶: ۹۶۴-

۸۷۶۹-۸۸-۵ ؛ ۳۰۰۰۰ ریال: ج. ۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۶۹-۸۸-۳ :

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : نویسنده جلد پنجم محمدجعفر طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد دوم نجم الدین طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد سوم محمدجواد طبسی است.

یادداشت : نویسنده جلد چهارم محمدجعفر طبسی و عزت الله مولایی است.

یادداشت : نویسنده جلد ششم محمدامین پورامینی است.

یادداشت : ج. ۲، ۴ و ۵ (چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳، ۴ و ۵ (چاپ سوم: بهار ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ دوم : تابستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۶ (چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت : ناشر جلد سوم فراز اندیشه است.

یادداشت : ناشر جلد چهارم زمزم هدایت است.

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. امام حسین (ع) در مدینه منوره. - ج. ۲. امام حسین در مکه مکرمه. - ج. ۳. امام حسین علیه السلام رویدادهای کربلا

تا مکه. - ج. ۴. امام حسین (ع) در کربلا. - ج. ۵. امام حسین علیه السلام رویدادهای کربلا تا شام. - ج. ۶. کاروان امام حسین (ع) در

شام و حرکت به سوی مدینه منوره.

موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ق.

شناسه افزوده : طبسی، محمدجعفر، ۱۳۳۵ -

شناسه افزوده : طبسی، نجم‌الدین، ۱۳۳۴ -

شناسه افزوده : طبسی، محمدجواد، ۱۳۳۱ -

شناسه افزوده : مولایی، عزت‌الله

شناسه افزوده : پورامینی، محمدامین، ۱۳۴۱ -

شناسه افزوده : بینش، عبدالحسین، ۱۳۲۵ - ، مترجم

شناسه افزوده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی. انتشارات زمزم هدایت

شناسه افزوده : سپاه پاسداران انقلاب اسلامی. نمایندگی ولی فقیه. پژوهشکده تحقیقات اسلامی

رده بندی کنگره : BP۴۱/۴ / ش ۲م ۶۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۳-۳۵۲۶

[مقدمات پژوهش]

پیشگفتار

الحمد لله الذي جعل الحمد مفتاحا لذكره ودليلا على نعمه وآلائه والصلاة والسلام على أشرف الخلق محمد وآله الطيبين الطاهرين.

جهان اسلام در قرن چهاردهم هجری پدیده‌ای به شکوه و جلال و تابناکی و عظمت و اهمیت انقلاب اسلامی ایران به رهبری مرجع بزرگ دینی، حضرت آیه الله العظمی، سید روح الله موسوی خمینی قدس سره ندید.

این پدیده بزرگ دیدگان جهانیان، به ویژه مسلمانان را خیره ساخت و هر کس به اندازه شناخت خود از آن متأثر گشت. آرزوی بازگشت به حاکمیت اسلام، بار دیگر در جان امت اسلامی برانگیخته شد و ضعف و نومیدی جایش را به قدرت و امیدواری داد.

پایه‌های حکومت‌های مزدور در جای جای سرزمین‌های اسلامی از بیم قیام‌های مردمی به لرزه درآمد؛ و مستضعفان جهان، انقلاب اسلامی را بهترین الگو برای رهایی از چنگ استعمارگران و طاغوت‌ها یافتند؛ و مستکبرانی که دستاوردهای این انقلاب مقدس لرزه بر اندامشان افکنده است، شتابان بر آن شدند تا در تنگنا قرارش دهند و آن را از میان ببرند. همچنین در دو دهه اخیر، جهان، به ویژه جهان اسلام، شاهد دگرگونی‌های بزرگی بوده است که پیروزی انقلاب اسلامی ایران را باید مهم‌ترین عامل، یا دست کم یکی از عوامل مهم، این دگرگونی‌ها دانست.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲

طبیعی بود که این انقلاب از همان آغاز پیروزی در همه زمینه‌ها، به ویژه جنبه فکری، ماهیت خود را بشناساند و نشان بدهد که فداکاری و جانبازی را از امام حسین علیه السلام و قیام عاشورا الهام گرفته است. انقلاب اسلامی، به حق، یکی از برکت‌ها و دستاوردهای فراوان قیام مقدس عاشورا و از مصداق‌های بارز «پیروزی حسینی» در فاصله میان عاشورا تا دوران ظهور است. اگر عاشورا نبود، این انقلاب مقدس هم نبود. چنان که امام خمینی قدس سره در تصویر این حقیقت می‌فرماید: «ما هر چه داریم از عاشورا داریم».

این که سازمان‌های استکبار جهانی و دست‌پرورده‌های فکری و سیاسی‌شان، تهاجمی فکری را علیه اسلام و به ویژه مذهب اهل بیت علیهم السلام و هویت اسلامی این انقلاب تدارک ببینند، دور از انتظار نبود. تهاجمی همه سویه که نقشه آن با دقت کامل از سوی

استکبار تهیه شده است و جنبه‌های گوناگون زندگی امت اسلامی را در همه جای دنیا و به ویژه در ایران دربر می‌گیرد.

بادرک اهمیت و خطر این موضوع است که رهبری خردمندانه انقلاب اسلامی، بر استمرار راه انقلاب در همه ابعاد و زمینه‌ها، به ویژه بُعد فرهنگی، که نمایانگر هویت انقلاب است، تأکید می‌ورزد. هویتی که به مرزهای جغرافیایی یا موانع سیاسی محدود نمی‌شود؛ و با اقتدار در مقابله با تهاجم فرهنگ الحادی قرار دارد که در طول تاریخ طوفان‌های سهمگین آن، جهان اسلام را بیرحمانه درنوردیده است.

نگرشی به خطابه‌ها و بیانات امام خمینی قدس سره و آیت الله سید علی خامنه‌ای، تأکید بر این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد، به ویژه در روزگار کنونی که نیروی تهاجم فرهنگی الحادی چند برابر شده و دستگاه‌های تبلیغاتی آن با روش‌های نوین و برتر و گوناگون و فراگیر خود بر همه جهان پنجه افکنده است. بدون شک برای رویارویی با چنین دستگامی و به منظور رساندن پیام هدایت اسلامی و فطرت انسانی به همه دل‌های مشتاق، نیازمند آنیم که روش‌های گوناگون تبلیغی و هنری را به کار بندیم؛ باشد که این دل‌های پاک از سر اخلاص به خدای روی آورند و با تدبر و آگاهی، از بند حیل‌های شیطانی برهند.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، این مولود مبارک انقلاب، که با سرمشق گرفتن از فداکاری، جانبازی و شهادت‌طلبی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، حفظ دستاوردهای

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳

انقلاب را در برابر دشمنان داخل و خارج به عهده دارد و پیام‌های کربلا و عاشورا را لیبک می‌گوید می‌بایست خواست رهبری انقلاب اسلامی را مبنی بر استمرار انقلاب فرهنگی، پیش‌تر و شتابان‌تر از دیگران به اجرا درآورد. زیرا به اهمیت نقش سخن، اندیشه و شناخت، در تثبیت و توضیح اصول و خاستگاه‌ها و نشر انقلاب اسلامی، در دعوت به حق و عدالت و دفاع از آن، در کنار آماده‌سازی ساز و برگ نظامی، که موجب ترس دشمنان خدا و دشمنان مؤمنان می‌گردد، به خوبی آگاه است. از این رو نهادهای فرهنگی و علمی وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در نشر فرهنگ و تربیت اسلامی در جامعه، به ویژه میان نیروهای سپاه، نقشی به سزا داشته و دارد.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، با ایمان و اعتقاد کامل به راه حسینی، که مهم‌ترین عامل پیروزی انقلاب بود و رهبری انقلاب و ملت مسلمان ایران در جهاد و درهم کوبیدن فساد و ستم و کفر بدان تکیه کردند؛ و نیز با احساس ضرورت گسترش فرهنگ عاشورا در میان نیروهای سپاه و عموم امت اسلامی و نیز ادای دینی که امام حسین بر گردن فرزندان این انقلاب دارد، اقدام به تأسیس «مدیریت ویژه تحقیقات عاشورا» در مرکز تحقیقات اسلامی سپاه نمود. مأموریت این مدیریت توجّه به گسترش میراث حسینی، ترویج فرهنگ عاشورا، ارائه تحقیقات جدید در ارتباط با تاریخ انقلاب حسینی در ابعاد و زمینه‌های گوناگون؛ و احیای آثار علمی، تاریخی و ادبی مربوط به تاریخ زندگانی امام حسین علیه السلام می‌باشد.

از کارهای آغاز شده در این مدیریت «کتاب‌شناسی توصیفی تاریخ زندگانی امام حسین علیه السلام و قیام عاشورا» می‌باشد که در سه بخش است و به معرفی و توصیف ۱۲۰ کتاب مهم مربوط به زندگانی امام حسین و قیام عاشورا را در بر دارد. این کتاب بر طبق تاریخ تألیف کتاب‌ها تنظیم شده است و معرفی هر کتاب دو تا چهار صفحه از آن را به خود اختصاص داده است.

همچنین این مدیریت برای معرفی قیام عاشورا، اقدام به تألیف کتاب‌هایی با شیوه‌های گوناگونی کرده است که از آن جمله «پیام‌های عاشورا»؛ «زمینه‌های انقلاب حسینی» و «دستاوردهای قیام عاشورا» را می‌توان نام برد که «پیام‌های عاشورا» چاپ شده است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴

چاپ تحقیقی کتاب «ابصار العین فی أنصار الحسین علیه السلام» از دیگر کارهایی است که این مدیریت در چارچوب احیای آثار حسینی، بدان پرداخته است.

از کارهای تحقیقی مهمی که این مرکز افتخار تهیه و تقدیم آن به فرهنگ اسلام، به‌ویژه فرهنگ حسینی را دارد، پژوهشی تاریخی، تحلیلی و انتقادی مفصل و نوینی است با عنوان «با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه»، این پژوهش تاریخ دوران امامت امام حسین علیه السلام و پیش‌آمدهای مربوط به باقیمانده خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، پس از شهادت امام تا بازگشت مجدد کاروان حسینی به مدینه را که با قیام عاشورا ارتباطی تنگاتنگ دارد، دربر می‌گیرد.

از آن جا که برای نگارش کامل قیام حسینی، ناگزیر زمینه‌ها و اسباب و علل این قیام را، هر چند به طور اجمال، باید شناخت، این پژوهش دوران پنجاه ساله پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا سال شصت هجری را در گفتاری با عنوان «جریان نفاق، مطالعه‌ای در ماهیت و آثار آن»، مورد بررسی قرار داده و طی آن موضوع‌های زیر را به بحث گذاشته است: تعریف نفاق، سردمدار خاطیان از آغاز جریان نفاق تا پایان آن، شاخه‌های نفاق و نقطه عطف‌های اساسی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دستاوردها. این گفتار به عنوان پیش‌درآمد کتاب به خوانندگان عزیز تقدیم شده است.

شایان ذکر است که پژوهش «با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه» را به شش مقطع زیر تقسیم کرده و هر مقطع را به عهده یکی از محققین قرار داده‌ایم.

۱- تاریخ وقایع حضور امام حسین علیه السلام در مدینه تا حرکت به مکه مکرمه؛

۲- تاریخ حضور امام حسین علیه السلام در مکه مکرمه؛

۳- تاریخ وقایع حرکت امام علیه السلام از مکه تا کربلا؛

۴- تاریخ وقایع حضور امام علیه السلام در کربلا تا شهادت؛

۵- تاریخ وقایع کاروان حسینی، پس از شهادت امام حسین علیه السلام تا رسیدن به شام؛

۶- تاریخ وقایع کاروان حسینی در شام و در فاصله شام تا ورود به مدینه.

ما بر این باوریم که یک پژوهش تحلیلی گسترده و همه‌جانبه از عهده یک تن، آن هم در زمانی محدود، ساخته نیست. هر چند که شخص در پژوهش و تتبع مهارت کامل داشته باشد، درک و آگاهی تاریخی عالی‌ای داشته از قدرت تحلیل قوی برخوردار باشد؛

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵

و در فهم مطالب خارج از متن و تشخیص قضایای پنهان و امور پراکنده از دریافتی ظریف برخوردار باشد.

چرا که پژوهشگر، هر چند برخوردار از همه ویژگی‌های عالی، کم پیش می‌آید که در بستر پژوهشی ژرف و همه‌جانبه و دارای زوایای گوناگون، از ورطه‌های غفلت و لغزشگاه‌های شتاب‌مصون بماند یا اختصار و تفصیل را در همه جا رعایت کند؛ یا بتواند با وجود عوامل بازدارنده فراوان بحث را به کمال برساند، به‌ویژه هنگامی که در تنگنای زمانی قرار داشته باشد.

از این رو انجام این پژوهش مفصل تاریخی، «با کاروان حسینی، از مدینه تا مدینه»، بر عهده شش تن از برادران پژوهشگر خبره و ماهر زیر گذاشته شد: استاد علی‌الشاوی، شیخ نجم‌الدین طبسی، شیخ محمد جواد طبسی، شیخ عزت‌الله مولائی، شیخ محمدجعفر طبسی، شیخ محمد امین پورامینی. برای آن که هم از امتیاز کار فردی و هم کار گروهی بهره‌برده باشیم، از استاد علی‌الشاوی تقاضا کردیم تا پژوهش همه همکاران خویش را مورد نقد و بررسی قرار دهد و سپس همه آن را با یک قلم به نگارش درآورد.

از خداوند خواستاریم همه تلاش‌های طاقت‌فرسایی را که برای به بار نشستن این پژوهش انجام شده است از ما بپذیرد و به این برادران عزیز توفیق خدمت هر چه بیش‌تر در زمینه‌های تاریخ اسلام، به‌ویژه قیام حسینی را عنایت فرماید.

کتاب حاضر بخش نخست پژوهش «با کاروان حسینی، از مدینه تا مدینه» است و مقطع اول از مقطع‌های ششگانه آن را تشکیل می‌دهد و شامل موضوع‌های زیر است:

تاریخ دوران حضور امام حسین علیه السلام پس از شهادت امام حسن علیه السلام در مدینه، تاریخ سفر آن حضرت از مدینه به مکه

مکرمه، پس از مرگ معاویه و تسلط یزید.

استاد علی الشاوی در گفتار نخست این کتاب یعنی «جریان نفاق ... مطالعه‌ای در ماهیت و دستاوردها» کوشیده است تا در لابه لای تحولات بزرگی که از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا سال شصتم هجری بر امت اسلامی گذشته است، علاوه بر کشف حقایقی تازه، موضوع‌های زیر را مورد بحث و بررسی قرار دهد: منشأ پیدایش «ضعف روحی» و «دوگانگی» در شخصیت انسان مسلمان و عواملی که موجب شد تا این بیماری در جامعه

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶

اسلامی تا آن جا اوج بگیرد که دل‌های مردم با حسین علیه السلام و شمشیرهایشان علیه او باشد.

مؤلف در مقاله دوم پیش درآمد زیر عنوان «در پیشگاه شهید پیروز» کوشیده است تا نشان بدهد که شهید پیروز از ویژگی‌های حسینی است، علاوه بر آن تصویر روشنی از منطق ژرف نگری را در حرکت امام حسین علیه السلام روشن سازد و آن، منطق شهید فاتح است.

منطقی که به ما امکان می‌دهد تا در پرتو آن از گفته‌ها و موضع‌گیری‌های امام، که در ظاهر برخی‌شان با یکدیگر در تعارض هستند، تفسیری یگانه، منسجم و درست ارائه دهیم.

همچنین مؤلف کوشیده است تا در این مقاله تصویری روشن از افق‌های پیروزی حسینی را در دوران قیام عاشورا و پس از آن تا دوران ظهور و در خود دوران ظهور نشان بدهد، چرا که تأکید دارد، قیام حضرت مهدی (عج) فصل پایانی قیام حسینی را تشکیل می‌دهد.

وی در متن تاریخی «باب نخست» این پژوهش، کوشیده است تاریخ این دوره را مورد مطالعه‌ای انتقادی و تحلیلی قرار دهد و طی آن بر آنچه درست است تأکید ورزد، خطاها را تصحیح کند و نتایجی جدید بگیرد. این مبحث به چهار فصل زیر تقسیم شده است:

فصل اول- امام حسین علیه السلام پس از برادرش امام حسن علیه السلام.

فصل دوم- ویژگی‌های کلی روش امام حسین علیه السلام در دوران معاویه.

فصل سوم- داستان آغاز انقلاب.

فصل چهارم- آغاز سفر «پیروزی با شهادت».

تأمل در محتوای این کتاب نشان می‌دهد که این قراءت، دیدگاه‌های استدلالی نوینی به بار آورده است؛ و نفس روش مطالعه و ارتباط میان ابعاد آن تازگی دارد. با اطمینان می‌توان گفت که این کتاب از کتاب‌هایی که نخوانده به فرهنگ حسینی بیوندد نیست، بلکه کیفیتی تازه دارد و همگان را سودمند خواهد افتاد. ان شاء الله.

مرکز تحقیقات اسلامی

نماینده ولی فقیه در سپاه

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷

... مقدمه

آیا پیرامون قیام امام حسین علیه السلام سخن تازه‌ای وجود دارد؟ به عبارت دیگر آیا تألیف این کتاب ضرورت دارد؟ در حالی که کتاب‌های تألیف شده و پژوهش‌های انجام گرفته پیرامون قیام و نهضت امام حسین علیه السلام و شهادت آن حضرت و یارانش و نیز درباره پیامدهای سیاسی، اجتماعی و ادبی انقلاب حسینی و ابعاد گوناگون این سیره مقدس و انقلاب یگانه و بی‌مانند- سوای نسخه‌های خطی فراوانی که جای آنها را کسی نمی‌داند و همچنان از دید اهل پژوهش پنهان مانده است و یا

کتاب‌ها و مقاله‌های زیرچاپ و در دست تألیف - بر مبنای یک شمارش معجمی، به بیش از سه هزار تألیف می‌رسد، «۱» آیا باز هم موضوعی که پیشینیان به آن نپرداخته باشند باقی مانده است؟ و آیا این کتاب چیز جدیدی دارد که در کتاب‌ها و پژوهش‌های مربوط به مکتب حسینی ارائه نشده باشد؟

پیش از پاسخ به پرسشی که در آغاز این مقدمه آمد و نیز پرسش‌های دیگری که در چارچوب آن جای می‌گیرند، یادآوری دو حقیقت مهم لازم است:

۱- همان طور که قرآن یعنی ثقل اکبر دارای منزلتی بلند و جایگاهی نیکوست، ثقل اصغر یعنی عترت نیز از همان منزلت برخوردار است. علی علیه السلام ما را به شناخت این حقیقت و درس گرفتن از آن فرا خوانده می‌فرماید:

(۱) - معجم ما کتب عن الرسول واهل البيت - صلوات الله علیهم - جزءهای هفتم و هشتم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸

«... وَبَيْنَكُمْ عِترَةُ نَبِيِّكُمْ وَهُمْ اَزَمَةُ الْحَقِّ وَاَعْلَامُ الدِّينِ وَاللِّسَنَةُ الصِّدْقِ فَأَنْزَلُوهُمْ بِأَحْسَنِ مَنَازِلِ الْقُرْآنِ وَرِدُّوهُمْ وَرُودَ الْهَيْمِ الْعِطَاشِ» «۱»
 خاندان پیامبر شما در میانتان است و آنان زمامداران حق و نشانه‌های دین و زبان‌های راستگویی‌اند. پس همچون قرآن، حرمت آنان را در دل نیکو بدارید و چونان شتران تشنه به [آبشخورهای دانش] آنان روی آورید.

بنابر این، خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز درست از همان منزلت قرآن کریم برخوردارند؛ و این حقیقتی است که از حدیث شریف ثقلین نیز قابل دریافت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بخشی از این حدیث شریف می‌فرماید: این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند، تا آن که کنار حوض بر من وارد شوند. آن حضرت با این سخن مفهوم جدایی ناپذیری را بیان می‌دارد و می‌فرماید که قرآن و عترت هم از نظر اوصاف و هم منزلت، جدایی ناپذیرند؛ چه اگر جز این باشد، مفهوم جدایی درباره آنها صدق می‌کند.

از این رو، همان طوری که قرآن کریم از مرتبه هدایتگری برخوردار است، «يَهْدِي لِئَلِّي هِيَ أَقْوَمُ»، «۲» امامان نیک سرشت نیز به درست‌ترین راه هدایت می‌کنند؛ و همان گونه‌ای که قرآن کریم در بلندترین مرتبه قرار دارد، «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» «۳»، مرتبه امام نیز در ام‌الکتاب، بلند و حکمت‌آمیز است؛ و به همین ترتیب در دیگر صفات و منزلت‌های قرآنی.

از جمله مراتب قرآنی این است که همه تفسیرها از این کتاب شریف برگرفته شده‌اند، ولی همه آنها چیزی جز میزان گنجایش و مرتبه فهم و درک مفسران در برداشت از قرآن کریم نیستند. «۴»

قرآن کریم، موهبتی همگانی، ثروتی کامل و اقیانوسی است بی‌کران «۵» که نیازمندان به اندازه گنجایش و امکان خویش از آن بر می‌گیرند؛ و چنین است منزلت و مرتبه امام علیه السلام.

(۱) - نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۲۰، خطبه ۸۷.

(۲) - قطعاً این قرآن به آیینی که خود پایدارتر است راه می‌نماید (اسرا (۱۷)، آیه ۹).

(۳) - و همانا که آن در کتاب اصلی [/ لوح محفوظ] به نزد ما سخت والا و پر حکمت است (زخرف (۴۳)، آیه ۴).

(۴) - مراد همه تفسیرهای دانشمندان اسلامی (جز از سوی امامان) است. گذشته از این، حتی تفسیرهای روایت شده از اهل بیت مانند نورالثقلین، برهان و صافی - در بهترین فرض - تنها بخشی از گفته‌های امامان در زمینه تفسیر قرآن است.

(۵) - تنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش به همه قرآن احاطه دارند؛ «قرآن را در نمی‌یابد، مگر کسی که مورد خطاب آن است.»

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹

۲- یکی از عوامل روشنگر حقایق، «زمان» است، زیرا با گذر آن موانع شناخت و ایمان به حقایق برطرف می‌گردد. قرآن کریم به نقش گذر زمان در روشن ساختن حقایق از زبان مؤمن آل فرعون اشاره کرده است. وی هنگامی که مردم خویش را اسیر گمراهی فکری و معنوی دربار فرعون یافت، آنان را نصیحت کرد و چنین گفت:

«فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفَؤُصُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» (۱)

پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد، و کارم را به خدا می‌سپارم، همانا خداوند به کار بندگان بیناست. عبارت «فَسَتَذْكُرُونَ» (به زودی به یاد خواهید آورد) در آیه شریفه، اشاره به حصول این تذکار و یادآوری در آینده و پس از فراهم آمدن اسباب و زمینه‌های آن دارد؛ و این خود نشان تأثیر عامل زمان در کشف ابهام و پیچیدگی از سیمای حقایق و نیز تأثیر آن در رفع موانع از سر راه ایمان بدانها است.

امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، نیز در بیانی کوتاه، به تأثیر عامل زمان در کشف حقایق و کنار زدن پرده‌های گمراهی فکری، سیاسی و روانی از روی آن می‌فرماید:

«غَدًا تَرَوْنَ أَيَّامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِي وَتَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوقِ مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي». (۲)

فردا به یاد دوران من می‌افتید و اندیشه‌های پنهان من برایتان آشکار می‌گردد، و پس از تهی شدن جای من و برپا ایستادن دیگری در آن، مرا خواهید شناخت.

بنابر این گذر زمان یکی از عامل‌های مهم رفع مانع از شناخت حقیقت است؛ و فیلسوفان تاریخ بر این باورند که ارزیابی دقیق و شناخت هیچ کدام از پدیده‌های تاریخی در دوران خودشان امکان‌پذیر نیست. (۳)

(۱) - غافر (۴۰)، آیه ۴۴.

(۲) - نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۰۸، خطبه ۱۴۹.

(۳) - ر. ک. الملحمة الحسينية، ج ۲، ص ۲۰۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰

همین قاعده بر شخصیت‌های تاریخی نیز صدق می‌کند و بر آنان انطباق دارد. کم‌تر شخصیتی است که در دوران زندگانی خودش، آن چنان که شایسته است شناخته گردد، بلکه ابعاد وجودی‌اش پس از مرگ او و به تدریج شناخته می‌شود و ارزش واقعی عظمتش اندک اندک و ده‌ها سال پس از رفتن او از این دنیا آشکار می‌گردد.

این سوای نقشی است که گذر زمان در رشد و کمال خرد بشر دارد و در سایه کسب تجارب و مهارت‌های علمی و عملی و گسترش و ژرفا یافتن زمینه‌های نقد و پژوهش، آن را شایسته ادراک کامل‌تر حقایق می‌سازد.

مؤید این مطلب، سخن امام سجاد علیه السلام است که با اشاره به ژرفا یافتن ادراک بشری در گذر زمان، در پاسخ به پرسشی درباره توحید فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ أَنَّهُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» وَالآيَاتُ مِنْ سُورَةِ الْحَدِيدِ إِلَى قَوْلِهِ: «وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَقَدْ هَلَكَ» (۱)

خدای عزوجل [می] دانست که در آخر الزمان مردمانی ژرف‌اندیش خواهند بود، از این رو سوره «قل هو الله احد» و آیه‌های سوره حدید را تا «و هو علیم بذات الصدور» نازل فرمود؛ و هر کس در خداشناسی بالاتر از این را بجوید هلاکت یافته است.

این ژرف‌اندیشی، تنها به درک حقایق اعتقادی محدود نمی‌شود، بلکه هر حقیقتی که برای خرد انسانی قابل درک باشد، از جمله

حقایق تاریخی را در بر می‌گیرد.

خلاصه این که همان طوری که در پژوهش‌های قرآنی پیوسته به مطالبی نو دست می‌یابیم در پژوهش‌های مربوط به سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاکش نیز پیوسته به مطالبی تازه برمی‌خوریم و از آن جا که زمان عامل روشنگر حقایق و ظرف شکوفاسازی خرد بشری است و پیوسته بر ژرفای اندیشه او می‌افزاید، باب شناخت حقایق نیز بیش از پیش باز می‌شود. بنابر این با گذر زمان هر لحظه پدیده‌هایی جدید کشف و راه‌های نوینی برای گفتن سخنان تازه گشوده می‌شود.

(۱) - الکافی، ج ۱، ص ۹۱، شماره ۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۱:

با توجه به این دو حقیقت، حقایق دیگری نیز در ارتباط با زمینه بحث و خاستگاه‌های تحقیق و نظر و تفکر در تاریخ قیام امام حسین علیه السلام وجود دارد که برای نمونه به موارد زیر می‌توان اشاره کرد.

۱- در راستای تحقق قیام امام حسین علیه السلام عوامل گوناگونی نقش داشته است؛ مثل خودداری آن حضرت از بیعت با یزید، نامه‌های کوفیان؛ امر به معروف و نهی از منکر، و ایجاد اصلاح در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، که موجب پیدایش دیدگاه‌های گوناگون درباره این قیام گشته است؛ زیرا برخی از کسانی که درباره تاریخ این نهضت اندیشه ورزیده و آن را مورد دقت و بررسی قرار داده‌اند، تنها به یکی از این عامل‌ها بسنده کرده‌اند. به هم آمیختن عامل‌های گوناگون نیز موجب تداخل و به هم آمیختگی تفسیر و تحلیل‌ها شده است؛ و آنچه ما در پی آن هستیم، [تلاش برای] دستیابی به کنه پدیده‌ای است که با وجود کوتاه بودن برهه تاریخی‌اش، حقیقتی بسیار ژرف دارد.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که دیدگاه‌ها و تفسیرهای مربوط به قیام امام حسین علیه السلام، اغلب در یک جهت و در طول هم نیستند، حتی برخی از آنها تا سرحد تضاد با یکدیگر پیش می‌روند.

۲- بسیاری از کاستی‌هایی که در مباحث و پژوهش‌های مربوط به این قیام مقدس رخ می‌نماید، از آن جا ناشی می‌شود که هر کدام از عوامل پیدایش آن به تنهایی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند؛ و در راستای برپایی نهضت چنان اهمیتی به آنها داده می‌شود که به واقع از آن برخوردار نیستند؛ مانند تأکیدی که گروهی از عالمان گذشته و معاصر بر عامل «نامه‌های کوفیان» کرده آن را سبب اصلی قیام امام حسین علیه السلام دانسته‌اند.

دیگر از عوامل قصور پژوهشگران این است که رویدادها و مسائل مربوط به قیام حسینی را به دور از اعتقاد صحیح درباره اصل امامت و لوازم آن و نیز ویژگی‌های شخصیت امام معصوم، بویژه آنچه به موضوع علم امام مربوط می‌شود و از آن مهم‌تر آنچه به آگاهی امام بر سرنوشت خویش ارتباط دارد، مورد بحث قرار داده‌اند.

از خلال نوشته‌های برخی عالمان گذشته شیعه چنین برمی‌آید که در تحلیل رویدادهای عاشورا بر این باور بوده‌اند که امام حسین علیه السلام از آینده و سرنوشت خویش

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۲:

آگاهی نداشت و تنها در پاسخ نامه‌های فراوان اهل کوفه به سوی آنان رفت. او نیز مانند دیگر انسان‌ها بر پایه اجتهاد رفتار کرد؛ و خیانت مردم و خودداری پیروان حق از یاری وی و دیگر امور شگفت‌انگیزی که روی داد، در محاسبه اولیه آن حضرت گنجانیده نشده بود. بنابر این، آنچه روی داد مد نظر نبود و آنچه مد نظر بود روی نداد!

در این جا متن این تحلیل را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم:

سید مرتضی - اعلی الله مقامه - در این باره می‌گوید: این را دانستیم که هرگاه امام گمان قوی ببرد که با انجام کاری، به حق خویش

می‌رسد و آنچه بر عهده اوست به پا می‌دارد، انجام آن کار بر او واجب می‌گردد، و اگر سختی و مشقتی داشته باشد که نوعاً قابل تحمل است، آن را تحمل می‌کند. سرور ما امام حسین علیه السلام نیز تنها هنگامی به کوفه رفت که از مردم عهد و پیمان گرفته بود و به دلخواه نه از سر اجبار و بی آن که وی از آنها تقاضایی کرده باشد و بدون مقدمه، خودشان به آن حضرت نامه نوشتند. در دوران معاویه، پس از صلح امام حسن علیه السلام، سران، بزرگان و قاریان کوفه با سید الشهداء مکاتبه کردند و آن حضرت پذیرفت و آنچه را که واجب بود در پاسخشان نوشت. بار دیگر کوفیان، پس از وفات امام حسن علیه السلام مکاتبه کردند و چون روزگاری سخت و دشوار بود و در آن شرایط امکان قیام وجود نداشت، آن حضرت نیز تنها به دادن وعده بسنده کرد و آنان را امیدوار ساخت. پس از مرگ معاویه، بار دیگر مکاتبه آغاز گشت و کوفیان اظهار اطاعت می‌کردند و تقاضا و تمایل خویش را پی در پی می‌داشتند. امام علیه السلام نیز با مشاهده قدرت برتر آنان نسبت به یزید ملعون، گمان قوی برد که حرکت وی واجب است و آنچه انجام داد بر اثر اجتهاد و استدلال بر او متعین گشت، آن حضرت هیچ گاه فکر نمی‌کرد که مردم کوفه نسبت به وی خیانت کنند و پیروان حق دست از یاری او بردارند و آن امور شگفت‌انگیز رقم بخورد. «۱»

پیش از وی، استادش شیخ مفید (ره) در پاسخ به این پرسش که چرا امام حسین علیه السلام با وجود آگاهی از این که کوفیان نسبت به وی بی‌وفایی خواهند کرد و از یاری او دست

(۱) - تنزیه الانبیاء، ص ۱۷۵-۱۷۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳

برخواهند داشت و در این سفر کشته خواهد شد، باز هم به سوی کوفیان حرکت کرد، گفته است: اما این که امام حسین علیه السلام نسبت به بی‌وفایی کوفیان آگاه بوده است، ما یقین نداریم؛ زیرا هیچ دلیل عقلی و نقلی‌ای برایش در دست نیست. «۱»

برخی نویسندگان معاصر، از جمله شیخ نعمت الله نجف آبادی، صاحب کتاب «شهید جاوید» نیز این نظریه را پذیرفته‌اند. منشأ این نظریه آن جاست که تصور می‌کنند مفهوم قیام با آگاهی به این که پایان آن کشته شدن است، خویشان را به هلاکت افکندن است. یا این که آگاهی به کشته شدن، به معنای آگاهی به عدم تحقق هدف‌های قیام است و در چنین شرایطی، قیام بیهوده و خودکشی است؛ و همین امر پیروان این نظریه را واداشته تا بگویند که امام از سرنوشت خویش آگاه نبود.

بسیاری از دانشمندان این نظریه را رد کرده از جنبه‌های اعتقادی و تاریخی، مورد مناقشه قرار داده‌اند.

سید بن طاووس قدس سره گوید: بر ما روشن است که امام حسین علیه السلام از سرانجام کار خویش آگاه بود و وظیفه‌اش همان چیزی بود که انجام داد. «۲»

وی همچنین در رد نظریه یاد شده می‌گوید: شاید برخی از کسانی که به حقیقت شرف سعادت شهادت آگاهی ندارند بگویند که این کار عبادت خداوند محسوب نمی‌گردد.

ولی آیا اینان قرآن کریم را نخوانده‌اند که گروهی با کشتن یکدیگر خدای را عبادت کرده‌اند:

«فَتَوَبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ» «۳»

پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید؛ [خطاکاران] خودتان را به قتل رسانید، که [این کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است.

(۱) - المسائل العکبریة، ص ۶۹-۷۱ مسأله بیستم. این در حالی است که شیخ مفید (ره) در کتاب «اوائل المقالات»، زیر عنوان «گفتار درباره علم ائمه علیهم السلام به امور قلبی و کاینات و قائل شدن به این که آنان علم غیبت دارند و علم غیب از صفات آنهاست» می‌گوید: من بر این باورم که امامان از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قلب برخی مردم آگاه بودند و پیش

از روی دادن امور، آنها را می‌دانستند (مصنفات الشیخ المفید، ج ۴، ص ۶۷).

(۲) - اللهوف، ص ۱۱.

(۳) - بقره (۲)، آیه ۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴

شاید اینان بر این باورند که معنای سخن خدای متعال، «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» قتل است. در حالی که چنین نیست و عبادت خداوند به وسیله کشته شدن از بالاترین درجه‌های سعادت است.

همان طور که امام خمینی قدس سره در تأکیدهای چندی با این نظریه مخالفت کرده است. مثل این سخنشان که می‌فرماید: «سید الشهداء به حسب روایات ما و به حسب عقاید ما، از آن وقتی که از مدینه حرکت کرد، می‌دانست که چی دارد می‌کند، می‌دانست که شهید می‌شود.» (۱)

۳- اختلاف تنها به چارچوب تاریخ محدود نمی‌شود، بلکه دامنه‌اش به فقه نیز کشیده شده است. صاحب جواهر بر این باور است که امام حسین علیه السلام وظیفه خاصی داشت که آن را انجام داد و دیگران نمی‌توانند در این کار به وی تأسی بجویند. او می‌گوید: کاری که امام حسین علیه السلام انجام داد، با آن که از اسرار الهی و علوم مکنون است، تنها راهی بود که پیش روی آن حضرت قرار داشت. زیرا ایشان می‌دانست که در هر حال او را خواهند کشت. همان طوری که از ظاهر رفتار و حالاتشان و نیز کفر و عنادی که می‌ورزیدند نیز این سرانجام پیدا بود. شاید ده تنی (۲) که از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعزام شدند نیز چنین وضعیتی داشتند. علاوه بر این آن حضرت وظیفه داشت که دین جدش را حفظ کند و کفر [دشمنان] را برای مخالف و موافق بازگوید. گذشته از این او وظیفه خاصی داشت که بدان اقدام کرد و آن را به جای آورد. به گفتار و کردار امام معصوم نمی‌توان اعتراض کرد؛ و کسی را که وظیفه‌اش عمل به ظاهر دلایل و عموم و اطلاق آنها است و با مرجحات ظنی آن دلایل را بر یکدیگر ترجیح می‌دهد، نمی‌توان با امام قیاس کرد. (۳)

شماری دیگر از علما نیز بر همین باورند: مثل مامقانی، رجالی مشهور، در زندگی نامه عمرو بن جناده ۲۱ ساله، از یاران امام حسین علیه السلام. (۴)

(۱) - صحیفه نور، ج ۱۸، ص ۱۴۰، تأکیدهای دیگری نیز به همین مضمون و در همان مأخذ دیده می‌شود. ر. ک. ج ۱۷، ص ۵۸ و ج ۱، ص ۱۷۴.

(۲) - این ده تن که اصحاب رسول خدا (ص) بودند، که آنان را با گروهی از دو طایفه «عضل» و «قاره» همراه ساخت، ولی آنان بر سر «آب رجیع» با کمک قبیله «حذیل» نسبت به آنها خیانت کردند. صحابه یاد شده نیز با آنان مبارزه کردند و تا آخرین نفر به شهادت رسیدند که داستان آنها به طور مفصل در کتاب‌های تاریخی در ذیل حوادث سال چهارم هجری نقل شده است.

(۳) - جواهر الکلام، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۶.

(۴) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵

علامه مجاهد، شیخ محمد حسین کاشف الغطا قدس سره نیز در کتاب «جنه المأوی» در پاسخ به پرسشی که در این باره از وی شده همین دیدگاه را ابراز کرده است. (۱)

اما عالمان دیگر، دیدگاه‌هایی جز نظریه «تکلیف خاص» دارند؛ زیرا اینان قیام امام حسین علیه السلام را بر مبنای انطباقش بر موازین کلی شرعی تفسیر کرده‌اند. برای مثال محقق ثانی می‌گوید: درباره قیام امام حسین علیه السلام، ما نمی‌دانیم که آیا مصلحت در

صلح و ترک قیام بود [یا نه]؟ شاید آن حضرت می دانست که اگر با یزید ملعون صلح کند، به پیمان خویش وفا نمی کند؛ یا این که جبهه حق چنان ناتوان می شود که کار بر مردم مشتبه می گردد.

گذشته از این، یزید به خلاف پدرش، معاویه، که اهل مدارا و تظاهر به اسلام بود، فردی بی بند و بار بود و با شعایر دینی آشکارا مخالفت می ورزید. هیچ بعید نیست که امام علیه السلام در برابر چنین کسی جهاد را واجب ببیند، هر چند بداند که به شهادت خواهد رسید. «۲»

از دیگر عالمانی که با نظریه «تکلیف خاص» به مخالفت برخاسته اند، امام خمینی قدس سره است که در نظریه فقهی اش، اولویت مصالح عالیّه اسلام را مبنا قرار داده است؛ به این معنا که برخی مصالح عالیّه اسلامی از چنان اهمیتی برخوردار است که قواعد دیگر همچون قاعده عسر و حرج و قاعده لا ضرر نمی تواند با آنها معارضه و مخالفت کند؛ و برخی موارد معروف یا منکر، و به تبع آن، دفع منکری بزرگ چون حکومت یزید، یا برپا داشتن معروفی چون استوار ساختن مبانی حکومت اسلامی، از بارزترین این مصداق‌ها می باشند. ایشان در این باره می فرماید: «اگر معروف و منکر از اموری باشد که شارع مقدس به آن اهمیّت می دهد، مانند حفظ جان یک قبیله مسلمان، یا هتک نوامیس شان، یا محو آثار اسلام و محو دلیل آن که موجب گمراهی مسلمانان گردد؛ یا از بین بردن برخی شعایر اسلامی، مانند بیت الله الحرام، به طوری که آثار و محل آن محو گردد؛ و مانند اینها، ناچار باید آن اهمیّت در نظر گرفته شود.

مطلق ضرر ولو جانی با سختی [کار] موجب رفع تکلیف نیست. بنابراین چنانچه اقامه حجت‌های اسلامی که موجب از میان رفتن گمراهی می شود، بر بذل جان یا

(۱) - جنّة المأوی، ص ۲۲۴-۲۲۵ و ۲۲۷.

(۲) - جامع المقاصد فی شرح القواعد، ج ۳، ص ۴۶۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۶.

جان‌هایی متوقّف باشد، - گذشته از افتادن در ضرر یا دشواری پایین تر از آن - ظاهر وجوب آن است. «۱»

وی با اشاره به خطبه امام حسین علیه السلام در راه عراق، پس از برخورد با سپاه حر بن یزید ریاحی، آن جا که گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برای مردم یادآور شد که «هر کس سلطانی ستمگر را ببیند که حرام خدا را حلال می شمرد، پیمان خدا را می شکند، با سنت رسول خدا مخالفت می ورزد و در میان بندگان خدا با گناه کاری و ستمگری رفتار می کند؛ و او با گفتار و کردارش با وی مخالفت نورزد، بر خداوند است که او را در جایگاه همان ستمگر داخل کند»، می گوید:

امام علیه السلام این مطلب را در هنگامی بیان فرمود که خود با شماری اندک علیه یزید بن معاویه قیام کرده بود؛ و بدین وسیله می خواست راه هرگونه عذری را بر ما ببندد، مثل این که بگوییم: شمار ما اندک است و نیروی ما کم است ... این سخن سید الشهداء عمومی است و همگان را دربر می گیرد. عبارت «کسی که سلطانی ستمگر را ببیند» نشان آن است که هر کس سلطان جائری را با اوصاف یاد شده ببیند و در برابرش ساکت بنشیند و هیچ اقدامی علیه او نکند، جایگاه چنین انسانی، جایگاه همان سلطان ستمکار است. «۲»

ایشان در جایی دیگر می گوید: «عمل امام حسین علیه السلام دستور است برای همه». «۳»

شهید مرتضی مطهری معتقد است که این اعتقاد که قیام امام حسین علیه السلام بر اساس تکلیف خاص بود از جمله تحریف‌هایی است که نهضت حسینی دست خوش آن گشته است. «۴»

۴- از دیگر نکات قابل توجه در تحقیق و پژوهش درباره نهضت حسینی - تا آن جا که ما جست و جو کرده‌ایم - این است که با

وجودی که «تبلیغات» یکی از عامل‌های بسیار مهم این نهضت به شمار می‌آید، در هیچ یک از پژوهش‌هایی که تا کنون انجام پذیرفته است، به این عامل مهم توجهی نظام‌مند نشده است. نگاه‌های کم‌رنگ و پراکنده و نادری هم که در برخی از کتاب‌ها و پژوهش‌ها به چشم می‌خورد نمایانگر هیچ راه و روشی در بحث نیستند.

(۱) - تحریرالوسیله، امام خمینی (ره)، ج ۱، ص ۴۷۲، چاپ سوم، ۱۳۹۷ ه. ق، مسأله ۶؛ مسائل پس از آن نیز ملاحظه گردد.

(۲) - صحیفه نور، ج ۲، ص ۴۲.

(۳) - همان، ج ۱۰، ص ۳۱.

(۴) - حماسه حسینی (ترجمه عربی)، ج ۳، ص ۲۴۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۷.

تبلیغاتی که در جای‌جای وقایع نهضت حسینی دیده می‌شود و آنها را تفسیر می‌کند، شخص اندیشمند را به سوی شناخت هدف‌های اصلی و فرعی‌ای که امام علیه السلام برای تحقق آنها می‌کوشید رهنمون می‌گردد.

برای مثال، هنگامی که امام علیه السلام از ولید بن عتبه، والی وقت مدینه، خواست که از ایشان در حضور همه مردم شهر بیعت بگیرد، چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ هدف تبلیغاتی امام علیه السلام در خودداری از پیمودن راه فرعی مدینه- مکه چه بود؟ هدف تبلیغاتی امام از سخنرانی‌های مکرر و اشاره‌های پی در پی، مبنی بر این که او به زودی کشته خواهد شد چه بود؟ آن حضرت از همراه بردن زنان و کودکان در سفر شهادت چه هدفی را دنبال می‌کرد؟ هنگامی که در عصر تاسوعا از سپاه دشمن تقاضا کرد که تا صبح عاشورا به ایشان مهلت دهند، چه هدفی داشت؟ و پرسش‌های فراوان دیگری که در برابر دیدگان تأمل‌ورزنده در هدف‌های تبلیغاتی، در جزئیات رویدادهای نهضت حسینی خودنمایی می‌کند.

پی‌جویی آگاهانه، از منظر عامل تبلیغاتی، در اهداف نهفته در جزئیات رویدادهای این نهضت مقدس، معیار ارزشمندی را برای تفسیر تاریخی وقایع این حرکت بی‌مانند فراهم می‌آورد، چیزی که پیوسته و به طور آشکار جای آن در بررسی نهضت بی‌نظیر حسینی خالی مانده است.

آنچه گفته شد، تنها برخی از مشکلات بحث و بررسی موضوع قیام حسینی بود که برای پرهیز از درازگویی به همین اندازه بسنده می‌کنیم؛ و نمونه‌های دیگر آن را در خلال مباحث کتاب مورد اشاره قرار خواهیم داد.

از لابلای مثال‌های ارائه شده، این حقیقت بر ما روشن می‌شود که میدان پژوهش در موضوع قیام امام حسین علیه السلام، به طور پیوسته و دائم، بحث و جست و جوی فراگیر و مفصل در جنبه‌های گوناگون موضوع همچون جنبه‌های فکری، سیاسی، اخلاقی، سازمانی، نظامی و جز آن را می‌طلبد.

نیاز به بحث درباره تاریخ نهضت حسینی تا پیدا شدن یک تئوری فراگیر که همه عامل‌های مؤثر در این قیام را چنان که باید جدی بگیرد و حق هر کدام از عوامل را چنان که شایسته است، بدون افراط و تفریط ادا نماید، همچنان باقی است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۸.

تلاش شهید مرتضی مطهری در کتاب «حماسه حسینی» برای بر شمردن عوامل مؤثر در قیام سیدالشهدا بسیار ارزشمند است و جای سپاسگزاری دارد. این تلاش می‌تواند سرفصل روشنی برای یک تحقیق مفصل تاریخی در این موضوع باشد.

هرگاه میزان آگاهی اعتقادی، در راستای تفکر و استنباط فقهی موضوعی که از زمینه‌های اعتقادی و تاریخی برخوردار است، تأثیرگذار باشد، بسیار ضروری می‌نماید که عاشورا، در فقه نیز مورد بحث و پژوهش قرار گیرد. پژوهشی مفصل و ژرف از سوی یکایک فقیهان، یا در یک چارچوب جمعی، تا این که نتایج حاصل از آن، نظریه صائب را از میان آرای فقیهان گذشته و حال

روشن سازد. یا آن که از این میان نظریه‌ای نوین کشف گردد.

ما همچنان نیازمند پژوهشی هستیم که ماهیت منطقی را که امام حسین علیه السلام، از آغاز نهضت تا هنگام شهادتشان، بر پایه آن رفتار کرد، کشف کند؛ منطقی که در چارچوب آن همه سخنان و موضع‌گیری‌هایی که گاه متعارض می‌نمایند، قابل تفسیر باشد. تفسیر یگانه و منسجمی که همه این سخنان و موضع‌گیری‌ها را به طور عمیق و در یک راستا در بر گیرد. منطقی که در پرتو آن منافاتی که در ظاهر برخی رفتارهای امام علیه السلام همچون موارد زیر به چشم می‌خورد، منتفی گرداند:

- تلاش امام برای دستیابی به حکومت و آگاهی ایشان به قتل خویش.

- پاسخ گفتن ایشان به نامه‌های مردم کوفه و این سخن که «از عراق گریزی نیست».

- آگاهی ایشان بر این که مردم عراق به زودی او را رها خواهند کرد و خواهند کشت.

- اعتراف آن حضرت بر این که مشورت با عمرو بن لودان، یک یا یکی از دیدگاه‌هایی بود که برای ایشان روشن بود؛ و این که مشورت عبدالرحمن از روی خیرخواهی و خردمندانه بود؛ و این که آنچه برادرش، محمد، بدان توصیه کرد درست بود.

- نادیده گرفته شدن همه این پیشنهادها و نظریه‌ها و مشورت‌ها به وسیله ایشان.

- نپذیرفتن یاری‌ای که هنگام رویارویی دو سپاه، پیوسته از سوی فرشتگان و جن‌ها به آن حضرت پیشنهاد می‌شد؛ و این فریاد ایشان

که «آیا فریادرسی هست که به داد ما برسد؟» آیا کسی هست که به دفاع از حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخیزد؟»

ما همچنان نیازمند پژوهشی هستیم که روش اخلاق الهی - انقلابی و موازین آن را بر

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹

صفحه تاریخ روند حوادث انقلاب حسینی روشن سازد و زندگی، شکست و پیروزی، ذلت و عزت، ضعف و قوت و بدبختی و سعادت را در این قاموس بیابد.

ما همچنان نیازمند پژوهشی نظامی - تخصصی هستیم که از قلمرو تاریخ انقلاب حسینی، مسائل جدید بسیاری را در فن بسیج شهادت‌طلبانه در راه هدفی مقدس، فن طرح‌های جنگی فداکارانه و فن انتقال نیروی محاصره شده به زمین مورد دلخواه و امثال آن کشف کند.

ما همچنان نیازمند پژوهش‌هایی هستیم که در افق‌های عرفان عاشورا اوج بگیرد.

در ادبیات این انقلاب همچنان نیازمند پژوهشیم. نیازها در یک یا دو مورد خلاصه نمی‌شود، بلکه در زمینه‌های گوناگون و از زوایای گوناگون، در این قیام جاوید به تحقیق و تفحص نیاز داریم. هرچند که از ما کاری جز به اندازه گنجایش و توانایی مان ساخته نیست، اما تا هنگامی که با گذشت زمان ژرف‌اندیشی، پژوهش و تحقیق شتاب می‌گیرد و تقویت می‌گردد؛ و درباره تاریخ این انقلاب مقدس خلأ و ابهام‌های پژوهشی احساس می‌شود، نیازهای یاد شده همچنان به قوت خود باقی هستند.

ما در این پی‌جویی تاریخی مدعی پرداختن به همه جنبه‌های جدید بحث نیستیم؛ و چنین کاری در توان ما هم نیست. ما مدعی نیستیم که پژوهش ما درباره انقلاب حسینی از هرگونه کاستی‌ای به دور است؛ زیرا نه دانش آن را داشته‌ایم و نه تجربه‌اش را؛ ما نمی‌گوییم که همه آنچه را که شایسته بوده است دیده‌ایم و به همه جنبه‌های موضوع پرداخته‌ایم، زیرا چنین کاری جز از امام معصوم ساخته نیست.

همه ادعای ما این است که تاریخ دوران امامت امام حسین علیه السلام و پس از آن را تا هنگام بازگشت کاروان حسینی به مدینه به رهبری امام سجاد علیه السلام، مورد مطالعه‌ای تحلیلی و انتقادی قرار داده‌ایم و طی آن کوشیده‌ایم تا جنبه‌های ناشناخته و پنهان و نیز موارد ارزشمندی را که تا کنون، چنان که باید، به ارزش آنها پی نبرده‌ایم و یا حقایقی را که در پس پرده‌های دروغ پنهان مانده است؛ و یا دروغ‌هایی را که لباس حقیقت پوشیده‌اند آشکار سازیم.

تلاش ما مطالعه نوینی است که طی آن در نقطه نقطه و جای جای حرکت کاروان حسینی از مدینه تا مدینه درنگ نموده همه مفاهیم والا و درس‌های آموزنده و پندهای شایان توجه و درخور اشاره‌اش را بازگو کرده است. هدف ما در این قراءت جدید این با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰ بوده است که قراءت درستی را نشان بدهیم که ما را به سوی ربط دقیق و استنتاج درست و فراگیری مطلوب و ژرفای لازم رهنمون می‌گردد.

اما باید دید که تا چه اندازه به هدف‌هایمان رسیده‌ایم ...

آنچه ما مدعی آن هستیم این است که این کتاب سخنی تازه دارد و کوششی تکراری در مکتب حسینی نیست ... و این سخن تازه مورد نیاز است.

در آنچه به مقطع نخست بحث، یعنی بخش اول کتاب، مربوط می‌شود، بر خود لازم می‌دانم که مراتب سپاس و قدردانی‌ام را به همه برادران ایمانی، به‌ویژه پژوهشگران، خاصه آنهایی که از ملاحظه‌های سودمند و مساعدت‌های معنوی فراوانشان، به‌ویژه در زمینه دستیابی به منابع مورد نیاز بهره‌مند گردیده‌ام، تقدیم دارم. در این میان از برادر بزرگوار، پژوهشگر مرحوم، شیخ علی رئیس اشکنانی، باید تشکر کنم، که کتابخانه شخصی‌اش را در اختیار من گذاشت؛ وقت بسیاری را به من اختصاص داد و دشواری‌های طاقت‌فرسای این پژوهش مفصل را بر من آسان ساخت. اما مرگ (این جداکننده دوستان)، ما را در دوران تحقیق، گرفتار اندوه فقدان وی بر اثر یک حادثه اسفبار گردانید. خداوند او را مشمول رحمت و اسعه خویش قرار دهد و با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان پاکش محشور گرداند.

بار پروردگارا بر ما به دیده رحمت بنگر و از ما بپذیر و از ناتوانی و کوتاهی ما چشم‌پوش و از سر تقصیر ما در گذر و تلاش ما را بیهوده مگردان و به رحمت خویش ما را در زمره خادمان حسین علیه السلام قرار بده آمین.

علی الشاوی

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱

پیش در آمد

مقاله نخست: جریان نفاق ... مطالعه‌ای در ماهیت و دستاوردها

اشاره

تعریف

سردمدار خاطیان از آغاز تا پایان

شاخص‌های جریان نفاق

دیدگاه‌های بنیادین و دستاوردهای آن

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳

چنانچه تأثیر نیم سده عملکرد جریان نفاق- از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا پایان سال شصتم هجری- را در حیات اسلام و زندگانی امت اسلامی، هر چند به طور اجمالی نشانسیم، شناخت ما نسبت به عظمت حادثه عاشورا بسیار اندک خواهد بود؛ و مفهوم پیروزی را در قیام حسینی درنخواهیم یافت. از این رو چنین مطالعه‌ای اجتناب‌ناپذیر است.

جریان نفاق ... مطالعه‌ای در ماهیت و دستاوردها

تعریف

نفاق به معنای [به دروغ] آشکار کردن ایمان و پوشاندن و در پرده نگه داشتن کفر است. بنابر این منافق به کسی گفته می‌شود که کفر خویش را پنهان می‌دارد و بر آن سرپوش می‌نهد و به دروغ اظهار ایمان می‌کند. نفاق واژه‌ای اسلامی است و اعراب پیش از اسلام با مفهوم ویژه این واژه آشنا نبودند، گرچه اصل آن در زبان عربی رواج داشت. (۱)

(۱) - درباره اصل اشتقاق این واژه گفته شده است: منافق را از آن رو منافق می‌خوانند که مانند موش صحرائی رفتار می‌کند. لانه این حیوان دو سوراخ دارد. یکی نافقاء که آن را پنهان می‌دارد و دیگری قاصعاء که آشکار است. هرگاه که مورد حمله قرار گیرد از قاصعاء وارد می‌شود و از نافقاء خارج می‌گردد. منافق نیز چنین رفتاری دارد. در ظاهر وارد اسلام می‌شود و سپس به شکلی دیگر از آن خارج می‌گردد (لسان العرب ماده نفق).

راغب در کتاب مفردات (ص ۵۰۲) درباره معنای نفاق گوید: نفاق وارد شدن به شرع از دری و خارج شدن از آن از دری دیگر است. از این رو خداوند فرموده است: «انَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» یعنی منافقان از شرع بیرونند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴

جریان نفاق و تئوری‌های نادرست

جریان نفاق چگونه در جامعه اسلامی آغاز گردید؟ و آیا این جریان در جایی از تاریخ زندگی مسلمانان پایان پذیرفته است؟ یک نظریه مشهور می‌گوید: «جریان نفاق با مهاجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه و تشکیل دولت اسلامی در این شهر آغاز شد.» و این جریان تا واپسین روزهای زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه یافت. این نظریه که بر پایه عامل «ترس» از اقتدار و شوکت اسلام و مسلمانان مبتنی است بر این باور است که زیر تأثیر این عامل، کسانی که در حقیقت کافر بودند، پس از ورود به اسلام، به نفاق روی آوردند؛ به این ترتیب که با مؤمن وانمود کردن خود در ظاهر، کفرشان را پوشیده می‌داشتند.

منحصر دانستن [شکل‌گیری پدیده] نفاق به عامل ترس، ضرورتاً به این جا می‌انجامد که گفته شود: جریان نفاق هنگامی در جامعه اسلامی پدید آمد که این دین مبین از قدرت و شوکت و نیروی قهر و غلبه برخوردار گردید.

اما یک تأمل ساده نشان می‌دهد که نفاق انگیزه نیرومندتری جز ترس داشته و آن «طمع» بوده است. برای مثال طمع به آینده اسلام چیزی نیست که در مدینه منوره پدید آمده باشد، بلکه از همان روزهای آغازین ظهور اسلام در مکه مکرمه شکل گرفته است؛ زیرا در میان اعراب کسانی بودند که نسبت به واقعیت‌های اجتماعی و قانون منازعه و آینده آگاهی و شناخت داشتند؛ و می‌دانستند که دعوت بی‌رونق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مکه، به زودی پیروز خواهد شد و آوازه‌اش در همه جا خواهد پیچید.

پژوهنده در تاریخ دعوت اسلامی و سیره نبوی به آسانی [و با اندکی تحقیق] به مصادیق این حقیقت می‌رسد. چنان که یکی از مردان بنی عامر بن صعصعه پرده از این حقیقت برداشته می‌گوید: «به خدا سوگند، اگر من این جوان قریشی را در اختیار می‌داشتم، همه عرب را به وسیله او می‌خوردم.» وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین پیشنهاد کرد: «اگر ما با تو بیعت کنیم و آن گاه خداوند تو را بر مخالفانت پیروز سازد، آیا می‌پذیری که پس از تو قدرت و جانشینی از آن ما باشد؟» حضرت در پاسخ فرمود: «جانشینی من

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵

امری الهی است و او در هر جا که خود بخواهد قرارش می‌دهد.» مرد عامری گفت: آیا می‌خواهی که پس مادر مقابل عرب جان

نثار تو باشیم و پس از آن که خداوند تو را پیروز کرد قدرت از آن دیگران باشد؟ ما را به قدرت تو نیازی نیست؛ و [با این استدلال] دعوت آن حضرت را نپذیرفتند. «۱»

همچنین در میان اعراب افراد با نبوغی بودند که از همان آغاز ظهور اسلام دریافتند که این دین در آینده موقعیتی ممتاز خواهد داشت. نیز کسانی از آنها با یهودیان و مسیحیانی که اخبار جنگ‌ها و حوادث آینده را از پیشینیان خود به ارث برده بودند، ارتباط نزدیک داشتند. آن گونه که در قرآن کریم آمده است، اهل کتاب حتی به ویژگی‌های جسمی و روحی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی کامل داشتند: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ» «۲»* و در گفت و گو با مردم، او را پیامبر خاتم و پیروز معرفی کردند.

هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به رسالت مبعوث شد، اهل کتاب این موضوع را با برخی اعراب در میان گذاشتند و تأکید ورزیدند که آینده از آن پیامبر اسلام و دعوت تازه‌اش خواهد بود.

چشمداشت به آینده، از انگیزه‌های قوی پیوستن به اسلام و درآمدن زیر پرچمش بود؛ و اعراب در موضوع‌های اعتقادی و حوادث مربوط به آینده بر آرای اهل کتاب اعتماد می‌کردند.

برای مثال، برخی از افراد قبیله کنده با این سخن اهل کتاب که «به زودی پیامبری از مکه ظهور خواهد کرد که روزگارش نزدیک است» به حقانیت دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پی بردند. «۳»

پس از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوتش را به قبیله بنی‌عیس عرضه کرد، گروهی از آنان نزد یهودیان فدک رفتند و نظرشان را در این باره جویا شدند. «۴»

در روایتی آمده است که در یکی از سفرهای تجاری ابوبکر به شام، یکی از راهبان،

(۱) - السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶.

(۲) - کسانی که به ایشان کتاب آسمانی داده‌ایم؛ او را می‌شناسند، همان گونه که پسران خود را می‌شناسند [بقره (۲)، آیه ۱۴۶؛ انعام (۶)، آیه ۲۰].

(۳) - دلائل النبوه، ابونعیم اصفهانی، ص ۲۵۲.

(۴) - البدایه والنهایه، ج ۳، ص ۱۴۰-۱۴۶؛ دلائل النبوه، ص ۲۴۸-۲۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۳۶.

هنگام ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مکه به او خبر داد؛ و به او دستور داد که در شمار پیروان آن حضرت درآید. وی چون از سفر بازگشت، مطلع شد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مردم را به سوی خداوند دعوت می‌کند و بی‌درنگ نزد آن حضرت رفت و اسلام آورد. «۱»

عثمان بن عفان گوید که او در یکی از دروازه‌های شام از زنی کاهن شنید که احمد صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرده است، آن گاه به مکه بازگشت، دید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث گشته و مردم را به سوی خداوند عزوجل دعوت می‌کند. «۲»

درباره اسلام طلحه بن عبیدالله گویند: در بصری بود که از راهبی شنید پیامبری به نام احمد ظهور کرده است. چون به مکه رفت، شنید که مردم می‌گویند: محمد پسر عبدالله ادعای پیامبری کرده است. آن گاه نزد ابوبکر رفت و موضوع را از او جویا شد. او نیز وی را از موضوع آگاه ساخت و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برد؛ و طلحه اسلام آورد. «۳»

برخی از صحابه، بر حفظ پیوند محکم با یهود و کمک گرفتن از اندیشه آنان چنان اصرار و پافشاری داشتند که جرأت کردند با

کمال جسارت، صفحاتی از تورات را بیاورند و بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوانند و بدین وسیله آن حضرت را به شدت بیازارند! در خبر آمده است:

عمر بن خطاب [به نزد حضرت] آمد و گفت: من نزد یکی از برادران یهودیم (از قریظه) رفتم و او سخنان پرمعنایی را از تورات برایم نوشت، آیا اجازه می‌دهید که آن را برای شما بخوانم؟ (راوی گوید) چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دگرگون شد؛ و عبدالله گفت:

خدا عقل تو را مسخ کند آیا رنگ رخسار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌بینی؟ در این هنگام عمر گفت: رضایت دادم به این که الله، پروردگرم و اسلام دینم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبرم باشد.

گویند: در این هنگام چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز شد و فرمود: به آن که جانم به دست اوست سوگند، چنانچه موسی در میان شما پیدا شود و شما مرا رها و از او پیروی کنید، گمراه شده‌اید! شما سهم من از امت‌ها و من سهم شما از پیامبرانم. «۴»

(۱) - البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۷۷.

(۲) - دلائل النبوه، اصفهانی، ص ۷۰.

(۳) - البدء والتاریخ، ج ۵، ص ۸۲؛ مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۳۹۶ والبدایه والنهایه، ج ۳، ص ۲۹.

(۴) - المصنف، عبدالرزاق، ج ۱۰، ص ۳۱۳-۳۱۴؛ ابن ابی شیبیه نیز در کتاب مصنف خویش آن را آورده است: ج ۹، ص ۴۷، شماره ۶۴۷۲، چاپ بمبئی، هند؛ نیز ر. ک. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷

این ارتباط با اهل کتاب و تأثیر پذیری از آنان، حتی در درون خانه نیز موجبات آزار و اذیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فراهم می‌آورد؛ چنان که نقل شده است: روزی حفصه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نوشته‌ای از داستان یوسف را که بر استخوانی نوشته شده بود نزد آن حضرت آورد و آغاز به خواندن آن کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به آن که جانم در دست اوست سوگند، در حالی که من در میان شما هستم، اگر یوسف هم بیاید و شما از او پیروی کنید، گمراه شده‌اید!» (۱)

برخی از صحابه نیز به این دلیل بر حفظ ارتباط نزدیک و محکم با یهود و نصاری پای می‌فشردند که اگر روزی مسلمانان به سختی شکست بخورند، یا نشانی از ناتوانی و افول قدرت و زوال اقتدارشان دیده شود، از آن استفاده کنند. سدی گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ احد زخمی شد، عثمان گفت: من باید به شام بروم و از دوست یهودیم در آن جا امان بگیرم، زیرا بیم آن دارم که روزگار به نفع یهود ورق بخورد.

طلحه بن عبیدالله نیز گفت: من باید به شام بروم و از دوست نصرانی خود در آن جا امان بگیرم زیرا بیم آن دارم که روزگار به نفع مسیحیان ورق بخورد. سدی گوید: یکی از آن دو قصد داشت که یهودی شود و دیگری مسیحی. «۲»

مراتب طمع منافقان از ورود به اسلام، در موارد زیر قابل تصویر است:

۱- رسیدن به رهبری و حکومت و سلطه بر جامعه، به منظور اشباع غریزه سلطه‌جویی. علامه طباطبائی در این باره می‌گوید: در میان جوامع مردان بسیاری دیده می‌شوند که به دنبال هر دعوتگری راه می‌افتند و بر گرد هر فریادی تجمع می‌کنند. بدون

(۱) - المصنف، عبدالرزاق، ج ۶، ص ۱۱۳-۱۱۴، شماره ۱۰۱۶۵.

(۲) - نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۰۵-۳۰۶. ابن کثیر نیز در تفسیر خویش (ج ۲، ص ۶۸) مطلب را این گونه نقل کرده است: «سَدّی یادآور شده است که این آیه درباره دو مردی نازل شده است که یکی از آنها پس از جنگ احد به دوستش گفت: اما من نزد این یهودی می‌روم و به او پناهنده می‌شوم و به کیش او درمی‌آیم، باشد که در دوران سختی بر حالم سودمند باشد و دیگری گفت: من نزد فلان نصرانی در شام می‌روم و به او پناهنده می‌شوم و به کیش او درمی‌آیم...» خازن در تفسیر «لباب التأویل فی معانی التنزیل» خویش مطلب را چنین نقل کرده است: «سَدّی گوید: چون جنگ احد روی داد... مردی از مسلمانان گفت: من به فلان یهودی می‌پیوندم... و دیگری گفت: من به فلان نصرانی از اهل شام می‌پیوندم.» بغوی نیز در تفسیر خویش به نام «معالم التنزیل» که در حاشیه تفسیر خازن به چاپ رسیده است، این مطلب را نقل کرده است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۸

آن که از نیروهای مخالف هر چند توانا باشند پروا کنند. اینان با اصرار تمام زندگی خود را به خطر می‌اندازند، به این امید که روزی هدفشان را به اجرا درآورند و بر مردم حکومت کنند و اداره امور را به تنهایی در دست گیرند و در زمین از دیگران برتر باشند...» (۱) این دسته از منافقان نیز برای مصالح اسلام تا جایی که در راستای هدف‌های مطلوب خودشان باشد تلاش می‌کنند. علامه طباطبائی می‌گوید: «پی آمد چنین نفاق‌ی جز دگرگون کردن اوضاع و کمین کردن علیه اسلام و مسلمانان و فاسد کردن جامعه دینی نیست. حتی چنین منافقانی، تا آن جا که بتوانند جامعه را تقویت می‌کنند و مال و مقامشان را در راه آن فدا می‌سازند، به این منظور که اوضاع جامعه به سامان آید و برای بهره‌برداری خودشان آماده شود و آسیاب امور مسلمانان در راستای منافع شخصی آنان به گردش درآید. آری این گونه منافقان هر گاه متوجه شوند که چیزی امنیت و اقتدار آنان را به خطر می‌اندازد، با آن به مخالفت بر می‌خیزند و کارشکنی می‌کنند تا این که امور را به مجرای هدف‌های فاسد خودشان باز گردانند.» (۲)

تدبیر کافی در تاریخ صدر اسلام، به‌ویژه سیره شریف نبوی بر پیشانی بسیاری از صحابه مهر این اتهام را می‌زند که اسلامی طمع‌ورزانه داشته‌اند نه ایمانی خالصانه! زیرا تحلیل وقایع و رویدادهای این دوره به روشنی نشان می‌دهد که رفتار و موضع‌گیری‌های این دسته از صحابه، مصداق بارز رفتار منافقان است.

۲- دست یافتن به جایگاه معنوی در دل حکمرانان یا مسلمانان به منظور «تخریب از داخل»؛ و مصداق آن کسانی هستند که اهل کتاب در صفوف جامعه اسلامی وارد کردند.

مثل «کعب الاحبار» یهودی و «تمیم داری» مسیحی.

۳- رسیدن به اهدافی کم‌اهمیت‌تر، مثل غنایم، رشد و توسعه منافع شخصی در پرتو مصالح اسلامی یا حمایت از قومیت و امثال آن. مصادیق این نوع طمع‌ورزان، سودپرستانی هستند که شمار آنان نیز فراوان است.

علاوه بر این‌ها کسانی بودند که در آغاز به اسلام ایمان آوردند، اما در ادامه راه پس از

(۱) - تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۲۸۹.

(۲) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۹

روبه‌رو شدن با دشواری‌های فراوان و دیدن صدمه‌های بزرگ و یا امثال شبهه‌های گمراه‌کننده‌ای که در نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد تردید می‌کرد، از دین برگشتند، اما بی‌دینی‌شان را از روی ترس یا از سر طمع پنهان کردند. اینان تا هنگامی که کفر و ارتدادشان را پنهان می‌داشتند منافق به شمار می‌آمدند.

وقوع چنین حالتی هم در مکه مکرمه و پیش از هجرت به مدینه و هم پس از هجرت و برپایی دولت اسلامی در مدینه منوره و

پیرامون آن امکان داشته است.

از آنچه گذشت به روشنی درمی‌یابیم که جریان نفاق با ورود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه منوره آغاز نشد، بلکه از همان آغاز ظهور اسلام در مکه مکرمه در صف جامعه اسلامی نفوذ کرد؛ و پس از ورود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه و تشکیل دولت اسلامی به صورت یک پدیده خطرناک اجتماعی ظاهر شد.

تا این جا درباره آغاز پیدایش جریان نفاق سخن گفتیم؛ و درباره زمان تداوم آن، یک نظریه مشهور مدعی است که جریان نفاق تنها تا نزدیکی وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه یافت.

اما این دیدگاه به طور کامل خطا است و واقعیت‌های تاریخی آن را مردود می‌شمارد.

در این زمینه شایسته است دو موضع را از هم تفکیک کرد:

۱- از تلاش‌های منافقان در مقابله با مؤمنان خبری نمی‌رسید و آنها توطئه‌ها و رفتارهای مخالف آمیزشان را به طور پنهانی انجام می‌دادند.

۲- جریان نفاق در عمل به پایان رسید و حضورش در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی زوال یافت.

آری بلافاصله پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و تشکیل سقیفه و انتشار نتایج آن، دیگر آن رفتاری که منافقان در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، به چشم نمی‌خورد؛ و این جریان بزرگ و خطرناک اجتماعی، یکباره پنهان گردید. به راستی چه شد، جریانی که روزی از چنان نیرویی برخوردار بود که پیش از جنگ احد سیصد تن از سپاه نهصد یا هزار نفری اسلام را از ورود به میدان نبرد باز داشت؛ «۱» و در دیگر رویدادها نیز مواضع زشت و ذلت‌بارش

(۱)- حتی با فرض این که بگوییم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود فرمان به بازگشت آنها داد، و از ورود به سپاه اسلام باز داشت- چنان که در برخی نقل‌ها آمده است- باز هم استدلال به قوت خود باقی است؛ و در ضمن این روایت‌ها حاکی از آن است که شمارشان هفتصد تن بوده است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۴۰.

را اعلام می‌کرد و تا واپسین روزهای زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکرورزی و دسیسه‌چینی می‌کرد، یکباره پنهان گردید؟ دلیل این که پنهان شدند چه بود؟ و چرا دیگر از آنها خبری نمی‌رسید؟

در این جا سه احتمال وجود دارد:

نخست این که بگوییم همه افراد یا رهبران و اعضای فعال آن پیش از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نابود یا یکجا کشته شدند. مفهوم چنین احتمالی این است که بگوییم این جریان به طور کامل از میان رفت یا این که رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موجب فلج شدن کامل آن گردید. ولی تاریخ سیره نبوی چنین احتمالی را تأیید نمی‌کند و به طور کامل آن را مردود می‌شمارد.

دوم این که بگوییم بلافاصله پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بر اثر این مصیبت جانکاه، منافقان به شدت تکان خوردند و به خود آمدند و چنان متأثر شدند که یکباره به خدا روی آوردند و توبه کردند و همگی خالصانه ایمان آوردند؛ و به این ترتیب اسلامشان نیکو گردید. ولی تاریخ حوادث پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، این احتمال را نیز به طور کامل مردود می‌شمارد.

احتمال سوم این است که بگوییم پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، جریان نفاق، زمام امور را خود به دست گرفت، یا این که دست کم با اولیای حکومت، به طور پنهانی به این تفاهم رسید که مخالفت نوزد و آشوب و ناامنی ایجاد نکند، با این

شرط که آنچه موجب تأمین امنیت آنان می‌شود نیز پذیرفته شود. یا این که پس از درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس از تشکیل سقیفه جریان اسلام و جریان نفاق در یک مجرا و راستا قرار گرفتند و بدون عهد و پیمان و به صورت خودجوش به صلح رسیدند و به این ترتیب برخورد و تعارض و مخالفت از میانشان رخت بربست!

بی‌تردید اندیشه‌ورزی و ژرف‌نگری لازم در رویدادهای پایان دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آشوب‌هایی که بلافاصله پس از رحلت ایشان برپا شد، ما را به این مطلب رهنمون می‌گردد که آنچه روی داد از چارچوب احتمال سوم بیرون نیست. البته به شرط آن که بررسی کننده این حوادث و کسی که آنها را مورد ژرف‌اندیشی قرار می‌دهد، از سلطه قداست دروغینی که تبلیغات گمراه کننده امویان، پیش از مرگ صحابه مشهور، برایشان، ابداع کرده است بیرون باشد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۱

شاخص‌های جریان نفاق

۱- حزب سلطه

برای اثبات این موضوع که گروهی از صحابه در دایره نفاق قرار می‌گیرند، همین بس که بدانیم اینان در کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مقرر داشته بود، ایجاد مانع می‌کردند، چنان که خدای متعال می‌فرماید:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يُصَدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا» (۱)

و چون به ایشان گفته شود: «به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر [او] بیایید؛ منافقان را می‌بینی که از تو سخت روی برمی‌تابند.

واژه «صَدَّ» در آیه شریفه به معنای روی گردانیدن، خودداری ورزیدن و باز داشتن است؛ «۲» و انتساب آن به منافقان تا هنگامی که اصرار بر منع داشته از آن خودداری نورزند، استمرار دارد. زیرا ایمان تنها به فرمانبرداری مطلق از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه آنچه آورده است و احساس حرج نکردن از آنچه مقرر داشته است و تسلیم کامل نسبت به فرمان آن حضرت است؛ و این از حقایق بزرگ و روشن قرآنی است که نیاز به توضیح ندارد.

حال چگونگی خواهد بود اگر گروهی از صحابه نه تنها فرمان نازل شده خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نپذیرند، بلکه بکوشند که آن حضرت را از تحقق آن نیز باز دارند و مانع اجرایش بشوند؟ به‌ویژه آن که این فرمان درباره یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسائل اسلامی یعنی قضیه ولایت و خلافت باشد.

رهبران این حزب در دوران پیش از اسلام میان قریش گمنام بودند و در پیش آمدهای مهم و خطرهای بزرگ، مورد توجه نبودند.

(۱) - نساء (۴)، آیه ۶۱.

(۲) - ر. ک. مفردات راغب اصفهانی.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۲

رهبری گروه قریش قبل از اسلام با توافق و به طور مسالمت‌آمیز گزینش می‌شد، به طوری که مردان برجسته‌ای از تیره‌های معینی از قریش، زعامت را در اختیار می‌گرفتند و رهبران حزب سلطه هیچ جایگاهی در رهبری قریش نداشتند، درست خلاف آنچه تبلیغات مسموم مدعی بودند که آنان بزرگوار بودند و خداوند دین خود را با مسلمان شدن ایشان عزت بخشید. حتی دو تن از بزرگ‌ترین

رهبران این حزب؛ به تعبیر ابی سفیان بن حرب، که در دوره‌های بعد با آنان هم پیمان شد، از دو قبیله بسیار کم ارزش قریش بودند. بنابراین یقین داشتند که بیرون از اسلام هیچ جایگاهی در رهبری و ریاست نخواهند یافت، از این رو با توجه به آینده درخشانی که از سوی اهل کتاب و آگاهان به حوادث آینده برای اسلام پیش‌بینی شده بود، به امید آن که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسند رهبری قرار گیرند، به این دین پیوستند.

در چنین شرایطی مصلحت رهبران حزب در این بود که همه آنچه را اسلام تشریح کرده است، بجز مواردی که به موضوع خلافت و شخص خلیفه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مربوط می‌شد، بپذیرند.

وجود آیه‌های شریفه قرآنی درباره ولایت و خلافت و شخص خلیفه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و این که خلافت نیز مانند نبوت امری الهی است و مردم در انتخاب خلیفه نقشی ندارند، از دشواری‌های عمده‌ای بود که خود را با آن رودررو می‌دیدند. اما مشکل بزرگ‌تر آنان وجود احادیث نبوی در این باره بود. زیرا که سخنان آن حضرت در این زمینه، از سویی بیان قرآن را روشن می‌ساخت و از سوی دیگر، از همان آغاز بر این موضع متمرکز بود که جانشینان خود را تا برپایی قیامت معرفی کند. آن حضرت از جانشینان خود به نام یاد می‌کرد؛ و تأکید ایشان بر شخص خلیفه اول یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام جای هیچ گونه تأویل و انکاری را باقی نگذاشته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همزمان با اعلام نبوت خویش موضوع خلافت و ولایت را نیز مطرح کردند و شخص ولی و خلیفه پس از خود را تعیین فرمودند. این موضوع در حدیث مشهور به «حدیث الدار» در «یوم الانذار» آمده است، همان حدیث متواتری که هم شیعه و هم سنی آن را نقل کرده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از دعوت خویشاوندانش به با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۳

اسلام با اشاره به امیرمؤمنان، علی علیه السلام، فرمود: «این برادر من و وصی و جانشین من در میان شماست، پس، از او بشنوید و از او فرمان ببرید» (۱)؛ و پس از آن نه تنها هیچ سخنی از ایشان مبنی بر لغو این نصب الهی نقل نشده است، بلکه با سخنان و بیانات پی در پی، بر این موضوع که امامان اهل بیت و در آغازشان علی علیه السلام جانشینان وی هستند، تأکید می‌ورزید. از مهم‌ترین این حدیث‌های مقدس و شریف موارد زیر را می‌توان نام برد:

حدیث ثقلین، حدیث سفینه، حدیث باب حطه، حدیث نجوم، «۲» حدیث منزلت، خطبه غدیر و بیعت در این روز و سرانجام وصیت‌نامه‌ای که آن حضرت اندکی پیش از رحلتشان قصد داشتند که برای جلوگیری از گمراهی امت بنویسند. «۳»

این بزرگ‌ترین مشکلی بود که رهبری حزب سلطه‌گر را رنج می‌داد، از این رو ناچار بود که رویاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گیرد.

اما این رویارویی در چه زمینه‌ای می‌توانست باشد؟

بدون تردید تنها راهی که در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش روی آنان قرار داشت، این بود که در هر فرصتی عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به طور پنهان و آشکارا مورد تردید قرار دهند و از انتشار سخنان آن حضرت به ویژه آنچه به موضوع ولایت و خلافت مربوط می‌شد جلوگیری کنند.

این حزب این مسأله را مطرح کرد که «پیامبر انسانی است که در خشنودی و خشم سخن می‌گوید»، این سخنی بود که رهبران این حزب بر سر زبان‌ها انداختند؛ و بر خواننده آگاه و دانا روشن است که مفهومش این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال خشنودی کسانی را بیش از آنچه شایسته‌اند می‌ستاید و به آنان منزلتی بزرگ‌تر از استحقاقشان می‌بخشد! همان طور که کسانی را در حالت خشم بیش از اندازه نکوهش می‌کند. بنابر این در حالت خشنودی و خشم، از سر هوای نفس سخن می‌گوید نه بر اساس آنچه بر او وحی شده است! - پناه بر خدا-.

(۱)

- برای شناخت آن دسته از حافظان اهل تسنن که این روایت را نقل کرده‌اند، ر. ک. المراجعات، ص ۱۱۰-۱۱۲.

(۲)- مقصود این حدیث شریف نبوی است که می‌فرماید: «ستارگان امان اهل آسمان و خاندان من امان اهل زمین‌اند».

(۳)- برای آگاهی درباره این احادیث شریفه و شناخت راویان آنها از حفاظ اهل سنت، ر. ک. «المراجعات»، «عبارات الانوار فی امامة ائمة الاطهار» و «نفعات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار».

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۴

از جمله اسناد کاشف از این تبلیغ تردیدبرانگیز روایتی است که از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل شده است، وی می‌گوید: «من به قصد نگهداری، هر چه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌شنیدم می‌نوشتم، ولی قریش مرا از این کار باز داشتند (!) و گفتند: آیا هر چه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌شنوی می‌نویسی؟ حال آن که پیامبر انسانی است که در حالت خشنودی و خشم سخن می‌گوید. من از نوشتن خودداری ورزیدم و موضوع را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یادآور شدم. آن حضرت با اشاره به دهان مبارکشان فرمودند: «بنویس، زیرا به خدایی که جانم در دست اوست سوگند، جز حق چیزی از آن بیرون نمی‌آید.» (۱)

(۱)- سنن أبی داود، ج ۲، ص ۲۸۶ (باب فی کتاب العلم)؛ مسند احمد: ج ۲، ص ۱۶۲؛ حاکم نیشابوری نیز این روایت را در المستدرک، ج ۱ ص ۱۰۴-۱۰۶ با اسناد متعدد نقل کرده در یکی از آنها گفته است: این حدیث دارای اسنادی است صحیح که در نسخه‌های حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصل است. اما آن دو آن را نقل نکرده‌اند.

در امتداد فعالیت برای ایجاد تردید درباره عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شخصیت آن حضرت، افتراهای فراوان دیگری وجود دارد که کتاب‌های «صحیح» و «مسندها» از آن‌ها پر است و دشمنان اسلام در گذشته و حال برای اسائه ادب به ساحت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آنها استفاده برده و می‌برند؛ همان کاری که اخیراً سلمان رشدی مرتد در کتاب آیات شیطانی خویش انجام داد. در این جا به برخی دیگر از روایات همسو با روایت نقل شده در متن اشاره می‌کنیم.

الف- در این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خشم می‌آمد و لعنت می‌کرد و دشنام می‌داد و کسانی را بی‌جهت می‌آزرد و سپس از خداوند می‌خواست که این برخورد او، موجب تزکیه آن شخص گردد» [بخاری، ج ۸، ص ۷۷، کتاب الدعوات، باب قول النبی من آذیته؛ مسلم، ج ۴، ص ۲۰۰۷، کتاب البر والصله، باب من لعنه النبی صلی الله علیه و آله و سلم]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کجا و این افترا بی‌اساسی که در خور مؤمنان عادی هم نیست، مگر نه این است که خدای متعال در ستایش آن حضرت می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ». غرض از چنین بهتانی اثبات ادعای مظلومیت افراد بسیار زیادی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را لعنت کرده است؛ و می‌خواهند که بدین وسیله دامن آنها را پاک گردانند.

ب- «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان مسحور شد که خیال می‌کرد کاری را انجام داده است و حال آن که انجام نداده بود». [بخاری، ج ۴، ص ۱۲۲ کتاب بدأ الخلق باب صفة ابلیس و جنوده؛ مسلم، ج ۴، ص ۱۷۱۹، ح ۴۳]. این بیان، اوج تشکیک درباره همه چیزهایی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است؛ و هدف آن، بی‌ارزش ساختن احادیث مربوط به خلافت و جایگاه و منزلت ویژه اهل بیت در سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ و نیز اسقاط کامل حجیت قول و فعل آن حضرت است.

ج- «این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شنید مردی در مسجد قرآن می‌خواند، فرمود: خدا او را رحمت کند،

آیه‌های فلان فلان را که از سوره‌های فلان و فلان انداخته بودم به یادم آورد.» [بخاری، ج ۳، ص ۱۷۲؛ مسلم، ج ۱، ص ۵۴۳ ح ۲۲۴] این سخن نه تنها اعتماد به بیان نبوی را از بین می‌برد و در آن طعن وارد می‌سازد و عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در زمینه تبلیغ از سوی خداوند متعال مخدوش می‌سازد. بلکه بر منزله بودن ساحت قرآن کریم از نقصان و کاستی نیز خدشه وارد می‌سازد. زیرا ممکن است کسی بگوید: هر گاه که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - العیاذ بالله - اعتراف دارد که به دلیل فراموشی، آیه‌های فراوانی را از فلان سوره انداخته است، پس ما چگونه یقین کنیم که آیه‌های قرآنی دیگری به خاطر چنین نسیانی از کاستی مصون مانده‌اند.

بینید که چگونه مخالفت و افترای به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اعراض از او آن هم به منظور دفاع از کسانی که خداوند بر آنان خشم گرفته است، به طعن وارد کردن به عصمت و قداست آن حضرت می‌انجامد! موضوعی که ضرورتاً به طعن در عصمت و قداست قرآن نیز خواهد انجامید.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۵

مقصود رهبری این حزب از این تبلیغ‌های تردیدبرانگیز، ایجاد مانع بر سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. رهبری یاد شده با جعل شعار «نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع نمی‌شود» با بسیاری از دشمنان اسلام و نیز آن دسته از تیره‌های قریش که با اکراه و علی‌رغم میل‌شان به اسلام درآمده بودند و هنوز هم غرور جاهلیت را در سر داشتند، هم‌پیمان گردید.

دلیل این که مانع تراشی‌ها و تبلیغات شک‌برانگیز، پرداخته رهبری این حزب است، این بود که پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این رهبری طی سه دوره خلافت خود توانست بر گرد سخنان آن حضرت، حصار آهین بکشد و به هیچ کس اجازه دست یافتن به آنها را ندهند، عایشه گفته است: خلیفه اول در نخستین گام همه احادیثی را که خودش نوشته بود جمع کرد و آتش زد آن گاه مردم را گرد آورد و گفت: شما احادیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنید که درباره آنها اختلاف دارید؛ و اختلاف میان مردم پس از شما بسیار شدیدتر خواهد بود. بنابراین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نقل نکنید، و هر کس از شما [از سخنان ایشان] پرسید بگوید: میان ما و شما کتاب خداوند است. «۱»

از دیگر مقررات خلیفه دوم این بود که از مردم خواست همه احادیثی را که پیش خود دارند نزد او بیاورند؛ و چون آوردند، دستور داد همه را آتش زدند. «۲» او همچنین دستور داد که تا او زنده است همه راویان حدیث باید در مدینه سکونت داشته باشند. «۳» به سربازانش نیز فرمان داد که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی نقل نکنند. «۴»

خلیفه سوم نیز با صدور فرمانی نقل هر حدیثی را که در روزگار ابوبکر و عمر شنیده نشده بود ممنوع ساخت. «۵» هدف نهایی از همه این سنگ‌اندازی و بازدارندگی‌ها این بود که سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره ولایت و جانشینی و شخص خلیفه پس از ایشان و موقعیت ممتاز اهل بیت در

(۱) - تذکره الحفظ، ذهبی، ج ۱، ص ۵؛ کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۵ / شماره ۲۹۴۶۰.

(۲) - تذکره الحفظ، ج ۱، ص ۲-۳.

(۳) - مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۱۰.

(۴) - تذکره الحفظ، ج ۱، ص ۷.

(۵) - مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۶۵؛ همچنین ذهبی در تذکره الحفظ (ج ۱، ص ۷) نقل می‌کند که معاویه می‌گفت: «به سراغ حدیث‌های روزگار عمر بروید، زیرا که او مردم را از نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌ترساند.»

دوران زندگی و پس از رحلت وی در عمل باطل و بی اثر گردد. رهبران این حزب ناچار بودند که بر هدف اصلی و واقعی خود با ابزار و روش‌های گوناگون سرپوش بنهند. مانند دستاویز قرار دادن ترس از اختلاف میان مردم و امثال آن که اگر با دلیل و برهان محک زده شود از خانه عنکبوت هم سست‌تر است.

پس از گذشت روزگاری پرتهاپ معاویه بن ابی سفیان- وارث و امتداد طبیعی رهبری این حزب- بر مسند خلافت تکیه زد. او با کمال جرأت و جسارت از هدف واقعی منع و بازدارندگی‌های گستاخانه خود پرده برداشت و در سال عجماء (لاغر) موسوم به «عام الجماعة» با صدور بخشنامه‌ای با صراحت اعلام کرد: «هر کس چیزی در فضایل ابوتراب و اهل بیت او نقل کند، از پناه حکومت بیرون است.» (۱)

رهبری حزب سلطه‌گر در ممانعت مردم از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جرأت و جسارت را به اوج رساند و هنگامی که آن حضرت قصد داشت در واپسین لحظه‌های زندگی وصیتی بنویسد که مردم را از گمراهی و اختلاف برهاند، «۲» جلوگیری کردند. در جسارت دیگری که بالاتر از آن تصور نمی‌توان کرد، حضرت را به هدیان گویی متهم ساختند و آشکارا شعار «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (کتاب خداوند ما را بس است) را در برابر ایشان علم کردند. به طوری که حاضران غیر حزبی غافلگیر و سخت حیرت‌زده شدند و با آن جریان به منازعه و مخالفت برخاستند. اما اعوان و انصار این حزب در ظاهر بیش‌تر بودند و با کمال قدرت همان سخن عمر را تکرار کردند! تا آن‌جا که اجازه ندادند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آخرین وصایایشان را بنویسند؛ و به تعبیر ابن عباس، این مصیبتی بود که بالاتر از آن قابل تصور نیست!

خلیفه دوم در گفت و گویی با عبدالله بن عباس اعتراف می‌کند که از نظر او گفتار پیامبر حجیت ندارد و هیچ عذری را پذیرفتنی نمی‌سازد و این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین لحظات تصمیم داشت تا علی را صریحاً معرفی کند. همچنین خلیفه دوم خود را سخن گوی رسمی قریش و بیان‌کننده احساسات ایشان و نیز نماینده آنان در مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست همه این موارد در آغاز خلافتش و در گفت و گویی با ابن عباس که سؤال‌هایی

(۱)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۵.

(۲)- این تعبیر است که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن وصیت به کار برده است؛ و این تعبیر در روایاتی که حافظان اهل تسنن درباره مصیبت روز پنج‌شنبه [روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] نقل کرده‌اند آمده است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۷

درباره علی علیه السلام می‌کند، مطرح شد. عمر گفت: ای عبدالله، کفاره بر تو باشد اگر از من پنهان کنی [بگو] آیا در دل او [علی] میلی به خلافت باقی ماند؟ گفتم: بلی. گفت: آیا می‌پندارد که او تعیین شده از سوی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟ گفتم آری؛ بالاتر این، که من از پدرم درباره ادعای علی علیه السلام پرسیدم و او تأییدش کرد. عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌هایی داشت که هیچ دلیلی را ثابت نمی‌کند و هیچ عذری را پذیرفتنی نمی‌سازد. او گاهی در کارهایش توقف می‌کرد و منتظر می‌ماند ... در وقت بیماری قصد داشت که صریحاً به نام او [علی] اشاره کند ولی من از روی دلسوزی و حفظ اسلام از آن جلوگیری کردم. نه، به خدای این قرآن سوگند که قریش بر آن توافق نمی‌کند؛ و اگر او زمام امور را به دست گیرد، همه عرب شورش خواهد کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز دانست که من از قصدش آگاهم و از [نوشتن] خودداری کرد؛ و خداوند از انجام کاری جز آنچه مقدر کرده است ابا دارد. «۱»

برای بسیاری از مورخان و اندیشمندان اسلامی که از بند قداست خیالی و ساخته تبلیغات سوء اموی برای برخی صحابه رهیده‌اند، دشوار است که این حقیقت را بپذیرند که اسلام رهبران این حزب به طمع آینده اسلام و امید رسیدن به منصب‌های حکومتی در

دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از ایشان بوده و نه از سر اعتقاد کامل به حقایق دین. آنان بر این باورند که رهبری این حزب با ایمان کامل به اسلام درآمد ولی نتوانست که از روحیه حب شهرت، جاه‌طلبی و مقام‌پرستی، که در کردار و رفتارش فراوان دیده می‌شود خود را برهاند. این روحیه ناشی از بیماری دل است که گرچه بر بسیاری از مؤمنان عارض می‌شود ولی آنان را از دایره ایمان بیرون نمی‌برد. این اندیشمند برای تأیید نظریه‌اش عنوان می‌کند که در بسیاری از خطاب‌های قرآنی منافقان و افراد بیمار دل در یک ردیف آمده‌اند. «۲» ولی تمایز میان این دو گروه در مقام تعریف کاملاً روشن است، به این معنا که

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۹۷.

(۲) - مانند این فرموده خدای متعال: «وَ اذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ اَلَّا غُرُورًا» (وهنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: «خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند» (احزاب (۳۲)، آیه ۱۲).

و این آیه شریفه که می‌فرماید: «اِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هُوَ لَاءِ دِينُهُمْ» آن گاه که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری بود می‌گفتند: «اینان [مؤمنان] را دینشان فریفته است» (انفال (۸)، آیه ۴۹).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۸

هر منافقی بیمار دل هست، اما هر بیمار دلی منافق نیست. «۱»

این نظریه هنگامی درست است که صحابی‌ای با ایمان کامل به اسلام درآمد و بیماری دل او نیز ناشی از چند شهوت نفسانی مثل مقام‌پرستی زن‌بارگی یا مال‌دوستی باشد؛ و هر گاه که فرصتی برای ارضاء و اشباع این شهوت‌ها پیش آید آن را مغتنم بشمرد و به لذت خود برسد. اما پس از آن زیر تأثیر ایمانش، دوباره به اسلام روی آورد و به انجام فرایض الهی بپردازد، یا دست کم از قرار گرفتن اسلام در راه روشنی، که خدا و پیامبرش خواسته‌اند جلوگیری نکند.

اما همین صحابی که با وجود اعتراف‌های مکرر به خطا، جهالت و ناآشنایی خود با فقه اسلامی، تا واپسین لحظه‌های زندگی، در قضیه جانشینی بر همان شیوه‌ای که خود پیش گرفته و نه آنچه خدا و پیامبر خواسته‌اند، اصرار ورزد، نه تنها در شمار افراد بیمار دل قرار می‌گیرد [که منافق نیز هست]. علت اصلی چیز دیگری است و از نوع شهوت‌های نفسانی که با رسیدن به کام دل، فرو می‌نشیند نیست؛ بلکه اعتقادی است پنهانی و نقشه‌ای از پیش طرح شده که بر نافرمانی عمومی خدا و رسول او سرشته شده است. همان چیزی که این صحابی تا دم مرگ بر اجرای آن اصرار داشت.

ابن اثیر گوید: ابوبکر، عثمان بن عفان را احضار و با او خلوت کرد تا فرمان عمر را بنویسد، آن گاه گفت: «بنویس بسم الله الرحمن الرحیم، این عهدنامه ابوبکر بن ابی‌قحافه به مسلمانان است، اما بعد»، در این هنگام از هوش رفت؛ و عثمان نوشت: «اما بعد، من عمر بن خطاب را به خلافت بر شما گماردم و از خیرخواهی برای شما دریغ نکردم.» آن گاه ابوبکر به هوش آمد و گفت: برایم بخوان؛ عثمان خواند. در این حال ابوبکر تکبیر سرداد و گفت:

گمان می‌کنم، از این که من در این بیهوشی بمیرم و مردم دچار اختلاف شوند ترسیده‌ای، گفت: آری. گفت: خداوند از سوی اسلام و اهل اسلام به تو پاداش خیر بدهد. «۲»

سبحان الله! روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد داشت آخرین وصیتش را به امت بنویسد تا از گمراهی و اختلافشان جلوگیری کند، این احتیاط و بیم از اختلاف کجا بود؟ آیا عقل می‌پذیرد که رهبران این حزب برای وضع امت اسلامی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم دلسوزتر بوده‌اند؟!

(۱) - چنان که از کتاب «معالم الفتن» نوشته سعید ایوب دانسته می‌شود؛ ج ۱، ص ۵۷-۶۶، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه.

(۲) - الکامل فی التاریخ ج ۲، ص ۴۲۵ و طبری نیز در تاریخ خود آورده با اندکی تفاوت، ج ۲، ۶۱۸-۶۱۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۴۹

عمر بن خطاب آرزو می‌کرد که‌ای کاش ابو عبیده بن جراح - شخص سوم رهبری حزب - زنده می‌بود تا او را خلیفه می‌گردانید. «۱»
او همچنین آرزو می‌کرد، ای کاش خالد بن ولید، که در دوران سختی آنان را یاری داده زنده می‌بود تا او را به خلافت برمی‌گزید؛
«۲» و نیز آرزو می‌کرد که‌ای کاش سالم، غلام ابو حذیفه - چهارمین شخصیت رهبری حزب - زنده بود تا او را خلیفه می‌گردانید.
«۳»

ناگفته نماند که خلافت «سالم» با مبنای این حزب که «خلافت تنها از آن قریش است» سازگاری ندارد؛ و این اصلی بود که رهبری این حزب در روز سقیفه علیه انصار علم کرد.

عمر همچنین آرزو می‌کرد که‌ای کاش معاذ بن جبل زنده بود تا او را خلیفه می‌ساخت؛ در حالی که معاذ از انصار است!
گذشته از این، توجه به ماهیت شورای ابتکاری عمر - که به زودی درباره‌اش سخن خواهیم گفت - ما را به این نکته رهنمون می‌شود که تعیین عثمان از سوی خلیفه دوم، بر پایه یک سناریوی ویژه بود. علاوه بر آن، وی زمینه‌های حکومت پادشاهی امویان را فراهم ساخت. به این ترتیب که دست معاویه را در شام باز گذاشت تا هر طور که دوست داشت و می‌خواست رفتار کند؛ و آن خلیفه قاطع در مدینه به خاطر جوان قریش و کسرای عرب [معاویه] به عمد از شام چشم پوشید!
بر طبق آنچه گذشت، جای هیچ شکمی باقی نمی‌ماند که شماری از صحابه بسیار اصرار داشتند در راه اجرای فرمان‌های الهی مربوط به تعیین جانشین به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شخص خلیفه پس از وی، تا آن جا که می‌توانند مانع تراشی کنند و این رویه را تا دم مرگ ادامه دادند.

حزب سلطه در میان شاخه‌های گوناگون جریان نفاق، بیش‌ترین تأثیر را بر اسلام و مسلمانان داشته است؛ زیرا شاهراه انحراف را که راه‌های فرعی از آن منشعب می‌شود، گشود، و هنوز هم اسلام و مسلمانان گرفتار بدبختی و بیچارگی ناشی از عملکرد این

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۹۲.

(۲) - الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۲۷.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۹۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۰

حزب هستند. رهبری این حزب بار گناه این بدبختی‌ها و همه جنایاتی را که از روز سقیفه تا قیامت به بار آمده و خواهد آمد بر دوش دارد.

۲- منافقان اهل کتاب

برخوردهای اهل کتاب با اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داستان تأسف باری دارد که سزاوار است همه مؤمنان در قضیه انتظار ظهور حضرت مهدی (عج) غفلت نورزند و از آن عبرت بگیرند.

پس از روزگار عیسی بن مریم، اهل کتاب چشم انتظار ظهور خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم بودند و برای فرا رسیدن هنگام ظهور آن حضرت لحظه شماری می‌کردند. زیرا از پیامبرانشان و نیز جانشینان آنها مژده آمدن وی را شنیده بودند؛ و حتی

نسبت به ویژگی‌های روحی و جسمی آن حضرت آگاهی داشتند. آنان نام‌ها، لقب‌ها و کنیه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌دانستند و جزئیات شخصیت وی را همانند شخصیت فرزندان‌شان به طور کامل می‌شناختند. قرآن کریم در تأکید بر این حقیقت می‌فرماید:

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ» (۱) *

کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، همان گونه که پسران خود را می‌شناسند، او [محمد] را می‌شناسند. آنان به وسیله اخباری که از کتاب‌ها و روایت‌های دینی دریافت کرده بودند نسبت به شخصیت و سیره پیامبر آگاهی کامل داشتند و می‌دانستند که رفتار خوب و بد در نظر آن حضرت کدام است. حتی آداب نشست و برخاست، خواب و بیداری و سکوت و سخن و جز آن را می‌دانستند، چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

«الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ...» (۲)

کسی که [نام] او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند.

(۱) - بقره (۲)، آیه ۱۴۶.

(۲) - اعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۱

آنان همچنین به ویژگی‌های همراهان او و مثل‌هایی که در باره آنان زده می‌شد آگاه بودند. چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

«ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ...» (۱)

بلکه آن گونه که از روایت‌های فراوان بر می‌آید ویژگی‌های جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز می‌دانستند. جمعیت‌هایی از یهود نیز به جد و همراه همه لوازم عملی آن چشم انتظار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بودند. این انتظار جدی آنان را وادار کرد تا شهر و دیارشان را ترک گفته به سرزمینی که پیامبر بدانجا هجرت می‌کند؛ و آنان اخبارش را نسلی پس از نسل دیگر به ارث برده بودند کوچ کنند. اینان در این راه دشواری‌های بسیاری تحمل کردند، چنان که در روایتی آمده است: یهودیان در کتاب‌هایشان دیده بودند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم به جایی میان «عیر» و «احد» (۲) مهاجرت خواهد کرد. از این رو در جست و جوی این مکان برآمدند و چون بر کوهی به نام «حداد» گذشتند گفتند: حداد و احد یکی هستند؛ و در اطراف آن پراکنده شدند و برخی در «تیماء» برخی در «فدک» و برخی در «خیبر» فرود آمدند.

آنهايي که در تیماء بودند، مشتاق دیدار برادران خویش گشتند. در این هنگام عربی از قبیله قیس بر آنان گذشت؛ و شتر او را کرایه کردند. عرب گفت: من شما را میان عیر و احد می‌برم. گفتند: چون به آن دو کوه رسیدی ما را خبر کن؛ و چون به سرزمین یثرب رسیدند، رو به آنان کرد و گفت: این عیر است و آن احد. یهودیان از شتر پایین آمدند و گفتند: ما به هدف خود رسیدیم و دیگر به شتر تو نیازی نداریم، هر جا خواهی برو.

سپس به برادران خود که در خیبر و فدک ساکن بودند چنین نوشتند: سوی ما بشتابید که به جایگاه مورد نظر رسیدیم؛ و آنان در پاسخ نوشتند: ما در این سرزمین استقرار یافته و اموالی به دست آورده‌ایم، و اینک که به شما بسیار نزدیکیم می‌توانیم زود به شما بیوندم.

یهودیان در سرزمین مدینه اموالی به دست آوردند و چون این خبر به شُج رسید با آنها

(۱) - فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

(۲) - دو کوه از کوه‌های مدینه.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۲

به جنگ پرداخت. آنان به حصار پناه بردند و تبع محاصره‌شان کرد. یهودی‌ها دلسوزی می‌کردند و شبانه برای افراد ناتوان سپاه تبع خرما و جو می‌انداختند. چون این خبر به تبع رسید بر آنان رقت آورد؛ و به یهودی‌ها امان داد. چون نزد او فرود آمدند، تبع گفت: سرزمین شما را جایی پاکیزه یافتیم و تصمیم داریم که میان شما بمانم. گفتند: تو شایسته این کار نیستی، زیرا این سرزمین هجرتگاه یک پیامبر است و تا او هجرت نکند هیچ کس حق چنین کاری را ندارد. گفت: بنابر این من کسانی را از خاندانم در میان شما می‌گذارم که چون آن پیامبر به این جا هجرت کرد یاریش دهند؛ و دو قبیله اوس و خزرج را به جای گذاشت. پس از آن که شمار افراد این دو قبیله فزونی یافت اموال یهودیان را تصاحب کردند؛ و آنها می‌گفتند: آن روزی که محمد ظهور کند شما را از سرزمین ما بیرون می‌راند و اموالمان را بازپس می‌گیرد. پس از ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، انصار به او ایمان آوردند و یهود انکارش کردند! و این است معنای کلام خدای عزوجل که می‌فرماید:

«وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۱)

و از دیرباز [در انتظارش] بر کسانی که کافر شده بودند پیروزی می‌جستد؛ ولی همین که آنچه [که او صافش] را می‌شناختند برایشان آمد، انکارش کردند. پس لعنت خداوند بر کافران باد.

باید دید چرا آن انتظار جدی یهودیان این نتیجه ناخوشایند و زیانبار را به همراه داشت؟ در پاسخ باید گفت که دلیل این زیانباری توقع یهود بود که خوش نداشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را در ردیف دیگر مردم قرار دهد و یا دیگران را برتر از ایشان بشمارد؛ و موقعیت ممتاز مادی و معنوی و اجتماعی‌شان را به خطر بیندازد و بسیاری استثنای دیگر، بنابر این انتظار آنها یک انتظار مشروط بود.

وقتی دیدند که مردم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از نظر حقوق و وظایف همانند دندان‌های‌شانه

(۱) - بقره (۲)، آیه ۸۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۳

مساوی هستند و ملاک برتریشان تقواست، [از پذیرش حق] سر باز زدند و به گذشته خود باز گشتند و از هوای نفس پیروی کردند و نسبت به حقیقتی که نزدشان شناخته شده بود کفر ورزیدند؛ و آن خسارت بزرگ و جبران‌ناپذیر به بار آمد.

اما چنانچه انتظارشان بی قید و شرط می‌بود و به طور کامل و مطلق از فرمان آن حضرت اطاعت می‌کردند و همه شرایط او را می‌پذیرفتند، پیامد انتظارشان نیز رستگاری روشن می‌بود که «تسلیم شدگان رستگار شدند». (۱)

و چون یهودیان - پس از آن انتظار جدی و دراز مدت - از تسلیم شدن بدون شرط به خدا و رسول و گردن نهادن به اسلام همچنان که دیگر مردم چنین کردند، سر باز زدند، با آن که حقیقت برایشان روشن بود، از سر جسارت، در شمار سرسخت‌ترین دشمنان اسلام و مسلمانان درآمدند، نتیجه آن شد که به صفوف دشمنان پیوستند و پیمانی را که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسته بودند نه یک بار بلکه چندین بار شکستند. تا آن که سرانجام خداوند آنان را شکست داد و با خواری و ذلت آنان را از سرزمین‌شان راندند.

پس از آن که دعوت محمدی نیرو گرفت و پشتوانه یافت همه نیروهای مخالف در هم شکسته شدند، کسانی که مقابلش قرار گرفته بودند در صدد برآمدند تا اهدافی را که با زور و جنگ به دست نیاورده بودند، از راه مکر و فریب و نیرنگ کسب کنند.

یهودیان، فریبکاری را با شیوه تخریب از داخل - که از هر حربه دیگری کارآمدتر است - دنبال می‌کردند. اینان در این زمینه

تاریخی دارند که هنوز هم ادامه دارد. اگر بگوییم که یهود، برعکس تاریخ سیاسی‌ای که در تخریب از درون علیه دیگران دارد، در تبلیغ مستقیم

(۱) - ما نیز در موضوع انتظار ظهور حضرت مهدی باید به این نکته مهم توجه داشته باشیم که جدی بودن انتظار کافی نیست - گرچه شمار منتظران واقعی اندک است -، بلکه انتظار باید صحیح و اساسی باشد؛ و آن هنگامی است که انتظار بر تسلیم کامل نسبت به فرمان آن حضرت مبتنی باشد.

تسلیم کامل نیز زمانی حاصل می‌شود که از سویی برای فرمانبرداری هیچ شرطی قایل نشویم و از سوی دیگر همه شرایط آن حضرت را به طور کامل و برپایه تسلیم محض بپذیریم.

این موضوع در مقام سخن آسان ولی در عمل بسیار دشوار است؛ و به مجاهدتی بزرگ و توفیق خداوندی نیاز دارد. زیرا کم‌تر کسی حاضر است که برای مثال از موقعیت‌های علمی، اجتماعی، سیاسی یا مادی و معنوی که عمری را در سایه‌اش به سر برده چشم‌پوشد.

این از مهم‌ترین نکاتی است که در موضوع انتظار امام مهدی باید مد نظر قرار گیرد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۴

دین خود هیچ سابقه‌ای ندارد، شاید خطا نرفته باشیم. شواهد این حقیقت از نخستین روزهای پیدایش اینان تا روزگار ما، در جای جای تاریخ بشری، به چشم می‌خورد.

مسیحیان نیز در شیوه تخریب از درون، همان راه یهودیان را در پیش گرفته، در این زمینه به موفقیت‌های بزرگی نیز دست یافته‌اند. پیروان این دین هم در این زمینه تاریخ ویژه‌ای دارند که تأثیر آن در زندگی مسلمانان تا به امروز عمیق و با اهمیت بوده است.

اهل کتاب در حالی که دل‌هایشان در آتش کینه و حسد می‌سوخت همچنان روند حرکت اسلام را در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زیر نظر داشتند، ولی خود را بی تفاوت نشان می‌دادند و پیوسته منتظر فرصتی بودند که در روند حوادث مداخله کرده جامعه اسلامی را از مسیر روشن و مستقیم منحرف سازند. گرچه اینان با استفاده از ارتباط مستحکم و دیرینه برخی عناصری که اینک به اسلام درآمده بودند و از صحابه به شمار می‌رفتند - و نام‌هایشان معلوم است - «۱» اعمال نفوذ می‌کردند، ولی به این اندازه بسنده نکردند و شماری از عالمان خود را که در کار تخریب از درون استاد بودند، به صفوف مسلمانان نفوذ دادند تا یکی دیگر از شاخه‌های جریان نفاق را در درون حرکت اسلام تشکیل دهند؛ و این نوع از نفاق را در راستای کمک به خط انحراف و روی گرداندن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طور مؤثر و کارآمد پشتیبانی کنند.

سرشناس‌ترین این عناصر مخرب از یهود «کعب الاحبار» و از نصارا «تمیم الداری» بودند. پس از اینها شاگردانشان آمدند و شبکه خطرناکی را در میان مشاوران، دبیران، خدمتکاران و اطرافیان خلفا تشکیل دادند.

شگفت این جاست که کعب الاحبار نه در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر، بلکه در روزگار عمر اسلام آورد. در حالی که استادش به نام ابوسموئل [پیش از او] در روزگار خلیفه اول، «ابوبکر»، به اسلام گرویده بود. «۲» هنگامی که عباس بن عبدالمطلب سبب تأخیر اسلام کعب الاحبار تا روزگار عمر را از وی پرسید، پاسخ داد که پدرش حقیقت کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امتش را در نامه‌ای نوشته و مهر کرده بود و دستور داده بود که مهر آن

(۱) - ر. ک. السیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۱۷۴ - ۱۷۷.

(۲) - أضواء علی السنه المحمدیه، ص ۱۴۸ - ۱۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۵

گشوده نشود، تا آن که وی آن را در روزگار عمر باز کرد و مسلمان شد! این در حالی است که به گزارش تاریخ، وی از بزرگ‌ترین دانشمندان یهود بوده است.

کعب الاحبار زندگانی به ظاهر اسلامی‌اش را در حالی آغاز کرد که در شمار نزدیکان خلیفه دوم به شمار می‌آمد. با او انس و الفت داشت و به مشورت می‌پرداخت و بر اندیشه‌اش تأثیر می‌گذاشت. خلیفه پرسش‌هایی را که پاسخ دیگر صحابه برایش خوشایند نبود به او ارجاع می‌داد. نقل شده است که یک بار خلیفه دوم از سلمان پرسید:

«آیا من پادشاهم یا خلیفه؟» سلمان گفت: «اگر درهمی یا کم‌تر و بیش‌تر، از زمین مسلمانان مالیات گرفته جز در راه خودش به مصرف رسانده باشی، پادشاهی نه خلیفه» (۱) پاسخ سلمان خلیفه را خوش نیامد و از کعب، که در دادن پاسخ‌های محبت‌آفرین ماهر بود، پرسید و گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا به نظر تو من خلیفه‌ام یا پادشاه؟» گفت:

«خلیفه» و هنگامی که عمر او را سوگند داد، در پاسخ گفت: به خدا سوگند خلیفه‌ای هستی از بهترین خلیفه‌ها و روزگار تو بهترین روزگارهاست! (۲)

پس از فتح بیت المقدس، کعب، عمر را در سفر به آن سرزمین همراهی کرد و هنگامی که در قدس قصد خواندن نماز داشت از کعب پرسید: «به نظر تو کجا باید نماز بخوانم؟» (۳)؛ و هنگامی که قصد ساختن مسجد را داشت نیز از وی پرسید «به نظر تو مسجد را باید کجا قرار دهیم؟» (۴)

یک بار از او پرسید: «از فضایل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ولادتش ما را خبر بده» (۵) و بار دیگر پرسید «ای کعب از بهشت عدن برایم بگو» (۶)

پس از خلیفه دوم، کعب در شمار مشاوران نزدیک عثمان درآمد به طوری که از آزرده شدن خاطر خلیفه او نیز برآشفته و ناراحت می‌شد.

(۱)

- کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۶۷، شماره ۳۵۷۷۷ به نقل از ابن سعد.

(۲)- همان، ص ۵۷۴، شماره ۳۵۷۹۴ به نقل از کتاب «الفتن» نعیم بن حماد.

(۳)- همان، ج ۱۴، ص ۱۴۳.

(۴)- همان، ص ۱۴۸.

(۵)- همان، ج ۱۲، ص ۳۶۴.

(۶)- همان، ص ۵۶۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۶

نقل شده است که روزی عثمان پرسید: آیا جایز است که امام از اموال بیت‌المال بردارد و هرگاه که توانست بازپس دهد؟ کعب گفت: هیچ مانعی ندارد. در این هنگام ابوذر فریاد زد که ای یهودی زاده- آیا تو دین ما را به ما می‌آموزی؟! عثمان گفت: تو بسیار مرا زخم زبان می‌زنی و نسبت به یارانم فراوان تندی می‌کنی، برو به شام؛ و او را به آن سرزمین تبعید کرد. (۱)

در هنگام که خلیفه دوم موفق شد با کشیدن حصار آه‌نشین بر گرد احادیث نبوی از نشر آنها جلوگیری کند، در بزرگی را بر روی منافقان اهل کتاب گشود، تا چیزهایی را که هیچ ارتباطی با اسلام ناب محمدی نداشت از طریق نقل داستان‌ها در اذهان مسلمانان رخنه دهند. به این ترتیب برخی از کتاب‌های پنهان یهود و بسیاری از جعلیات و دروغ‌های خود قصه‌پردازان که موجب انحراف

امت اسلامی از دین حق می‌گشت، میانشان رواج یافت.

نخستین کسی که آغاز به قصه‌پردازی کرد، تمیم داری بود. وی از عمر بن خطاب اجازه خواست که سرپا بایستد و برای مردم قصه بگوید؛ و او نیز اجازه داد. (۲)

با ورود کعب به میدان قصه‌پردازی، دامنه فاجعه گسترده‌تر شد و هنگامی که در شام به معاویه پیوست، معاویه به او فرمان داد که در آن جا نیز قصه بگوید. کعب دست پروردگانی از سنخ خود داشت و آنان نیز شاگردانی داشتند که زنجیره تخریبی ممتدی را تشکیل می‌دادند.

در روزگاری که مسلمان‌ها از احادیث نبوی منع می‌شدند، این قصه‌گویان در زندگی مسلمانان تأثیری بس بزرگ داشتند، و همانند روزنامه‌ای انحصاری، در زندگی آنها تأثیر می‌گذاشتند و اذهانشان را در جهت دلخواه سوق می‌دادند.

امویان به داستان، به عنوان یک ابزار تبلیغاتی - سیاسی، بسیار اهمیت می‌دادند، زیرا قصه‌پردازان با جعل فضایل دروغین برای آنها و برخی دیگر از صحابه‌ای که رفتارشان هموارکننده راه بنی‌امیه بود، آنان را در دید مردم بزرگ جلوه می‌دادند. در حالی که پیش از آن و در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از هرگونه فضیلتی که موجب برتری‌شان باشد بی‌بهره بودند.

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۰.

(۲) - الفتح الربانی، ج ۲۰، ص ۱۴۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۷

در این راستا حدیث‌های فراوانی با این روش ساخته شد و واقعیت و خیال به هم آمیخت. میزان وحشت‌انگیزی از موهامات ساخته و پرداخته جاعلان و قصه‌پردازان، انباشته شد، به طوری که با گذشت زمان به صورت بخشی از میراث دینی درآمد و بسیاری از مسلمانان به آن‌ها معتقد و پایبند شدند. یکی از دشواری‌های بسیار بزرگ بر سر راه محققان این شد که با وجود اسناد موثقی که در دست دارند، جرئت نقد و رد ناخالصی‌های زیادی را که در این میراث دینی رخنه کرده بود، نداشتند و این علی‌رغم اطلاع ایشان از اسناد و مدارک قاطعی بود که می‌توانست اذهان را به تأمل وادارد و حقایق واژگونه شده را روشن کند.

اگر قصه‌پردازان منافق اهل کتاب روزگار بنی‌امیه برای خاموش ساختن نور علی علیه السلام و فرزندانش و کتمان فضایل آن بزرگواران بدگویی کنند، جای شگفتی ندارد، زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که فلسفه وجودی‌شان [در جامعه اسلامی] پشتیبانی خط انحراف از مکتب اهل بیت است. یک نگاه گذرا به سیره زندگی کسانی چون کعب الاحبار، تمیم داری، وهب بن منبه، نافع بن سرجس - مولای عبدالله عمر - و سرجون - مشاور معاویه و یزید - و ابوزبید - مشاور ولید بن عقبه - و دیگران، بهترین گواه برای معرفی راه این گروه است.

از نکات جالبی که تاریخ از ابن عباس نقل می‌کند این است که عمر بن خطاب در واپسین روزهای زندگانی‌اش از خلافت رنجیده خاطر بود و از بیم آن که از عهده اداره امور مردم برنیاید، از این رو پیوسته از خداوند تقاضای مرگ می‌کرد. ابن عباس گوید:

روزی در حالی که من نیز نزدش بودم رو به کعب الاحبار کرد و گفت: دوست دارم که خلافت را بر عهده دیگری بگذارم چون گمان می‌کنم که مرگم نزدیک شده است، نظر تو درباره علی چیست؟ آن را بازگو کن، شما که می‌پندارید این موضوع مربوط به ما در کتاب‌هایتان آمده است بگو ببینم چه در نزد خود دارید؟ کعب گفت: اگر رأی مرا می‌خواهی علی شایسته این منصب نیست چرا که مردی سخت‌دیندار است، از هیچ لغزشی چشم نمی‌پوشد و از هیچ ضعفی در نمی‌گذرد. خودسرانه و به نظر خودش عمل می‌کند، این امور در سیاست رعیت جایگاهی ندارد. اما آنچه را در کتاب‌هایمان می‌یابیم این است که نه او این امر را تصدی می‌کند و نه فرزندانش و اگر او به خلافت برسد،

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۸

آشوبی سخت به پا خواهد شد. عمر گفت: چگونه؟ گفت: زیرا او خون ریخته است و کسی که خون بریزد به حکومت نمی‌رسد. هنگامی که داود قصد ساختن دیوار بیت المقدس را کرد، خداوند به او وحی فرمود: تو آن را بنا نمی‌کنی، زیرا خون ریخته‌ای؛ و سلیمان آن را بنا می‌کند. عمر گفت: آیا خون‌ها را به حق ریخته است؟ کعب گفت: یا امیرالمؤمنین، داوود هم به حق ریخت! «۱» نمی‌دانیم بخندیم یا گریه کنیم! این منافق بزرگ قصد بدگویی از سرور اوصیا را دارد ولی ندانسته آن حضرت را ستوده است. او بر داوود دروغ می‌بندد، غافل از این که خدای متعال به خلافت وی تصریح کرده است:

«يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» «۲»

ای داود، ما تورا در زمین، خلیفه [و جانشین] گردانیدیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن.

این را هم بگوییم که منافقان اهل کتاب، در پناه دیگر شاخه‌های نفاق ایفای نقش می‌کردند. در دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پناه منافقان اوس و خزرج مدینه عمل می‌کردند؛ در روزگار سه خلیفه اول، در پناه حزب سلطه فعال بودند؛ و در طول دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس، در پناه احزاب این دو خاندان فعالیت داشتند.

شواهد این حقیقت آشکار و فراوان است. هر کس در توطئه‌های پیچیده و چند سویه‌ای که برای کشتن امام علی علیه السلام طرح‌ریزی می‌شد تأمل کند، سرانگشت یهود را به‌طور آشکار در آن‌جا خواهد دید. چنان‌که نقل شده است امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از ضربت خوردن در محراب عبادت به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: «مرا عبدالرحمن بن ملجم مرادی فرزند زن یهودی کشت.» «۳» همان‌گونه که نقش سرجون مسیحی، مشاور معاویه و یزید، در سیاست‌ها و اداره امور اموی‌ها بر آگاهان پوشیده نیست و نقش او در طراحی برای پایان دادن به انقلاب امام حسین علیه السلام روشن‌تر از آن است که بتوان پنهان کرد. متوکل عباسی نیز

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۱۵.

(۲) - ص (۳۸): آیه ۲۶.

(۳) - بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۸۴، باب ۱۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۵۹

قبر امام حسین علیه السلام را به دست ابراهیم دیزج و با همکاری چند یهودی دیگر شخم زد. «۱»

این نوع از انواع جریان نفاق، همیشه در لباس طاغوت‌ها و حکومت‌های ستمگری که در جای‌جای جهان اسلام تا به امروز بر امت رنج‌دیده اسلامی حکم رانده، پنهان شده است. همه مصایب و بدبختی‌های امت اسلامی زاینده توطئه‌های یهود و نصارا است. اینان نخستین کسانی بودند که مظاهر غیر اسلامی و منکرات را در جوامع اسلامی اشاعه دادند. آنها بودند که برای نخستین بار احزاب کافر مثل حزب‌های کمونیستی و سوسیالیستی و ملی را در جهان اسلام تشکیل دادند و به انتشار افکارشان پرداختند. نیز منشأ همه حرکت‌های افراطی که به نام اسلام تمام شده ولی همه مسلمانان و به‌ویژه شیعیان آنان را مردود می‌شمرند، همین یهودی‌ها هستند.

۳- منافقان ساکن مدینه

این شاخه از منافقان را منافق‌های اوس و خزرج تشکیل می‌دادند. اینها کسانی بودند که از صمیم دل اسلام نیاورده بودند، اما پس از آن که همه اوس و خزرج ساکن مدینه اسلام آوردند و آمادگی کامل خود را برای فداکاری در راه دین اعلام داشتند، اینان نیز

خود را مسلمان وانمود کردند. رئیس آنها عبدالله بن ابی بن سلول عوفی بود که خویشاوندانش برای او تاجی از مروارید آماده ساخته، قصد داشتند که او را پادشاه خود گردانند. در چنین وضعیتی بود که خداوند پیامبرش را مبعوث کرد. پس از آن که قوم اوس به اسلام روی آوردند و دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پادشاهی را از او سلب کرده کینه حضرت را به دل گرفت. اما هنگامی که دید همه قوم او به اسلام روی آورده‌اند، او نیز با اکراه اسلام آورد، ولی همچنان بر نفاق و کینه‌اش پای می‌فشرد. «۲»

از ویژگی‌های این مرد و دار و دسته‌اش این بود که آشکارا علیه اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گفتند. یهودیان و به‌ویژه منافقانسان این گروه را به شدت پشتیبانی می‌کردند و به طور مؤثری کمک می‌دادند. عکس قضیه نیز درست بود. پس از آن که توسط یهود بنی قینقاع در پی محاصره توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکست خوردند، عبدالله بن ابی به

(۱) - مقاتل الطالبيين، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

(۲) - سیره النبویه، ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۰

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصرار می‌کرد که نسبت به آنها نیکی کند، تا آن جا که دست در زره آن حضرت نهاد و تا نگرفتن پاسخ مثبت ره‌ایش نکرد. همچنین در لشکرکشی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ احد، یهودیان و منافقانسان به نیروی نظامی‌ای که منافقان مدینه به فرماندهی عبدالله بن ابی تشکیل داده بودند پیوستند. گفته‌اند که این نیرو یک سوم سپاه اسلام و شمارشان سیصد تن بود. عبدالله بن ابی به منظور تضعیف مسلمانان، به بهانه این که جنگی در کار نیست، «۱» پیش از جنگ، به مدینه بازگشت. نیز گفته شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دلیل کفرشان آنان را باز گرداند و شمار آنها ششصد تن بود. در روایتی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روز احد بیرون آمد. پس از گذشتن از ثنیه الوداع، عبدالله بن ابی را در رأس دسته‌ای آراسته دید. پرسید: اینان کیستند؟ گفتند: عبدالله بن ابی در رأس ششصد تن از هم پیمان‌های او از یهود بنی قینقاع، فرمود: آیا اسلام آورده‌اند؟ گفتند: یا رسول الله، نه.

فرمود: به آنان فرمان بازگشت بدهید؛ زیرا ما از مشرکان علیه مشرکان کمک نمی‌گیریم. «۲»

این شاخه از جریان نفاق، بر جلوگیری از پیشرفت اسلام و شکست مسلمانان و آزار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و توطئه‌چینی برای قتل آن حضرت تلاش فراوان کرد. غزوه‌ها و جنگ‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواه همه این موارد است؛ و پژوهنده سیره نبوی این حقیقت آشکار را به آسانی در خواهد یافت. اما در طول دوران ده ساله زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه تلاش این شاخه از منافقان برای آنان جز خواری و ذلت چیزی به بار نیاورد.

رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با رهبر این شاخه و پیروان او و رویارویی آن حضرت با کارها و دسیسه‌هایشان به مقتضای مصالح اسلام و تداوم پیشرفت آن بود. آن حضرت طبق شرایط اسلام و به مقتضای حکمت الهی و خطاناپذیریش، صبر و بردباری و گذشت به خرج می‌داد و یا این که بر آنها سخت می‌گرفت و تنبیه‌شان می‌کرد.

این شاخه و رهبرشان، عبدالله بن ابی، دیگر شاخه‌های نفاق، به طور پنهانی روابط حسنه داشتند. برای پژوهنده، این روابط، با کنار هم قرار دادن مضمون برخی روایت‌ها، دریافت و فهم نانوشته‌های میان سطور قابل کشف است. برای مثال در جنگ احد، پس از بروز شایعه

(۱) - اقتباس از آیه شریفه ۱۶۷، سوره آل عمران: «لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبِعْنَاكُمْ».

(۲) - وفاء الوفاء، ج ۱، ص ۲ و ۲؛ مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۱

قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برخی از مسلمانان که شیطان آنها را گمراه کرده بود، در حالی که فرار می کردند و از کوه بالا می رفتند و به هیچ کس توجه نداشتند، گفتند: «ای کاش و کیلی را نزد عبدالله بن ابی بفرستیم تا از ابوسفیان برای ما امان بگیرد. ای مردم محمد کشته شده است، بنابر این پیش از آن که بیایند و شما را بکشند نزد خویشاوندان خود باز گردید.» (۱)

برخی گفتند: «اگر او پیامبر بود کشته نمی شد، پس به دین نخست خویش باز گردید؛» (۲) و برخی دیگر گفتند: ما دستمان را سوی آنها دراز می کنیم، آنان خویشاوندان و عموزادگان ما هستند.» (۳) صاحب کتاب «السیره الحلبیه» می گوید: «این [عبارت اخیر] نشان می دهد که این گروه [فراری] نه از انصار، بلکه از مهاجران بودند.» (۴)

این سخن ها و اظهار نظرها به گونه شک برانگیزی به این واقعیت اشاره دارد که میان منافقان قریش عبدالله بن ابی بن سلول و ابوسفیان - سرکرده کفر در رویارویی با اسلام و کسی که پس از آن در رأس نفاق اموی و پناهگاه منافقان بود - (۵) روابط پنهانی وجود داشته است. بی تردید رهبر حزب سلطه در شمار کسانی بود که به منظور فرار، از صخره بالا رفت؛ دلایل خاص تاریخی این امر را اثبات می کند. (۶)

مطلب دیگری که این ادعا را اثبات می کند و از قضایای مسلم تاریخی است، این که در جنگ احد، همه مهاجران بجز امیرمؤمنان علی علیه السلام، از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرار کرده اند. در خبر آمده است که انس بن نصر، قبل از شهادتش در این جنگ، عمر بن خطاب و چند تن دیگر از فراریان را که دست از جنگ کشیده بودند به جهاد و شهادت فرا خواند، اما آنها اجابت نکردند. روایت در این باره چنین می گوید: انس بن نصر، عموی انس بن مالک به عمر بن خطاب و طلحه بن عبیدالله و چند تن دیگر از مهاجران و انصار رسید که دست از جنگ کشیده بودند. گفت: چرا نشسته اید؟ گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) - السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۴۰.

(۲) - همان.

(۳) - النزاع والتخاصم، مقریزی، ص ۴۳.

(۴) - السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۲۴۰.

(۵) - النزاع والتخاصم، مقریزی، ص ۴۳.

(۶) - ر. ک. الصحیح من سیره النبی الاعظم، ج ۴، ص ۲۴۱ - ۲۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۲

کشته شده. گفت: در این صورت زندگی پس از او را می خواهید چه کنید؟ برخیزید و برای همان چیزی که پیامبر مرده است شما نیز بمیرید! سپس خود به سوی دشمن رفت و جنگید تا کشته شد. (۱) این روایت ناظر بر این حقیقت است که آنها همراه وی به جنگ برخاستند.

بازگشت به گذشته که ناشی از تردید در نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، تنها به شماری از صحابه در جنگ احد محدود نمی شود، بلکه در همه سختی ها و شکست ها و شرایطی که جریان باد مخالف می وزید، تکرار می شد. عمر بن خطاب، خود درباره تکرار این تردید، آن هم به صورتی شدیدتر، در روز صلح حدیبیه برای ما سخن می گوید؛ که شک در آن روز وی را به اندیشه تمرد نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قیام علیه او واداشت. او می گوید: «چنان به شک افتادم که از هنگام اسلام آوردنم تا به آن روز چنین شک نکرده بودم. اگر در آن روز پیروانی می یافتم، زیر بار این صلح نمی رفتم.» (۲)

خنده‌دار و گریه‌آور این است که چنین گزافه‌گویی‌هایی از این صحابه تنها هنگامی شنیده می‌شد که ترس از میان رفته بود، و بیم خطر وجود نداشت. یعنی همان حالتی که زبان‌های تند به سخن درمی‌آید. هرگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از لاف زدن‌های دروغین‌شان به تنگ می‌آمد به قصد خاموش کردن آنها ترسشان را یادآور می‌شد، چنان که در روز حدیبیه فرمود: «آیا جنگ احد را فراموش کرده‌اید که بالا می‌رفتید و به هیچ کس توجه نداشتید و من از دنبال شما را صدا می‌زدم؟ آیا جنگ احزاب را فراموش کرده‌اید که از بالا و پایین بر سر شما ریختند و چشم‌ها برگشت و جان‌ها به گلو رسید؟ آیا فراموش کرده‌اید روز چنان را؟...» (۳)

۴- حزب اموی

فتح مکه یکی از نقاط عطف اصلی تاریخ اسلام است. پس از آن بود که مسلمانان از حالت یک گروه انقلابی به نیرویی متمرکز و قدرتمند و دولتی پیروزمند و چیره تبدیل

(۱)- السیره النبویه، ابن هشام، ج ۳، ص ۸۸.

(۲)- مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷ و ۶.

(۳)- همان، ص ۶۰۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۳

شدند؛ و مشرکان متحد و به هم پیوسته، در روند حوادث، به صورت گروه‌هایی پراکنده و ناتوان و شکست خورده درآمدند. هوشمندان سودپرست قریش، امثال عمروعاص، خالد بن ولید، پیش از دیگران این موضوع را دریافتند؛ و پس از آن که یقین کردند چاره‌ای جز پذیرش اسلام ندارند، به آن گرویدند.

اما بیش‌تر اموی‌ها بر ستیز و دشمنی خود پای فشردند، تا آن که پرچم‌های فتح اسلامی در برابرشان نمودار گشت؛ و اینان در شمار آزادشدگان قرار گرفتند. اموی‌ها پس از شکست در فتح مکه به اسلام درآمدند ولی دل‌هایشان هرگز از کوثر اسلام سیراب نگشت. حقیقت نفاق و اصرار اینان بر کفر، از واقعیت‌های مسلم تاریخ است که هیچ منصفی در ثبوت آن تردید نمی‌کند. شواهد این واقعیت آشکارتر از آن است که با تأویل‌های حق‌گریزان و حقیقت‌ستیزان قابل انکار باشد.

پس از آن که عثمان زمام امور خلافت را به دست گرفت، ابوسفیان نزد او رفت و گفت: پس از «تیم» و «عدی» خلافت به تو رسید بنابراین آن را چون گوی بچرخان؛ و بنی‌امیه را میخ‌های آن قرار ده، زیرا این حکومت است و من بهشت و جهنمی نمی‌شناسم. «۱» آن‌گاه که کارها به نفع معاویه سامان گرفت، روزی مغیره بن شعبه با وی خلوت کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، تو به آرزوی خویش رسیدی، کاش عدل را آشکار کنی و نیکی را گسترش دهی، تو امروز سروری یافته‌ای و چنانچه به برادران خود از بنی‌هاشم بنگری و با آنان صلح رحم کنی، به خدا سوگند امروز چیزی که تو را بترساند نزدشان نخواهی یافت.» (۲)

معاویه بر آشفت و پرده از کفر و جاهلیت خویش برداشت و گفت: «هیئات، هیئات، برادر تیمی [یعنی ابوبکر] حکومت یافت، پس به عدالت رفتار کرد و کرد آنچه کرد. به خدا سوگند پس از مرگش یاد و نام او هم نیست شد، جز این که می‌گویند کسی به نام ابوبکر هم بود. پس از او آن برادر عدوی [عمر] حکومت را به دست گرفت و ده سال

(۱)- النزاع والتخاصم، ص ۴۴.

(۲) - مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۴۶۳ با اندکی تفاوت.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۴

خلافت کرد. به خدا سوگند که پس از مرگ او نام و یاد او هم نیست شد، جز این که کسی بگوید عُمَرُی هم بود. سپس برادرمان عثمان حکومت یافت؛ و مردی زمام امور را به دست گرفت که هیچ کس نسب او را نداشت؛ و او نیز کرد آن چه کرد. به خدا سوگند همین که از دنیا رفت نام و یاد و رفتار او نیز از میان رفت. ولی هنوز هم نام برادر هاشمی [محمد صلی الله علیه و آله و سلم] همه روز پنج بار با صدای رسا نام برده می شود که «اشهد انّ محمداً رسول الله!» ای مادر مرده، از این پس به خدا سوگند جز این که این نام را به خاک بسپاریم، کاری نداریم...!» (۱)

می بینیم که یزید نیز با صراحت تمام کفر خود و پدرانیش را اعلام می دارد و با مثل زدن به شعر ابن زبیری خشنودی خود را از کشتن سیدالشهدا بیان می دارد؛ و می گوید:

لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلوا واستهلوا فرحائم قالوا یا یزید لا تُشل

قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه بیدر فاعتدل

لعبت هاشم بالملک فلاحبر جاء ولا وحی نزل (۲)

ای کاش پدرانم که در بدر کشته شدند، ناله کشتگان از دم شمشیر خزرج را می شنیدند. و شادی می کردند و دیگران را در شادی خویش شرکت می دادند و سپس می گفتند: یزید! دست مرزاد! من از خندف نباشم اگر از رفتار فرزندان احمد انتقام نگیرم! هاشم پادشاهی را به بازی گرفت و گرنه، نه خبری رسید و نه وحیی فرود آمد!

اموی ها پس از شکست در فتح مکه به اسلام درآمدند؛ و روند حوادث را زیر نظر گرفتند به امید این که شاید پس از رسول خدا دین اسلام از مسیر اصلی خود منحرف و اوضاع به حالت پیشین باز گردد و امید رسیدن به موقعیتی که در روزگار جاهلیت داشتند تجدید می شود و بار دیگر، با پوشش اسلامی زمام امور را به دست می گیرند.

ابوسفیان در حضور عثمان از این آرزو پرده برداشته می گوید: «ای بنی امیه حکومت

(۱) - مروج الذهب، ج ۴، ص ۴۱؛ شرح نهج البلاغه، ج ۵، ص ۴۶۳ با اندکی تفاوت.

(۲) - اللهوف، ص ۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۵

را مانند گوی در هوا بگیرید، به آن که ابوسفیان سوگند می خورد، من همیشه برای شما آرزو می کردم و شما باید آن را برای فرزندانان به ارث بگذارید». (۱) در نقل دیگری آمده است: «ای گروه بنی امیه، پس از آن که خلافت میان قبایل تیم و عدی قرار گرفت من نیز در آن طمع بستم و سرانجام به شما رسید. پس، آن را میان خود مانند گوی در هوا بگیرید، به خدا سوگند که نه بهشتی در کار است و نه جهنمی!» (۲)

عبدالله علایلی در کتاب «الامام الحسین» خویش می نویسد: این سخن ابوسفیان که می گوید: «من پیوسته آن را برای شما آرزو می کردم»، ما را به این نکته رهنمون می کند که حزب اموی از قبل وجود داشت و زیر پوشش خلفا عمل می کرد و در خفا فعالیت داشت و گرنه به چه دلیل وی خلافت را برای امویان آرزو می کرد؟ اینان که در اسلام هیچ سابقه ای نداشتند، تنها افتخارشان به این بود که به طور آشکار با خدا و رسول به ضدیت پردازند. (۳)

بدون شک توجه علایلی به این نکته که حزب اموی از پیش وجود داشته بجاست، ولی پرسش او درباره سبب امید ابوسفیان مبنی

بر اینکه «روزی خلافت به بنی‌امیه برسد» نابجا می‌باشد؛ زیرا غصب خلافت از شایستگان آن و تعیین شدگان از جانب رسول خدا و محروم ساختن آنها از منصبی که حق آنان بود؛ و قرار گرفتن آن- به تعبیر خود ابوسفیان در کم‌ارزش‌ترین قبیله قریش- همان چیزی بود که امویان را نیز به طمع خلافت انداخت. ابوسفیان خود به صراحت در این باره می‌گوید: «خلافت در تیم و عدی قرار گرفت تا آن که من نیز در آن طمع بستم». دلیلش هم این بود که اموی‌ها خود را از دو خلیفه نخست با شرافت‌تر، پرجمعیت‌تر و در دانش و مهارت و زیرکی برتر می‌دانستند؛ و حال که امر خلافت چنین بی‌قدر و شأنش چنین پست شده است، چرا آنها نباید در آن طمع بورزند؟

اموی‌ها با تفکر حزبی، در ظاهر به اسلام گرویدند و از همان آغاز بخت و اقبال دیگر شاخه‌های نفاق و همفکران خود را، که دست اندر کار ایجاد مانع بر سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

(۱)- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۲.

(۲)- الاغانی، ج ۶، ص ۳۵۶. (ذکر ابی سفیان و خبره و نسبه).

(۳)- الامام الحسین علیه السلام، ص ۳۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۶

بودند حس کردند و در پی آنان رفتند، تا همانند دورانی که زیر پوشش کفر با یکدیگر همکاری داشتند، اینک نیز زیر پوشش هویت اسلامی باهم پیوند همکاری برقرار کنند. «۱»

روابط دیرین گذشته، راه همکاری میان حزب اموی و دیگر شاخه‌های نفاق را هموار ساخت؛ ولی کشف شواهد نشان دهنده این همکاری- بجز برخی اشاره‌های حاکی از آمادگی طرفین برای این کار- پس از غزوه فتح تا هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای پژوهشگران دشوار است. در روایتی که مسلم نقل کرده آمده است: ابوسفیان همراه چند تن دیگر به جمع سلمان و صهیب و بلال وارد شد. گفتند: «به خدا سوگند، دشمن خدا [ابوسفیان] از شمشیرهای خدا جان سالم به در برد! در این میان ابوبکر گفت: آیا به بزرگ و سرور قریش چنین سخنی را می‌گویید؟! و چون پیامبر ۶ آمد موضوع را به آن حضرت گزارش داد. وی فرمود: ای ابوبکر، شاید آنها [سلمان و ...] را به خشم آورده‌ای! بدان که اگر آنان را خشمگین کرده باشی پروردگار خویش را خشمگین ساخته‌ای! ...» «۲»

اما پس از رقم خوردن نتایج سقیفه به نفع جریان نفاق، دست یافتن به شواهد همکاری میان آنها برای پژوهشگران چندان دشوار نیست؛ و دلایل بسیاری آن را به اثبات می‌رساند. موضع‌گیری مقطعی ابوسفیان و تقاضای وی برای بیعت با امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، نیز نمی‌تواند این دلایل را مخدوش سازد؛ زیرا که هر چند وی در آغاز، نتایج سقیفه را نادرست خواند، ولی این موضع‌گیری نه از سر خیرخواهی، بلکه برای رسیدن به هدف‌های پلید خود او یعنی یورش بی‌رحمانه به اسلام، بلافاصله پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و به جان هم انداختن مسلمانان بر سر خلافت و ساقط کردن حاکمیت اسلام و بازگرداندن مردم به وضع دوران جاهلیت و اعاده رهبری پیشین قریش بود. امیرالمؤمنین علیه السلام که از قصد ابوسفیان در این موضع‌گیری آگاه بود، او را طرد کرد و بر او خشم گرفت و فرمود: «به خدا سوگند، تو از این پیشنهاد هدفی جز فتنه نداری؛ چرا که همیشه برای اسلام، خواهان شرّ و بدی بوده‌ای ...» «۳»

(۱)- اگر بیم خروج از مقصد گفتار نبود، دلایل چندی را درباره این همکاری سابقه‌دار میان اموی‌ها و دیگر شاخه‌های نفاق ارائه می‌دادیم و برای شناخت موارد این همکاری دیرینه مطالعه کتاب ارزشمند «الصحيح من سيرة النبي الاعظم» توصیه می‌گردد.

(۲) - صحیح مسلم (به شرح نووی)، مجلد هشتم، بخش شانزدهم، ص ۶۶ (فضایل سلمان، بلال و صهیب).

(۳) - الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۷

همه یا دست کم اکثریت صحابه، از طریق تعالیم و روشننگری‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند که مراد از «شجره ملعونه» در قرآن، بنی امیه هستند؛ این بخشی از اطلاعات مربوط به پرونده آشوب و فتنه‌های آینده بود که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طور کامل برای امت اسلامی روشن ساخت. «۱»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این شیوه، برای شناخت راه روشن و خلفای پس از خویش حجت را بر مردم تمام کرد. حذیفه بن یمان گوید: «به خدا سوگند، نمی‌دانم که یارانم فراموش کرده‌اند و یا خود را به فراموشی زده‌اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سران همه فتنه‌هایی را که شمار پیروانشان به سیصد تن یا بیش‌تر برسد، تا پایان دنیا برای ما معرفی کرد؛ و از آنها به نام و نام پدر و نام قبایلشان یاد فرمود.» «۲»

بنابر این رهبری حزب سلطه که خود از صحابه بود، بنی امیه را خوب می‌شناخت، دلیلش هم این که چون از کعب الاحبار یهودی درباره موضوع جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حوادث پس از آن در کتاب‌هایشان پرسید، گفت: ما در این کتاب‌ها می‌بینیم که پس از صاحب این شریعت و دوتن از یاران او، حکومت به دشمنانش می‌رسد که بر سر دین با او جنگیدند و او نیز با آنها پیکار کرد. عمر چندین بار کلمه استرجاع را بر زبان راند و سپس گفت: ای پسر عباس، آیا می‌شنوی؟ به خدا سوگند، من نیز مانند همین موضوع را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام، از آن حضرت شنیدم که فرمود: «بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت، زیرا در خواب دیدم که میمون‌وار از آن بالا- می‌روند؛ و آیه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» «۳» درباره آنان نازل شده است.» «۴»

زبیر بن بکار در «الموقفیات» مطلبی را از مغیره بن شعبه آورده که نقلش در این جا بی‌مناسبت نیست. مغیره گوید: روزی عمر به من گفت: ای مغیره آیا از روزی که چشم تو

(۱) - این حقیقت را شمار زیادی از صحابه به طرق گوناگون از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، نقل کرده‌اند، ر. ک. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۳، ص ۱۴۸-۱۴۹.

(۲) - سنن ابی داود، ج ۴، ص ۹۵، حدیث شماره ۴۲۴۰۳.

(۳) - و آن رؤیایی را که به تو نمایانندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم [اسراء (۱۷)]، آیه ۶۰.]

(۴) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۸

بر اثر جراحت نابینا شده است هیچ می‌بینی؟ گفتم: نه. گفت: به خدا سوگند بنی‌امیه اسلام را همانند این چشم تو چنان نابینا خواهند کرد که نداند به کجا می‌رود و از کجا می‌آید! ... «۱»

اما رهبر حزب سلطه با وجود همه آگاهی نسبت به این موضوع، در چارچوب روابط دوستانه‌ای که اساس آن رو برگرداندن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، با حزب اموی همکاری بسیار نزدیکی داشت.

نکته قابل توجه این که «بیش‌تر امیران و حکمرانان روزگار ابوبکر، عمر و عثمان از بنی‌امیه بودند.» «۲» این در هنگامی بود که رهبری این حزب، بنی‌هاشم را از هر گونه منصبی چون فرماندهی یا والیگری و یا فروتر از آن منع کرده بود. استدلال عمر برای ابن

عباس درباره موضع سخت گیرانه‌اش در منع بنی‌هاشم از این گونه منصب‌ها، این بود که هر گاه بنی‌هاشم منصبی را در اداره امور اُمت به دست گیرند، مردم را به سوی صاحبان حقیقی خلافت هدایت می‌کنند و آنان را نسبت به کسانی که در صدد باز داشتن و روی گرداندن مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند آگاه می‌سازند؛ و این چیزی بود که حزب سلطه هرگز به آن تن نمی‌داد. عمر خطاب به ابن عباس درباره این موضوع می‌گوید: «ای پسر عباس، عامل حِمص مُرد. او از اهل خیر بود و اهل خیر اندکند. امیدوارم تو از آنان باشی، در حالی که در دلم، از تو امید چیزی دارم که از تو ندیده‌ام و این مرا رنج می‌دهد، نظر تو درباره کارگزاری چیست؟ گفتم: کارگزاری را نخواهم پذیرفت تا آنچه را در دل داری برایم بازگویی. گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفتم: می‌خواهم؛ زیرا اگر چیزی باشد که از آن بر خود می‌ترسم، من نیز مانند تو نگران می‌شوم و اگر چیزی است که آن در وجود من نیست باشد، می‌دانم که اهل آن نیستم و کارگزاری تو را می‌پذیرم، زیرا کم‌تر چیزی است که آن را بخواهی و در انجام آن کوتاهی کنی. عمر گفت: ای ابن عباس من بیم آن دارم که مرگ من فرارسد و تو بر سر حکومت خود باشی و آن گاه از مردم بخواهی که به سوی شما بیایند اما جز خودتان کسی نپذیرد.» (۳)

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۱۵.

(۲) - الامام الحسین علیه السلام، ص ۱۹۲.

(۳) - مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۰؛ بلکه حتی از این که بنی‌هاشم، پس از مرگ وی به خلافت دست یابند و مردم را به سوی خود بخوانند نیز جلوگیری می‌کند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۶۹

بنابراین خلیفه دوم نه تنها از رسیدن خلافت به تعیین شدگان از سوی خداوند بلکه حتی از این که بنی‌هاشم، پس از مرگ او، به خلافت برسند و مردم را به خودشان بخوانند ابا دارد. اما حزب سلطه، خود از همان آغاز برای بر سر کار آمدن و به دست گرفتن زمام امور تلاش داشت. و مقدمات زمامداری بنی‌امیه را نیز پس از خود فراهم آورد؛ زیرا امویان را تنها گروهی می‌دید که ادامه دهنده فکری و عملی راه خود و تضمینی برای استمرار کینه به اهل بیت باشند، به طوری که رودرروی آنان بایستند و آنان را از حقّ تصدّی امور مسلمانان محروم و معزول سازند.

پس از رقم خوردن نتایج سقیفه به نفع حزب سلطه، دلجویی این حزب از اموی‌ها در راستای همکاری جدید و به منظور رویارویی مداوم با اهل بیت از پدیده‌های آشکار تاریخ اسلام پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

برای تأیید این واقعیت همین بس که میان خلیفه دوم، عمر بن خطاب، و معاویه بن ابی‌سفیان - آزادشده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بارها او را لعنت کرده و به مسلمانان فرمان داده بود هر گاه او را بر منبرش بیابند بکشند - روابطی دوستانه و نزدیک وجود داشت. «۱» خلیفه دوم از همان نخست با معاویه خلوت می‌کرد. تاریخ رویدادی را از دوران نخست حکومت عمر بن خطاب و دوران کودکی امام حسین علیه السلام از زبان خود وی نقل می‌کند. آن حضرت فرمود: بر منبر عمر بن خطاب بالا رفتم و گفتم: از منبر پدر من پایین بیا و بر منبر پدر خودت برو. گفت: پدر من که منبر نداشت! آن گاه مرا در کنار خود نشانده. هنگامی که از منبر پایین آمد مرا به خانه برد و گفت: پسر من، چه کسی این (جمله) را به تو آموخته است. گفتم: هیچ کس این را به من نیاموخته است! گفت: چه خوب است در مجالس ما شرکت کنی! امام حسین علیه السلام می‌گوید: من روزی رفتم و او را با معاویه تنها دیدم. پسر عمر بر در خانه ایستاده بود و به او اجازه ورود داده نشده بود. پس از آن عمر مرا دید و گفت:

پسر من چرا نیامدی؟ گفتم: آمدم ولی تو با معاویه خلوت کرده بودی و پسرت بازگشت و من نیز بازگشتم. گفت: تو از عبدالله عمر به اجازه سزاوارتری، همانا خداوند و شما در سر ما چیزی رویانده‌اید که می‌بینی! «۲»

(۱)

- ر. ک. الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲-۱۴۵.

(۲)- تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین علیه السلام)، ص ۱۴۱، حدیث ۱۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۰

نزد عمر سخنی از معاویه به میان آمد، گفت: «جوان و آفازاده قریش را وانهد! او از کسانی است که در حالت خشم می‌خندد و در او تأثیر نتوان گذاشت، مگر در حالت خشنودی و او آنچه را که باید از روی سرش بردارد، از زیر گام‌هایش برمی‌دارد.» (۱) عمر این سخن را درباره کسی می‌گوید که خدا و پیامبر، او و پدر و پسرش را لعنت کرده‌اند.

معاویه در برابر عمر فروتنی و چالپوسی می‌کرد و هرگاه در موضوعی از خشنودی او فراتر می‌رفت با زبان لابه و افتادگی، خطاب به او می‌گفت: «یا امیرالمؤمنین، مرا بیاموز تا فرمان ببرم» (۲) او در این زمینه نقشی را بازی کرد که پدرش، ابوسفیان- نظریه پرداز حزب اموی- برای او ترسیم کرد و طی وصیتی خطاب به او گفت: پسر، گروه مهاجران از ما پیشی گرفتند و ما عقب ماندیم در نتیجه آنها آقا و پیشوای ما گردیدند و ما فرمانبردار شدیم و هرگاه کار بزرگی به تو سپردند از آن سر متاب که گام در میدان مسابقه نهاده‌ای؛ پس با رقیبان رقابت کن و هرگاه به آن دست یافتی برای فرزندان به ارث بگذار. (۳)

امویان تردیدی در اعتراف به این حقیقت که از نسل ابوبکر و عمر هستند و آنان امتداد حزب سلطه هستند ندارند، بلکه آنان با کسانی که زشتی‌هایشان را برایشان عیب می‌گیرند، مناقشه می‌کنند و می‌گویند: دو فرد نخستین (ابوبکر و عمر) اگر خوبی کرده‌اند از آنان پیروی کرده‌ایم و چنانچه تباهی کرده‌اند، به مذمت و عیب‌جویی سزاوارترند.

معاویه در نامه، جوایه‌ای به محمد بن ابی‌بکر می‌نویسد: ما و پدرت در روزگار پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم باهم بودیم. و نگاهداشت حق پسر ابوطالب را بر خود لازم و فضیلت او را بر خود آشکار می‌دیدیم. پس از آن که خداوند آنچه را نزدش بود برای پیامبرش برگزید و آنچه را که به او وعده داده بود به کمال رساند و دعوت او را نمودار و دلیل و حجتش را آشکار ساخت، او را نزد خویش برد. آن گاه پدر تو و فاروق او [عمر] نخستین کسانی بودند که حق او را ربودند و با او به مخالفت برخاستند و هر دو بر این امر

(۱)- البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۳۳.

(۲)- همان.

(۳)- همان، ص ۱۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۱

همداستان شدند و پیش رفتند ... پس ای پسر ابوبکر هشدار که به جزای کارت خواهی رسید. پای از گلیم خویش بیرون مگذار و از برابر دانستن خود با کسی که بردباری او به وزن کوه‌هاست و تسلیم زور نمی‌شود و در بردباری هیچ کس به پای او نمی‌رسد برحذر باش. راه او را پدر تو هموار کرد و ملک او را بنا نهاد و استوار ساخت.

بنابر این اگر در آنچه ما برآینیم بر حق باشیم، آغازگرش پدرت بود؛ و اگر جور و ستم است، پدرت آن را بنیاد نهاد و ما شریکان اویم، راه او را در پیش گرفته‌ایم و به رفتار او اقتدا کرده‌ایم. اگر پدر تو در مخالفت با پسر ابوطالب از ما پیشی نگرفته بود، ما با وی مخالفت نمی‌کردیم، و تسلیم می‌شدیم. ولی هنگامی که دیدیم پدرت چنین کرد ما نیز گام جای گام او نهادیم. پس در آنچه به نظرت رسیده است یا پدرت را نکوهش کن یا دست بردار ...! (۱)

عبدالله بن عمر، پس از شهادت حسین بن علی علیه السلام، به یزید بن معاویه چنین نوشت:

اما بعد، هر آینه مصیبت بزرگ شد و بلا سخت گردید و در اسلام حادثه‌ای بزرگ روی داد و هیچ روزی چون روز قتل حسین نیست. یزید در پاسخ نوشت: اما بعد. ای احمق! ما به خانه‌ای نو با فرشی پهن شده و بالش‌های مرتب شده رسیدیم و برای دفاع از آن جنگیدیم، اگر حق با ما باشد که بر سر حقمان جنگیده‌ایم و اگر با دیگران باشد، در این صورت پدرت نخستین کسی بود که این سنت را پی نهاد و حق را از اهل آن ستاند! «۲»

ریشه ارتباط میان حزب اموی با شاخه منافقان ساکن مدینه را در جنگ احد می‌توان جست و جو کرد، در آن هنگام که صحابه فراری که رهبر حزب سلطه نیز میان آنها بود از صخره بالا رفته بودند و آرزو می‌کردند ای کاش کسی نزد عبدالله بن ابی بن سلول می‌رفت تا برای بخشیدنشان نزد ابوسفیان وساطت کند. این موضوع کاشف از روابط خاص میان ابن سلول و ابوسفیان در آن هنگام است.

اما ارتباط حزب اموی با منافقان اهل کتاب، روشن‌تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. زیرا یاران سویی که امویان از منافقان یهود و نصارا برگزیده بودند، پدیده آشکاری است که هر کس اندک شناختی نسبت به تاریخ بنی‌امیه داشته باشد از آن آگاه است. برای اثبات این موضوع کافی است که از افرادی همچون کعب الاحبار، نافع بن سرجس، سرجون، ابن اثال و ابوزید نام برده شود.

(۱) - وقعه صفین، ص ۱۲۰ - ۱۲۱.

(۲) - نهج الحق، ص ۳۵۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۲

میزان زیانی که حزب اموی، از نظر فکری، عملی، کمی و کیفی به اسلام و مسلمانان وارد کرد، از همه شاخه‌های نفاق بیش‌تر است؛ زیان‌هایی که هنوز هم مسلمانان از آموزه‌های آن متأثر هستند؛ آموزه‌هایی که از اسلام نیست، ولی بدان چسبانده شده و از بدعت‌های امویان در زمینه‌های حدیث، فقه، تفسیر و تاریخ به شمار می‌رود.

با وجود این، حزب اموی همه توفیق خود را در سوار شدن بر گرده امت اسلام و مشوّه ساختن عقاید و تاریخ و تباه گردانیدن زندگی آنان، مدیون حزب سلطه است و تا روز رستخیز، بازهم گناهی از گناهان فراوان این حزب به شمار می‌آید.

سخن آخر این که، در دایره نفاق کسانی بودند که شاخه‌ای را با خطی مشخص و معین تشکیل نمی‌دادند، بلکه خواسته‌هایشان تنها به امور دنیوی محدود می‌شد که آن هم در حالت‌های خشم و خشنودی متزلزل بود و تفاوت می‌کرد. مثل عمرو بن عاص، خالد بن ولید، مغیره بن شعبه، ابوموسی اشعری، سمره بن جندب، ابوهریره و دیگران.

دنیایی که این افراد خواهان و جویای آن بودند در جمع علی و فرزندان‌ش دست یافتنی نبود، از این رو بیش‌ترشان در طول دوران زندگی خویش از خط خدمت به حزب سلطه یا حزب اموی بیرون نرفتند. بنابر این در این گفتار از بررسی مفصل مواضع آنها خودداری می‌شود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۳

نقطه عطف‌های اساسی و دستاوردها

اشاره

آنچه در این جا از سقیفه برای ما اهمیت دارد، نتایج آن است. اما پیش از آن اشاره به این نکته را نباید فراموش کرد که بنا بر دلایل و شواهد فراوان تاریخی، آن طور که بسیاری از مورخان می‌پندارند، اجتماع سقیفه اتفاقی نبود. بلکه این دلایل اشاره به آن دارد که خود حزب سلطه برای برپایی چنین اجتماعی با برانگیختن و تحریک به طور دقیق برنامه‌ریزی کرده و رهبری آن همه مقدمات لازم را برای پیروزی خود فراهم ساخته بود.

دلایل این مدعا به شرح ذیل است.

۱- همه مهاجران و بیش تر انصار هیچ تردید نداشتند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ولایت امر با علی علیه السلام است. «۱»

زیرا که آنان به واقعه غدیر و خطابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مراسم تعیین علی علیه السلام به جانشینی خود و نیز سخنان دیگر آن حضرت قریب العهد بودند؛ سخنانی که هنوز در حافظه امت اسلامی، به ویژه مهاجران و انصار، موجود بود، ولی خبر رویارویی آشکار رهبر حزب سلطه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بیماری نزدیک رحلت وی و منع حضرت از

(۱)- شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۸، به نقل از الموقفیات زبیر بن بکار.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۴

نوشتن آخرین وصیتی که مانع گمراهی و اختلاف می‌شد؛ و نیز متهم ساختن وی به هذیان‌گویی، عملاً به مردم فهماند که احتمال وقوع کودتا، بلافاصله پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علیه شریعت الهی بسیار زیاد است؛ و قریش اهل بیت را از رسیدن به حق حکومت باز خواهد داشت. این نخستین انگیزه‌ای بود که انصار را واداشت تا درباره چگونگی مقابله با وضعیت جدید به چاره‌جویی پردازند.

۲- حزب سلطه با ایجاد شکاف در صفوف انصار، گروهی از آنها را با خود همراه ساخت و گروهی را نیز جاسوس قرار داد تا جهت تفکر و رأی و خط مشی و موضعگیری‌های عموم انصار را زیر نظر بگیرند. این کار به آنها بسیار کمک می‌کرد تا تفکر انصار را در جهت نشر عوامل محرک دلخواه خودشان سوق دهند.

اسید بن حضیر که دستگاه تبلیغاتی حزب سلطه از وی به عنوان سرور اوس یاد می‌کرد، از یاران نزدیک رهبری این حزب بود و در راه خدمت به آنان جان‌فشانی می‌کرد. او از کسانی بود که در قضیه آتش زدن خانه فاطمه علیها السلام و بیرون آوردن علی علیه السلام برای بیعت اجباری شرکت داشت. معاذ بن جبل، از اعضای برجسته حزب سلطه، در پیمانی که در مکه به امضا رسید و طی آن گروهی متعهد شدند که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را عزل کنند، با رهبران این حزب همدست بود. بشر بن سعد خزرجی با علی علیه السلام دشمنی می‌ورزید و با حزب سلطه همکاری داشت. وی نسبت به سعد بن عبادہ جسارت ورزید و بر سرموقعیتش در میان انصار، با او به رقابت پرداخت و نخستین کس از انصار بود که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد.

دیگری، عویم بن ساعده است که در قضیه اخوت مهاجر و انصار، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان او و عمر پیوند برادری برقرار کرد. او و معن بن عدی انصاری، از جاسوسان حزب سلطه و مراقب انصار بودند و تحرکاتشان را زیر نظر داشتند. این دو تن کسانی بودند که در سقیفه ذهن سعد بن عبادہ را خراب کردند و انصار را متزلزل ساختند. عویم خطاب به انصار گفت:

«ای خزرجیان، اگر این امر به شما تعلق دارد و نه به قریش، ما را آگاه سازید و شاهد بیاورید تا با شما بیعت کنیم؛ و چنانچه به

آن‌ها تعلق دارد و نه به شما، پس با آن‌ها

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۵

بیعت کنید.» (۱) این دو کسانی بودند که خبر تشکیل سقیفه را به سرعت نزد ابوبکر و عمر بردند تا در وقت مقرر با همراهانشان در آن شرکت جویند؛ «و معن بن عدی آن دو را با سرعت و زیر فشار هر چه تمام به سقیفه برد تا پیش از فوت وقت، دست به کار شوند.» (۲)

با کمک این گروه از انصار بود که رهبران حزب سلطه توانستند نقشه‌های خود را به خوبی اجرا کنند و دیگران را نیز به دام بیندازند. (۳)

«هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، ابوبکر در سینه بود اما عمر حضور داشت» (۴)؛ و خبر درگذشت آن حضرت نیز از خانه‌اش صادر شده بنا بر این اگر این احتمال وجود داشته باشد که چنین خبری، دروغ یا راست، از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منتشر شود، برای عمر نیز این امکان وجود داشت که نسبت به رحلت آن حضرت یقین حاصل کند. مثل همان کاری که ابوبکر کرد و پس از بازگشت از سینه چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را باز و به رحلت وی یقین کرد. ولی عمر چنین نکرد و به جای آنکه مثل هر عاقل دیگری، شک خود را به یقین تبدیل کند، منتظر ماند تا ابوبکر باز گردد و در این فاصله با شور و حرارت تمام مردم را از هرگونه تفکر یا تحرک بیم می‌داد و فریاد می‌زد و می‌گفت:

مردانی از منافقان گمان می‌برند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته است، نه، چنین نیست او نمرده است، بلکه نزد پروردگار خویش رفته است. همان طور که موسی بن عمران نزد پروردگار رفت و چهل روز از مردم پنهان شد و پس از آنکه مردم گفتند که او مرده است، بازگشت! به خدا سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز باز خواهد گشت و دست و پای کسانی را که فکر می‌کنند او مرده است خواهد برید! (۵)

چون ابوبکر آمد و با خواندن آیه شریفه «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸.

(۲) - همان، به نقل از واقعی و مدائنی.

(۳) - با توجه به این حقیقت، شایسته است تا این احتمال را نیز فراموش نکنیم که اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده بر اساس یک توطئه و برنامه از پیش تعیین شده میان حزب سلطه و برخی از سران انصار و با هدف محروم ساختن اهل بیت علیهم السلام از خلافت تشکیل شد.

(۴) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۴۲. با کاروان حسینی ج ۱ ۷۵ - سقیفه ص: ۷۳

(۵) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۶

أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ...» (۱) عمر را ساکت کرد، وی از ادامه اجرای این نقش دست کشید و به اجرای نقش دیگری پرداخت و گفت: «ای مردم با ابوبکر بیعت کنید که پیر مسلمانان است.» (۲) وی با این سخن رمز آغاز عملیات کودتا علیه شریعت الهی را، پیش از تشکیل سقیفه، اعلام کرد. در این هنگام بود که انصار به وقوع کودتا یقین حاصل کردند و با شتاب، برای مقابله با وضعیت پیش آمده درصدد گردآوری نیروهای خود برآمدند. آنان سعد بن عباده بیمار را به سقیفه بردند؛ و همگی در آن جا تجمع کردند.

۳- رهبری حزب سلطه پیش از آن با شمار زیادی از مزدوران عرب قرار گذاشته بود که در هنگام تشکیل سقیفه، در وقت معین،

حاضر شوند تا به وسیله آنان شمار طرفداران حزب سلطه در سقیفه برای غصب خلافت افزایش یابد و فریاد انصار در برابر آن‌ها به جایی نرسد. منابع در این باره می‌گویند: «قبیله اسلم با چنان جماعتی به مدینه آمد که راه‌ها برایشان تنگ بود.» (۳) نیز گفته‌اند: پس از آن که افراد قبیله اسلم آمدند و با ابوبکر بیعت کردند، وی به وسیله آن‌ها نیرو گرفت؛ و پس از آن دیگر مردم نیز بیعت کردند. (۴)

گفتار عمر پس از حضور این قبیله، گواه گرد آمدن اینان به وسیله حزب سلطه است. او می‌گفت: «جز این نبود که پس از دیدن قبیله اسلم به پیروزی یقین کردم.» (۵)

این حضور، یکی از بزرگ‌ترین اسباب شکست انصار و پیروزی حزب سلطه در سقیفه بنی ساعده بود. تا آن‌جا که جبهه انصار چنان تضعیف شد که حتی هنگامی که در پایان کار فریاد برآوردند «ما جز با علی بیعت نمی‌کنیم»، به حالشان سودمند نیفتاد. (۶)

۴- بزرگ‌ترین اهمیت حزب سلطه در برنامه غصب خلافت این بود که نزاع و مناقشه

(۱)- محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی‌گردید؟ [آل عمران (۳)، آیه ۱۴۴] عمر با شنیدن این آیه از ابوبکر پرسید: «آیا این در کتاب خداست؟»، گرچه عاقلانه نیست که بگوییم عمر این آیه و سبب نزولش را فراموش کرده بود، زیرا که آن آیه شریفه در باره فراریان جنگ احد نازل شد که عمر نیز در میان آنها بود!

(۲)- الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۶۷-۲۶۸.

(۳)- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۵۸.

(۴)- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۳۱.

(۵)- تاریخ الطبری، ج ۱، ص ۴۵۹.

(۶)- الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۷

را به سبب فضایی که مهاجر و انصار دارند به آنها محدود سازد، و اگر رهبری سلطه بیرون رفتن علی علیه السلام را از دایره نزاع و مناقشه بر سر خلافت تضمین کند و اطمینان حاصل کند که در هیچ احتجاجی نام او به میان نخواهد آمد، رهبری حزب سلطه- که سخنگوی مهاجران بود- یقیناً به پیروزی می‌رسید. چرا که در حالت برکناری اهل بیت علیهم السلام از دایره احتجاج دلایل مهاجران قوی‌تر بود؛ و اگر به قریشی بودن احتجاج می‌شد، اینان میوه‌اش بودند.

اما در وضعیتی که امت اسلامی به روزگار غدیر نزدیک بود و مردم از دور و نزدیک و بیش‌تر صحابه آن را با گوش شنیده و با چشم دیده بودند، از رهبری حزب سلطه کاری ساخته نبود. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در روز غدیر علی علیه السلام را به عنوان ولی امر پس از خود برگزید؛ و شمار صحابه‌ای که سخن حضرت در آن روز نقل کرده تنهادر کتاب‌های مدون ۱۱۰ نفر است. بنابراین رهبری حزب سلطه در برابر کسانی که با حدیث غدیر به آنان اعتراض می‌کردند- سوای دیگر بیانات فراوان نبوی که به خلافت و ولایت علی علیه السلام ارتباط دارد- چه پاسخی داشتند؟

در آن هنگام هیچ کس از صحابه و به‌ویژه مهاجران و انصار نمی‌توانستند حدیث غدیر را منکر شوند. از این رو تنها راه موجود در برابر حزب سلطه این بود که مدعی بشود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنان خود را در روز غدیر در خصوص خلافت علی علیه السلام نسخ کرده است؛ و از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عنوان کند که خداوند نخواسته است نبوت و خلافت در اهل بیت جمع گردد؛ و این هم قضیه‌ای است که اثبات آن به مدعی و شهود نیاز ندارد!!

این چنین بود که رهبری حزب سلطه علاوه بر تداوم تحریک انصار در جهت منازعه با مهاجران برای دستیابی به امارت و بی توجه به «جانشین شرعی»، به هر کس که با استناد به واقعه غدیر اعتراض می کرد، پاسخ می داد که آن موضوع نسخ شده و راه دیگری باید در پیش گرفت و چاره‌ای اندیشید. رهبری حزب سلطه در مقام پاسخگویی، تنها به این بسنده نکرد، بلکه ادعای نسخ غدیر را به وسیله مزدورانی از انصار میان آن‌ها اشاعه می داد. هیچ بُعدی ندارد که این ادعا را اندکی پیش از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بلافاصله پس از آن اشاعه داده باشند، تا چنان حالت ذهنی و روحی‌ای در مردم پدید آورند که دعوی خلافت را به مهاجران و انصار محدود سازند؛ و علی علیه السلام را حذف کنند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۸

چنین بود که رهبری حزب سلطه موفق شد بسیاری از انصار را بفریبد؛ و به دام بیندازد. پس از پایان یافتن «فَلْتَه» (۱) انصار به خود آمدند و همگی - یا شماری از آنان - فریاد برآوردند که ما جز با علی علیه السلام بیعت نمی کنیم. (۲) تاریخ همچنین نقل می کند که «پس از به انجام رسیدن و استقرار کار بیعت با ابوبکر بسیاری از انصار از بیعت با او پشیمان گشتند. آنان با سرزنش یکدیگر از علی بن ابی طالب یاد می کردند و نام او را بر زبان می راندند...» (۳) اما چه سود؟!

از دلایلی که ثابت می کند رهبری حزب سلطه در پاسخ کسانی که یادآور واقعه غدیر می شدند، به ادعای نسخ پناه می برد، گزارش‌های تاریخی است. نقل شده است که روزی بُریده اسلمی خطاب به عمر گفت: «ای عمر! آیا شما دو تن نبودید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شما فرمود: نزد علی بروید و به او سلام امارت دهید؛ هنگامی که شما گفتید: آیا به فرمان خدا و رسولش؟ فرمود: آری. در این هنگام ابوبکر گفت: ای بُریده چنین بوده است اما تو غایب و ما حاضر بودیم و آن مسأله‌ای بود که گذشت و باید چاره دیگری اندیشید.» (۴)

پس از آن که علی علیه السلام را برای بیعت، به زور به مسجد آوردند، حضرت با مردم محاجّه کرد و فرمود: «ای گروه مسلمانان و مهاجران و انصار، شما را به خدا سوگند می دهم آیا در روز غدیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین و چنان نشنیدید - و هر آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز فرموده بود همه را برای مردم بازگو کرد - گفتند: بلی. ابوبکر با شنیدن این سخنان ترسید و فکر کرد که مردم به یاری علی علیه السلام برخیزند. از این رو پیشدستی کرد و گفت: آنچه گفتمی درست است، ما آن را به گوش شنیده‌ایم و در دل ما جای گرفته است، اما پس از آن من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: خداوند ما اهل بیت را برگزید و گرامی داشت و بهترین جای دنیا و آخرت را برای ما خواست ولی نخواسته است که نبوت و خلافت را یک‌جا در میان ما قرار دهد. در این هنگام علی علیه السلام

(۱) - کار سرسری، کاری که بی مقدمه و بدون اندیشه و با دست پاچگی انجام شود.

(۲) - الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۲۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۴۳.

(۳) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹؛ به نقل از موفقیات زبیر بن بکار.

(۴) - کتاب السقیفه، سلیم بن قیس، ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۷۹

فرمود: آیا هیچ یک از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام شنیدن این سخن با تو حاضر بوده است؟ عمر گفت: خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست گفت، من نیز همان طور که او گفت شنیده‌ام؛ ابو عبیده و سالم، غلامان ابو حذیفه و معاذ بن جبل نیز گفتند: ما نیز این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ایم. علی علیه السلام فرمود: هر آینه شما به پیمانی که در کعبه با یکدیگر بستید مبنی بر این که اگر محمد کشته شود یا بمیرد امر خلافت را از ما اهل بیت بگیرید وفا

کردید. ابوبکر گفت: تو این را از کجا می‌دانی؟ ما که تو را بر این امر آگاه نکرده بودیم.

امام علی علیه السلام فرمود: ای زبیر، ای سلمان، ای اباذر، و ای مقداد شما را به خدا و اسلام می‌خوانم و از شما می‌پرسم آیا شما این سخن را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده‌اید؟ آیا شما نشنیده‌اید که فلانی و فلانی - و پنج تن را بر شمرده - میان خودشان نامه‌ای نوشتند و برای کاری که انجام دادند، با یکدیگر هم عهد و پیمان شدند؟ گفتند: آری به خدا ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که این سخن را برای تو می‌گفت که اینان برای کاری که انجام دادند با یکدیگر هم عهد و پیمان شدند و میان خودشان نوشتند که اگر من [پیامبر] کشته شوم یا بمیرم این [خلافت] را از تو بگیرند ... «۱»

نتایج سقیفه

اشاره

جریان سقیفه در زمینه‌های گوناگون حیات امت اسلامی نتایج فراوانی در پی داشت؛ نتایجی که از بازگشت به گذشته «۲» و به قهقرا رفتن امت از راه معصومانی که خداوند مقرر داشته بود تا پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حجت بندگان و جانشین او در زمین باشند، ناشی می‌شد. برخی از این نتایج بلافاصله پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدیدار شد و زندگی امت اسلامی را زیر تأثیر مستقیم خود قرار داد؛ و برخی دیگر آغاز به نشو و نما کردند.

(۱) - کتاب السقیفه، سلیم بن قیس، ص ۸۶-۸۷.

(۲) - تأمل در آیه شریفه «.. أَفَأَنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» [آل عمران (۳)، آیه ۱۴۴] آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خویش باز می‌گردید؟) نشان می‌دهد، قرآن کریم همان طور که فراریان جنگ احد را سرزنش می‌کند و تأکید می‌ورزد که پس از شنیدن خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیش ترشان مرتد شدند، بر ارتداد عامه امت اسلامی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز تأکید می‌ورزد؛ و این یکی از پیش‌گویی‌های قرآنی است. بنابر این آیه شریفه به دو بازگشت اشاره دارد؛ و صیغه ماضی «انقلبتم» بر وقوع این دو بازگشت تأکید دارد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۰

اما آنچه در این جا برای ما حایز اهمیت است، بررسی آن دسته از نتایجی است که تحولات عظیم و مقدمه‌ساز زمامداری امویان را موجب گردید؛ و مهم‌ترینشان این‌هاست:

۱- عزل وصی شرعی:

نخستین پیامد سقیفه، کنار زدن وصی شرعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مقام الهی وی بود. مخالفان، با تهدید به قتل، علی علیه السلام را وادار به بیعت کردند و خانه‌اش را که جبرئیل هم باید با اجازه وارد می‌شد مورد حمله قرار دادند. «۱» در خانه را آتش زدند «۲» و فاطمه زهرا، امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، را چنان میان در و دیوار فشردند که سقط جنین کرد و پهلویش شکست. «۳» این جسارت، سرآغاز همه جسارت‌هایی بود که از آن پس بر اهل بیت علیه السلام روا داشته شد.

۲- در تنگنا قرار دادن اهل بیت:

دشمنان اهل بیت، برای باز داشتن بنی‌هاشم از رسیدن به حکومت و سلب هر گونه تحرکی از این خاندان در راستای قیام، آنان را در تنگنای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قرار دادند. شدت گریه فاطمه زهرا علیها السلام بر پدرش مردم را به ستوه آورد، به طوری

که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام ناچار شد بیت الاحزان را دور از مردم برای وی بسازد. مخالفان از این گریه‌ها بوی اعتراض سیاسی استشمام می‌کردند؛ و از بیم قیام علی علیه السلام، ترتیبات امنیتی شدیدی را علیه آن حضرت اتخاذ کردند. فاطمه علیها السلام را از ارث محروم و فدک را که پدرش به او بخشیده بود، غصب کردند. «۴» بنی‌هاشم را نیز از حق خمس محروم ساختند؛ و همه این اقدام‌ها برای سلب قدرت تبلیغ از آن بزرگواران بود.

۳- منع بنی‌هاشم از تصدی پست‌های حکومتی:

همان گونه که عمر به عبدالله بن عباس تأکید کرد، بنی‌هاشم از تصدی هرگونه منصب حکومتی، به ویژه مناصب اداری، نظامی و مالی محروم گشتند؛ زیرا بیم آن می‌رفت که مدعی حق اهل بیت در حکومت شوند.

(۱)

ر. ک. تاریخ یعقوبی، دار صادر، بیروت، ج ۲، ص ۱۲۶، ۱۳۷؛ شرح نهج البلاغه، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج ۲، ص ۵۹ و ج ۱۷، ص ۱۶۸.

(۲)- ر. ک. کتاب سلیم بن قیس، دار الفنون، ص ۲۵۰؛ الهدایة الکبری، مؤسسه البلاغ، لبنان، ص ۱۷۹، ۴۰۲، ۴۰۷؛ تلخیص الشافی، انتشارات عزیزی، قم، ج ۳، ص ۷۶.

(۳)- ر. ک. امالی صدوق، مؤسسه اعلمی، بیروت، ص ۹۹، مجلس ۲۴، حدیث ۲؛ کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۳.

(۴)- ر. ک. نهج الحق و کشف الصدق، مؤسسه دارالهجره، ص ۲۶۵-۲۷۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۱

۴- باز گذاشتن دست اموی‌ها در تصدی پست‌های حکومتی:

پس از استقرار خلافت ابوبکر، به مقتضای همکاری جدید میان حزب حاکم و حزب اموی، دست اموی‌ها در تصدی پست‌های حکومتی باز گذاشته شد. به طوری که حدود ۱۳ کارگزاران، والیان و فرماندهان لشکر را در دوران ابوبکر، بنی‌امیه تشکیل می‌دادند؛ «۱» و این چیزی بود که آرزوی اینان را برای دستیابی به قدرت برآورده می‌ساخت.

حزب سلطه، تداوم فکری و عملی خود را تنها با وجود حزب اموی امکان‌پذیر می‌دید؛ و حزب اموی نیز پس از سامان گرفتن حکومت ابوبکر و موفقیت شعار مطرح شده از سوی حزب سلطه مبنی بر این که «خلافت از آن قریش است نه بنی‌هاشم»، موفقیتش را تضمین شده یافت. عبدالله علایلی در این باره می‌گوید: با پیروزی ابوبکر، این بنی تمیم نبود که پیروز شد، بلکه تنها بنی‌امیه به پیروزی رسید! از این رو، دولت اسلامی را به همان رنگی که خود می‌خواستند درآوردند و آن طوری که مقریزی در کتاب «النزاع والتخاصم» می‌گوید، اینان با وجود برکنار بودن از حکومت، سیاست‌هایش را زیر تأثیر خود داشتند.

پس از این پیروزی انتخاباتی، بنی‌امیه دست به کار فراهم ساختن مقدمات کودتایی شدند که هدف آن رسیدن هر چه زودتر به حکومت بود؛ و هر کس حرکت‌های ابوسفیان را مورد دقت و بررسی قرار دهد، تردید نخواهد کرد که وی به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر تلاش می‌کرد تا راه را برای رسیدن به اهداف خودش هموار کند. «۲»

۵- حیات مجدد روحیه قبیله‌گرایی:

روحیه قبیله‌گرایی که در پرتو تعالیم اسلام به خاموشی گراییده بود، بار دیگر زنده گشت. چرا که منطلق سقیفه بر دادن القاب زشت

و تفاخر قبیله‌ای بنا شد و از معیار اسلامی «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» فاصله گرفته بود.

روحیه قبیله‌گرایی در منطق حاکم بر مهاجر و انصار حاضر در سقیفه به طور کامل آشکار بود. ابوبکر کینه‌های دیرینه میان اوس و خزرج را به آنها یادآور شد و با ذکر کشت

(۱) - ر. ک. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۱۶، باب «ذکر اسماء قضاته و کتابه و عماله علی صدقات»؛ الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۱، ص ۲۷۷.

(۲) - الامام الحسین علیه السلام، ص ۱۹۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۲.

و کشتارهای پیش از اسلام در میان آنها، تحریکشان کرد. حباب بن منذر، سخنگوی انصار، آنان را تحریک می‌کرد و با روحیه‌ای کاملاً جاهلی عزم‌شان را برمی‌انگیخت؛ و عمر بن خطاب با همین روحیه از سوی قریش داد سخن می‌داد و می‌گفت: «در حالی که ما نزدیکان و اهل قبیله محمد هستیم، چه کسی بر سر قدرتش با ما منازعه می‌کند؟!»

روحیه قبیله‌گرایی که در روز سقیفه همانند آتشی از زیر خاکستر شعله‌ور شد و باب بزرگی از تفرقه و آشوب را میان مسلمانان گشود. چرا که بسیاری از منافقان سودجو، مانند سهیل بن عمر، عکرمه بن ابی جهل، عمرو بن عاص، ولید بن عقبه و دیگران، پس از به خشم آمدن انصار، در پی کنار زده شدن در سقیفه، جرأت یافتند تا آنان را مورد هجو و تعریض قرار دهند، از آنها بد بگویند و آنان را به مبارزه بخوانند. انصار نیز در مقام دفاع از خود برآمدند و کار منازعه بالا گرفت. چنان که اگر میانجی‌گری امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، و دفاع برخی مهاجران از انصار نمی‌بود، فاجعه بزرگ دیگری در تاریخ اسلامی آن دوره بروز می‌کرد. (۱)

جریان نفاق به طور عام و از آن میان حزب اموی به طور خاص، از شعله‌ور شدن روحیه نزاع قبیله‌ای در راستای از هم پاشیدن کیان امت اسلامی و به جان هم انداختن آنان بهره‌برداری کردند؛ و از آن پس به آسانی توانستند مسلمانان را در راه تحقق اهداف جریان نفاق که همانا از میان بردن حقایق و نشانه‌های اسلام ناب محمدی بود سوق دهند.

۶- محاصره آشکار سنت نبوی:

همان طور که پیش از این گفتیم عبدالله بن عمرو عاص نیز فاش کرد، رهبری حزب سلطه در دوران زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به بهانه این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز انسان است و در خشم و خشنودی سخن می‌گوید، از نوشتن احادیث آن حضرت جلوگیری می‌کرد. نیز گفتیم که هدف این تلاش، محاصره [و تحدید] سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور کلی و به ویژه سخنانی بود که به موضوع خلافت و شخص خلیفه پس از آن حضرت مربوط می‌شد.

اما پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن که اجتماع سقیفه برای دست یافتن حزب سلطه به قدرت به پایان رسید، انگیزه و دلیلی برای پنهان ماندن رویارویی با سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۹-۱۶، به نقل از موفقیات زبیر بن بکار.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۳.

وجود نداشت؛ و جلوگیری از بیانات نبوی، زیر پوشش ترس از بروز اختلاف میان امت، علنی گردید. ابوبکر مردم را گرد آورد و گفت: «شما سخنانی را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کنید که درباره آنها اختلاف دارید و اختلاف مردم پس از شما

به مراتب بیش تر خواهد بود. پس چیزی از پیامبر نقل نکنید و هر کس از شما پرسید بگویید: کتاب خداوند در میان ما و شماست.»
 (۱)

علاوه بر این که دیده می‌شود، مقابله از حالت پنهانی، صورت آشکار به خود گرفته است، می‌بینیم که سخن او یعنی «پس از رسول خدا چیزی نقل نکنید»، به معنای جلوگیری کامل از مطلق سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و کشیدن حصار کامل بر گرد آن چیزی است که از ایشان نقل شده است.

رهبری این حزب به خوبی دریافته بود که آنچه مایه تشویش خاطر او می‌شود و از انتشار آن بیم دارد، تنها بیانات نبوی درباره مقام و منزلت علی علیه السلام و حقانیت او در امر خلافت نیست، بلکه شامل سخنانی که به چند موضوع دیگر نیز مربوط می‌شد؛ مثل امر به معروف و نهی از منکر، نشانه‌های پیشوایان گمراه کننده و ضرورت قیام علیه آنان نیز هست؛ معرفی شجره ملعونه در قرآن؛ احادیثی که از آشوب‌ها و رهبران‌شان بحث می‌کرد؛ فضایل برخی صحابه که از سوی حزب حاکم زیر فشار قرار گرفتند. فضایی که نه تنها موجب ناخشنودی رهبری حزب بود، بلکه انتشار فضایل‌شان نیز آنان را می‌آزرد و احادیثی از این قبیل ... از این رو چاره‌ای جز این نبود که منع نقل حدیث را تعمیم داده مطلق گردانند.

چنان که پیش از این گفتیم، این ممانعت در روزگار عمر با شدت هر چه تمام به اجرا درآمد، و عثمان نیز از نقل هر حدیثی که در روزگار ابوبکر و عمر روایت نشده بود جلوگیری کرد.

در نتیجه گسترش فتوحات، ورود بسیاری از ملت‌ها به اسلام، دور شدن از روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و نیز در اثر این توهم که خلفای سه گانه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در امتداد خط وی بوده‌اند، امر بر امتی که از سیره پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم جز اندکی نمی‌دانست مشتبه شد؛ و بسیاری از مردم رفتار عمر را آینه سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دیدند. در حالی که سیره عمر چیزی

(۱) - تذکره الحفظ، ج ۱، ص ۲-۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۴

جز بدعت‌های مخالف با سنت آن حضرت نبود. با وجود این هر گاه به چنین روایت‌هایی [از عملکرد عمر] دست می‌یافتند، بر عمل به مفاد آن‌ها اصرار می‌ورزیدند و از کنار نهادن سرباز می‌زدند، حتی اگر به آنان یادآوری می‌شد که این خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

مردم کوفه (پایتخت آن روز سرزمین‌های اسلامی) از امام علی علیه السلام تقاضا کردند برایشان امامی تعیین کند که نمازهای نافله ماه رمضان را به جماعت بخواند. امام علیه السلام آنان را از این کار باز داشت و برایشان توضیح داد که این کار خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

ولی آن‌ها امام را ترک گفتند و گرد آمدند و یک تن از خودشان را به امامت برگزیدند. امام علیه السلام فرزندش حسن را نزد آنان فرستاد. امام حسن علیه السلام در حالی که تازیانه‌ای به دست داشت وارد مسجد شد مردم همین که وی را دیدند به سوی درها گریختند و فریاد برآوردند:

واعمرا! «۱» و در برخی منابع آمده است که گفتند: ای مسلمانان سنت عمر تغییر داده شد! «۲»

در این جا یک جنبه از دشواری‌های بزرگی که امام علی علیه السلام در راه باز گرداندن کارها به مجرای صحیح، با آن روبه‌رو بود، برای پژوهنده روشن می‌شود. آن حضرت خود در این باره می‌فرماید: حکمرانان پیش از من کارهایی انجام دادند که خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. آنان به عمد با آن حضرت مخالفت می‌کردند، پیمان‌هایش را می‌شکستند، سنت او را

تغییر می‌دادند؛ و چنانچه مردم را به ترک آنها و می‌داشتیم و سنت را در مسیر اصلی آن قرار می‌دادم و به وضعیت دوران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز می‌گرداندم، حتی سپاه خودم از گرد من پراکنده می‌شدند. به طوری که تنها می‌ماندم، یا حداکثر اندکی از شیعیانم که فضایل را می‌شناختند و امامت مرا بر اساس کتاب خدای عزوجل و سنت رسول او بر خود واجب می‌شمردند، با من همراه می‌شدند. (۳)

۷- ضعف معنوی و روحی امت:

کسی که دستاوردهای سقیفه را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد، در می‌یابد که امت اسلامی گرفتار پدیده روانی ضعف «روحی» گشته بود؛ چیزی که در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سابقه نداشت. این «ضعف روحی» را می‌توان به

(۱)- نهج الحق و کشف الصدق، ص ۲۸۹-۲۹۰.

(۲)- کافی، ج ۸، ص ۶۳، حدیث شماره ۲۱.

(۳)- همان، ص ۵۹، حدیث ۲۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۵

حالت سکوت مسلمان در برابر کاری که به اعتقاد او باطل و مخالف فرمان خدا و پیامبر او می‌باشد تعبیر کرد. این حالت یکی از پیامدهای ناگوار سقیفه بود که از ترک امر به معروف و نهی از منکر ناشی می‌گردید. فراگیر شدن چنین حالتی در جامعه، سرانجام به نتایج تلخ فراوانی می‌انجامید که بدترین آن‌ها نگرش واژگونه است، که انسان مسلمان، باطل را حق و حق را باطل می‌بیند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته امت اسلامی را از چنین حالتی، که با ترک امر به معروف و نهی از منکر پدید می‌آید، بر حذر می‌داشت. در محتوای این حدیث شریف نبوی، باید تأمل بورزیم تا بدانیم که چگونه این حالت امت، از بد به بدتر منجر می‌گردد تا آن که واژگونی به درجه «نگرش معکوس» می‌رسد.

امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: چگونه خواهید بود، آن گاه که زمان شما فاسد و جوانان شما فاسق گردند و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ عرض شد: یا رسول الله آیا چنین چیزی می‌شود؟ فرمود: آری و بدتر از آن، چگونه خواهید بود آن گاه که به منکر امر و از معروف نهی کنید؟ عرض شد: یا رسول الله، آیا چنین چیزی می‌شود؟ فرمود: و بدتر از آن؛ چگونه خواهید بود، آن گاه که معروف را منکر و منکر را معروف ببینید؟! (۱)

پیدایش پدیده ضعف روحی در امت را، بلافاصله پس از سقیفه می‌توان مشاهده کرد؛ و آن هنگامی بود که بیش تر انصار و برخی از مهاجران در اعتراض به نتایج سقیفه، در مدینه [از سیاست] کناره گرفتند و از سستی در حق «جانشین شرعی» پشیمان گشته تأسف می‌خوردند. ولی با وجود این، هنگامی که «وصی شرعی» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حضرت علی علیه السلام، با استناد به این که مردم نخستین بار در روز غدیر با او بیعت کرده‌اند، برای برکنار ساختن خطا کار مخالف با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به قیام فراخواند، حضرت را همراهی نکردند. (۲) درباره این کنندی مردم، روایت‌های بسیاری نقل شده است که در یکی از آن‌ها چنین آمده است: هیچ کدام از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت داشتند نماندند، مگر آن که علی علیه السلام به خانه‌هاشان رفت و به آنان فرمود که فردا صبح با

(۱)- کافی، ج ۵، ص ۵۹، حدیث ۱۴.

(۲)- ر. ک. الغدیر، ۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۶

سر تراشیده و مسلح بیایند تا پیمان مرگ ببندند. اما جز چهارتن نیامدند. به سلمان گفتم:

آنان چه کسانی بودند؟ گفت: من، ابوذر، مقداد و زبیر بن عوام. باز شب دیگر علی علیه السلام نزد آنان رفت و آنان را فراخواند. گفتند: فردا می‌آییم، اما جز ما کسی نیامد. شب سوم رفت، باز هم کسی نیامد؛ و امام پس از مشاهده خیانت و بی‌وفایی مردم در خانه‌اش نشست...» (۱)

صدیقه کبری، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ضمن خطبه‌اش در مسجد، شگفتی خویش را از این ضعف روحی ابراز داشته خطاب به انصار فرمود: ای دلیران، ای بازوان ملت و ای نگاهبانان اسلام! این سستی و چشم برهم نهادن در برابر ستمی که بر من می‌رود برای چیست؟ آیا پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌فرمود: «احترام مرد با حرمت نهادن به فرزندانش حفظ می‌گردد؟» چه زود بدعت گذاشتید و شتر خلافت چه زود پروار شد.

شما بر انجام خواسته من توانااید و قدرت بر آوردنش را دارید... هیئات از مهاجر و انصار، آیا سزاوار است که بر سر میراث پدرم به من ستم شود و شما نزد من حاضر و ناظر باشید؟ من همه شما را دعوت کرده‌ام و همه شما از ماجرای من باخبرید و از عده و عده برخوردارید، نیرو و امکانات دارید، سلاح و سپر دارید. ولی هر چه شما را دعوت می‌کنم اجابت نمی‌کنید! و هر چه فریاد برمی‌آورم به دادم نمی‌رسید. در حالی که شما مبارزید و به نیکی و صلاح شهرت دارید و از نخبگان به شمار می‌روید و از برگزیدگانید.

شما در جنگ با اعراب رنج و تعب فراوان بردید و با ملت‌های گوناگون مبارزه و با زورمندان نبرد کردید. پیوسته به شما فرمان می‌دادیم و شما اطاعت می‌کردید. تا آن که آسیای اسلام بر محور ما به گردش درآمد و پستان روزگار به شیر آمد؛ و گردن شرک فرود آمد و دروغ از جوشش افتاد و آتش کفر خاموش گردید و دعوت فتنه فرو نشست و نظام دین برقرار گردید. اکنون پس از روشن شدن موضوع چرا سرگردانید و پس از آشکار شدن حق چگونه آن را پنهان می‌دارید و پس از پیشروی چرا پشت

(۱) - کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۱. کلینی نیز مانند همین روایت را با اندکی اختلاف نقل کرده و در آن آمده است که آن چهارتن ابوذر، مقداد، حذیفه بن یمان و عمار یاسر بودند و سلمان پس از آنان آمد (کافی، ج ۸، ص ۳۳، فی ذکر الخطبة الطالوتیه). کسبی نیز روایت موثقی مانند آن را نقل کرده و در آن آمده است که تنها سه تن به او پاسخ مثبت دادند و آن سه سلمان، مقداد و ابوذر بودند (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۸، شماره ۱۸۹)، یعقوبی نیز در تاریخ خویش (ج ۲، ص ۸۰-۸۴) مانند همین روایت را با اندکی تفاوت نقل کرده است؛ و در آن آمده است که بامدادان جز سه تن نزد وی نیامدند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۷

می‌کنید؟ و پس از ایمان چرا شرک می‌ورزید؟ آیا با گروهی که عهد خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند نمی‌جنگید، در حالی که جنگ را نخست آنان آغاز کردند! آیا از آن‌ها می‌ترسید؛ اگر مؤمن باشید سزاوارتر آن است که از خدا بترسید.» (۱)

این «ضعف روحی» به دلایلی فراوان، پس از سقیفه روز به روز در میان امت آشکارتر می‌گشت و خطرش بزرگ‌تر می‌شد تا آنجا که تناقض میان ظاهر و باطن مسلمان در بیش‌تر فرزندان امت اسلامی استحکام یافت و بر بیش‌تر آنان شیطان چیره گشت؛ و روزی که امت اسلامی به جنگ فرزند دختر پیامبرشان رفتند- در حالی که دل‌هایشان با او و شمشیرهایشان بر روی او کشیده بود- این درد بی‌درمان به اوج خود رسید! آری امت اسلامی در حالی حسین علیه السلام را کشت که می‌دانست در روی زمین هیچ کس برتر از او نیست!

ما در جای مناسب این تحقیق، به علت‌های نهفته در پس شدت یافتن این بیماری در میان امت و نشانه‌های آن اشاره خواهیم کرد.

۲- خلافت عمر بن خطاب

اشاره

عمر بن خطاب پس از ابوبکر و با تعیین وی، بر مسند خلافت تکیه زد؛ و همان سیاستی را که او و ابوبکر در دوران خلافتش اعمال می‌کردند ادامه داد. بر طبق این سیاست، از سویی اهل بیت به‌ویژه و بنی‌هاشم عموماً زیر فشار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قرار گرفتند؛ و دست بنی‌امیه در اشغال پست‌های فرماندهی و حکومت ولایات باز گذاشته شد. او در این سیاست از ابوبکر هم پیشی گرفت. برای اثبات این موضوع همین اندازه بس که معاویه بن ابوسفیان را در شام آزاد گذاشت تا به روش پادشاهان هر طور که می‌خواهد گردآورد و مصرف کند، بی آن که ناظری داشته باشد یا کسی از او حساب بکشد. هرگاه هم که اعتراض کنندگان نزد عمر از معاویه نام می‌بردند پاسخ می‌داد: «جوان قریش و آقازاده‌اش را واگذارید...» (۲)؛ و درباره‌اش می‌گفت: «از کسری و قیصر یاد می‌کنید در حالی که معاویه نزد شماست.» (۳) حتی عمر بن خطاب را

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۱، ص ۲۶۳-۲۶۵.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۳۳.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۸۸

باید مقدمه‌ساز حکومت اموی و بلکه مؤسس آن دانست.

او حصار را که بر گرد سنت نبوی کشیده شده بود محکم‌تر کرد؛ و تا زنده بود راویان حدیث نبوی را وادار به سکونت اجباری در مدینه گردانید؛ و سپاهیان را از نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز داشت. این در هنگامی بود که منافقان یهود و نصارا مانند کعب الاحبار و تمیم داری را به خود نزدیک گردانیده و به آنان آزادی کامل داده بود تا برای مردم قصه بگویند و هر چه می‌خواهند از باطیل کتاب‌ها و ساخته‌های خود را که با عقاید اسلام ناب محمدی مخالف بود میان مردم بپراکنند.

در این جا به دو کار مهم از کارهای او که به دلیل مترتب بودن آثاری مهم و فراوان بر آنها، دو نقطه عطف اصلی در تاریخ امت اسلامی به شمار می‌آیند اشاره می‌کنیم:

۱-۲- مبنای عمر در عطا

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همه مسلمانان به طور مساوی عطا می‌بخشید و هیچ کس را بر دیگری برتری نمی‌داد. ابوبکر نیز در دوران حکومتش بر پایه اصل برابری رفتار می‌کرد. اما عمر پس از رسیدن به خلافت برخی از مردم را بر برخی دیگر برتری داد: سابقین [در اسلام] را بر دیگران برتری داد، مهاجرانی را که از قریش بودند بر دیگران برتری بخشید، همه مهاجران را بر همه انصار برتری داد؛ عرب را بر عجم و آزاد را بر بنده برتری داد. (۱) برای اهل یمن چهارصد و برای مَصْر سیصد و برای ربیعہ دوست درهم مقرری تعیین کرد؛ و اوس را بر خزرج برتری داد. (۲)

همان طور که منطقی سقیفه بر پایه استهزای دیگران و تفاخر قبیله‌ای استوار بود، این کار عمر نیز روح تعصب قبیله‌ای را، که اسلام آن را خاموش کرده بود، زنده کرد. مبنای عمر در مقدار عطا، بندها را از پای روح تعصب قبیله‌ای گشود و بدترین تأثیر را در

زندگی اسلامی به بار آورد: «زیرا تشکیل طبقات را در جامعه اسلامی پی ریخت و برتری دینی

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۳۰۶.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۸۹.

را راه دستیابی به برتری مادی قرار داد و اشرافیت قریش که با به قدرت رسیدن ابوبکر موقعیت خود را تقویت کرده بود - توجیه جدیدی برای برتری جویی و در دست گرفتن سرنوشت مردم بخشید. تمام معیارهای قریش را از دیگران در دریافت عطا برتر می‌شمرد و مفهوم این قاعده این بود که قریش از همه برتر است، چون «قریش» است و برای زورگویی و برتری‌طلبی به توجیه دیگری نیاز نیست.

این اصل زمینه جدیدی را برای برخوردهای قبیله‌ای میان ربیع و مضر و میان اوس و خزرج پدید آورد؛ چرا که متضمن برتری همه مضر بر همه ربیع و برتری اوس بر خزرج بود. به‌پندار ما با این اصل نخستین پایه نژادپرستی میان مسلمانان عرب و دیگر مسلمانان بود که با خط مشی عمر مبنی بر برتری دادن عرب بر عجم و آزاد بر بنده، بنیاد نهاده شد. «۱»

طولی نکشید که عمر، خود وسعت آثار زیانباری را که این اصل در زندگی امت اسلامی پدید آورد دید؛ و مشاهده کرد که روح حزب‌گرایی و تفرقه به جامعه سرایت کرد و احساس ممتاز و بی‌مانند بودن نزد قریش رو به فزونی نهاد و کینه و حسد و نارضایی و پی‌جویی بدی‌های یکدیگر در میان قبایل گسترش یافت؛ و این از عوامل مهمی بود که زمینه فتنه را در میان مسلمانان فراهم آورد. شایان ذکر است که مبنای عمر در عطا، انحراف روشن از سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و روش ابوبکر در این زمینه بود. بنابر این سزاوار بود که امت اسلامی رودرروی او بایستد و بر اساس خیرخواهی و امر به معروف و نهی از منکر او را از این کار باز دارد؛ و در صورت خودداری و سرپیچی او را با شمشیر راست کند. اما تاریخ هیچ اعتراضی را از امت در برابر این عمل عمر گزارش نمی‌دهد و این یکی از عوامل فراگیر شدن ضعف معنوی و روحی‌ای بود که امت اسلامی در نتیجه اجتماع سقیفه بدان دچار گشت.

۲-۲- شورا

گرچه موضوع بحث درباره نتایج این نقطه عطف اساسی و پیامدهای بزرگ آن در زندگی این امت برای ما حایز اهمیت است، اما پیش از آن بناچار باید تأکید کرد که این شورای ادعایی از شورا چیزی جز نامی نداشت؛ ماهیت آن چنین بود که طرح آن را عمر

(۱) - ثورة الحسين عليه السلام، ظروفها الاجتماعیه و آثارها الانسانیه، ص ۲۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۹۰.

چنان با دقت ریخته بود که پیروزی عثمان در آن امری اجتناب‌ناپذیر بود. بنابر این عنوانش شورا ولی حقیقتش تعیین و انتصاب بود. این خود دلیل است بر این که عمر به گونه‌ای تزلزل‌ناپذیر اصرار داشت که به هر صورت ممکن، حتی پس از مرگش، بنی‌هاشم را از خلافت محروم سازد و این نهایت باز داشتن و منع است.

همچنین خلیفه دوم با تعیین عثمان به عنوان خلیفه پس از خود، گذشته از آن که مقدمات حکومت اموی را پیش از آن فراهم ساخته بود، در عمل نیز آن را پیاده کرد.

خلیفه دوم گفت: «ابوطلحه انصاری را بگویند نزد من بیاید. چون او را فراخواندند گفت: بین ای ابوطلحه، چون از این کلبه‌ام

بازگشتید، همراه پنجاه تن از انصار مسلح به شمشیر برو و این چند نفر را وادار کن تا با شتاب هر چه تمام این کاری را که گفتم به اجرا درآورند. آنان را در خانه‌ای جمع کن و یارانت را بر در خانه بگمار تا آنان به مشورت پردازند و یک تن را از میان خود برگزینند. اگر پنج تن از آنها متفق و یک تن مخالف بود گردنش را بزن؛ اگر چهار تن موافق و دو تن مخالف بودند گردن آن دو را بزن و اگر سه تن موافق و سه تن مخالف بودند، بین که عبدالرحمن در میان کدام گروه است و تصمیم آنان را مد نظر قرار ده و اگر سه تن دیگر مخالفت ورزیدند گردنشان را بزن.» (۱)

عمر نسبت به گرایش‌های شش نفری که برای این شورا برگزیده بود به خوبی آگاه بود. او به یقین می‌دانست که عثمان و سعد و عبدالرحمن در مخالفت با علی علیه السلام گرایشی واحد دارند؛ و می‌دانست که طلحه به علی تمایلی ندارد و به احتمال بسیار قوی به عثمان رأی خواهد داد. برای اجتناب از غافلگیر شدن با تحقق احتمال ضعیف‌تر یعنی تمایل طلحه به علی و زبیر، جایی که دو کفه سه به سه برابر می‌شود، عمر مداخله خواهد کرد تا با ترجیح دادن کفه‌ای که عبدالرحمن بن عوف در آن است نزاع را به نفع عثمان پایان دهد. این چگونه شورایی است؟! این [نیرنگ] گذشته از شمشیرهایی بود که ابوطلحه انصاری و پنجاه تن یار او کشیده بودند تا به فرمان عمر از رأی آزاد پشتیبانی کنند!

امیرالمؤمنین علیه السلام این فریب را که نتیجه آن از پیش روشن بود دریافت و به عمویش عباس چنین گفت: از دست ما رفت! گفت: از کجا می‌دانی؟ فرمود: عثمان را همتای من

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۲-۶۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۱

ساخت و گفت که با اکثریت باشید. اگر دو تن به یک تن و دو تن به یک تن دیگر رضایت دادند، جانب کسانی را که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست بگیرد. سعد با پسرعمویش عبدالرحمن مخالفت نمی‌کند و عبدالرحمن داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند کرد. بنابر این یا عبدالرحمن را به خلافت بر می‌گزینند و یا عثمان را، چنانچه دو تن دیگر هم با من باشند به حال من سودی ندارد. صحبتش را هم نکن که من جز به انتخاب یک تن از آنها امید ندارم. (۱)

۳-۲- دستاوردهای شورا

اشاره

از جمله دستاوردهای شورا موارد زیر را می‌توان برشمرد:

۱- استمرار برکناری وصی شرعی:

این کار، مانع تراشی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد سفارشی بود که از سوی خداوند درباره علی علیه السلام ابلاغ کرده بود.

۲- استیلای حزب اموی بر حکومت:

دستیابی حزب اموی به حکومت - که اینک در شخص عثمان تجسم یافته بود - همان چیزی بود که رهبری حزب سلطه نقشه‌اش را کشیده بود و اکنون به اجرا در می‌آورد.

چرا که برای رویارویی با اهل بیت علیهم السلام، امویان را تداوم بخش راه خود می‌دانست.

۳- تأثیر شورا بر روحیه انصار:

شورا بدترین تأثیرها را بر روحیه انصار گذاشت، زیرا پس از آن که در سقیفه به آنان وعده داده شده بود که در کار حکومت وزیر و شریک خواهند بود، اینک دریافتند که عمر در طرح شورا حتی از حق مشورت هم آنان را محروم کرده و تنها نقش نگهبانی مسلحانه از درها را به آنان داده است!

۴- طمع‌ورزی آشکار در خلافت:

شورا، باب طمع در خلافت را به روی کسانی گشود که پیش از آن فکرش را هم نمی‌کردند. به این ترتیب که عمر کسانی را در شورا مقابل علی علیه السلام قرار داد که پیش از آن

(۱)- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۹۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۲

هرگز امید به خلافت نداشتند، اما پس از آن خود را شایسته این کار می‌دانستند؛ و این موضوعی بود که آنان را به فتنه‌انگیزی واداشت.

همچنین شورا زمینه گسترده‌ای را برای رقابت و اختلاف همه قبایل بر سر خلافت پدید آورد. زیرا قریش را عضو شورا نمی‌دیدند، در حالی که برخی کسانی که عمر آنان را نامزد خلافت کرده است از آن‌ها چیزی بیش ندارند. بلکه اینان در بسیاری زمینه‌ها از امتیازهای بیش‌تری برخوردارند.

بنابراین عمر در طرح شورا، برای همگان این روحیه را پدید آورد که در خلافت و امارت طمع ببندند و در راستای آن راه‌های نفسانی آمیخته با انواع اختلاف را در پیش گیرند و اقدام عملی کنند.

تا آن‌جا که معاویه بن ابی‌سفیان که از زیرکان عرب بود، تصریح می‌کرد که شورا نقطه عطف مهمی بود که بیش‌ترین تأثیر را در پراکندگی کار مسلمانان به جای نهاد. ابن‌عبدربه در کتاب «عقدالفرید» به نقل از او می‌نویسد: معاویه بن ابوسفیان رو به ابن‌حُصین کرد گفت: بگو ببینم، چه چیز کار مسلمانان را پراکنده ساخت و آرایشان را متفرق کرد و میان آن‌ها اختلاف انداخت؟ گفت: بلی، این که مردم عثمان را کشتند. گفت: چیزی جدیدی نیاوردی. گفت: حرکت علی به سوی تو و جنگ با تو. گفت: مطلب تازه‌ای نگفتی. گفت:

حرکت طلحه، زبیر و عایشه و پیکار علی با آنان. گفت: جدید نگفتی. گفت: یا امیرالمؤمنین من چیزی جز این‌ها نمی‌دانم. گفت: اینک من برای تو می‌گویم. هیچ چیز میان مسلمانان شکاف ایجاد نکرد و آرای آنان را پراکنده نساخت و میان آنان اختلاف نینداخت، مگر شورای شش نفره‌ای که عمر تشکیل داد ... همه آنها آرزوی خلافت داشتند و قبایلشان نیز آن را آرزو می‌کردند و خود عمر این را می‌دانست و چنانچه عمر نیز مانند ابوبکر کسی را به جانشینی خود تعیین می‌کرد هیچ اختلافی در این باره وجود نداشت. (۱)

۵- اوج گرفتن منطق قبیله‌ای سقیفه:

ملاحظه می‌شود که در سقیفه، برتری جویی میان انصار و مهاجران (از قریش) بود، در حالی که فضای برتری جویی حاکم بر شورا، بر بالا گرفتن هر چه بیش‌تر منطق

(۱) - عقد الفرید، دار الکتب العربی، بیروت، لبنان، ج ۴، ص ۲۸۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۳

قبیله گرابی سقیفه و افزایش دوری و انحراف از منطق اسلام را نشان می‌داد، زیرا بر خلاف سقیفه که تنها مهاجر و انصار در برابر یکدیگر قرار داشتند، اینک همه مسلمانان در یک سو قرار گرفته بودند و قریش از آن جهت که قریش است در سوی دیگر. ولی در منازعه‌ای که در فضای شورا در مسجد النبی در گرفت به روشنی آشکار شد که قریش، خلافت را شأنی از شئون ویژه خود و امتیازی از امتیازهای خود می‌شمرد و هیچ یک از مسلمانان حق ندارد که در موضوع خلافت، نظری مخالف با خواسته‌های آنان ابراز دارد.

شگفت‌انگیزتر از همه این که کار به جایی رسید که عبدالله ابی ربیع مخزومی، دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله، جرأت پیدا کرد و به مقداد، صحابی جلیل‌القدری که میان صحابه کم‌نظیر است گفت: «ای پسر هم‌پیمان، ای گمراه، امثال تو کی جرأت داشتند در کار قریش دخالت کنند؟» «۱» یا فرومایه دیگری از بنی مخزوم به عمار یاسر گفت: «ای پسر سمیه، پا از گلیم خویش بیرون نهاده‌ای! این که قریش برای خودش امیری تعیین کند به تو چه ارتباطی دارد؟» «۲»

مفهوم جایگزین شدن واژه قریش به جای مهاجران در برتری جویی حاکم بر فضای شورا این است که برای تصدی منصب خلافت محدودیت از «آزادشدگان» رفع شده است. چرا که پیش از آن رهبری حزب سلطه محدودیت را از آنان رفع کرده و آن‌ها را به عنوان فرمانده و والی برگزیده بود. از این جا بود که راه باز شد و آزادشدگانی چون معاویه نیز به فکر تصدی خلافت افتادند؛ و از این هنگام بود که وی همه تلاش خود را در این راستا به کار بست.

۳- خلافت عثمان

اشاره

حکومت امویان دوران نخست خود را با اولین روز خلافت عثمان آغاز کرد.

مسلمانان به زودی دریافتند که هنگام بیعت با عثمان حکومت را در عمل به خاندان امیه تسلیم کرده‌اند و عثمان جز پوششی برای پنهان شدن حزب اموی نیست. دیری نپایید که روزگار این واقعیت را به اثبات رساند، چرا که عثمان ولایت‌های بزرگ آن دوره یعنی

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۹، ص ۳۹۰.

(۲) - تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۲۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۴

بصره، کوفه، مصر و شام را به خویشاوندانش سپرد. این سرزمین‌ها از نظر نظامی، سیاسی و اجتماعی، از اهمیت و جایگاهی مهم برخوردار بوده، مرکز ثروت و زراعت دولت خلافت به شمار می‌آمدند. اموال و آذوقه از آن جا تأمین می‌شد؛ سپاه‌های اعزامی از سراسر جهان اسلام در آن جا تجمع می‌کردند و این شهرها مرکز فتوحات بزرگ آن روزگار به شمار می‌آمدند.

سرانجام امت اسلامی به دلایل زیر علیه عثمان به پاخاست:

۱- فساد اداری و مالی فراوان.

۲- آشکارا زیر پا نهادن احکام شرعی و سکوت در برابر رسوایی‌های والیان؛ و تبعید و شکنجه خوبان امت به دلیل امر به معروف و نهی از منکر، آن‌هم در دفاع از خاطیان.

۳- اطاعت از جوانان بنی‌امیه، به‌ویژه مروان بن حکم.

۴- خودداری از پاسخ‌گویی به شکایت‌ها و دادخواهی مردم از والیانی که در حال مستی برای مردم نماز می‌خواندند؛ همان‌هایی که عراق را بستان خود تلقی می‌کردند و غنایمی که به دست می‌آمد نخست خودشان تصاحب می‌کردند و سپس به هر کس که می‌خواستند می‌دادند.

ناراضیان سودجو مانند عمروعاص و خوشگذران‌هایی که آرزوی خلافت را در سر می‌پروراندند و از عثمان ناخشنود بودند بر موج شورشی که علیه عثمان به راه افتاده بود سوار شدند، این سودجویان و عیاشان مردم را علیه وی شوراندند و به طور پنهانی به کشتن او تشویق کردند، علاوه بر اینان، عایشه نیز در شوراندن مردم علیه عثمان و دعوت آنان به کشتن وی، نقشی مهم ایفا کرد. «۱» در همه این حوادث، امیرالمؤمنین علیه السلام از روی خیرخواهی نسبت به اسلام و امت اسلامی، میان انقلابیون و شورشیان وساطت می‌کرد، اما عثمان سرباز می‌زد و به دلیل تسلطی که مروان بر او داشت، به وعده خود مبنی بر پذیرش درخواست‌های انقلابیون وفا نمی‌کرد.

(۱)- ر. ک. کتاب معالم الفتن، ج ۱، ص ۴۳۳-۴۳۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۵

آتش فتنه همچنان در حال خروش بود و عوامل گوناگون آن را شعله‌ور می‌ساخت، تا آن که زمام امور از کف رفت و با کشته شدن عثمان فاجعه به اوج خود رسید. جزئیات این رویداد در کتاب‌های تاریخی آمده است.

پیامدهای دوران عثمان

اشاره

مهم‌ترین پیامدهای خلافت عثمان که بر مسیر آینده حرکت امت اسلامی تأثیر گذاشت، این‌ها بود:

۱- گسترش شکاف طبقاتی

شکاف طبقاتی که در نتیجه روش عمر در عطا ایجاد شده بود بیش‌تر شد. زیرا بخشش‌های فراوان عثمان به سوی اعیان قریش از بنی‌امیه و دیگران، به ویژه برخی اعضای شورا، سرازیر گشت؛ و کارگزاران او در ولایات نیز روش او در مدینه را پیش گرفتند؛ و بیت‌المال‌های محلی را به خویشاوندان، یاران و نزدیکانشان می‌بخشیدند.

عثمان با گرفتن یک تصمیم مالی راه فعالیت‌های مالی گوناگون را بر روی طبقه ثروتمند گشود. وی به مردم اجازه داد تا درآمدی را که از زمین داشتند به محل سکونتشان انتقال دهند. به دنبال آن ثروتمندان به سرعت درصدد استفاده از این موقعیت برآمدند و با اندوخته‌هایشان در سرزمین‌های مفتوحه زمین خریدند و به بهره‌برداری از آن پرداختند.

ثروت‌های اینان رشدی عظیم یافت، و روز به روز بر نیروی این طبقه طماع در حکومت و قدرت، افزوده می‌گشت. تا آن‌جا که درآمد روزانه طلحه از عراق به بیش از هزار دینار رسید؛ و ۱۳۲ دارایی عبدالرحمن بن عوف ۸۴۰۰۰ دینار بود؛ یعنی کل دارایی او به ۲/۶۸۸/۰۰۰ دینار بالغ می‌شد. زبیر از خود پانصد هزار دینار، هزار اسب و هزار غلام و کنیز به جای گذاشت. طلاهای به جا

مانده از زید بن ثابت را با تبر می‌شکستند؛ این به استثنای اموال و املاک به جا مانده از او بود که صد هزار دینار قیمت داشت. «۱»
جز کسانی که نام بردیم بسیاری افراد دیگر نیز بودند.
در کنار این طبقه خوشگذران و برتر، طبقه بزرگ و فقیر دیگری بود که نه زمینی داشت و نه مالی؛ و آن طبقه نظامیان و خانواده‌هایشان بود. سبب پیدایش این طبقه این بود که

(۱) - ر. ک. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۱-۳۳۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۶

عثمان و کارگزارانش درآمدها و غنایم را به خود و نزدیکانش اختصاص داده نظامیان و بقیه مردم را از آن محروم ساخته بودند.
رفتن بزرگان قریش به جای جای سرزمین‌های اسلامی، آن هم با شهرت دینی «صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم» و افزایش ثروتشان، بسیاری از مردم این سرزمین‌ها را وادار کرد تا برای رسیدن به مال دنیا و مطامع سیاسی پیرامون آن‌ها را بگیرند و حزب تشکیل بدهند. از این رو روحیه فرصت‌طلبی در وجود بسیاری از مردم رسوخ کرد. به این ترتیب که با دنیاداران که عطای بیش‌تری می‌دادند طرح دوستی افکندند و در راه رسیدن به هدف‌های دنیوی، به موانع شرعی‌ای که سد راهشان می‌شد بی توجهی کردند. این روحیه موجب پیدایش روحیه سبک‌شمردن شریعت و بی‌احترامی به احکام آن گردید؛ و این حالتی بود که امت اسلامی در درجه نخست در حوزه تصرفات عثمان و کارگزارانش مانند ولید بن عقبه و دیگران شاهد بود.

طبری در این زمینه نقل می‌کند که عمر بن خطاب مهاجران بزرگ قریش را از رفتن به شهرها جز با اجازه و برای مدت زمانی معین منع کرده بود ... هنگامی که عثمان روی کار آمد مانند عمر جلو آن‌ها را نگرفت. آنان در ولایات گشتند و با سرزمین‌ها و مردمان گوناگون آشنا شدند، او به کسانی که مکتب و سابقه‌ای در اسلام نداشتند و در انزوا به سر می‌بردند، تیول داد. مردم به آن‌ها پیوستند و نسبت به آن‌ها امید بستند و در این کار تا آن‌جا پیش رفتند که می‌گفتند: «اینان به قدرت می‌رسند و ما که برای اینها شناخته شده‌ایم در شمار خاصان و نزدیکانشان می‌گردیم». این نخستین خللی بود که در اسلام وارد شد و نخستین فتنه‌ای که در میان عامه رخ داد همین بود. «۱»

۲- گشایش باب کشت و کشتار میان امت برای همیشه روزگار

ترور عمر که به قتل وی انجامید، اثری ناچیز داشت، زیرا که شخص قاتل معلوم بود، هر چند که عیدالله بن عمر زیاده‌روی کرد و شماری بی‌گناه را به خاطر قتل پدرش کشت. اما قتل عثمان، با آن کیفیتی که کشته شد، پس از وی در تاریخ اسلام تأثیری

(۱) - ر. ک. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۴۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۷

گسترده و دراز مدت داشت، زیرا باب کشت و کشتار بر سر آن گشوده شد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام [که این موضوع را پیش‌بینی می‌کرد] او را نصیحت کرد و از نتایج چنین قتلی بر حذر داشت و فرمود: «تو را به خدا سوگند کاری مکن که نخستین پیشوای مقتول این امت باشی، زیرا گفته می‌شود که در میان این امت پیشوایی به قتل می‌رسد که با کشتن او باب کشت و کشتار تا روز قیامت گشوده می‌شود و امور دین بر سر قتل او مشتبه و فتنه‌ها انگیزته می‌شود، در نتیجه مردم حق و باطل را از هم باز نمی‌شناسند و سخت در آن فتنه غوطه‌ور می‌شوند و آشفتگی سراسر زندگیشان را فرا می‌گیرد.» «۱»

در عمل نیز چنین شد و خونخواهی عثمان دستاویز اهل جمل گردید که با بیعت شکنی و خروج بر امیرمؤمنان علی علیه السلام،

بخشی از امت اسلامی را بدین وسیله گمراه کردند. امور را بر مردم مشتبه ساختند و فتنه انگیزتند تا آن که جنگ جمل برپا شد. مسلمانان برای نخستین بار به جان هم افتادند و این جنگ در پایان به شکست سپاه عایشه، طلحه و زبیر که در تشویق به کشتن عثمان نقش بسیاری داشتند، انجامید.

اما معاویه که به طور عمد درباره عثمان کوتاهی ورزید، «۲» در مدعای خود، با این دستاویز، گوی سبقت را از اهل جمل هم ربود، تا آنجا که بخش بزرگی از امت را گمراه کرد و امور را چنان بر آنها مشتبه ساخت که در جنگ صفین، بسیار قاطع و محکم در مقابل علی علیه السلام ایستادند. صفین جنگی بود که هر دو طرف را در آستانه نابودی کامل قرار داد؛ و بدترین پیامدها را در تاریخ زندگی امت اسلامی تا به امروز بر جای نهاد.

۳- ضعف معنوی و روحی امت

استمرار یافتن ضعف روحی امت اسلامی نیز در این جا به خوبی مشاهده می شود.

زیرا عثمان علاوه بر انحراف، حتی از روش ابوبکر و عمر، شماری از بزرگان صحابه مثل ابوذر، عمار یاسر و عبدالله مسعود را تنها به جرم این که وی را به معروف امر و از منکر نهی کرده اند به شدت سرکوب کرد و امت اسلامی در طول این مدت، حتی در مدینه با وجود صحابه فراوانی که در آنجا حضور داشتند، برای جلوگیری از ستمی که به آنان می رسید، یا دست کم ابراز نارضایتی از این کار، کوچکترین اقدامی نکردند.

(۱) - نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۲۳۵، خطبه شماره ۱۶۴.

(۲) - ر. ک. تاریخ الطبری، مؤسسه الاعلمی، بیروت، لبنان، ج ۳، ص ۴۰۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۷۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۹۸.

با آن که صحابه از منزلت ابوذر آگاه بودند، هنگام رفتن وی به تبعیدگاه ربنده نه تنها جز علی، حسن و حسین علیهم السلام و عقیل و عبدالله بن جعفر و عمار یاسر هیچ کس برای خداحافظی او نیامد، بلکه امت اسلامی برای اطاعت از فرمان عثمان روابطشان را نیز با او قطع کردند.

عمار بن یاسر، هنگام خداحافظی با ابوذر با اشاره به سستی‌ای که امت اسلامی بدان دچار شده بودند گفت: مردم را از بازگو کردن گفتار تو چیزی جز دلبستگی به دنیا و ترس از مرگ باز نداشت. «۱»

در این جا نیز دیده می شود قیام عمومی‌ای که به منظور ابراز نارضایتی نسبت به انحراف‌های عثمان برپا شد آنها در سال ۳۵ هـ، یعنی حدود سه سال پس از درگذشت ابوذر در ربنده (به سال ۳۲ هـ) و دو سال پس از تبعید برگزیدگان کوفه و بصره به وسیله عثمان به سرزمین شام روی داد.

۴- دوران معاویه

اشاره

معاویه بن ابی سفیان، پس از مرگ برادرش یزید که حکمران شام بود، حکومت آن سرزمین را به دست گرفت. وی آن سرزمین را به شخص خود اختصاص داد؛ و رتق و فتق همه امور آنجا به دست وی بود و کسی از او حساب نمی کشید. همه اینها به تدبیر خلیفه دوم بود که در پاسخ گزارش‌های علیه معاویه آن سخن مشهورش را به زبان می آورد و می گفت: «جوان قریش و آقازاده‌اش

را به حال خود وانهدید. در روزگار عثمان، تسلط معاویه بر شام گسترده‌تر شد و ساکنان آن سرزمین به اطاعت کامل معنوی و سیاسی او درآمدند؛ و هیچ چیز شیرینی حکومت را به کام او تلخ نکرد، مگر قیام امیرالمؤمنین علیه السلام، که به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را به دست گرفت. پس از به خلافت رسیدن علی علیه السلام همه جهان اسلام به فرمان وی درآمدند مگر شام. یعنی همان جایی که معاویه به بهانه خونخواهی عثمان از اطاعت آن حضرت سربرداشت؛ و سرانجام به جنگ صفین منتهی گشت، جنگی که نزدیک بود در آن امیرالمؤمنین علیه السلام به

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۳۵۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۹۹

پیروزی نهایی برسد ولی نیرنگ بر نیزه کردن قرآن‌ها که عمروعاص آن را ابتکار کرد و نادانی و تحجر فکری خوارج آن را قرین موفقیت ساخت، آن حضرت را به پذیرش ماجرای نمایشی تحکیم وادار کرد؛ و این رویارویی با نتیجه‌ای غیر قطعی به پایان رسید. پس از شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، امام حسن علیه السلام زمام امور را به دست گرفت؛ و با معاویه به منازعه برخاست. اما رویارویی او بیش از چند ماه طول نکشید؛ زیرا طی این مدت امت اسلامی نشان داد که از جنگ نفرت و به دنیای معاویه گرایش دارد؛ و به اهل حق بی‌اعتنا است. با مشاهده این شرایط، امام علیه السلام به ناچار صلح را پذیرفت و حکومت را به معاویه واگذارد. از آن پس کارها به نفع معاویه سامان گرفت و همه جهان اسلام زیر سلطه او درآمد؛ و به این ترتیب جریان نفاق بار دیگر سلطه‌اش را در قالب شخصی که در میان رهبران جریان نفاق زیرک‌ترین و دشمنی او نسبت به اسلام از دیگران شدیدتر بود، یعنی معاویه بن ابی سفیان دوباره به دست آورد.

پیامدهای دوران معاویه

اشاره

پیامدهای روزگار بلند حکومت معاویه گویای بخت بلند و طالع باشکوه اوست و در سرنوشت اسلام و مسلمانان تأثیرهای مهمی نهاد که به‌مواردی از آن در این جا اشاره می‌گردد.

۱- تبدیل شدن حکومت از خلافت به پادشاهی

معاویه از هنگام به دست گرفتن زمام امور شام همانند پادشاهی آزاد در آن تصرف می‌کرد. هر چه می‌خواست انجام می‌داد و بی آنکه در کارش نظارتی باشد یا کسی از او حساب بکشد هر طور که می‌خواست خرج می‌کرد. همه این کارها با پشتیبانی خلیفه دوم انجام می‌شد. هنگامی که معاویه در شام با موبکی بزرگ به استقبال وی آمد، عمر از آن شکوه به شگفت آمد و سببش را از معاویه جویا شد. او پاسخ داد: «یا امیرالمؤمنین، ما در سرزمینی هستیم که جاسوسان دشمن در آن بسیارند. بنابر این لازم است که عزت حکومت را چنان آشکار کنیم که نشان عزت اسلام و مسلمانان باشد و دشمنان را بترساند. اگر فرمان دهید به این کار ادامه می‌دهم و اگر باز دارید، دست می‌کشم». عمر

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۰

در پایان پاسخ به معاویه گفت: «نه تو را امر می‌کنم و نه باز می‌دارم.» (۱) «عمر معاویه را به کسری و قیصر تشبیه می‌کرد و می‌گفت: «در حالی که معاویه را دارید، آیا سخن از کسری و قیصر و زیرکی آنان به میان می‌آورید؟» (۲)

هنگامی که معاویه از خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره سرزمین پر از ستم آگاه شد، با ریشخند گفت: ما به

[پادشاهی] آن سرزمین راضی هستیم. «۳»

او در حالی که به مردم کوفه سرکوفت می‌زد، خطاب به آنان گفت: «ای مردم کوفه! آیا می‌پندارید که من بر سر نماز و زکات و حج با شما جنگیده‌ام؟ من می‌دانستم که شما خود نماز می‌گزارید و زکات می‌پردازید و حج به جای می‌آورید؛ جنگ من با شما به خاطر فرمان راندن بر شما و مالک الرقاب شما شدن بوده است. «۴» او می‌گفت: من نخستین پادشاهم. «۵» و به این ترتیب دولت اسلامی به سرزمینی پر از ستم تبدیل شد که ستمکاران یکی پس از دیگری آن را به ارث می‌بردند.

۲- محو کامل فضایل اهل بیت علیهم السلام و جعل عیب برای آن بزرگواران

معاویه به حصار آهنینی که در روزگار ابوبکر و عمر، پیرامون سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کشیده شد بسنده نکرد، بلکه پس از صلح و هنگامی که سراسر جهان اسلام به فرمان وی درآمد، پرده از هدف کشیده شدن این حصار برداشت و با صدور بخشنامه‌ای خطاب به کارگزارانش چنین نوشت: «هر کس از فضایل ابوتراب و خاندانش چیزی نقل کند از او بیزارم.» «۶» در پی آن خطیبان همه مناطق علی را بر منبر لعن می‌کردند و از او بیزاری می‌جستند و درباره آن حضرت و خاندانش بد می‌گفتند. «۷» او سنت دشنام دادن به امام علی علیه السلام را گسترش داد؛ و آن هنگامی بود که شماری از

(۱) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۳۳.

(۲) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۴۴.

(۳) - محاسن الوسائل فی معرفه الاوائل، ص ۲۸۵.

(۴) - صلح الحسن علیه السلام، ص ۲۸۰ به نقل از مدائنی.

(۵) - البدایه والنهایه: ج ۸، ص ۱۳۵.

(۶) - شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۰.

(۷) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۱

سودجویان جریان نفاق از صحابه و تابعین مانند عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، ابوهیره، سمره بن جندب، عروه بن زبیر و دیگران را به استخدام درآورد تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ ببندند و احادیثی را مبنی بر طعن و بدگویی از ائمه از قول آن حضرت جعل کنند.

همچنین واعظان سراسر بلاد اسلامی را وادار کرد تا دل‌های مردم را از اهل بیت برگردانند و برای پشتیبانی از حکومت امویان و بدنام کردن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تبلیغات سوء پردازند. نیز معاویه به مؤسسه‌های آموزشی و آموزگاران مکتب‌خانه‌ها دستور داد با جعل احادیث دروغین که از شأن و منزلت امامان می‌کاست، جوانان و کودکان را با کینه اهل بیت تغذیه کنند تا نسل جدید دشمن آنان بار آید؛ و کودکان همان طور که قرآن را فرا می‌گرفتند و آن را حفظ می‌کردند، دشمنی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز می‌آموختند.

برای نمونه، معاویه چهارصد هزار دینار به سمره بن جندب داد تا برای مردم شام سخنرانی و نقل کند که آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ» «۱» درباره علی علیه السلام نازل شده است و سمره نیز چنین کرد.

عمرو بن عاص به دروغ از قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد که خاندان ابوطالب ولی من نیستند، بلکه ولی من خداوند

و مؤمنان نیکوکارند.

هنگامی که ابوهریره در سال معروف به «عام الجماعه» به عراق رفت، به مسجد کوفه درآمد و چون زیادی شمار استقبال کنندگان را دید. دو زانو نشست و چندین بار بر روی کله تاس خود زد و گفت: ای مردم عراق، آیا گمان می‌برید که من بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ می‌بندم و خود را در آتش می‌سوزانم؟ به خدا سوگند من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گوید: همانا هر پیامبری حرمی دارد و حرم من در مدینه میان «عیر» «تاثور» است. هر کس در آن پلیدی کند لعنت خداوند و فرشتگان و همه مردم بر او باد؛ و من گواهی می‌دهم که علی در آن‌جا پلیدی کرد. هنگامی که این سخن به گوش معاویه رسید،

(۱) - و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب و امیدوار می‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواهی می‌گیرد، و حال آن که او سخت‌ترین دشمنان است. و چون برگردد [یا ریاستی یابد] کوشش می‌کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد؛ و خداوند تباہکاری را دوست ندارد [بقره (۲)، آیه ۲۰۴].

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۲

او را اجازه ورود داد و مقدمش را گرامی داشت و فرمانداری مدینه را به او سپرد. «۱»

در گفت و گویی که میان معاویه و ابن عباس روی داد، «... گفت: ما به سراسر گیتی نوشته‌ایم و از ذکر مناقب علی و خاندانش نهی کرده‌ایم، ای ابن عباس تو نیز زبانت را نگهدار و باز ایست.

گفت: آیا ما را از خواندن قرآن نهی می‌کنی؟

گفت: نه.

گفت: آیا از تأویلش باز می‌داری؟

گفت: آری!

گفت: یعنی بخوانیم و از مقصود خداوند در آن باره نپرسیم؟

گفت: آری.

گفت: چه چیز بر ما واجب گردیده است؟ قراءت آن یا عمل به آن؟

گفت: عمل به آن.

گفت: تا هنگامی که مقصود خداوند را از آنچه بر ما نازل کرده است ندانیم، چگونه می‌توانیم به آن عمل کنیم؟

گفت: در این باره از کسی که آن را به خلاف تو و خاندانت تأویل می‌کند پرس!

گفت: قرآن بر خاندان من نازل شده است و من تأویل آن را از آل ابی سفیان و آل ابی معیط و یهود و نصارا و مجوس پرسم؟!

گفت: ما را با دیگران برابر دانستی؟!

گفت: به جانم سوگند تو را با آنان برابر ندانستم، مگر هنگامی که امت را از پرستش خداوند با قرآن و امر و نهی و حلال و حرام و

ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابهی که در آن آمده است، نهی کردی در حالی که اگر امت در این باره چیزی نپرسد

هلاک گشته اختلاف پیدا می‌کند و سرگردان می‌شود! «وَيَأْتِي اللَّهَ إِلَّا أَنْ يُتَمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». «۲»

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۵۹.

(۲) - ولی خداوند نمی‌گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید [توبه (۹)، آیه ۳۲].

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۳

معاویه گفت: ای پسر عباس، دست از سر من بدار و زبانت را از من باز دار و اگر چاره‌ای نداری و باید چنین کنی، پنهانی کن و آن را آشکار به گوش دیگران مرسال!...» (۱)

نقل شده است که گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین تو به آرزویت رسیدی؛ کاش از لعن این مرد دست بر می‌داشتی. گفت نه به خدا، تا آن‌گاه که کودکان بر لعن علی بزرگ و جوان و بزرگان و جوانان پیر شوند؛ و هیچ‌گونه گوینده‌ای از او فضیلتی نقل نکند [این کار باید ادامه یابد]. (۲)

همچنین معاویه به موازات این اقدام، از طریق جیره‌خواری که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا می‌بستند، به نشر فضایل و مناقب دروغین برای عثمان و دو خلیفه پیش از او و دیگر صحابه، در همه سرزمین‌های اسلامی دست زد. همه این کارها برای آن بود که دلیل اهل بیت را مبنی بر این که در فضایل و مناقب، کسی به پای آن‌ها نمی‌رسد، باطل کند!

این متن تاریخی خواندنی است: معاویه به کارگزارانش در همه جا نوشت که شهادت هیچ کدام از شیعیان و خاندان علی علیه السلام را نپذیرند. همچنین نوشت: به هر کس از پیروان و دوستان و دوستداران عثمان که نزد شماست و کسانی که فضایل و مناقب او را نقل می‌کنند فرصت دهید، به مجالس آنان نزدیک شوید و آنان را به خود نزدیک گردانید و احترام کنید؛ آنچه را که هر کدامشان نقل می‌کند همراه با نام او و نام پدرش و نام قبیله‌اش برای من بنویسید. آنان چنین کردند، تا آن که به دنبال جوایز و جامه‌ها و بخشش‌ها و تیول‌هایی که معاویه در میان اعراب و موالی ناقل حدیث سرازیر کرد، روایت‌های مربوط به فضایل و مناقب عثمان فراوان گشت. این امر در همه شهرها رواج یافت و مردم برای مال و منال دنیا به رقابت پرداختند. هر آدم بی‌اعتباری که نزد یکی از کارگزاران معاویه می‌آمد و چیزی درباره فضیلت و مناقب عثمان نقل می‌کرد، کارگزار نام او را می‌نوشت و او را مقرب می‌ساخت و درباره‌اش شفاعت می‌کرد. مدتی که بدین منوال گذشت به کارگزارانش نوشت که درباره عثمان حدیث فراوان گشته و در جای جای قلمرو اسلامی

(۱) - سلیم بن قیس، ص ۲۰۲-۲۰۳.

(۲) - شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۵۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۴

بخش شده است. چون نامه‌ام به شما رسید از مردم بخواهید که در فضایل صحابه و خلفای نخستین روایت نقل کنند، و هر خبری را که مسلمانی درباره ابوتراب نقل کرد، روایت ساختگی و مشابه آن را درباره صحابه برایم بیاورید، زیرا که من این را بیش‌تر دوست می‌دارم و چشمم را بیش‌تر روشن می‌کند و حجت ابوتراب و شیعیان او را بیش‌تر باطل می‌کند؛ و از فضایل و مناقب عثمان برایشان سنگین‌تر تمام می‌شود.

نامه‌ها برای مردم خوانده شد و به دنبال آن روایت‌های ساختگی و عاری از حقیقت فراوانی در مناقب صحابه نقل گردید و مردم در نقل روایت‌های مربوط به این موضوع جدّیت به خرج دادند تا آن‌جا که بر منبرها درباره‌اش سخن می‌راندند؛ و آموزگاران مکتب‌خانه‌ها مأموریت یافتند تا به کودکان و جوانانشان از این روایت‌های فراوان و گسترده بیاموزند تا جایی که آن‌ها را نیز پا به پای قرآن کریم بیاموزند و نقل کنند. حتی به دختران و زنان و خدم و حشم‌شان نیز این روایت‌ها را آموختند. این شیوه را تا آن‌جا که ممکن بود دنبال کردند. (۱)

کار تا آن‌جا پیش رفت که ابن عرفه، معروف به نَفْطَوَيْه، از محدثان بزرگ و سرشناس، گفته است: «بیش‌تر احادیث مربوط به فضایل صحابه در دوران بنی‌امیه و برای تقرب به آنان جعل گردید، زیرا آن‌ها می‌پنداشتند که با چنین کاری بنی‌هاشم را خوار

می‌کنند.» (۲)

باری، سانسور کامل فضایل اهل بیت علیه السلام از سویی و جعل روایت‌هایی که از شخصیت ایشان می‌کاست و به کارگیری همه امکانات حکومت در راستای این مقصود از سوی دیگر، پس از گذشت نزدیک به بیست سال، در جهل مردم نسبت به جایگاه اهل بیت و اظهار ناخشنودی نسبت به آنان تأثیری بسزا گذاشت. تا آن‌جا که امام حسین علیه السلام ناچار گردید یک سال پیش از مرگ معاویه در «منی» اجتماعی تشکیل دهد و در آن زن و مرد بنی‌هاشم و نزدیکانشان و گروه بسیاری از مردم را که شمار آن‌ها به هفتصد تن می‌رسید و دویست تن از صحابه و تابعین در جمعشان بودند، گرد آورد و همه آنچه را که

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۵-۱۶.

(۲) - همان، ص ۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۵

از قرآن درباره اهل بیت نازل شده است، تلاوت و تفسیر کند. همچنین همه آنچه را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره پدر، برادر و مادرش و درباره خودش و اهل بیتش گفته است، نقل کند و حاضران را بر آن گواه گیرد و از آنان بخواهد تا آنچه را که شنیده‌اند برای افراد مورد اعتمادشان نقل کنند. (۱) این تلاش حضرت برای شکستن حصار بود که معاویه برای محو فضایل اهل بیت علیهم السلام برگرد آن‌ها کشیده بود.

۳- گمراهی قاطبه امت بر اثر انحراف‌های دینی امویان

اشاره

مهم‌ترین تلاش معاویه پس از رسیدن به قدرت این بود که به حکومتش جنبه دینی و شرعی بخشد؛ و امویت و اسلام را چنان در ذهن مردم به هم آمیخت که جداسازی این دو از هم در دوره‌های بعد ناممکن گشت. معاویه می‌خواست که بر فضایل اهل بیت سرپوش نهد و میان آن‌ها و امت جدایی افکند. این در شرایطی بود که خود او هیچ قداستی در دل مردم نداشت و بلکه با در پیش گرفتن رفتار و منش شاهان، خود را مصداق بسیاری از احادیث نبوی کرده بود و مردم را به قیام در برابر حاکم ستمگر فرا می‌خواند. بنابراین در یک تلاش گسترده تبلیغاتی و متمرکز و به منظور گمراه سازی امت در این باره بر سه زمینه زیر تکیه کرد:

الف- جعل قداست و فضیلت دینی برای خود از طریق جعل احادیث نبوی و پنهان ساختن آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نکوهش وی باقی مانده بود:

معاویه مادامی که دستی گشاده داشت و مزدورانی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افترا می‌بستند دور برش را گرفته بودند و روایت‌های دروغ مورد نظر او را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جعل می‌کردند، در این باره مشکلی نداشت. روایت‌های دروغین بسیاری در سراسر جهان اسلام در فضیلت معاویه انتشار یافت. از جمله این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «معاویه بن ابی سفیان بردبارترین و

(۱) - ر. ک. کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۰۶-۲۰۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۶

بخشنده‌ترین امت من است». «۱» و فرموده است: «و صاحب سرّ من، معاویه بن ابی سفیان است». «۲» نیز آن حضرت از زبان جبرئیل فرموده است: «یا محمد، سلام مرا به معاویه برسان و او را به نیکی سفارش کن؛ زیرا که امین خداوند بر کتاب و وحی اوست و چه امانتدار خوبی!». «۳»

یا: «امانتداران سه تاینند: جبرئیل، من و معاویه». «۴»

یا: «پروردگارا او را هدایت گر و هدایت شده گردان و دیگران را به وسیله او هدایت کن». «۵»
و احادیث جعلی بسیاری که پیوسته تا به امروز بسیاری از فرزندان این امت با آنها گمراه می‌شوند.

ب- باز داشتن مردم به نام دین از نارضایتی از حاکم ستمگر و قیام علیه او:

معاویه کوشید تا مردم را از قیام علیه ظلم و جور بترساند و فرمانبرداری از حاکم را، گرچه ستمگر باشد، نیک جلوه دهد. او در برابر هر کس که فکر قیام و انقلاب را در سر می‌پروراند، تهمت تفرقه‌افکنی میان امت را علم کرد؛ اتهامی که کیفرش قتل بود. همه این‌ها به نام دین و از طریق احادیث بسیاری که به وسیله دستگاه‌های تبلیغاتی و به منظور ترساندن و گمراه سازی امت جعل می‌شد، انجام می‌گرفت؛ برای نمونه به چند نقل زیر توجه کنید:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر کس از حاکم خویش چیزی ناخوشایند ببیند، باید بر آن شکیبایی ورزد؛ زیرا هر کس جدای از جماعت بمیرد، بر مرگ جاهلیت مرده است». «۶»

ابوهریره از عجاج پرسید و گفت: اهل کجایی؟ گفت: اهل عراق. گفت: زود است که اهل شام برای گرفتن زکات نزد تو بیایند. آن‌گاه که پیش تو آمدند، خود با اموال به پیشوازشان برو؛ و چون بر سر اموال رفتند تو از آن‌ها دور باش و اموال را به آنان واگذار. مبادا به آنان

(۱) - تطهیر الجنان، ص ۱۲.

(۲) - همان، ص ۱۳.

(۳) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۲۰.

(۴) - همان.

(۵) - همان.

(۶) - بخاری، ج ۹، ص ۴۷، باب الفتن.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۷

دشنام دهی، چرا که اگر دشنامشان دهی، هم اجر نداری و هم زکات تو را می‌گیرند. ولی اگر شکیبایی ورزی، روز قیامت در میزان عمل تو می‌آید. «۱»

روایت‌هایی از این دست، در کتاب‌های حدیث اهل سنت فراوان است و پیوسته تا به امروز شماری از این امت زیر تأثیر آن‌ها قرار دارند و تأییدشان می‌کنند.

ج- دیگر از انواع گمراهی دینی که معاویه آن را به خدمت گرفت

و با استادی تمام به کار بست، تأسیس یک فرقه دینی سیاسی بود، که دین را به گونه‌ای که در خدمت حاکمیت امویان باشد و رفتارشان را توجیه کند تفسیر می‌کردند؛ مانند جبریون و مرجئه.

ابوهلال عسکری در کتاب اوائل گوید: معاویه نخستین کس بود که قائل شد همه افعال بندگان به اراده خداوند است. «۲» هنگامی که به خاطر نصب پسرش یزید، عبدالله بن عمر به معاویه اعتراض کرد، گفت: تو را از پراکنده ساختن مسلمانان و کوشش برای برهم زدن جمعیت آنان و ریختن خونشان پرهیز می‌دهم. کار یزید قضای الهی بود و اختیار مؤمنان به دست خودشان نیست. «۳» هنگامی هم که عایشه به سبب این کار به او اعتراض کرد همین پاسخ را داد. «۴»

مذهب جبریون به دست معاویه و بنی‌امیه گسترشی عظیم یافت و اعتقاد به این که انسان در کارهایش مختار است، زیر فشار قرار گرفت؛ تا آنجا که دارندگان چنین اعتقادی کشته می‌شدند.

همچنین در دوران امویان، فرقه مرجئه نیز رو به گسترش نهاد. این فرقه معتقد است که برای ایمان، باور قلبی و اقرار زبانی کافی است و به عمل نیازی نیست. اینان را از آن رو مرجئه خوانده‌اند که ایمان را مؤخر از عمل دانسته‌اند. به اعتقاد این فرقه: «با وجود ایمان، گناه زیان نمی‌رساند، همان طور که با وجود کفر طاعت سود ندارد؟ و گفته‌اند:

(۱) - عیون الاخبار، ج ۱، ص ۷.

(۲) - الالهیات، جعفر سبحانی، ج ۱، ص ۵۱۰، به نقل از کتاب الأوائل، ج ۲، ص ۱۲۵.

(۳) - الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۸.

(۴) - همان، ص ۱۸۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۸

«ایمان اعتقاد قلبی است و گرچه بر زبان چنین شخصی کفر جاری شود و بت بپرستد یا در سرزمین اسلام به دین یهود و نصارا درآید و صلیب را بپرستد و تثلیث را آشکار کند و همین گونه بمیرد، باز هم از مؤمنانی است که ایمانشان نزد خداوند کامل است؛ و از دوستان خداوند عزوجل و اهل بهشت می‌باشد. «۱»

نتیجه منطق جبرگرایی این است که حکومت و رفتار امویان مورد اعتراض قرار نمی‌گیرد؛ زیرا خداوند خود آنان را برای این کار خواسته و اعمالشان نیز به اراده اوست؛ و سلطه آنان قضای اجتناب‌ناپذیر الهی است. بر اساس مذهب مرجئه، بنی‌امیه گرچه گناهان بسیار بزرگی هم مرتکب شوند باز مؤمنند.

واعظان و حدیث پردازان سلاطین در سراسر جهان اسلام آزاد بودند و این سم‌های کشنده را در دل و فکر مردم می‌پراکنند، تا با زدن افسار منسوب به دین آنان را از نارضایتی و قیام باز دارند، در حالی که دین، از این کار بیزار بود. آنان همچنین می‌خواستند که مردم را از اعتراض نسبت به سیاست‌های ظالمانه و ستمگرانه باز دارند و از هر تلاشی که به منظور بهبود بخشیدن وضعیتشان انجام می‌دهند منع کنند.

با گذشت حدود بیست سال از حکومت معاویه بر سرزمین‌های اسلامی و بر اثر این گمراهی دینی که با نیرنگ و ارباب به موفقیت کامل نایل شد، عموم امت اسلامی مشروعیت حکومت بنی‌امیه را تأیید کردند و فریفته‌اش گشتند. امویت و اسلام، در اندیشه مردم چنان به هم آمیخت که به تصور آنان قیام بر ضد حکومت اموی، قیام بر ضد اسلام بود!

از این رو، برای جدا ساختن امویت از اسلام در ذهن و دل مردم، ناگزیر باید خونی که کمال قداست را نزد مسلمانان داشت، در مسلخ رویارویی با بنی‌امیه بر زمین می‌ریخت؛ و چنین خونی جز خون فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سرور جوانان بهشت یعنی حضرت اباعبدالله الحسین صلی الله علیه و آله و سلم نبود. معاویه خود پیامد این واقعیت را به خوبی درک می‌کرد و از این رو تا آنجا که می‌توانست از آن دوری می‌جست.

(۱) - الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ج ۴، ص ۲۰۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۰۹.

۴ - فشار بر شیعه

پس از پایان یافتن قضیه حکمیت، معاویه سیاست تاخت و تاز به مرزهای قلمرو حکومت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، را در پیش گرفت و مردم را شکنجه کرد و آزد. او به فرماندهان نظامی که به این مأموریت‌ها می‌فرستاد اهدافش را به روشنی بیان می‌کرد، چنان که به بسر بن ارطاه می‌گوید: «بر هر سرزمینی که فرود آمدی و مردمش را بر اطاعت علی دیدی، چنان زبان بگشا که باور کنند راه گریز بر آنان بسته است و تو به طور کامل بر آنها مسلطی؛ آن‌گاه دست از آنان بدار و به بیعت من فراخوان، سپس هر کس را که سرباز زد به قتل برسان؛ و شیعیان علی را هر جا که دیدی بکش.» (۱)

بسر نیز حرکت کرد و مدینه و مکه را مورد تهاجم قرار داد و بجز کسانی که با آتش سوزاند، سی هزار تن را کشت! معاویه، ضحاک بن قیس فهری را فراخواند و فرمان داد تا به کوفه برود و به او گفت:

«هر عربی را که بر اطاعت علی دیدی بر او بتاز.» ضحاک نیز پیش رفت؛ اموال را غارت کرد و به هر عربی که برخورد او را کشت. در ناحیه «ثعلبیه» به حاجیان حمله کرد و از جمله کسانی که در این حمله به دست وی کشته شدند، عمرو بن عمیس بن مسعود هذلی (۲)، برادرزاده عبدالله بن مسعود و شماری دیگر از یارانش بودند. (۳)

سفیان بن عوف غامدی را به منطقه فرات، به سوی «هیت»، سپس «انبار» و سپس «مداین» فرستاد و از جمله به وی گفت: یا سفیان، این تاخت و تازها بر اهل عراق، دل‌هایشان را به وحشت می‌اندازد و اگر هواداری از ما در میانشان باشد شاد می‌کند و هر کس را که از پیشامدهای ناگوار می‌ترسد جذب ما می‌گرداند. هر کس را که با نظر خود مخالف دیدی، بکش و به هر روستایی که گذشتی ویران گردان و اموال را تاراج کن؛ زیرا که تاراج اموال همانند قتل است و حتی قلب را بیش از آن به درد می‌آورد. (۴)

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱۷.

(۲) - در متن عربی ذهلی آمده است.

(۳) - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۴.

(۴) - همان، ص ۱۴۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۰.

پس از شهادت امام علی علیه السلام، معاویه این سیاست را دنبال کرد، البته شدیدتر، فراگیرتر و منظم‌تر؛ و پس از صلح با امام حسن علیه السلام، گرفتاری شیعیان در همه شهرها شدت بیش‌تری یافت و از همه مصیبت‌بارتر، وضعیت مردم کوفه بود که شیعیان در آن‌جا بیش‌تر بودند معاویه فرمانداری این شهر را به زیاد سپرد و آن را برایش ضمیمه بصره کرد؛ و هر دو عراق (۱) را یک‌جا به او داد. زیاد به جست‌وجوی شیعیان پرداخت، چرا که آنان را می‌شناخت و از خودشان بود، پیش از هر چیز آنان را شناسایی کرده سخنشان را شنیده بود. آن‌گاه دست به کشتارشان گشود و آنان را در هر کجا که یافت به قتل رساند. از وطن‌شان کوچاند و به وحشت انداخت و دست و پایشان را برید و بر شاخ درختان خرما آویزان کرد. چشمانشان را میل کشید و آنان را راند و آواره کرد تا آن‌که از عراق کنده شدند و هیچ کس از آنان باقی نماند، مگر آنکه کشته یا دار زده شد و یا آواره و فراری گشت. معاویه به قاضیان و والیان خود در همه سرزمین‌ها و شهرهای اسلامی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت و دوستانشان را که اعتقاد به فضیلت او دارند و از مناقبش سخن می‌گویند نپذیرند. (۲)

او به کارگزاران همه قلمروش بخشنامه کرده بود: «ببینید بر هر کس ثابت شد که علی و خاندانش را دوست می‌دارد، نام او را از دیوان پاک و عطا و جیره‌اش را قطع کنید.» (۳)

پیرو آن، بخشنامه دیگری صادر کرد و گفت: «هر کس را که به دوستی و طرفداری از این قوم متهم ساختید تنبیه و خانه‌اش را ویران کنید.» (۴)

به این ترتیب شیعه تا سرحد خفقان در تنگنا قرار گرفت «تا آن‌جا که شخص مورد اعتماد به خانه شیعه علی علیه السلام، می‌آمد تا رازش را به او باز گوید، اما از بیم خدمتکار و نوکرش لب به سخن نمی‌گشود، مگر آن‌که از او پیمان‌های سخت می‌گرفت که رازش را فاش نکند.» (۵)

(۱) - مقصود عراق عرب و عراق عجم است.

(۲) - سلیم بن قیس، ص ۲۰۳-۲۰۴.

(۳) - شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۶.

(۴) - همان.

(۵) - همان، ص ۱۵-۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۱

رعب و وحشت از اندازه بیرون رفت به طوری که مردم ترجیح می‌دادند به آن‌ها زندیق یا کافر گفته شود، ولی شیعه علی گفته نشود. (۱)

از جمله بزرگان شیعه که به دست معاویه کشته شدند این‌ها بودند: حُجر بن عدی و هواخواهانش، رشید هَجَری، عمرو بن حمق خزاعی، اُوفی بن حصن، عبدالله حضرمی و هوادارانش، جویریّه بن مسهر عدی، صیفی بن فُسَیل و عبدالرحمن عنزی.

از جمله بزرگان شیعه که معاویه آنان را زیر فشار و تنگنای شدید قرار داد این‌ها بودند:

عبدالله بن هاشم مرقال، عدی بن حاتم طائی، صعصعّه بن صوحان، عبدالله بن خلیفه طائی و بسیار بانوان با ایمانی که هرگز احترامشان را پاس نداشت و ایشان را ترساند.

سیاست تبعید معاویه را نیز باید بر این‌ها افزود. او به دلیل افزایش شمار معارضان شیعه در کوفه، پنجاه هزار تن از آنان را به خراسان تبعید کرد. (۲)

به نظر می‌رسد که - جدای از هدف‌های فراوان دیگر - هدف معاویه از اعمال چنین سیاستی این بود که شمار شیعیان را به اندازه‌ای کاهش دهد، که هرگاه کسی از رهبران‌شان آهنگ قیام علیه حکومت اموی کرد، در بهترین صورت ممکن هم، جز شماری اندک که با سرعت و سهولت بشود آنان را از میان برد نیابد.

۵- تقسیم امت اسلامی به قبایل و طبقات اجتماعی

یکی از پایه‌های مهمی که معاویه حکومتش را بر آن بنا نهاده بود، سیاست استکباری شناخته شده در میان ملت‌های مستضعف یعنی «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود. عصبیتی، که با آمدن اسلام مرده بود، به دست معاویه زنده و عنانش را گذاشته شد تا جمع امت اسلامی را بپراکند. او کشت و کشتار قبیله‌ای را بار دیگر به شدت رواج داد و موالی را زیون کرد و در فشار گذاشت و فرودستان را خوار کرد. میان عطا و منزلت بلاد اسلامی، فرق نهاد، همان طوری که میان اشراف و افراد قبایل تمایز قایل شد. همه این سیاست‌ها برای این بود که امت - در حال تفرقه و خونریزی - خودش را ناچار ببیند تا با اطاعت و

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۱۵-۱۶.

(۲) - ر. ک. حیاة الامام الحسین، ج ۲، ص ۱۶۷-۱۷۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۲

فرمانبرداری از دستورهایش، خود را به او نزدیک گرداند. از ماهرترین والیان معاویه در اجرای نقشه پراکنده‌سازی، زیادبن ابیه بود که معاویه او را پسر خوانده پدرش می‌خواند.

شواهد این حقیقت تلخ در متون تاریخی بسیار است، و ما در این جا برای اثبات آن تنها به نقل گزیده‌ای از نامه سرّی معاویه به زیاد بسنده می‌کنیم؛ که در آن چنین آمده است: «اما بعد، در نامه‌ای که به من نوشته‌ای درباره عرب پرسیده‌ای که چه کسی را گرامی بداری و چه کسی را خوار کنی؟ چه کسی را نزدیک و چه کسی را دور گردانی؟ از چه کسی ایمن و از چه کسی برحذر باشی؟ ... برادر، من عرب را از همه بهتر می‌شناسم:

به قبیله یمنی بنگر و آنان را در ظاهر گرامی بدار اما پنهانی خوار کن، که من نیز با آنان چنین می‌کنم ... به قبیله ربیعۀ بن نزار بنگر و سرانشان را گرامی بدار، اما عامه‌شان را خوار کن، زیرا که عوامشان پیرو اشراف و بزرگان‌شانند. به قبیله مضر بنگر و آنان را به جان یکدیگر بینداز، زیرا اینان به شدت سرسخت و مغرورند. اگر چنین کنی و آنان را به جان هم بیندازی از شرشان ایمنی ... به موالی و مسلمانان عجم بنگر و با آنان به شیوه عمر رفتار کن، زیرا این کار موجب خواری و ذلت آنان است: اعراب از آنان زن بگیرند ولی به آن‌ها زن ندهند، عرب از آنان ارث ببرند ولی آن‌ها از عرب ارث نبرند؛ عطا و جیره‌شان را کم کن؛ در جنگ‌ها آنان را پیشاپیش بفرست تا راه‌ها را تعمیر و درختان را ببرند؛ هیچ کس از آن‌ها نباید برای عرب پیشنهادی کند؛ هیچ کس از آنان تا عرب هست نباید در صف اول جماعت بایستد، مگر آن که بخواهد صف را پر کند. آنان را بر هیچ مرزی از مرزها و یا شهری از شهرهای اسلامی مگمار و هیچ کس از آنان نباید منصب قضاوت و حکمرانی بر مسلمانان را تصدی کند. این شیوه‌ای بود که عمر درباره آنان اعمال می‌کرد. - خداوند به جای امت اسلامی به طور عموم و بنی امیه به‌ویژه پادشاه‌ها را به او بدهد- به جانم سوگند که اگر آنچه او و دوستش کردند؛ و نیرو و صلابتشان در دین خدا نبود، ما و همه بنی‌امیه از موالی بنی‌هاشم بودیم و اینان یکی پس از دیگری خلافت را به ارث می‌بردند.

بنابراین پس از آن که نامه‌ام به تو رسید، عجم را خوار و زبون و از خود دور کن و از هیچ کدامشان کمک مگیر و نیازشان را برآورده مساز. ابن ابی معیط برایم نقل کرده است

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۳

که تو به او گفته‌ای که نامه عمر به ابوموسی اشعری را که همراه طنابی به طول پنج و جب برایش فرستاد، خوانده‌ای که گفته بود: «مردم بصره را که نزد تو بودند بنگر و هر کس از موالی و عجم‌های مسلمان شده را دیدی که به پنج و جب رسیده است، نزد خود بخوان و گردنش را بزن.» آن‌گاه ابوموسی با تو در انجام این امر مشورت کرد و تو او را از این کار بازداشتی و دستور دادی که دست از این کار بردارد و او چنین کرد. تو با نامه نزد عمر رفتی و به خاطر تعصبی که نسبت به موالی داشتی آنچه را که خواستی کردی و تو در آن روز پیش خود فکر می‌کردی که غلام ثقیف هستی و پیوسته نزد عمر رفته با او گفت و گو کردی و از پراکنده شدن مردم بیم دادی تا از نظرش برگشت و به او گفتی: بیم آن می‌رود که اگر با اهل این خانه دشمنی کنی، به علی روی آورند؛ و او نیز با کمک آنان قیام کند و حکومت تو زوال پذیرد؛ و او نیز از این کار دست برداشت.

ای برادر، من نمی‌دانم آیا شوم‌تر از تو در میان فرزندان ابوسفیان زاده شده است که عمر را در قصدش به تردید افکندی و باز داشتی ...؟! ای برادر، اگر تو عمر را از این کار پشیمان نمی‌کردی، سنتی جاری می‌شد و خداوند آنان را بیچاره می‌کرد و ریشه

شان را می‌کند؛ و خلفای پس از او نیز همین سنت را در پیش می‌گرفتند... چه بسیار سنت‌هایی که عمر بر خلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان این امت رواج داد و مردم از او پیروی کردند و آن‌ها را گرفتند؛ و این هم مانند یکی از آن سنت‌ها می‌بود.» (۱)

نتیجه دامن زدن به منازعات قبیله‌ای این بود که سران قبایل برای بدگویی از رهبران قبایل دشمن خود سرگرم آمد و شد نزد والیان اموی شدند. با آنان رابطه دوستی برقرار کرده به چابلوسی‌شان پرداختند. این موضوع باعث یکپارچه شدن آنان در فرمانبرداری از حکومت معاویه یعنی همان کسی می‌گشت که آنان را به جان یکدیگر انداخته بود و خودشان نمی‌دانستند! همچنین این وضعیت موجب شد که سران قبایل برای حفظ امتیازها و عطا‌هایی که به آنان بخشیده می‌شد، پیوسته در کنار حاکمان و علیه انقلابیون بایستند. اینان در برابر همه تلاش‌ها برای قیام می‌ایستادند و مردم را از آن باز می‌داشتند؛

(۱) - سلیم بن قیس، ص ۱۷۴ - ۱۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۴

و برای نشان دادن هر چه بیش‌تر وفاداری خود نسبت به هیأت حاکمه همه نفوذ و نبوغ خویش را در این راه به کار می‌بستند. تقسیم شدن سرهای شهیدان کربلا میان قبایل، خود دلیل روشنی بر حالت ذلت‌باری است که قبایل عرب در نتیجه رقابت و کشت و کشتار و فخرفروشی جاهلی نسبت به یکدیگر، بدان دچار گشتند. یعنی درست همان ضد ارزش‌هایی که اسلام آن‌ها را مدفون ساخته بود، پس از سقیفه روز به روز بزرگ‌تر می‌شد.

۶- ضعف معنوی و روحی امت

در نتیجه مجموع سیاست‌های گمراه‌کننده معاویه در سطوح گوناگون فکری، اجتماعی، سیاسی و معنوی، امت اسلامی به نهایت درجه پستی رسید. دنیادوستی و ناخشنودی از مرگ سراسر وجودشان را فرا گرفت؛ و سستی‌ای که از روز سقیفه در روحشان آغاز به رسوخ کرده بود، تا به آنجا پیش رفت که آنان را از یاری همه جریان‌های حق‌طلبانه بازداشت.

اخلاقیات مردم چنان بد شد که مردان خوشنام قبایل بی‌هیچ توجهی به پارسایی و پرهیزگاری، دین خود را به صراحت به دنیای معاویه می‌فروختند. نقل شده است که گروهی از اشراف عرب نزد معاویه رفتند. او به هر کدامشان صد هزار درهم بخشید، بجز حُتات - عموی مرزدق -، که هفتاد هزار جایزه گرفت. حُتات چون این را دانست با عصبانیت رو به معاویه کرد و گفت: مرا در میان بنی تمیم رسوا ساختی. حسب و نسب که روشن است، آیا سالمند نیستم؟ آیا قبیله‌ام از من فرمان نمی‌برند؟! گفت: چرا.

گفت: پس چرا به من کم‌تر از دیگران بخشیدی و به دشمنان بیش از دوستان دادی؟

گفت: من دین مردم را از آنان خریدم و تو را به دینت و نظرت درباره عثمان وانهادم (وی طرفدار عثمان بود).

گفت: بیا و دین مرا هم خریداری کن.

آن‌گاه معاویه دستور داد تا به او جایزه کامل دادند... «۱»

فرصت‌طلبی و سودپرستی میان مردم رواج یافت، همه تلاش آنان سالوس و

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۶۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۵

خودشیرینی و تملق نسبت به سلطان به منظور رسیدن به دنیا بود؛ تا آنجا که سراپا اطاعت محض شدند؛ و به این ترتیب معاویه توانست همه امت ناآگاه، بی بصیرت و دنیاپرست را فرمانبردار کامل خویش سازد.

کسانی که گمراهی و دروغ‌های امویان بر آنان پوشیده نبود ناچار به خطرناک‌ترین پدیده زندگی انسان یعنی دوگانگی شخصیت، که ظاهر و باطن انسان باهم متفاوت می‌شود، روی آوردند، زیرا سیاست معاویه در ترغیب به مال و مقام و دنیا و روش وحشیانه‌اش در سرکوب دشمنان، به مردم فهماند که باید به دروغ و دورویی و سکوت در برابر حق و تظاهر به خلاف آنچه باور دارند روی آورند. این شرایط ناسالم آنان را وادار کرد تا اعتقادات حقه خویش را پنهان کنند و به آنچه مورد پسند قدرت حاکمه است، با آن که می‌دانند باطل است، تظاهر کنند؛ و به این ترتیب حالت دوگانگی شخصیت در آنان پدید آمد و این دوگانگی شخصیت باعث پراکندگی طرفداران و افشای آن و نابودی قیام می‌شد؛ و این تحت تأثیر بعد شخصیتی متأثر از قدرت حاکم بود. در حالی که باطن این شخصیت، انقلاب را تأیید می‌کرد و به یاری و گسترش آن تمایل و رهبری‌اش را تقدیس می‌کرد.

این دوگانگی را فرزدق، هنگام بیان حال مردم کوفه، برای امام حسین علیه السلام این گونه بیان کرد: «دل‌هایشان نزد توست ولی شمشیرهایشان بر روی تو کشیده است.»

وضع دورویان با آنهایی که بر اثر باطل اموی گمراه شده بودند، تفاوت نمی‌کرد؛ زیرا که حکومت موفق شده بود هر دو گروه را زیر پرچم خود بسیج کند، تا برای پایان دادن به انقلاب‌های حق طلبانه زین نهند و لجام کشند و نقاب بندند.

بسیاری از کسانی هم که حق و اهل حق را می‌شناختند اسیر ضعف روحی روبه رشد روز سقیفه شدند. در نتیجه در عمل حق را رها کردند و دست از یاری‌اش برداشتند، با آن که از پیامدهای این کار در نزد خداوند آگاه بودند.

عبدالله عمر می‌گوید، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که فرمود: «حسین کشته می‌شود؛ چنانچه او را بکشند و رها کنند و دست از یاری او بردارند، خداوند نیز تا روز

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۱۱۶»

قیامت آنان را واخواهد نهاد.» (۱) ولی با وجود این نه تنها امام حسین را یاری نکرد، بلکه از آن حضرت خواست که با یزید بیعت کند.

همه آنهایی که از اباعبدالله علیه السلام خواستند قیام نکنند و خود را به کشتن ندهند؛ و از یاری آن حضرت خودداری کردند از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند که حسین کشته می‌شود و شنیده بودند که «او نزد هر قومی کشته شود و از او دفاع نکنند، خداوند دل و زبان‌شان را دوگانه خواهد ساخت.» (۲)

شریک بن اعور و گروه همراهش که از شیعیان علی علیه السلام بودند، عیدالله زیاد را از بصره تا کوفه همراهی می‌کردند. در طول راه، اینان یکی پس از دیگری خود را به زمین می‌افکندند و تظاهر به بیماری می‌کردند؛ شاید ابن زیاد به خاطر آنان تأخیر کند و حسین علیه السلام پیش از او به کوفه برسد و حکومت آنجا را به دست بگیرد.

ببینید ضعف روحی چگونه دست و پای کسی را که بدان دچار گشته می‌بندد شریک و همراهانش آرزو می‌کنند که ای کاش زمام امور به دست امام علیه السلام بیفتد، ولی به جای به تعویق افکندن ابن زیاد و یا قتل وی در بصره، در طول راه، با هزار و یک حيله، تنها به این بسنده می‌کنند که خود را در راه بر زمین بیندازند، به امید این که او در وقت مناسب به کوفه نرسد!

این عیدالله بن حَزّ جعفی است که امام علیه السلام او را به یاری خویش فرامی‌خواند و او به ضعف روحی خود اعتراف می‌کند و می‌گوید: به خدا سوگند من می‌دانم که هر کس تو را همراهی کند در روز قیامت سعادت‌مند است، ولی معلوم نیست من بتوانم برای کاری بکنم و در کوفه هم برای تو یآوری نمی‌شناسم. تو را به خدا سوگند مرا از چنین کاری معاف بدار، زیرا که هنوز خود را آماده مرگ نمی‌بینم! اما این اسبم - ملحقه - را، که به خدا سوگند، سوار بر آن در طلب چیزی نرفتم، مگر که بدان دست یافتم، و

هر گاه بر آن سوار بوده‌ام، هیچ کس مرا دنبال نکرده است، مگر که از او پیشی گرفته‌ام - بگیر و از آن تو باشد.

(۱)

- الفتح، ج ۵، ص ۳۸.

(۲) - همان، ص ۳۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۷

امام علیه السلام ضمن نکوهش وی عنوان کرد که با وجود این ضعف روحی نیازی به او ندارد و فرمود: «اکنون که خود از یاری ما خودداری می‌ورزی، ما را به اسب تو هم نیازی نیست!» (۱)

طبری از قول سعد بن عیبده نقل می‌کند که وی در واقعه کربلا شماری از بزرگان کوفه را دیده است که بر بلندی ایستاده‌اند و با چشم گریان می‌گویند: «خداوندا، یاریت را نازل فرما (یعنی بر حسین)؛ و من به آنان گفتم: «ای دشمنان خداوند، چرا فرود نمی‌آید و یاری‌اش نمی‌کنید؟!» (۲)

ضعف روحی انسان را وامی‌دارد که حتی خودش را بفرید؛ و نمونه‌هایی را که در این جا نقل کردیم، در واقع حکایت از خودفریبی انسان در مواجهه با حقیقت دارد. اینک موضوع این نمونه‌ها را با این داستان حقیقتاً تأسف بار به پایان می‌بریم. هرثمه بن سلیم گوید: همراه علی بن ابی‌طالب در صفین جنگیدیم. چون ما را در کربلا فرود آورد برایمان نماز خواند. پس از گفتن سلام نماز، کفی از خاکش برداشت و آن را بویید و فرمود: آه ای خاک، گروهی در تو اجتماع می‌کنند که بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند.

هنگامی که هرثمه پس از جنگ نزد همسرش - جرداء دختر سمیر که از شیعیان علی علیه السلام بود - رفت به وی گفت: آیا چیز شگفت‌انگیزی از دوستت برایت نقل کنم؟ چون در کربلا فرود آمد، خاکش را برداشت و بویید و گفت: آه ای خاک، گروهی در تو اجتماع می‌کنند که بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند، او از کجا غیب می‌داند. زن گفت: ای مرد چیزی مگو زیرا که امیرالمؤمنین جز حقیقت چیزی نمی‌گوید.

هرثمه گوید هنگامی که عبیدالله بن زیاد سپاه را به جنگ با حسین بن علی علیه السلام گسیل داشت، من نیز در میان سپاه بودم، چون به مردم و حسین بن علی و همراهانش رسیدم، منزلی که علی علیه السلام ما را در آن فرود آورد و جایی را که از خاکش برداشت شناختم و سخنی را که بر زبان آورده بود به یاد آوردم. از حرکت ناخشنود شدم؛ بر اسبم سوار گشتم و رفتم تا نزد حسین علیه السلام رسیدم. بر او سلام کردم و آنچه را که از پدرش در آن منزل شنیده بودم باز گفتم. حسین علیه السلام فرمود: «با مایی یا علیه ما؟» گفتم ای پسر رسول خدا! نه

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۵۱.

(۲) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۸

با توام و نه علیه تو! زن و فرزندم را رها کرده‌ام و از ابن زیاد بر آنان بیمناکم. حسین علیه السلام فرمود: «بنابر این از نزد ما بگریز تا شاهد قتل ما نباشی، زیرا به خدایی که جان محمد به دست اوست، هر کس امروز شاهد قتل ما باشد و ما را یاری نکند، خدای او را در دوزخ افکند». من نیز گریزان پیش رفتم تا قتلگاهش از دیده‌ام پنهان شد. (۱)

ببینید که چگونه انسان به سبب ضعف درونی، خودش را نیز می‌فرید. سخن آخر این که در اواخر دوران معاویه، هیچ کس از این

امت باقی نمانده بود که فریب گمراهی امویان را نخورده یا به دوگانگی شخصیت دچار نشده باشد؛ و یا این که ضعف روحی او را از یاری حق باز نداشته باشد. مگر شماری اندک، که آنان نیز یا در تبعید و زندان به سر می‌بردند و یا ترسان و نگران و آواره بودند؛ و آن برگزیدگانی که سید الشهداء را یاری دادند از میان همین دسته بودند.

(۱) - وقعه صفین، ص ۱۴۰ - ۱۴۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۱۹

مدخل

مقاله دوم: در پیشگاه شهید پیروز

اشاره

- «شهید پیروز» از ویژگی‌های حسینی

- منطق شهید پیروز

- دورنمای پیروزی حسینی

- عصر عاشورا

۱- جدایی میان امویّت و اسلام

۲- عاشورا، آغاز فروپاشی حکومت اموی

۱- ۲- قیام عبدالله بن عقیف از دی

۲- ۲- قیام مدینه

۳- ۲- قیام توابعین

۴- ۲- قیام مختار

۵- ۲- قیام زید بن علی

- مقطع پس از عاشورا تا دوران ظهور

- مقطع دوران ظهور

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۱ در پیشگاه شهید پیروز یکی از سنت‌های حاکم بر تاریخ ادیان الهی که با آفرینش آدم آغاز شده و تا ظهور آخرین جانشین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ادامه خواهد داشت، این است که مؤمنان در راه خدا کشته شوند و در زمره شهیدان در آیند.

از جمله نمایش‌هایی که از آغاز خروج جامعه بشری از موازین فطری و الهی پیوسته به اجرا در می‌آید این است که زمین قدرت گام‌های انسان پیروزمند را احساس کند و آوازش را بشنود؛ و همین امر موجب شده است که نزاع و درگیری و پیروزی و شکست با تاریخ بشر توأم گردد.

برای انسان مؤمن و مجاهد در راه خدا، مادامی که دنیا را به ازای آخرت می‌فروشد، شکست معنا ندارد؛ چرا که در صحنه رویارویی یا کشته می‌شود و یا پیروز می‌گردد.

اگر کشته شود شهید است و از سوی خداوند پاداشی بزرگ دریافت می‌دارد؛ و اگر پیروز شد باز هم آن پاداش بزرگ را خواهد

دید. زیرا خداوند به مؤمنی که در راه او جهاد کند، شهید باشد یا پیروز، وعده پاداشی عظیم داده است؛ و تا آن گاه که کشته یا پیروز نشود، گرچه بی اجر و پاداش نیست، ولی از این پاداش عظیم بی بهره است.

خداوند بزرگ در مقام سخن گفتن درباره پاداش عظیمی که به شهیدان و پیروزمندان می‌دهد، شهید را بر پیروز مقدم می‌دارد، زیرا پس از کشته شدن شخص، بیم ارتکاب گناه و

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۲

انحراف از راه حق و ضایع شدن پاداش او وجود ندارد. پاداش شهید تضمین شده است و او بیم و اندوهی ندارد. اما پیروز گرچه همان پاداش شهید را دارد، اما دستیابی به این پاداش مشروط به دوام و استقامت در راه و عدم ارتکاب کارهای از میان برنده پاداش است.

بنابر این پیروز در معرض خطر است، تا آن که دوران دنیا را تا رسیدن به آخرت در صراط مستقیم بپیماید.

این‌ها برداشت‌هایی است که از آیه شریفه زیر استفاده می‌شود:

«فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (۱)

پس، باید کسانی که زندگی دنیا را به آخرت سودا می‌کنند در راه خدا بجنگند؛ و هر کس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود، به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد.

بنابر این گرچه شهیدان با خون پاکشان راه پیروزی را هموار می‌سازند؛ ولی به طور معمول آنان را پیروز نباید خواند.

اگر پیروزی را نوعی چیره شدن تعریف کنیم که موجب پدید آمدن تغییر و تحولی قطعی می‌گردد و در راستای اهداف شخص پیروزمند، نقطه عطفی اساسی به شمار آید، باید گفت که پیروزی اخص از چیرگی است. زیرا بسا چیرگی‌هایی که به پیروزی نینجامیده است!

از همین جاست، که قرآن کریم تأکید می‌فرماید که صلح حدیبیه یک پیروزی آشکار بود، زیرا برای اسلام و مسلمانان موجب پدید آمدن چنان تغییر و تحولات سرنوشت‌سازی شد که جنگ بدر با وجود عظمت پیروزی حاصل از آن چنان نتایجی به بار نیاورد. زیرا که در این صلح، قریش مسلمانان را به عنوان دشمن نیرومندی که با آنان برابری می‌کند به رسمیت شناختند، و پیمان صلحی به امضا رساندند که بدان احترام می‌گذاشتند و رعایتش می‌کردند.

(۱) - نساء (۴)، آیه ۷۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۳

از این رو خداوند بزرگ در واقعه صلح حدیبیه، که دو سال پیش از فتح مکه روی داد، آیه شریفه «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا» (۱) را نازل فرمود. (۲)

بنابر این هر پیروزمندی چیره به شمار می‌آید ولی هر چیره شده‌ای را پیروز نمی‌توان دانست. آری به طور معمول شهیدان را پیروز نمی‌توان دانست، گرچه آنان با خون پاکشان راه پیروزی را هموار می‌سازند؛

ولی، آیا این امر هیچ گاه از مجرای عادتش بیرون نرفته است؟!

آیا انسانی نیست که هم شهید شده باشد و هم پیروز باشد؟!

چنانچه «شهید پیروز» یک ویژگی باشد ... آن انسان جاودانه بی مانند و یگانه در میان پیوستگان به خداوند چه کسی است؟

برای یافتن انسانی چنین بی مانند و یگانه ناچار باید از روش‌های معمول و مردمان عادی دست برداشت و انسان‌های ویژه و استثنایی را مورد مطالعه قرار داد.

«شهید پیروز» از ویژگی‌های حسینی

شهادتی عین پیروزی ... و شکستی عین پیروزی و چیرگی!

هم شهید و هم پیروز ... این یکی از ویژگی‌های امام، ابوالفضل الحسین علیه السلام است. که پیش‌تر هیچ‌یک از انبیا و اولیای الهی از آن برخوردار نبوده‌اند. زیرا در هیچ‌جای تاریخ نقل نشده است که یکی از مردان دین خدا کشته شده باشد و شهادت او در راستای هدف‌هایی که برایشان مجاهده می‌کرده است عین پیروزی بوده باشد.

در تاریخ قرآنی نیز داستانی درباره هیچ‌یک از انبیای الهی که در راه خدا کشته شده‌اند- با وجود فراوانی شمار پیامبران شهید- نقل نشده است که برای بقا و نشر دین الهی شهادت او عین پیروزی بوده باشد.

آری، انبیا و اولیای پیروز بسیار بوده‌اند، همان‌طور که انبیا و اولیای شهید نیز بوده‌اند، اما تأمل ما در این‌جا بر ویژگی «شهید پیروز» است!

(۱)- فتح (۴۸)، آیه ۱.

(۲)- ر. ک. تفسیر المیزان، ج ۱۸، تفسیر سوره فتح.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۴

چنانچه هر یک از انبیا و اولیای الهی پیش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این ویژگی برخوردار می‌بودند داستانش در تاریخ قرآنی جایگاهی ممتاز می‌داشت؛ و نام او در این تاریخ الهی مورد توجه و عنایت فراوان قرار می‌گرفت؛ همان‌طور که، برای مثال، ابراهیم، موسی و یوسف علیهم السلام از چنین توجهی بهره‌مند شده‌اند و نیز تاریخ قرآنی که به فرازها و نقاط عطف و صحنه‌های درس‌آموز و دارای پندهای تربیتی اهتمام دارد و حتی صحنه تاریخی مربوط به مورچه را به دلیل درس‌آموزی و عبرت‌آمیزی ثبت می‌کند، از یاد «شهید پیروز» با توجه به درس‌های تربیتی و تاریخی عظیمی که در آن نهفته است نباید چشم‌پوشد.

در دوران زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پیروزی‌ها و فتوحات فراوانی بود ... ولی حتی شهیدان بدر هم پیروز نبودند. زیرا که در این جنگ مسلمانان بر دشمنان چیره شدند، ولی پیروز نگشتند؛ و قرآن کریم نیز از آن به پیروزی یاد نکرده است. تحولات سرنوشت‌سازی که پس از بدر به نفع اسلام روی داد نیز نه به خاطر شهادت نیکان در این جنگ، بلکه به خاطر وجود نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و شمشیر علی علیه السلام و دیگر شمشیرهایی بود که در جنگ‌های مهم و سرنوشت‌ساز اسلام را همراهی کردند.

آری، گرچه خون پاک شهیدان بدر و دیگر شهیدان، در پیروزی‌های آینده اسلام مؤثر و مقدمه‌ساز بود، ولی سخن ما در این‌جا درباره شهادتی است که عین پیروزی می‌باشد!

در تاریخ پنجاه ساله پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- پایان سال شصت هجری- نیز درباره شهادتی که عین پیروزی باشد چیزی نقل نشده است.

تا آن که سال ۶۱ هـ فرا رسید؛ و این ویژگی که در طومار زمان برای صاحبش، ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام نهفته بود، تحقق یافت. آری، حسین در میان جاودانه‌های تاریخ یگانه است و روزگار، پس از او چنین ویژگی‌ای را به کس نخواهد داد.

اما این که چرا پس از حسین علیه السلام کسی این ویژگی را نداشته و ندارد؟، دلیلش این است که حادثه عاشورا نشان داد، میان اسلام ناب محمدی و امام حسین علیه السلام وحدتی تفکیک‌ناپذیر وجود دارد. در نتیجه دعوت به این اسلام عین دعوت به حسین

علیه السلام و رویارویی و دشمنی با آن، عین رویارویی و دشمنی با حسین علیه السلام است. نیز بالعکس، پس

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۵

از کربلا، بقای این اسلام به بقای عاشورای حسینی منوط گشت، تا آنجا که به حق گفته شده است! «وجود اسلام، محمدی و بقای آن حسینی است.» (۱)

راه حسین علیه السلام، پس از عاشورا امتداد یافت و تا برپایی قیامت بر همه گستره زمان و مکان، در انگیزش قیام‌های حقه اسلامی سایه افکن شد. حسین علیه السلام اسوه همه مسلمانانی گردید که برای حق و به وسیله حق قیام می‌کنند؛ و همه قیام‌های حق اسلامی، خود را امتداد قیام حسینی می‌دانند. تا آنجا که حضرت مهدی علیه السلام نیز قیام خود را امتداد نهضت حسینی می‌شمارد و با شعار «یا لثارات الحسین» بر این امتداد تأکید می‌ورزد.

همه سرکشان اسلام‌ستیز، پس از عاشورا، خود را با حسین علیه السلام رودررو می‌بینند و یاد حسین علیه السلام بر اندامشان لرزه می‌اندازد و حتی از قبر آن حضرت نیز می‌ترسند. این بارگاه مقدس - در گذشته و حال - پیوسته مورد وحشیانه‌ترین تهاجم‌ها قرار داشته و طاغوتیان برای نابودی آن از هیچ کوششی دریغ نکرده‌اند؛ ولی به کوری چشمشان روز به روز آوازه‌اش برتر و بلندتر گشته است.

امیر مؤمنان، علی علیه السلام در توصیف منزلت شهیدان کربلا در اشاره به همین ویژگی می‌فرماید: «... و قتلگاه عاشقانی شهید که پیشینیان بر آنان سبقت نجسته‌اند و آیندگان به پایشان نخواهند رسید.» (۲)

این سخن حضرت که می‌فرماید: «پیشینیان بر آنان سبقت نجسته‌اند» و «آیندگان به پایشان نخواهند رسید» به همین یگانگی ناشی از این ویژگی اشاره دارد.

در این جا ممکن است کسی بگوید در این صورت، خاندان و یاران اباعبدالله که همراه ایشان به شهادت رسیده‌اند نیز پیروزند! ، ولی اشتراک در شهادت، این اصل را که ویژگی شهید پیروز تنها به امام حسین علیه السلام اختصاص دارد از اعتبار نمی‌اندازد. زیرا در سایه این امتیاز ویژه حسینی است

(۱) - این سخن به معنای عدم تحقق وحدت وجودی میان اسلام ناب محمدی و میان دیگر ائمه علیهم السلام ما نیست، بلکه به معنای آن است که امتیازهای یگانه‌ای که نقش امام حسین علیه السلام دارد، عنوان باقی نگهدارنده اسلام را آن گونه که بوده خاص آن حضرت کرده است.

(۲) - بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، باب ۱۱۴، ح ۱۸، به نقل از الخرائج والجرائح (مخطوط).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۶

که خاندان و یاران اباعبدالله نیز پیروز خوانده شده و به مقامی که گذشتگان بر آنان پیشی نمی‌گیرند و آیندگان به پایشان نمی‌رسند رسیده‌اند؛ نه به طور مستقل و جدای از آن، بلکه به تبع کسی که اصالتاً این ویژگی به او اختصاص دارد. چرا که اگر امام حسین علیه السلام در کربلا حضور نمی‌داشت، دیگر شهیدان طف، مرتبه بلند و شرافت کنونی را، که سیل از آن سرازیر می‌شود و پرنده به اوجش نمی‌رسد، نداشتند. اگر حسین نبود نه کربلایی که اینک می‌شناسیم بود و نه عاشورایی که دل‌های مؤمنان و همه آزادگان جهان را شیفته کرده است.

وجود این جایگاه معنوی امام حسین علیه السلام (الگوی برتر) در دل و جان امت است که به عاشورا این همه قداست می‌بخشد و «کل یوم عاشورا» را رمز همه روزگاران می‌کند؛ و همین جایگاه است که کربلا را به عنوان میدان پیروزی خونِ حق بر شمشیرِ باطل در همه پهنه زمین می‌گستراند و «کل یوم عاشورا» می‌شود. اگر حسین علیه السلام نبود، واقعه طف نیز با وجود همه مصایب

دردناکی که به بار آورد، فاجعه‌ای بود که مانند بسیاری وقایع تاریخی دردناک دیگر به زمان و مکان محدود می‌شد و مردم آن را می‌شنیدند و تنها به تأسف خوردن بسنده می‌کردند.

واقعۀ کربلا با عظمت بی‌مانند و همه‌جانبه‌اش و با وجود همه مردان و زنان قهرمانی که دارد، استمرار یکی از ویژگی‌های انحصاری آفریننده این حماسه یعنی اباعبدالله الحسین علیه السلام است. حادثه کربلا- یک رویداد تاریخی است که هیچ رویداد تاریخی دیگری به پای تأثیر آن نمی‌رسد.

منطق شهید پیروز

فاصله زمانی میان روز اعلام امام حسین علیه السلام مبنی بر خودداری از بیعت با یزید بن معاویه به ولید بن عتبه، حاکم وقت مدینه، تا رسیدن نامه عیدالله زیاد به حر بن یزید ریاحی که در آن آمده بود: «اما بعد، چون نامه‌ام به تو رسید و پیکم نزد تو آمد، از حرکت حسین جلوگیری کن و او را در صحرائی بدون حصار و آب فرود آور؛ و من به فرستاده‌ام دستور داده‌ام که با تو همراه شود و از تو جدا نگردد، تا خبر اجرای فرمانم به

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۷

وسیلۀ تو را برایم بیاورد، والسلام.» (۱)، دوره معرفی نهضت امام حسین علیه السلام به شمار می‌آید. همان‌طور که به دلیل وجود گفت و گوها و نامه‌نگاری‌ها و خطابه‌ها و وصایای ثبت شده تاریخی، آن را مهم‌ترین مقطع این نهضت مقدس نیز می‌توان برشمرد. این مقطع، به دلیل وجود نصوص فراوانی که از امام حسین علیه السلام در معرفی و کشف هویت نهضت نقل شده است، یکی از غنی‌ترین مقاطع به شمار می‌رود.

همچنین از نظر تاریخی و انتخاب‌هایی که امام حسین علیه السلام در این فاصله از آن برخوردار بود و موضع‌گیری‌های امام علیه السلام در برابر این گزینه‌ها؛ و سرانجام از جنبه نوع انتخابی که آن حضرت از همان نخست بر آن پای می‌فشرد، نیز یکی از مقاطع بسیار مهم به شمار می‌آید.

اما از نصوص مربوط به این فاصله مهم زمانی، برای رسیدن به تعریفی صحیح و کامل از این انقلاب مقدس، درست استفاده نشده‌اند؛ و بسیاری از نوشته‌های مربوط به آن از لغزش کوتاهی و خطای استنتاج سالم نمانده است. تأملی ساده در کتاب‌ها و پژوهش‌هایی که حقیقت قیام امام حسین علیه السلام را به بحث گذارده‌اند، خود، دلیل بر گفته ماست و نمونه‌های آن خواهد آمد. شاید اساس همه این برداشت‌های نادرست به عدم توجه به نکات سه‌گانه زیر باز گردد.

۱- شناخت شخصیت مخاطب در این نصوص.

۲- نگاه به این نصوص به عنوان مجموعه‌ای واحد.

۳- بازگرداندن متشابهات آن‌ها به محکمتشان.

شناخت شخصیت مخاطب یکی از عناصر مهم در فهم و درک روایت‌های اهل بیت علیهم السلام است. زیرا آن بزرگواران با مخاطبان خویش به اندازه خرد و سطح آگاهی آنان سخن می‌گفتند؛ و میزان دوستی‌شان نسبت به خود و نوع ارتباطشان با دشمنان را مد نظر داشتند. این نکته مهمی است که باید در ذهن پژوهشگرانی که در نصوص وارده از آن بزرگواران تأمل می‌ورزند پیوسته حضور داشته باشد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۸

بدون شک نوع سخن امام حسین علیه السلام در گفت و گوی با برادرش محمد حنفیه، با سخنانی که میان او و برادرش عمر اطرف، که به امام علیه السلام پیشنهاد کرد که «چرا تسلیم نمی‌شوی و بیعت نمی‌کنی» رد و بدل شد، تفاوت داشت.

همان طور که سخنان آن حضرت با ام سلمه با آنچه در پاسخ نامه عمره، دختر عبدالرحمن - که روش امام بر او گران آمده بود و حضرت را به فرمانبرداری و پیوستن به جماعت دستور می‌داد - نوشت تفاوت داشت.

منطق گفتار آن حضرت در گفت و گوی با فرزدق شاعر با منطق ایشان در گفت و گوی با عبدالله بن مطیع عدوی، که بزرگ‌ترین اهتمام او فراوانی و گوارایی آب چاهش بود، تفاوت داشت.

همچنین آن حضرت با عبدالله بن جعفر و ابن عباس به گونه‌ای سخن می‌گوید، که با گفتار ایشان با عبدالله عمر، دارنده موضع گیری و رأی تردید آمیز، تفاوت دارد. عبدالله بر این باور بود که امام علیه السلام نیز همانند مردم با یزید صلح کند و همانند روزگار معاویه شکیبایی ورزد؛ «۱» تا آنجا که امام علیه السلام از سخنان و استدلال‌های تردیدبرانگیزش به تنگ آمد و فرمود: «مادام که آسمان و زمین برپایند، بر چنین سخنی اف باد» «۲»

پژوهشگری که نصوص مربوط به این دوره مهم را مورد تأمل قرار دهد، تأثیر شخصیت مخاطب را در همه آن‌ها روشن و آشکار خواهد یافت. از کسانی که به این نکته مهم پی برده‌اند مورخ محقق، آقای مقرر است که می‌گوید: آن حضرت آنچه را که می‌دانست، به همه کسانی که دوست داشتند وی از سفر به کوفه چشم پوشد باز نگفت.

زیرا آگاه بود که با توجه به تفاوت درک و گنجایش مخاطبان و تفاوت میزان دوری و نزدیکی اهدافشان با آن حضرت همه چیز را نباید به آنان گفت. از این رو پاسخ هر کسی را با عنایت به گنجایش و عقل و معرفت خودش می‌دهد. زیرا دانش ائمه علیهم السلام سخت و دشوار است و جز برای پیامبران مرسل و فرشتگان مقرب و مؤمنانی که خداوند قلبشان را با ایمان آزموده است، قابل تحمل نیست. «۳»

(۱)

- الفتح، ج ۵، ص ۲۴.

(۲) - همان، ص ۲۵.

(۳) - مقتل الحسین، مقرر، ص ۶۵ - ۶۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۲۹

همچنین تأثیر شخصیت مخاطب در میزان صراحت و روشنی نصوص ایجاب می‌کند که همه آنها را مجموعه‌ای واحد بدانیم. زیرا مورد توجه قرار دادن پاره‌ای نصوص - که ممکن است مبهم و متشابه یا نادرست باشد - بدون توجه به بقیه، چه بسا که پژوهشگر را به استنتاجی وادار سازد که ناقص یا اشتباه باشد.

مثل این که پژوهشگری تنها آن بخش از گفت و گوی امام علیه السلام با فرزدق را مورد توجه قرار دهد که چون از امام پرسید «چرا حج را ناتمام گذاردی؟» «۱» فرمود: اگر شتاب نمی‌کردم دستگیر می‌شدم. «۲» یا گفت و گوی میان امام علیه السلام و ابوهره ازدی را در منطقه ثعلبیه مورد توجه قرار دهد؛ که در روایت آمده است: چون حسین علیه السلام شب را به صبح برد، ناگهان مردی به نام اباهره ازدی نزد وی آمد و سلام کرد و چنین گفت: ای پسر دختر رسول خدا، چه چیز تو را وادار کرد که از حرم جد خویش بیرون آیی؟ حضرت فرمود:

ای اباهره، بنی‌امیه اموالم را گرفتند، شکیبایی ورزیدم، به من دشنام دادند، باز شکیبایی ورزیدم؛ ولی چون قصد جانم را کردند،

گریختم. ای اباهر به خدا سوگند که گروه ستمگران مرا خواهند کشت؛ و به یقین خداوند بر آنان جامه خواری و ذلت خواهد پوشانید و شمشیری برنده را بر آنان مسلط خواهد کرد و کسی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را از قوم سباً نیز خوارتر کند. همان مردمی که زمام امورشان به دست زنی بود که بر جان و مالشان حکم می‌راند. «۳»

از ظاهر این نصوص چنین برمی‌آید که بزرگ‌ترین همت امام علیه السلام نجات جاننش بود! او بر گرفتن اموال و دشنام‌هایی که از دشمن شنید شکیبایی ورزید، اما چون آهنگ جان وی کردند برای نجات خویش گریخت! این چیزی جز میزان مظلومیت امام علیه السلام نیست، گویی که هیچ خودداری از بیعت و طلب اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر و قیامی در کار نبوده است!

(۱) - الارشاد، ص ۲۴۳.

(۲) - همان.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۷۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۰

گروهی فریب چنین استتاج غلطی را خورده‌اند و پنداشته‌اند که اساس حرکت امام علیه السلام تلاش برای نجات و فرار از ترور و قتل بوده است.

چنانچه دیدگاه پژوهشگری بر چیزی مثل پاسخ آن حضرت به مسوره بن مخرمه نیز محدود شود، نیز همین مشکل پیش می‌آید زیرا هنگامی که وی به امام نوشت که گول نامه‌های عراقیان را نخورد، حضرت پاسخ داد: «در این باره از خداوند طلب خیر می‌کنم» (۱) و یا سخن آن حضرت به محمد بن حنفیه که فرمود: «برادرم، در آنچه گفتی خواهم اندیشید.» (۲)

یا سخن آن حضرت به عبدالله بن مطیع که فرمود: اینک آهنگ مکه را دارم، و پس از رسیدن به آنجا از خداوند در کار خویش طلب خیر می‌کنم. «۳»

یا سخن آن حضرت به عبدالله بن عباس که چون وی را از رفتن به عراق بر حذر داشت فرمود: «من از خداوند طلب خیر می‌کنم و می‌نگرم که چه می‌شود.» (۴)

یا سخن آن حضرت به عبدالله زبیر که فرمود: «به خدا سوگند با خود عهد کرده‌ام که به کوفه بروم. شیعیانم و بزرگان آن شهر به من نامه نوشته‌اند؛ و از خدا طلب خیر می‌کنم.» (۵)

از ظاهر این گونه نصوص بر می‌آید که امام حسین علیه السلام، در مسیر قیام خویش، هیچ نقشه از پیش طراحی شده‌ای نداشت؛ و از سرنوشتی که در آینده در انتظار وی بود ناآگاه بود، و جهت حرکت ایشان را استخاره تعیین می‌کرد. این برداشت، گذشته از آن که با اعتقاد صحیح درباره علم امام منافات دارد، با بسیاری از نصوصی که در همین دوره از ایشان وارد شده نیز مخالف و در تعارض است.

اگر پژوهشگری، دیدگاهش را، به عنوان مثال، تنها به نامه‌های کوفیان به امام علیه السلام به ویژه نصوصی که از خود ایشان نقل شده محدود سازد باز هم به مشکل برخورد خواهد خورد. زیرا موجب خواهد شد که سبب قیام آن حضرت را نامه‌های اهل کوفه بدانند؛ و این از مشهورترین خطاهایی است در راستای نگرش به قیام امام حسین علیه السلام صورت پذیرفته است.

(۱)

- تاریخ ابن عساکر، زندگینامه امام حسین علیه السلام، ص ۲۰۲، حدیث شماره ۲۵۵.

(۲) - ینابیع الموده، ص ۴۰۴.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۲.

(۴) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۷.

(۵) - همان، ص ۲۸۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۱

همچنین اگر تنها به نصوص القا کننده امید و انتظار امام به موفقیت و پیروزی و به دست گرفتن زمام امور و بی‌اطلاعی از سرنوشت‌شان باشد باز هم استنتاج درستی به بار نخواهد آورد.

همه این نتایج محدود یا اشتباه، از نتیجه‌گیری جزئی و تفکیک شده موضوع ناشی می‌شود. در حالی که اگر همه نصوص مربوط به این دوره را به عنوان مجموعه‌ای کلی و متحد در نظر بگیریم، یکی از عوامل مصونیت از ضعف و خطا تأمین می‌گردد.

[خلاصه آن که] درست همان گونه که متشابه قرآن به محکم آن باز گردانده می‌شود، متشابه گفتار ائمه علیهم السلام نیز باید به محکم آن‌ها باز گردد.

در مجموعه این نصوص مشابهاتی وجود دارد که در دید نخست معنای واقعی آن‌ها روشن نمی‌شود، و دیدگاه را تنها به آن‌ها محدود کردن نیز به حصول نتایج ضعیف و اشتباه خواهد انجامید. مثل این که دیدگاهمان را به گفتار آن حضرت خطاب به عمر بن لوزان محدود کنیم که چون به ایشان گفت که به کوفه نرو، زیرا مردم آن‌جا برای یاری ایشان در عمل کاری انجام نداده‌اند و برای استقبال مقدمشان زمینه‌ای فراهم نساخته‌اند فرمود: ای عبدالله، این نظر بر من پوشیده نیست، اما بر امر خداوند چیره توان شد. (۱)

یا مانند گفتار آن حضرت پس از خواندن نامه عمره، دختر عبدالرحمن، که در آن آمده بود: «کاری را که می‌خواهد انجام دهد بر او دشوار می‌بیند و امر می‌کند که سر به فرمان آورد و به جماعت بپیوندد؛ و به امام خبر می‌دهد که به سوی قتلگاهش می‌رود و می‌گوید: گواهی می‌دهم که عایشه برایم نقل کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که فرمود: «حسین در سرزمین بابل کشته می‌شود»؛ و امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «در این صورت از رفتن به قتلگاه خویش ناگزیرم.» (۲) یا مثل پاسخی که حضرت به عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی داد؛ و هنگامی که عمر از ایشان خواست به عراق نرود، فرمود: «ای پسر عمو خداوند به تو پاداش خیر دهد،

(۱) - الارشاد، ص ۲۴۸.

(۲) - تاریخ ابن عساکر، ص ۲۰۲، حدیث شماره ۲۵۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۲

به خدا سوگند که می‌دانم تو برای خیرخواهی آمده‌ای و خردمندانه سخن می‌گویی، ولی هرگاه کاری مقدر باشد، خواهد شد خواه به نظر تو عمل کنم یا آن را وانهم.» (۱)

یا مانند سخن آن حضرت به ام سلمه که فرمود: مادر جان، خداوند خواسته است که مرا کشته و سربریده ظلم و ستم ببیند؛ و خواسته است که حریم و قبیله و زنانم آواره شوند و کودکانم را مظلومانه سر ببرند و در بند کنند و به اسارت ببرند و هر چه فریاد کنند هیچ یاور و معینی نبینند.» (۲)

یا مانند گفتار آن حضرت به ام هانی که فرمود: «آنچه مقدر است همان می‌شود.» (۳)

یا مثل گفتار آن حضرت به اوزاعی: «خوش آمدی ای اوزاعی، آمده‌ای که مرا از رفتن بازداري؛ حال آن که خداوند جز این نخواسته است!» (۴)

یا مثل گفتار آن حضرت به خواهرش زینب که فرمود: «خواهرم، آنچه مقدر است خواهد شد.»^۵ این نصوص در بردارنده ایهام و تشابهی است که در دید نخست چنین القا می‌کند که جبر و قهر در کار بوده است، و امام در آنچه انجام داد از خود هیچ اختیاری نداشته؛ و این خلاف واقعیت امر و خلاف اعتقاد صحیح است. کسی که در معنای قضا و قدر و اقسام قضا- نسبت به آنچه از آن بزرگواران نقل شده است- آگاهی نداشته باشد، از درافتادن به لغزشگاه فهم نادرست این نصوص متشابه مصون نخواهد ماند. برای فهم نکات نهفته در چنین نصوصی، پژوهشگر ناچار است که متشابهات آن‌ها را به محکمت برهان‌های اعتقاد حق و دیگر نصوص محکم و مشابه آن‌ها عرضه کند، تا معنای حقیقی آن‌ها به طور کامل برایش روشن گردد.

(۱)- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۷.

(۲)- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱-۳۳۲.

(۳)- معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۱۵.

(۴)- دلائل الامامه، ص ۱۸۴ شماره ۷/۱۰۲.

(۵)- الفتوح، ج ۵، ص ۷۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۳

از آنچه گذشت یک حقیقت برای ما روشن می‌شود و آن این است که مطالعه عمیق نصوص وارده از سوی امام حسین علیه السلام در این دوره منوط به توجه دقیق به نکات سه گانه‌ای است که پیش تر گفتیم؛ و ناگزیر باید به نتیجه زیر منتهی شود امام حسین علیه السلام با همه قضایایی که در مسیر نهضت مقدس ایشان پیش آمد با کمال ژرف اندیشی و با منطوق «شهید پیروز» برخورد می‌کرد؛ اشخاص را با منطوق شهادت مورد خطاب قرار می‌داد که خود عین پیروزی است؛ هر چند که در همان هنگام با برخی از قضایا بر اساس ظواهر آن تعامل کردند و میان این دو منطوق هیچ منافاتی نیست، بلکه در طول یکدیگر قرار دارند. برای مثال، این درست است که امام نمی‌خواست در مدینه و به ویژه در مکه به گونه‌ای که انقلابش در نطفه خفه و حرمت خانه خداوند نیز هتک گردد کشته شود؛ و از این رو به محمد حنفیه می‌فرماید: «برادرم، بیم آن دارم که یزید بن معاویه مرا در حرم بکشد و من کسی باشم که حرمت این خانه به وسیله او شکسته شود.»^۱ زیرا در این صورت، امویان در همه این موارد نسبت به آنچه بر سر امام علیه السلام می‌آمد بی گناه تلقی می‌شدند خواه در مدینه، یا مکه و یا در راه؛ و به این وسیله موفق می‌شدند تا ظاهر دینی حکومتشان را حفظ کنند. یا آن که مصیبت بزرگ تری درست می‌شد و خود امویان در مقام خونخواهی امام بر می‌آمدند و کسی را که خود به وی فرمان کشتن داده بودند می‌کشتند و با این ادعا که صاحب خون امام هستند و قصد گرفتن انتقام وی را دارند مردم را می‌فریفتند. در نتیجه مردم فریبشان را بیش تر می‌خوردند و دوستی‌شان نسبت به آن‌ها زیادتر می‌گشت و تظاهرشان به تدین و التزام به احکام اسلامی را تأیید می‌کردند؛ که در این صورت مصیبت وارده بر اسلام و امت اسلامی دردناک تر و تلخ تر می‌گشت!

این مطلب اساساً درست است که امام علیه السلام از همان آغاز با آگاهی کامل نسبت به انتخاب و سرزمین برگزیده‌ای که رویدادهای واقع شده در پهنه آن به پیروزی مطلوب می‌رسد حرکت کرد. آن حضرت در این زمینه فرموده است: «قتلگاهی برایم اختیار شده

(۱)- اللهوف، ص ۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۴

است که آن را دیدار می‌کنم» (۱)؛ «وعده گاه گودال و مکانی است که در آن به شهادت می‌رسم و آن کربلاست»؛ (۲) «آنان بر من دست نخواهند یافت و آزاری به من نمی‌توانند برسانند، مگر این که به وعده گاه برسم» (۳)؛ «اما من به یقین می‌دانم که این جا قتلگاه من و یاران من است» (۴).

از آن جا که امام علیه السلام می‌دانست چنانچه بیعت نکند کشته می‌شود، کوشید تا در زمان و مکان و با کیفیتی که خود برمی‌گزیند و طرحش را می‌ریزد، اما دشمن اجرا می‌کند کشته شود. آن حضرت با منطق شهید فاتح می‌کوشد تا شهادتش در سرزمینی که خود انتخاب می‌کند تحقق یابد، تا دشمن نتواند قتلگاه ایشان را پنهان کند؛ و در نتیجه اهداف مورد نظر و نهفته در پس این قتل، که عمق جان امت را تکان می‌دهد و در راستایی که خود حسین علیه السلام خواسته است به حرکت درمی‌آورد، خفه شود. نیز آن حضرت کوشید تا آن رویدادهای فاجعه‌آمیز در روز روشن و نه در ظلمت شب جریان یابد تا گواهان بیش‌تری بر روند آن شاهد باشند و دشمن نتواند بر این وقایع دردناک پرده بیندازد و سرپوش بنهد؛ و این همان هدف نهفته در پس عامل تبلیغاتی است که امام علیه السلام عصر تاسوعا از دشمن می‌خواهد که تا بامداد عاشورا به وی مهلت دهند.

برای مثال، این درست است که نامه‌های مردم کوفه، حجت آنان بر امام علیه السلام و در عین حال از سوی امام بر آنان و همزمان حجتی بر همه امت بود. حجیت وجود این نامه‌ها اقتضا می‌کرد که امام پس از دریافت آن‌ها؛ به ویژه پس از آن که مسلم بن عقیل برای ایشان نامه نوشت و گزارش داد که هجده هزار تن از کوفیان با او بیعت کرده‌اند و منتظر قدوم مبارک ایشانند به آن شهر برود. «۵» بنابراین سفر ایشان به سوی کوفه برای وفای به عهدی بود که امام علیه السلام برای رفتن نزد آنان با خود بسته بود: «... چنانچه برایم نوشت که رأی همه

(۱) - اللهوف، ص ۲۹.

(۲) - همان، ص ۲۶.

(۳) - همان، ص ۲۹.

(۴) - همان.

(۵) - الارشاد، ص ۲۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۵

شما و صاحبان فضیلت و خردمندان شما بر مثل آنچه پیک‌هایتان برایم نقل کرده‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام تعلق گرفته است، به زودی نزد شما می‌آیم، ان شاء الله» (۱)

چنانچه پس از این نامه‌ها امام به کوفه نمی‌رفت، تاریخ و مردم از آن هنگام تا به امروز عنوان می‌کردند که آن حضرت خلف وعده کرده است - خلف وعده هم که زشت است - و فرصتی را که دیگر باز نمی‌گشت از بین برد و به طور کامل از دست داد؛ به دلیل نداشتن پختگی سیاسی کافی در این کار سستی ورزید.

پس از آن که کوفیان پیمان شکستند، مسلم را تنها گذاشتند و یاری‌اش ندادند؛ و از وفای به بیعتش خودداری ورزیدند، شمار اندک شیعیان باقی مانده نیز از بیم ابن زیاد یا پنهان شدند و یا زندانی گشتند؛ و با رسیدن این اخبار به امام علیه السلام، اهل کوفه دیگر هیچ حجتی نداشتند.

به این ترتیب هیچ‌گونه ضرورتی که مقتضی رفتن امام علیه السلام به کوفه باشد باقی نماند، پس چرا امام علیه السلام از حرکت و توجه به سوی کوفه چشم‌پوشید؟

شاید کسانی بپندارند که پافشاری امام علیه السلام برای رفتن به کوفه ناشی از اصرار بنی‌عقیل بر گرفتن انتقام خون مسلم پس از شنیدن خبر قتل وی بود. چنان که از ظاهر روایت منقول است عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل - هر دو از قبیل بنی‌اسد که خبر قتل مسلم را از اسدی دیگری، که شاهد قتل وی در کوفه بوده است، نقل کردند نیز همین بر می‌آید. آنان پس از نقل خبر، به امام علیه السلام گفتند: «شما را به خدا سوگند می‌دهیم که به خاطر خودت و اهل بیت از همین جا برگردی، زیرا در کوفه یاور و شیعه‌ای نداری، بلکه بیم آن داریم که همه علیه تو باشند ...» (۲)

روایت می‌گوید: «امام علیه السلام آن‌گاه به بنی‌عقیل نگریست و فرمود: نظرتان چیست؟ مسلم کشته شده است! گفتند: به خدا سوگند ما باز نمی‌گردیم تا آن که انتقام خونمان را بگیریم و یا آن که ما نیز به سرنوشت او دچار گردیم. آن‌گاه امام علیه السلام روبه ما کرد و فرمود بعد از اینان، در زندگانی خیری نیست!» (۳)

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۲؛ الارشاد، ص ۲۲۰ با اندکی تفاوت.

(۲) - الارشاد، ص ۲۴۷.

(۳) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۶

معنای این سخن این است که دلیل پافشاری امام علیه السلام برای رفتن به کوفه، همانا پافشاری بنی‌عقیل بر گرفتن انتقام خون مسلم بود، و گرنه امام علیه السلام یا به جایی که آمده بود باز می‌گشت، یا مسیرش را تغییر می‌داد و قضیه عاشورا هم پیش نمی‌آمد. اما این چیزی است که نه ماهیت نهضت حسینی آن را بر می‌تابد و نه با تاریخ مستند مطابقت دارد. با کاروان حسینی ج ۱ ص ۱۳۶ منطق شهید پیروز ص: ۱۲۶

چیزهایی که دلالت دارد بر این که قضیه از دیدگاه امام، نجات اسلام بود - که از خون مسلم و هر خون دیگری مهمتر است - سخن ایشان با مسلم است که هنگام فرستادنش به کوفه او را بشارت شهادت می‌دهد و می‌فرماید: «من تو را به سوی کوفیان می‌فرستم و این نامه‌هایی است که برایم فرستاده‌اند و خداوند هر طور که دوست بدارد و خشنود باشد سرنوشت تو را رقم خواهد زد. امیدوارم که من و تو در مرتبه شهیدان باشیم. پس به برکت و امید خداوند حرکت کن ...» (۱)

دلیل دیگر، سخن ایشان به فرزدق است که چون پرسید: در حالی که کوفیان پسرعمویت، مسلم بن عقیل را کشته‌اند چگونه به آنان اعتماد می‌کنی؟ فرمود: خداوند مسلم را پیام‌رزد، او به سوی آرامش و آسایش خداوند رفت و در بهشت برین او جای گرفت، او وظیفه‌اش را انجام داد و آنچه بر عهده ما می‌باشد هنوز باقی است ...» (۲)

در چارچوب نکته توجه به شخصیت مخاطب در شناخت مقصود نصوص وارده از اهل بیت علیهم السلام، شایسته است در این جا یادآور شویم که آن دو مرد اسدی که داستان قتل مسلم را نقل کردند - که در جای خودش این کتاب خواهد آمد - از کسانی نبودند که آهنگ یاری امام علیه السلام و پیوستن به کاروان آن حضرت را داشته باشند.

درباره آن‌ها تنها این را می‌توان گفت که آنچه آنان را وادار کرد تا از کار امام علیه السلام سر در بیاورند آن طوری که طبق همین نقل، خودشان نیز اعتراف کردند - دخالت بیجا بود. زیرا سرانجام هم آن حضرت را رها کردند و از او جدا گشتند.

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۳۱.

(۲) - اللهوف، ص ۳۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۷

کسی که به‌ویژه نصوص وارده از امام علیه السلام در این دوره را مورد بررسی قرار دهد.

می‌بیند که امام علیه السلام با این قبیل مردان، جان حقیقت و اصل قضیه را نمی‌گفت. بلکه برای فهماندن اهدافش برای راه یافتن به عقل آنان راهی غیر مستقیم را می‌پیمود و به تناسب مقام و موقعیت، یکی یا دو سبب از اسبابی را که در طول سبب اصلی قرار می‌گرفتند، بیان می‌فرمود.

این سخن امام علیه السلام که می‌فرماید: «بعد از اینان در زندگی خیری نیست» حق و راست است اما به معنای آن که دلیل اصلی پافشاری ایشان بر رفتن به کوفه، همدردی با بنی‌عقیل بود، نیست.

علاوه بر این در هیچ جا یا نص دیگری امام علیه السلام دلیل پافشاری خود را «برای رفتن به کوفه خونخواهی مسلم عنوان نکرده است، بلکه در بیش‌تر جاها و طی بیش‌تر سخنانشان، دلیل این پافشاری را نامه‌ها و بیعت کوفیان ذکر کرده‌اند. آن حضرت پیوسته بر پابندی و وفاداری خویش نسبت به عهد و پیمانی که میان او و کوفیان بود، حتی پس از آن که سپاه حر مانع رفتن ایشان به کوفه شدند و میان وی و آن شهر حایل گشتند و طبق برخی روایت‌ها مانع بازگشت وی به مدینه گشتند تأکید می‌ورزیدند. «۱»

آن حضرت به طرمّاح که پس از سخت‌گیری‌های سپاه حر پیشنهاد رفتن به کوهستان بلند «أجأ» را به وی داد فرمود: «خداوند به تو و قبیله‌ات پاداش نیک دهد. میان ما و این مردم پیمانی است که با وجود آن نمی‌توانیم از رفتن چشم‌پوشیم...» «۲»
در جای دیگری آمده است «میان من و این مردم قراری است که دوست ندارم خلاف آن عمل کنم، اگر خداوند از ما پشتیبانی کرد، این سنت همیشگی اوست که بر ما نعمت می‌بخشد و ما را کفایت می‌کند؛ و اگر ناگزیر چیز دیگری بود، ان شاء الله رستگاری و شهادت است.» «۳»

(۱) - الارشاد، ص ۲۵۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۴۸.

(۲) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵۰.

(۳) - مشیر الاحزان، ص ۳۹ - ۴۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۸

همچنین آن حضرت، سپاه حر بن یزید ریاحی را با همین استدلال مورد خطاب قرار داد و فرمود: «مردم من نزد شما نیامدم، مگر پس از آن که نامه‌ها و پیک‌هایتان پیش من آمدند (و عنوان کردند) که نزد ما بیا، زیرا پیشوایی نداریم. شاید به وسیله تو خداوند ما را بر هدایت و حق گرد آورد...» «۱»

امام علیه السلام پیوسته با اهل کوفه به این موضوع احتجاج می‌کرد و آن را یادآور می‌شد تا آن که به شهادت رسید!
در پرتو چنین نصوصی درست این است که بگوییم: امام علیه السلام بر التزامشان بر وفای به عهد و پیمان ادامه داد؛ و بر رفتن به کوفه پای فشرد، ولی نه به این دلیل که کوفیان در واقع بر وی حجت داشتند، بلکه به این دلیل که نمی‌خواست جای این سخن که بگویند او به وعده‌اش وفا نکرد، باقی بماند. چرا که اگر از هر کدام از منزلگاه‌های میان راه یا حتی پس از آن که سپاه حر راه را بر وی بستند، از رفتن به کوفه منصرف می‌شد، ممکن بود چنین چیزی گفته شود؛ و امام با آن که حجت او بر اهل کوفه تمام بود، قصدش این بود تا هر جا تصور می‌شد که حجت کوفیان بر او باقی است، راه هر گونه عذری را به طور کامل ببندد.

به گونه‌ای که همه زمینه‌های خدشه‌دار کردن وفای به عهد وی از میان برود.

این از یک سو، از سوی دیگر اگر به این نکته توجه کنیم که امام علیه السلام پس از گرفتن موضع اصولی خویش مبنی بر خودداری از بیعت با یزید و قیام علیه او، از همان نخست می‌دانست که چه به عراق برود یا نرود؛ کشته می‌شود و این چیزی است که بسیاری از نصوص نقل شده از حضرت بر آن تأکید دارد. مثل این سخنان: «به خدا سوگند، من نیز همین گونه کشته می‌شوم؛ و

اگر به عراق نروم بازهم مرا خواهند کشت. «۲»؛ اگر در سوراخ جانوری از جانوران زمین باشم، مرا از آن بیرون می‌آورند تا بکشند»؛ «۳» برای ما روشن می‌شود که خردمندان این بود که امام علیه السلام برای قتل خویش، بهترین شرایط زمانی و

(۱) - الارشاد، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

(۲) - الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳، حدیث ۷.

(۳) - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۹، باب ۳۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۳۹

مکانی و روحی و اجتماعی را، که به اثبات مظلومیت وی و رسوایی دشمنانش و نشر هدف‌های وی کمک می‌کرد، برگزیند؛ و تا آن‌جا که در توان دارد در راستای تحقق این هدف تلاش کند.

امام از همان نخست، می‌دانست که کوفیان به بیعتشان با آن حضرت وفا نمی‌کنند و او را به زودی خواهند کشت: [این گفته امام است که] «این نامه‌هایی است که کوفیان به من نوشته‌اند و آنان را جز قاتلان خویش نمی‌بینم»؛ «۱» بنابراین حضرت - بر اساس منطق شهید پیروز - قصد رفتن به عراق را داشت و بر رفتن به آن‌جا پای می‌فشرد، زیرا برای «قتلگاه برگزیده»، عراق بهترین سرزمین بود؛ که استعداد متأثر شدن و دگرگون از رویداد عظیم عاشورا را در خود نهفته داشت.

شمار شیعیان در عراق آن روز از همه سرزمین‌های اسلامی بیش‌تر بود؛ و این سرزمین - مانند شام - از نظر تبلیغی و روحی هنوز تسخیر امویان نشده بود؛ بلکه شاید عکس آن درست باشد.

وقایعی که پس از عاشورا رخ داد نیز این مبنا را تأیید کرد و درستی آن را به اثبات رساند. شاید راز نهفته در سخن آن حضرت هنگامی که ابن عباس یا ابن عیاش از وی پرسید: ای پسر فاطمه آهنگ کجا داری فرمود: «عراق و شیعانم» «۲»؛ و نیز سرّ سخن آن حضرت خطاب به محمد حنفیه که فرمود: «از عراق گریزی نیست» «۳» همین بود.

با این نگرش، سبب خودداری امام از پذیرش پیشنهادهایی که در مدینه کسانی چون محمد حنفیه و ام سلمه و دیگران مبنی بر نرفتن به عراق و رفتن به یمن یا شکاف‌های امن کوه‌ها به وی دادند، روشن می‌شود.

در همین راستا، خودداری امام از پیشنهاد طرمح مبنی بر پناهنده شدن به کوه بلند «أجأ»، پس از برخورد با سپاه حر بن یزید ریاحی، نیز قابل تفسیر است.

(۱)

- تاریخ ابن عساکر، (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، محمودی، ص ۲۱۱، حدیث شماره ۲۶۶.

(۲) - همان، ص ۲۰۱، حدیث شماره ۲۵۵.

(۳) - معالی السبطين، ص ۲۲۹ - ۲۳۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۰

خودداری امام از استفاده از فرصتی که حر به وی داد، تا به جایی که آمده است باز گردد یا - چنان که در روایت آینده خواهیم دید - هر جا که می‌خواهد برود؛ و پافشاری امام بر حرکت به سوی کوفه؛ پیش از رسیدن نامه شدید اللحن عبیدالله زیاد به حر مبنی بر سخت‌گیری بر امام علیه السلام، نیز همین گونه است.

تاریخ از گفت و گوی گرمی که میان امام علیه السلام و حر بن یزید ریاحی انجام پذیرفت سخن می‌گوید:

امام علیه السلام گفت: در این صورت یاران من و یاران خود را وابگذار و با من مبارزه کن.

اگر تو مرا کشتی سرم را نزد عیب‌الله زیاد ببر؛ و اگر من تو را کشتم مردم را از دست تو آسوده کرده‌ام. حر گفت: من بر جنگ با تو فرمان نیافته‌ام. بلکه مأمورم از تو جدا نگردم تا که تو را نزد امیر برم. به خدا سوگند من خوش نمی‌دارم که خداوند مرا به کار تو بیازماید، ولی من از مردم بیعت گرفته‌ام و به جنگ تو آمده‌ام؛ و من می‌دانم که همه آحاد امت پس از مرگ و در قیامت به شفاعت جدّ تو امید دارند. به خدا سوگند، من بیم آن دارم که با تو بجنگم و در دنیا و آخرت زیان کار گردم. یا ابا عبدالله، در چنین موقعیتی امکان بازگشت به کوفه برای من وجود ندارد، ولی تو راهی دیگر را در پیش گیر و به هر سوی که خواهی برو تا به امیر بنویسم که حسین راهی دیگر را در پیش گرفت و من بر او دست نیافتم. «۱»

طبق این روایت، حر به امام علیه السلام اجازه داد که هر جا می‌خواهد برود، حتی به مدینه؛ اما امام علیه السلام بر رفتن به سوی قتلگاه برگزیده و آوردگاه پیروزی پای فشرد.

شاید این درست باشد که امام قصد داشت امر به معروف و نهی از منکر کند و امت جدّش را به سامان آورد و اوضاع را دگرگون سازد و حکومت اسلامی به پا دارد.

در این باره نصوص فراوانی هم وجود دارد؛ از جمله این سخن حضرت که می‌فرماید: «من برای اصلاح در امت جدّ خویش بیرون آمدم؛ و می‌خواهم که امر به معروف و نهی از منکر کنم و سیره جدّم و پدرم علی بن ابی‌طالب را پیش گیرم...» «۲»

(۱) - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲ - ۲۲۲، الفتوح، ج ۵، ص ۷۹.

(۲) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹، باب ۳۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۱

یا این سخن حضرت که فرمود: ای مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس سلطانی ستمگر را ببیند که حرام خدای را حلال می‌شمرد؛ پیمان خدا را می‌شکند؛ با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت می‌ورزد؛ میان مردم با گناهکاری و سرکشی رفتار می‌کند، و با کردار یا گفتارش با او مخالفت نکند، بر خداوند حق است که او را در جایگاهی که سزاوار است درآورد. آگاه باشید! اینان پیرو شیطان گشتند، فرمانبرداری خدای رحمان را وانهادند و فساد را آشکار کردند و حدود الهی را معطل گذاشتند و غنایم را به خود اختصاص دادند و حلال خدای را حرام کردند و حرام او را حلال شمردند؛ و من از دیگران سزاوارترم...» «۱»

در گفت و گوی با فرزندق نیز مطلبی را بیان فرمود که در همین راستا قرار می‌گیرد:

«... و من از هر کس که به یاری دین خدا و عزتمند کردن شریعت او و جهاد در راه او برخیزد شایسته‌ترم، تا آن که کلمه الله برتری یابد...» «۲»

در نامه آن حضرت به مردم بصره آمده است: ... شما را به کتاب خداوند و سنت پیامبرش فرا می‌خوانم، همانا [امروزه] سنت‌ها به گور سپرده شده و بدعت‌ها زنده شده‌اند، و اگر شما سخنم را بشنوید و از من فرمان ببرید، شما را به راه رشد و کمال رهنمون می‌گردم...» «۳»

در کتبه قضیه این نیز درست است که - با منطبق شهید پیروز - امام علیه السلام می‌دانست که با پیروزی ظاهری - و بر فرض - چنانچه زمام امور حکومت نیز به دست وی می‌افتاد، قلمرو حکومتش از محدوده جغرافیایی یک یا چند منطقه (برای مثال عراق) فراتر نمی‌رفت. شام و دیگر سرزمین‌های تابعه‌اش همچنان در دست حاکمان اموی باقی می‌ماند. در نتیجه درگیری میان حق و باطل بار دیگر به همان مسابقه‌ها و جنگ‌های بی‌پایان پیشین مانند صفین باز می‌گشت؛ و قدرت امویان در گمراه‌سازی امت همچنان به

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۰۴.

(۲) - تذکره الخواص، ۲۱۷-۲۱۸.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۲

قوت خود باقی بود؛ و مصیبت اسلام به حال خویش باقی می ماند؛ و کار در سطحی پایین تر از پیروزی مطلوب رها می شد. در چنین وضعیتی به «رویدادی سرنوشت ساز» نیاز بود که حق و باطل را به طور کامل از هم جدا سازد و ضعف و دل مردگی امت را در مسیر زندگی چاره کند و باطل را چنان از پا درآورد که از آن پس هیچ نیرویی که به خود لباس حق ببوشاند و مردم را در زمینه‌های دینی، معنوی، سیاسی و تبلیغی گمراه کند نداشته باشد.

«رویدادی سرنوشت ساز» که همه نتایج آن هر چند در دراز مدت به سود حق بینجامد و برای مثال پایانی چون صفین نداشته باشد! «رویدادی سرنوشت ساز» که همه پیام‌ها و بیانیه‌های لازم را در راه کمال انسانی بر اساس هدایت اسلام ناب محمدی با خامه خونی مقدس بنویسد!

«رویدادی سرنوشت ساز» که به اصل امر به معروف و نهی از منکر «ارزش اثباتی» والایی بیخشد تا بر ارزش عالی ثبوتی آن در شریعت مقدس بیفزاید!

«رویدادی سرنوشت ساز» که اصلاح امت تنها در سایه و به برکت و زیر شعار آن انجام گیرد!

«رویدادی سرنوشت ساز» که در گستره زمان امتداد یابد و همه روزها روز او باشد؛ و در مکان امتداد یابد و همه زمین‌ها زمین او باشد.

از آن‌جا که هیچ منطق دیگری - جز منطق شهید فاتح - در آن هنگام به قطعیت مطلوب نمی‌رسید، شهید فاتح را دیدیم همه پیروزی‌های پایین تر از این قطعیت را کنار می‌نهد و پیروزمندان دیدار خداوند را برمی‌گزیند.

از این بعد - پس از منطق شهید پیروز - پی بردن به اسراری که در نقل زیر آمده است نیز امکان پذیر خواهد بود:

هنگامی که حسین علیه السلام و عمر سعد ملعون به هم رسیدند و جنگ برپا شد، پیروزی چنان فرود آمد که گویی بر سر حسین علیه السلام بال می‌زد. آن گاه حضرت میان پیروزی بر دشمنان و دیدار خداوند مخیر گردید؛ و او دیدار پروردگار متعال را برگزید. «۱»

(۱) - اللهوف، ص ۴۴، به نقل از معالم الدین نرسی، کلینی نیز آن را با اندکی تفاوت در کتاب کافی، ج ۱، ص ۲۶۰، شماره ۸، نقل کرده است. (باب امامان به هنگام مرگ خویش آگاهند و جز به اختیار خودشان نمی‌میرند).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۳

در پرتو این بعد راز اجازه ندادن حضرت به فرشتگان و جن‌هایی که آمادگی خود را برای یاری وی اعلام کردند نیز قابل درک است. آن حضرت به فرشتگانی که آمده بودند تا برای یاری او وارد عمل شوند فرمود: «وعده گاه، گودال و مکانی است که من در آن به شهادت می‌رسم، و آن کربلاست...»؛ و به جن‌ها فرمود: «آیا کتاب خدای را که بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است نخوانده‌اید که می‌فرماید: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ «۱»... «۲»

در پرتو این منطق - منطق شهید پیروز - به راز موضع امام حسین علیه السلام در برابر پیشنهادها و رایزنی‌های درست و نصایح خیرخواهانه‌ای که (با معیار پیروزی ظاهری و به دست گرفتن حکومت) از سوی کسانی چون محمد حنفیه، عمر بن عبدالرحمن، عبدالله بن عباس و عمرو بن لودان ارائه می‌شد نیز می‌توان پی برد.

برادر آن حضرت، محمد حنفیه، به او گفت: به مکه برو، اگر آنجا را سرایی مطمئن یافتی این همان چیزی است که من و تو دوست می‌داریم و اگر جز این بود به سرزمین یمن برو، چون که مردمانش یاران جد و پدر و برادر تواند و آنان مردمی هستند مهربان و دلسوز، سرزمین‌شان از همه پهناورتر و خردشان از دیگران برتر است. اگر سرزمین یمن را جایی مطمئن یافتی که خوب و گرنه سر به ریگستان‌ها و درّه‌ها می‌گذاری و از شهری به شهری دیگر می‌روی تا ببینی که کار مردم به کجا می‌کشد و میان تو و میان قوم تبه‌کار داوری گردد. «۳»

امام علیه السلام صادقانه بودن این نصیحت را تأیید کردند و فرمودند: «برادرم، خداوند به تو پاداش نیک دهد، تو خیرخواهی کردی و [راه] درست را نشان دادی...» «۴»

(۱) - بگو: اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن برای آن‌ها نوشته شده، [قطعاً] با پای خود به سوی قتلگاه‌های خویش می‌رفتند [آل عمران (۳)، آیه ۱۵۴].

(۲) - اللهوف، ص ۲۸-۳۰، گفتیم که این یکی از ابعاد است و تنها بعد نیست. زیرا خودداری امام علیه السلام از پذیرش پیشنهاد ملائکه را می‌توان این گونه تفسیر کرد که رویدادهای قیام وی با اسباب طبیعی و عادی به انجام برسد و نه با اعجاز و کارهای خارق‌العاده، تا آن که ثواب و پاداش مجاهدت و شکیبایی را به کمال ببرند. طبق آنچه در روایت دیگری آمده است، امام علیه السلام خود، دلیل ننجگیدن به وسیله ملائکه را بیان فرموده و گفته‌اند: اگر نزدیکی اشیاء به یکدیگر و ضایع شدن پاداش نبود، به وسیله اینان با دشمن می‌جنگیدم (اللهوف، ص ۲۶-۲۷).

(۳) - الفتح، ج ۵، ص ۲۰-۲۱.

(۴) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۴

عمر بن عبدالرحمن به وی گفت: شنیده‌ام که آهنگ عراق داری بدان که من دلسوز توام؛ تو به سرزمینی می‌روی که کارگزاران و امیرانش در آن جایند و بیت‌المال در دست‌شان است. مردم بنده دینار و درهم‌اند، من از این ایمن نیستم که همان‌ها که به تو وعده یاری داده‌اند با تو ننجگند؛ هر چند از کسی که آنان را به جنگ تو می‌آورد در نزدشان محبوب‌تر هستی. «۱»
امام علیه السلام نظرش را ستود و فرمود: پسرعمو، خداوند به تو پاداش خیر دهد، به خدا سوگند می‌دانم که تو خیرخواهانه و خردمندانه سخن می‌گویی. «۲»

در همین راستا ابن عباس نیز به وی گفت: «خدایت رحمت کند، به من بگو، آیا به سوی مردمی حرکت می‌کنی که امیرشان را کشته‌اند و سرزمینشان را به دست گرفته‌اند و دشمنشان را رانده‌اند؟ اگر چنین کرده‌اند به سوی آنان حرکت کن، اما اگر در حالی تو را دعوت کرده‌اند که امیرشان حاضر است و بر آنان تسلط دارد و کارگزارانش از سرزمین‌شان خراج می‌گیرند، [بدان که] تو را به جنگ و پیکار دعوت کرده‌اند؛ و من بر تو ایمن نیستم که تو را نفریند و تکذیب کند و با تو مخالفت کند و تو را وانهند، و بیم آن دارم که به سوی تو کوچانده شوند و نسبت به تو از سختگیرترین مردمان باشند.» «۳»

عمرو بن لودان نیز در همین راستا به آن حضرت گفت: تو را به خدا سوگند از رفتن چشم‌پوش، زیرا جز به سوی نیزه‌ها و شمشیرهای تیز نمی‌روی. این‌هایی که نزد تو فرستاده‌اند، اگر سختی جنگ را از تو بر می‌داشتند و همه چیز را برایت آماده می‌کردند و تو نزد آنان می‌رفتی خردمندانه بود، اما در این وضعیتی که تو می‌گویی من معتقدم نباید چنین کنی. «۴»

امام علیه السلام پاسخ دادند: ای عبدالله، موضوع بر من پوشیده نیست، اما خداوند مغلوب کار خویش نمی‌گردد [و تقدیر او شدنی است]. «۵»

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۳۷.

(۲) - همان.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۷.

(۴) - الارشاد، ص ۲۴۸.

(۵) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۵

در این پاسخ اقرار به خردمندانه بودن و درستی این نظر نهفته است. اما امام علیه السلام با وجود اعتراف به درستی این گونه نصایح و پیشنهادها، به هر کدام از این مردان، به روشی متناسب با شخصیت آنان، تأکید می‌ورزید که از پذیرش این پیشنهادها و نصایح معذور است!

زیرا گرچه منطلق اینان با موازین ظاهری درست بود، اما از حد اندیشه سلامت خواهی و سودجویی شخصی و کسب پیروزی ظاهری فراتر نمی‌رفت، هر چند که همه این‌ها جزئی و احتمالی بود! در شرایطی که اسلام، در حال گذر از نقطه عطف سخت و سرنوشت‌ساز «ماندن یا نماندن» بود، امام علیه السلام این وضعیت دشوار را در سخن خویش به مروان حکم خلاصه کرده می‌فرماید: «آن گاه که اسلام به حکمرانی چون یزید مبتلا گردد دیگر فاتحه اسلام را باید خواند.»^(۱) اسلام در آن هنگام حکم بیمار بیهوشی را داشت که تنها راه درمانش داغ کردن بود، و ضرب المثلی قدیمی است که «آخرین درمان داغ است»، زیرا درمان را قطعی می‌کند.

وضعیت اسلام در آن هنگام، به گونه‌ای نبود که منطق سیاست و معامله و زیرکی سیاسی و رعایت منافع شخصی و سلامت خواهی و محاسبه‌های منفعت طلبانه و سودجویانه و طرح نقشه‌ای اساسی برای دست یافتن به حکومت برای درمانش سودمند باشد! وضعیت اسلام در آن هنگام جز با منطق شهیدی پیروزمند که از قلب مدینه برآید و به جهاد پردازد و شوق دیدار پروردگار او را به سوی قتلگاه انتخابی‌اش براند درمان‌پذیر نبود «من چنان دل‌داده و مشتاق دیدار پیشینیان خویش هستم که یعقوب به یوسف بود.»^(۲) آن هم با کاروانی از عاشقان «و قتلگاه‌های عاشقان شهید»^(۳) که خردورزی و نصیحت خردمندان ظاهربین و سرزنش‌محجوب از محبوب، آنان را از هدف باز نمی‌داشت!

تا آن که چون گفته شد: این جا کربلاست!

شهید پیروز آهی از دل برکشید!

پس این جا! قتلگاه برگزیده و آوردگاه پیروزی است!

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۷.

(۲) - اللهوف، ص ۲۶.

(۳) - بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، باب ۱۱۴، حدیث ۱۸، به نقل از الخرائج والجرائح (مخطوط).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۶

دورنمای پیروزی حسینی

یک سند درخشان و معتبر تاریخی، نقل می‌کند که امام اباعبدالله الحسین نامه زیر را نوشت و برای برادرش محمد حنفیه و دیگر

نزدیکان وی از بنی هاشم ارسال داشت:

بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به محمد بن علی و کسانی از بنی هاشم که نزد اویند. اما بعد: هر کس به من پیوندد شهید می‌شود و هر کس به من نیوندد، پیروزی را درنخواهد یافت والسلام. «۱»

پژوهشگر محترم آقای مقوم با اشاره به این روایت می‌گوید: حسین علیه السلام در قیام خویش بر این باور بود که پیروز و ظفرمند است، زیرا شهادتش موجب می‌شود که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده شود و بدعت بمیرد و مخالفان رسوا شوند و امت درک کند که او از دیگران به خلافت سزاوارتر است. از این رو در نامه‌اش به بنی هاشم اشاره می‌کند و می‌فرماید: «هر کس از شما که به ما پیوندد شهید می‌شود و هر کس سرباز زند به پیروزی نمی‌رسد». مراد ایشان از پیروزی چیزی جز آثار مترتب بر نهضت فداکارانه وی همچون درهم شکستن ستون‌های گمراهی و برطرف کردن خارهای باطل از سر راه شریعت پاک و به یادداشتن ارکان عدالت و توحید و وجوب قیام امت در برابر منکر بود.

مفهوم سخن امام سجاد علیه السلام به ابراهیم بن طلحه بن عبیدالله نیز همین بود. هنگامی امام به مدینه بازگشت ابراهیم از وی پرسید: چه کسی پیروز شد؟! امام علیه السلام پاسخ داد:

چون هنگام نماز فرا رسید اذان و اقامه بگوی آن‌گاه پیروز را می‌شناسی! «۲»

(۱) - کامل الزیارات، ص ۷۵، باب ۴، حدیث ۱۵. سند روایت چنین است: حدیث کرد مرا پدرم - رحمه الله - و گروهی از استادانم از سعد بن عبدالله از علی بن اسماعیل بن عیسی و محمد بن حسین بن ابی الخطاب، از محمد بن عمرو بن سعید الزیاتی، از عبدالله بن بکیر، از زراره از ابی جعفر علیه السلام و همه رجال این سند ثقه‌اند مگر عبدالله بن بکیر که ثقه فطحی مذهب است، بنابر این روایت گرچه صحیح نیست، ثقه هست. صاحب بصائر الدرجات در ج ۱۰، ص ۴۸۱، باب ۹، حدیث ۵، آن را به سندی دیگر از امام صادق و با تفاوتی اندک نقل کرده است؛ و در الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۷۱، حدیث ۹۳ به طور مرسل و با تفاوتی اندک نقل شده است. در چند جای بحار نیز از جمله ج ۴۴، ص ۳۲۰ با تفاوتی اندک، از کتاب محمد بن ابی طالب، از کتاب الرسائل کلینی با سندی که به امام صادق می‌رسد نقل گردیده است.

(۲) - مقتل الحسين علیه السلام، مقرر، ص ۶۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۷

محقق محترم، باقر شریف قریشی در توضیح روایت پیشین می‌نویسد: امام علیه السلام به خاندان نبوت خبر داد که هر کس به وی پیوندد به زودی با شهادت پیروز خواهد شد و هر کس به او نیوندد، به پیروزی نخواهد رسید؛ به راستی، پیروزی مورد نظر امام کدام بود؟

پیروزی‌ای که برای هیچ یک از رهبران جهان و قهرمانان تاریخ حاصل نشد. آن حضرت بر همه کسانی که به وی حمله کردند پیروز شد و ارزش‌های او پیروز شد و فداکاری او در جهان درخشید و نامش رمز حق جویی و عدالت خواهی گردید؛ و مرتبه شخصیت وی چنان بلند گردید که نه بر امت یا طایفه‌ای خاص، بلکه بر همه انسانیت حکومت می‌کند و در همه دوران‌ها و مکان‌ها یگانه است. به راستی کدام پیروزی از این بزرگ‌تر است؛ و یا کدام ظفری به این پایه می‌رسد؟ «۱»

اینک مهم‌ترین افق‌های پیروزی حسینی را با عنایت به گنجایش این در اثر سه مقطع زمانی زیر مورد بررسی قرار دهیم:

عصر عاشورا

اشاره

افق‌های پیروزی حسینی در این مقطع فراوان می‌باشد که مهم‌ترین‌شان این‌ها است:

۱- جدایی میان امویّت و اسلام

در بخش نخست پیشگفتار این کتاب گفتیم که چگونه معاویّه بن ابی‌سفیان در دوران رهبری جریان نفاق با استفاده از عنوان دین همه امت را گمراه ساخته بود! به این ترتیب که بر نام اهل بیت و یادکرد فضایلشان سرپوش نهاده از طریق جاعلان حدیث قداست دروغینی را به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خود و شماری دیگر از رهبران نفاق و کسانی که با آن همسو بودند و برای غصب حق الهی خلافت از ائمه آن را پشتیبانی می‌کردند دست و پا کرد. معاویّه بن ابی‌سفیان از راه تأسیس فرقه‌هایی که دین را در توجیه رفتار امویان تفسیر می‌کردند، مانند مذهب جبریون و مذهب مرجئه- که در پراکنده ساختن قبایل و

(۱)- حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۳، ص ۴۴-۴۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۸

طبقات امت اسلامی و وارد آوردن فشار فراوان بر شیعه، به وی بسیار کمک کردند- امت اسلامی را از قیام و ایستادگی علیه ستم و ستمگران باز داشت.

با توجه به این که دوران حکومتش به درازا کشید اکثر امت فریفته گمراهی دینی اموی گشتند و معتقد شدند که حکومت معاویّه شرعی است و تداوم بخش خلافت اسلامی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله است؛ و وی امام این امت است و جانشینان وی نیز جانشین شرعی پیامبرند. با کمال تأسف همه امت کورکورانه به این گمراهی تن دادند و فرمانبردار او شدند. به طوری که نه تنها جز او را نمی‌شناختند بلکه فکر این را هم که ممکن است حقیقت چیز دیگری باشد نمی‌کردند!

ابن زیاد در خطبه‌ای که طی آن مردم را وادار ساخت تا از مسلم بن عقیل دست بردارند گفت: به اطاعت خداوند و فرمانبرداری پیشوایان خویش چنگ بزنید. «۱»

و مسلم بن عمرو باهلی است که مسلم بن عقیل علیه السلام را مخاطب قرار داده و در حالی که به گمراهی خویش افتخار کرده می‌گوید: من پسر کسی هستم که هنگام انکار تو نسبت به حق آن را شناخت، و هنگام خیانت تو نسبت به امامش، او خیرخواهی کرد و آن‌گاه که تو سر بر تافتی و مخالفت ورزیدی، او شنید و فرمان برد. «۲»

عمرو بن حجاج زبیدی- از سران سپاه اموی در کربلا- فریادزنان مردم کوفه را به جنگ با حسین علیه السلام تشویق می‌کرد و می‌گفت: ای مردم کوفه پایبند فرمانبرداری و جماعت خویش باشید و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام مخالفت ورزیده است تردید نکنید! «۳»

این وضعیت کوفه و عراق بود، اما در شام مردم بر این باور بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، جز بنی‌امیه خویشاوند و خاندانی که وارث او باشند، نداشت. «۴»

(۱)- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۷۵.

(۲)- همان، ص ۲۸۱.

(۳)- همان، ص ۳۳۱.

(۴) - ر. ک. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۴۹

حکومت اموی با همه وجود می‌کوشید تا وجهه دینی را که با تلاشی درازمدت و از راه مکر و فریب برای خود دست و پا کرده بود حفظ کند.

مطمئن‌ترین راه شکست و نابودی این چارچوب دینی، این بود که مردی با برخوردار از موقعیت دینی و پذیرفته شده در نزد امت اسلامی قیام کند؛ چرا که قیام او ضامن رسوایی چهره دروغین بنی‌امیه بود، و جاهلیت و فاصله بسیار حکومت‌شان از تعالیم اسلامی را آن چنان که بود روشن گرداند؛ و این مرد کسی جز حسین بن علی علیه السلام نبود. زیرا که آن حضرت در قلب اکثریت قاطع مسلمانان دارای جایگاهی بلند بود؛ و او را دوست می‌داشتند، حرمت می‌نهادند و تعظیم می‌کردند. معاویه که به این حقیقت آگاه بود، از هر گونه رویارویی آشکار با امام حسین علیه السلام دوری می‌جست و می‌کوشید تا در راه قیام آن حضرت با مراقبت و مدارای شدید مانع ایجاد کند. چنان که از برخی روایت‌ها - که در متن کتاب نقل خواهد شد - برمی‌آید، معاویه قصد داشت که اگر امام قیام کرد و وی بر آن حضرت دست یافت از او درگذرد. زیرا به خوبی دریافته بود که ریختن خونی چنین مقدس حماقتی است بزرگ؛ و حکومت اموی را از همه جامه‌های دروغین دینی که بر خود پوشیده بود برهنه می‌کند. اما پسرش یزید که از هوش و تجربه سیاسی پدرش بی‌بهره بود این حماقت بزرگ را مرتکب شد!

در روز عاشورا در کربلا، سپاه اموی جز به کشتن حسین علیه السلام رضایت نداد؛ او را و یاران و اهل بیت بزرگوارش را در دل این روز کشتند؛ در حالی که آب را به رویشان بسته بودند؛ تا آن که تشنگی بر آنان چیره گشت، در حالی که در میان‌شان حتی کودک شیرخواره بود! سپس کارهای دیگری که کردند مانند تاختن اسبان بر پیکرهایشان و به اسارت بردن دختران نبوت با آن صورت مشهور: سر و پا برهنه و بدون پوشش و پرده؛ و سرهای کشتگان را همراه با اسیران از کربلا به کوفه و از آنجا به شام انتقال دادند. این رفتار، پرده از چهره ضد دینی امویان برداشت؛ و حقیقت ضد دینی و ضد انسانیشان را آشکار گردانید. سرهای بریده، اسیران و سربازان برگشته از جنگ، گواهان زنده و آشکاری بودند که جایگاه موهوم دینی امویان در نفوس مسلمانان را متزلزل ساختند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۰

موضع‌گیری امام حسین علیه السلام کار امویان را دشوارتر کرد؛ زیرا آن حضرت نه بر جنگ پای فشرد و نه آن را آغاز کرد؛ و به آنان فرصت داد بلکه از کشتن او و خاندان و یارانش بپرهیزند. اما سپاه بنی‌امیه پای فشردند و جز به کشتن‌شان رضایت ندادند؛ و این موجب افزایش رسوایی آنان در میان مسلمانان گشت.

حماقت سپاه اموی در کربلا در روز عاشورا، آنان را کور ساخته بود؛ و غافل بودند که با کشتن حسین علیه السلام، در واقع شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کشند.

از کسانی که این حقیقت را دریافت حرّ بن یزید ریاحی بود. دل وی از این فاجعه چنان به درد آمد که در روز عاشورا بهشت را بر دوزخ برگزید و به صف امام علیه السلام پیوست و در رکاب او به شهادت رسید.

سپاه اموی با پای فشردن بر قتل حسین علیه السلام، علیه اصل اسلام شورید. امام علیه السلام نیز در احتجاج‌های روز عاشورای خود علیه آنان به منظور رسواسازی و آشکار ساختن دشمنی‌شان نسبت به اسلام اصرارشان بر کشتن وی و خودداری از پذیرش پیشنهادش را بسیار دست کم گرفت و بی‌اهمیت تلقی کرد؛ و برای همه آن جمعیت انبوه حاضر در سرزمین کربلا و شاهدان آن رویداد، حقیقت نفاق اموی را آشکار ساخت. از آن پس نیز اخبار دردناک رویدادهای عاشورا میان آحاد امت پیچید؛ تا بدین ترتیب یکی از افق‌های مهم پیروزی حسینی یعنی جدایی امویت از اسلام تحقق یابد.

اگر واقعه کربلا نمی‌بود، حکومت امویان با عنوانی دینی استمرار می‌یافت و با گذشت روزها و سال‌ها، در اذهان مردم چنین رسوخ

می‌کرد که اسلام چیزی جز آنچه بنی امیه می‌گویند و عمل می‌کنند نیست.

اگر واقعه عاشورا نبود، امکان جداسازی میان امویت و اسلام نیز وجود نداشت. این سخن به این مفهوم بود که اگر روزی امویت زوال پذیرفت زوال اسلام نیز حتمی است! در نتیجه همه قیام‌ها و انقلاب‌هایی که علیه ستم امویان برپا شد، علیه اسلام تلقی می‌گردید.

اما پیروزی حسینی در عاشورا موجب شد که همه قیام‌ها و انقلاب‌های پس از عاشورا به نام اسلام و زیان اموی‌ها تلقی شود. «۱»

(۱) - در این جا نباید یادآوری این نکته را از یاد برد که خوارج نیز انقلاب‌ها و شورش‌هایی علیه امویان داشته‌اند (بلکه از شهادت امام علی علیه السلام تا عاشورا تنها گروهی بودند که قیام کردند). ولی اینان موفق به شکستن چارچوب دینی حکومت امویان نگشتند. زیرا امت اسلامی به انحراف فکری اینان از اسلام و خشونت و درشتی و سنگدلی و تهی مغزی و تمایلشان به خونریزی و عدم پرهیز از کشتن هر انسانی مرد یا زن، پیر یا خردسال آگاه بودند. این امر موجب شد که امت نه تنها آنان را نپذیرند بلکه در برابرشان بایستند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۱

واقعه عاشورا در این نقطه - جدایی امویت و اسلام - همه تلاش‌های جریان نفاق - از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا سال شصت هجری - را به صفر رساند. چنانچه عاشورا نبود، در آن هنگام جریان نفاق در قالب حزب اموی می‌توانست که به زندگی اسلام ناب محمدی پایان دهد و از آن چیزی جز یک نامی باقی نگذارد.

بنابر این، کدام افق فتح حسینی از حفظ اسلام ناب محمدی و جداسازی امویت، با همه دستاویزهایی که از این اسلام، برای خود ساخته بود روشن تر و بزرگ تر است.

۲- عاشورا، آغاز فروپاشی حکومت اموی

اشاره

واقعه عاشورا موج سهمگینی از مخالفت و نگرانی روحی و احساس گناه را برانگیخت.

این موج بر همه افراد و گروه‌های اسلامی چیره شد و آنان را وادار کرد تا برای از میان بردن حکومت اموی دست به فعالیت سیاسی و ایجاد تشکلهای اجتماعی بزنند.

از عاشورا تا پایان دولت اموی، تاریخ امت اسلامی آکنده از قیام‌ها و انقلاب‌های فردی و اجتماعی برپا شده علیه حکومت امویان است که؛ قیام امام حسین علیه السلام به طور مستقیم یا غیر مستقیم در همه آنها تأثیر داشت. بنابر این می‌توان گفت: عاشورا، رقم زننده آغاز فروپاشی حکومت امویان بود.

از جمله انقلاب‌هایی که تأثیر مستقیم از قیام امام حسین علیه السلام داشت عبارتند از:

۱- ۲- قیام عبدالله بن عقیف از دی (رض):

این مؤمن مجاهد برای یاری اهل بیت علیهم السلام، علیه پسر مرجانه به پا خاست و سرمستی پیروزی ظاهری او را به شکستی دردناک تبدیل کرد. وی به طور ناشناخته در ملاء عام و با تندی، زشتی رفتار وی با فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یادآور شد و پسر مرجانه را رسوا کرد. رویارویی بی پرده میان او و پسر مرجانه در شکستن عامل ترس در دل‌های مردم و تشویق

آنان به قیام، تأثیر بسیار زیادی داشت. این قیام شجاعانه در فصول بعد بحث خواهد شد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۲

یک قیام فردی دیگر نیز در تاریخ ثبت شده است. نقل شده که مردی از قبیله بکر بن وائل به نام جابر که در مجلس یزید حاضر بود، هنگامی که متوجه شد سر پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در برابر ابن زیاد قرار دارد برخاست و خطاب به یزید گفت: «به خدا سوگند با خود عهد می‌کنم اگر ده تن از مسلمانان را بیابم که علیه تو بپا خاسته‌اند، با آنان قیام کنم.»^(۱)

۲-۲- قیام مدینه:

این انقلاب از رویدادهای سال ۶۳ هجری است که مردم مدینه طی آن در آن شهر قیام کردند و عامل یزید بن معاویه، یعنی عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بیرون راندند؛ و در داستان مفصلی که به واقعه دردناک حَرّه به دست مسلم بن عقبه مَرّی منتهی شد، خواستار خلع یزید شدند. وی برای سه روز مدینه را مباح کرد و شمار زیادی از ساکنانش را کشت و چهار هزار تن از آنان را تبعید کرد. تا آنجا که ابن مَرّی ملعون، «مصرف» لقب گرفت. این فاجعه نیز در انگیزش و شعله‌ور ساختن احساسات مردم علیه حکومت بنی امیه تأثیری بسزا داشت.

دلایل چندی موجب شعله‌ور شدن آتش این انقلاب گشت که مهم‌ترینشان شهادت امام حسین علیه السلام بود. زینب، دختر علی علیه السلام، پس از رسیدن به کوفه با جدّیت هر چه تمام دست به کار انقلاب و آماده سازی دل‌ها برای این کار و انگیزش مردم مدینه علیه حکومت یزید گردید. به طوری که حاکم وقت مدینه، عمرو بن سعید اشّدق، از گسستن رشته امور و شورش مردم بر یزید شکایت کرد؛ و او در پاسخ نوشت که زینب را از مردم جدا نگهدارد.^(۲)

۳-۲- قیام تواین:

این قیام صرفاً بازتاب قیام امام حسین علیه السلام بود؛ و جز تأثر از این قیام نشان دیگری در آن به چشم نمی‌خورد. آنچه موجب برپایی آن گشت احساس گناه و پشیمانی و افسوس خوردن مردم به خاطر یاری نکردن امام حسین علیه السلام بود؛ و انقلابیون دیدند که ننگ و گناهشان جز با کشتن قاتلان حسین علیه السلام یا کشته شدن در این راه پاک نمی‌شود. رهبر این قیام سلیمان بن صُرد خزاعی بود. وی پس از عاشورا در سال ۶۱ ه.ه.

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۳، ص ۳۴۲، به نقل از مرآة الزمان فی تواریخ الاعیان، ص ۹۸.

(۲) - ر. ک. کتاب «زینب الکبری»، ص ۱۴۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۳

دست به کار فراهم ساختن زمینه‌های سیاسی و اجتماعی این قیام شد. این کار تا هنگام مرگ یزید به صورت پنهانی بود، ولی پس از مرگ وی آشکار گشت. انقلابیون در سال ۶۵ ه. به سوی قبر امام حسین علیه السلام به راه افتادند و پس از رسیدن به آنجا، یکباره فریاد آه و ناله سر دادند، چنان که به اندازه آن روز گریه کننده دیده نشده بود. آنان در کنار ضریح آن حضرت می‌گفتند: خدایا، حسین شهید فرزند شهید، هدایت شده پسر هدایت شده و راستگوی پسر راستگو را بیامرز، بارپروردگارا ما گواهی می‌دهیم که بر دین آنان و در راهشان هستیم. با قاتلان دشمن و با دوستانشان دوستیم. پروردگارا، ما پسر دختر پیامبرت صلی الله علیه و آله و سلم را رها کردیم. پس گذشته‌هایمان را ببخش و توبه ما را بپذیر و بر حسین و یاران شهید و راستگوی او ببخشای، ما گواهی می‌دهیم که بر دین آنان و آنچه آنها به خاطرش کشته شدند هستیم؛ و اگر تو ما را نیامرزی و بر ما نبخشایی از زیانکاران

خواهیم بود.» (۱)

سپس عازم شام گشتند و با گروه‌هایی از سپاه اموی در منطقه عین الورد در یک رویداد خونین و وحشتناک درگیر شدند که پیامدهای سنگین آن، پایه‌های حکومت اموی را به سختی تکان داد.

توابعین، نخستین و مهم‌ترین عامل قتل امام حسین علیه السلام را حکومت دانستند؛ و نه اشخاص و افراد. این باور درستی بود؛ و از همین رو به آن دسته از قاتلان حسین علیه السلام که در کوفه بودند توجهی نکردند و عازم شام شدند. (۲)

در این انقلاب، جامعه اسلامی پدیده اجتماعی تازه‌ای را که پس از یک دوره سستی فراگیر - که در دنیا طلبی و مرگ‌گریزی چهره نموده بود - بار دیگر برانگیخته شد تجربه کرد؛ و آن روحیه جانبازی و فداکاری و طلب مرگ بود.

سستی و دنیا طلبی آفتی بود که بر اثر تباہکاری‌های عمدی امویان، در دل‌های امت اسلامی رخنه کرده بود.

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷۸.

(۲) - ثورة الحسين عليه السلام، ظروفها الاجتماعیه و آثارها الانسانیه، ص ۲۶۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۴

هر کس در خطبه‌ها و سخنان رهبران قیام توابعین تأمل بورزد به روشنی در می‌یابد که چگونه قیام امام حسین علیه السلام انبوه مفاهیم عجز و سستی و شکست و دورویی را درهم شکست و به جای آن روحیه استقامت، آزادگی و شهادت‌طلبی را جایگزین ساخت.

۴-۲- قیام مختار:

مختار بن ابی عبیده ثقفی که به سال ۶۶ ه در عراق به خونخواهی حسین علیه السلام قیام کرد؛ و عموم مردم آن سرزمین کارش را مورد تأیید قرار دادند. مردمی که آرزوهایشان مبنی بر گرفتن انتقام خون حسین و اصلاح اجتماعی را به وسیله عبدالله زبیر برآورده شده ندیدند، به وی پشت کردند و به مختار پیوستند.

ابن زبیر علیه سلطه امویان در عراق قیام کرد، ولی حکومت او برای عراقیان بهتر از حکومت امویان نبود. زیرا قاتلان حسین علیه السلام، مثل شمر بن ذی الجوشن، شیبث بن ربیع، عمر بن سعد و عمرو بن حجاج و دیگران همانند دوران بنی‌امیه، جزو مقربان درگاه بودند. همان طور که عدالت اجتماعی مورد نظرشان نیز تأمین نشد. آنان خواهان اجرای سیره علی بن ابی‌طالب علیه السلام در جامعه بودند، سیره‌ای که پیوسته از آن یاد می‌کردند و مشتاق آن بودند و هنگامی که عبدالله بن مطیع عدوی، عامل ابن زبیر در کوفه قصد داشت میان آنها با روش عمر و عثمان رفتار کند مردم زیر بار نرفتند. (۱)

این امر سبب شد که مردم به ابن زبیر پشت کنند و قیام مختار را که شعار «یا لثارات الحسین» سر می‌داد مورد تأیید قرار دهند.

مختار قاتلان امام حسین علیه السلام و یاران گرامی وی را مورد تعقیب قرار داد و همه را کشت، به طوری که ۲۴۸ تن از آنها را در یک روز به قتل رساند و از فرماندهان و سرداران‌شان حتی یک نفر را باقی نگذاشت.

۵-۲- قیام زید بن علی علیه السلام:

پایان یافتن قیام مختار به دست ابن زبیر روحیه انقلابی شیعه را نتوانست سست کند؛ و چندین قیام دیگر مانند قیام زید بن علی علیه السلام در سال ۱۲۲ ه. و پس از آن قیام پسرش یحیی بن زید به وسیله آنان برپا گردید.

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۳۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۵

شکاف ایجاد شده در درون حکومت امویان پیوسته روبه گسترش بود و ناتوانی آن روبه فزونی نهاد تا آن که سپاهیان ابومسلم خراسانی، در سال ۱۳۲ هـ به طور کامل آن را نابود ساختند.

از همه آنچه گفته شد، این حقیقت برای ما نمایان می‌شود که واقعه عاشورا آغاز فروپاشی حکومت اموی بود، بلکه می‌توان گفت: آن چیزی که به حکومت امویان پایان بخشید عاشورا بود. زیرا در جداسازی میان امویت و اسلام به طور کامل موفق گشت.

اما قیام‌هایی مثل قیام عبدالله بن زبیر، قیام مطرف بن مغیره و قیام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث گرچه به طور مستقیم از قیام حسینی متأثر نبودند، ولی به طور غیر مستقیم از آن تأثیر پذیرفته بودند. اینان جرأت قیام علیه حکومت اموی را از نهضت امام علیه السلام گرفتند و زمینه قیام آنها هنگامی فراهم شد که عاشورا در جداسازی امویت از اسلام توفیق یافت و چارچوب دینی موهوم امویان را درهم شکست؛ امری که موجب شد چنین قیام‌هایی از پشتیبانی همگانی امت اسلامی برخوردار شوند.

مقطع پس از عاشورا تا دوران ظهور

این مقطع، یکی از افق‌های روشن پیروزی حسینی یعنی وابسته بودن موجودیت اسلام به حسین علیه السلام را در برابر دیدگان ما پدیدار ساخت.

در آنچه گذشت - زیر عنوان «شهید پیروز، از ویژگی‌های حسینی» - گفتیم که عاشورا وحدت وجودی جدایی‌ناپذیر میان اسلام ناب محمدی و حسین بن علی علیه السلام را روشن ساخت. در نتیجه پس از عاشورا دعوت به این اسلام عین دعوت به حسین علیه السلام گردید و بالعکس. از سوی دیگر پس از عاشورا رویارویی و دشمنی با حسین علیه السلام عین رویارویی و دشمنی با این اسلام گردید و بالعکس بقای این اسلام - پس از کربلا - به بقای عاشورای حسین منوط گردید. بنابر این هستی اسلام محمدی و بقای آن حسینی است.

دلیلش این است که نهضت امام حسین علیه السلام در اهداف، شعارها، نامه‌ها، گفته‌ها و اخلاقیاتش عین نهضت اسلام ناب محمدی است که برای رهایی از رسوب‌های جاهلی

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۶

حاصل از سقیفه - که به جریان نفاق امکان داد تا بر کرده مسلمانان سوار شود - بر پا گردید.

در نتیجه این وحدت وجودی میان حقیقت اسلام و حسین بود که عاشورا در زمان و مکان امتداد یافت و «هر روز عاشورا» گشت و کربلا در همه مکان‌ها گسترش یافت و «هر زمینی کربلا» گردید.

بنابر شواهد فراوان تاریخی، پس از عاشورا، همه نهضت‌های حقه اسلامی، قیام حسین علیه السلام را چراغ راه خویش یافتند و خود را ادامه این انقلاب مقدس می‌دانستند.

همان طور که همه قیام‌های دعوت کننده به اسلام سفیانی نیز خود را دشمن حسین علیه السلام و اسلام ناب محمدی می‌دیدند.

در چارچوب این وحدت وجودی میان اسلام ناب محمدی و حسین علیه السلام است که یکی از رازهای بزرگ تأکید امامان اهل بیت بر عاشورا و تثبیت پایه‌ها و گسترش افق‌های آن در هر فرصتی که در شرایط خفقان‌زای آن روز پیش آمد، برای ما روشن می‌شود.

به این ترتیب که از راه تأکید پی در پی بر «عزای حسین علیه السلام» و «زیارت قبر حسین علیه السلام»، امت اسلامی را با حسین علیه السلام آشنا می‌ساختند و علایق‌شان را با آن حضرت محکم می‌کردند.

عنایت فراوان امامان به عزای حسینی و تأکیدهای پیاپی‌شان بر زیارت قبر مقدس آن حضرت را نباید تنها به داشتن پاداش بزرگ به عنوان یک عمل صرفاً تعبدی - گرچه لحن بیش‌تر روایت‌های مربوط به این موضوع فقط به این پاداش محدود می‌شود - بلکه از دیدگاه آثار دیگری که بر عزاداری و زیارت حسین علیه السلام مترتب است باید تفسیر کرد. «۱»

از مهم‌ترین این تأثیرها اثر تربیتی نهفته در شعایر حسینی به ویژه عزاداری و زیارت است. زیرا ساختن انسان‌های حسینی، آزاده، سرفراز، آگاه و استوار که به فضایل امام علیه السلام

(۱) - برخی می‌پندارند که این گفتار ما تحمیل چیزی بر روایات است که در آن‌ها نیست، در پاسخ باید گفت: عزا و زیارت - بجز پاداش اخروی - در زندگی فردی یا در زندگی اجتماعی تأثیرهای دیگری نیز دارد که از آن‌ها ناشی می‌گردند و از نوع اثر طبیعی فعل محسوب می‌شوند. این چیزی است که با عقل انسان‌های عادی هم قابل درک و تردیدناپذیر است، تا چه رسد به امام معصوم علیه السلام!

بنابر این مفهوم سخن گفتن امامان تنها از پاداش‌های اخروی مترتب بر عزا، زیارت و دیگر شعایر حسینی بدون ذکر دیگر تأثیرها، این است که آن بزرگواران به سبب وجود شرایط خفقان‌آور آن روز از ذکر آن چشم پوشیده‌اند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۷

و یاران گرامی‌اش تأسی بجویند، جز در «کارگاه عاشورا» قابل ساخته شدن نیست.

دیگر از این تأثیرها، تأثیر سیاسی و اجتماعی و ایجاد تغییر فکری و روحی در امت، در فاصله میان شهادت تا دوران غیبت صغرا است که از شعایر حسینی به ویژه عزا و زیارت سرچشمه می‌گیرد. زیرا که برپایی عزا و رفتن به زیارت در برخی مقاطع این دوره به مفهوم قیام و اعلام بیزاری مردم نسبت به حاکمان وقت و مخالفت با انواع ظلم‌ها و ستم‌های آنان بود. چنان که «شمار زیادی از مردم عراق برای زیارت قبر حسین علیه السلام در سرزمین نینوا گرد می‌آمدند» (۱) و می‌گفتند: «اگر همه کشته شویم، بازماندگان ما از زیارت قبر حسین علیه السلام دست برنخواهند داشت؛ و برای این کارشان دلایلی داشتند ... شمار آن‌ها چنان رو به فزونی نهاد که بازار بزرگی برای آنان درست شد.» (۲) این امر حکمرانان سرکش را به وحشت افکند و نگران کرد؛ و پس از آن که زیارت به یک پدیده مهم سیاسی و اجتماعی تبدیل گشت، از بیم پیامدهایش، آن را ممنوع ساختند؛ و چندین بار خود قبر مقدس را مورد تعرض قرار دادند.

نخستین بار موسی بن عیسی هاشمی، فرماندار کوفه و بار دیگر متوکل عباسی (۳) به دست ابراهیم دیزج یهودی و شماری دیگر از یهودیان آن را ویران کردند. (۴) این ستمگران آرزو داشتند که این قبر مقدس و آثارش محو گردد، ولی روز به روز بر شکوه و عظمتش افزوده می‌شود.

در روزگاران اخیر نیز قبر امام حسین علیه السلام چندین بار مورد تهاجم قرار گرفت. در سال ۱۲۱۶ ه. ق سپاه وهابی متشکل از دوازده هزار جنگجو به فرماندهی سعود بن عبدالعزیز و با اشاره پدرش، شهر کربلای معلی را مورد حمله قرار دادند. آن‌ها در بامداد روز غدیر مردم را غافلگیر کردند و برای مدت هفت ساعت کشتار مردم را مباح ساختند. هفت هزار

(۱) - امالی طوسی، ص ۳۲۸ - ۳۲۹، مجلس دوازدهم، حدیث شماره ۱۰۳/۶۵۶.

(۲) - همان.

(۳) - همان، ص ۳۲۱، مجلس یازدهم، حدیث شماره ۹۷/۶۵۰.

(۴) - مقاتل الطالبیین، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۸

تن از ساکنان شهر را کشتند و حرمت آن قبر شریف و شهر مقدس را شکستند. «۱»

در سال ۱۲۲۲ ه. ق نیز همین کار تکرار شد و سپاه وهابی‌ها متشکل از بیست هزار جنگجو به فرماندهی همان سعود بن عبدالعزیز به نجف و کربلا حمله کردند. «۲»

در سال ۱۲۵۸ ه. ق بار دیگر این کار زشت، در روزگار سلطان عبدالمجید عثمانی و به دست نجیب‌پاشا تکرار شد. فرد یاد شده شهر مقدس کربلا را مورد حمله قرار داد و حرمتش را شکست و شمار بسیار زیادی از ساکنانش را به قتل رساند. «۳»

در سال ۱۴۱۱ ه. ق حسین کامل یکی از بدخوترین یاران صدام تکریتی، حاکم عراق، به شهر کربلا حمله کرد و قبر مقدس امام حسین علیه السلام را به توپ بست و شمار زیادی از ساکنان شهر را کشت!

آنچه سرکشان را می‌ترساند و دل آنان را از بیم صاحب این قبر به وحشت افکنده است، چیزی جز وحدت حقیقی میان حسین و اسلام ناب محمدی، که بقایش مرهون بقای عاشورای حسین علیه السلام گردید، نیست. عاشورایی که چراغ راه و سرمشق همه نهضت‌های حقّه اسلامی است.

مقطع دوران ظهور

اشاره

در این مقطع پیروزی حسینی در روز عاشورا، از خلال وحدت تنگاتنگ میان قیام امام حسین علیه السلام و قیام حضرت مهدی و نیز میان پیروزی حسینی و پیروزی جهانی ولی عصر به گونه‌ای روشن و تردیدناپذیر تجسم می‌یابد.

برای کسی که در روایت‌های مربوط به این دو قیام بزرگ تأمل بورزد، روشن می‌شود که گویی مجموعه رویدادهای قیام امام حسین علیه السلام از سه فصل تشکیل می‌شود:

(۱) - ر. ک. شهداء الفضیله، ص ۲۸۸، ۳۰۳ و ۳۰۶.

(۲) - همان.

(۳) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۵۹

فصل نخست با وقوع فاجعه عاشورا و بازگشت کاروان حسینی به رهبری امام سجاد علیه السلام به مدینه پایان می‌پذیرد.

فصل دوم در برگیرنده دوران میان دوره نخست تا قیام امام مهدی علیه السلام یعنی فصل بقا و نگهداری اسلام است.

فصل سوم با قیام امام مهدی به عنوان خونخواه حسین و پیروزی بخش اسلام بر دیگر ادیان تحقق می‌یابد.

کسی که در روایت‌های شریفه مربوط به قیام حضرت مهدی تأمل بورزد، به روشنی در می‌یابد که این قیام امتداد همان قیام امام حسین علیه السلام است. عاشورای سال ۶۱ ه نخستین میدان نبرد حسینی بود، که خود در آن به شهادت رسید؛ و سراسر دوران میان عاشورا تا ظهور، پر از رویارویی‌ها و نبردهایی است که طی آن حسین علیه السلام نه تنها گلوی یزید بن معاویه، بلکه گلوی همه طاغوت‌های این دوران را می‌فشرد. جهان دوران ظهور شاهد فصل پایانی قیام امام حسین علیه السلام به فرماندهی حضرت مهدی است که نسل قاتلان آن حضرت از عاشورا تا ظهور را به دلیل خشنودی از کار پدرانشان، می‌کشد؛ و پیروزی جهانی حلقه پایانی

سلسله پیروزی حسینی در عاشورا است.

در اثبات آنچه در این جا گفتیم، برای نمونه، به برخی از این روایت‌های شریف تبرک می‌جوئیم.

– صاحب پیروزی جهانی از فرزندان حسین است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «و از فرزندان این - اشاره به حسین علیه السلام - مردی در آخر الزمان قیام می‌کند؛ و زمین را آن چنان که از جور و ستم پر شده است از عدالت پر می‌کند.» (۱)

امام حسین علیه السلام فرمود: «از ما دوازده مهدی است. نخست آنان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و آخرشان فرزند نهم من است. او به حق قیام می‌کند و زمین مرده را زنده می‌گرداند؛ و دین حق به وسیله وی بر همه ادیان پیروز می‌شود هر چند که مشرکان نخواهند.» (۲)

(۱) - امالی طوسی، ص ۴۹۹ - ۵۰۰، مجلس دوازدهم، حدیث شماره ۲/۱۰۹۵.

(۲) - کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۱۷، باب ۳۰، حدیث شماره ۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۰

– امتداد رویارویی در جدایی میان اهل حق و اهل باطل:

امام صادق علیه السلام فرمود: «ما و آل ابوسفیان دو خاندانیم که درباره خداوند با هم دشمنی ورزیدیم، ما گفتیم: خدا راست گفت؛ و آنان گفتند: خداوند دروغ گفت؛ ابوسفیان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگید و معاویه با علی بن ابی‌طالب؛ یزید بن معاویه با حسین بن علی جنگید و سفیانی با قائم علیه السلام می‌جنگد.» (۱)

– مهدی علیه السلام خونخواه حسین علیه السلام است:

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام را ضربت زدند و رفتند که سرش را ببرند، منادی از سوی پروردگار تبارک و تعالی از درون عرش ندا داد: ای امتی که پس از پیامبران سرگردان و ستمگر شدید، خداوند به شما توفیق عید قربان و فطر را مدهاد! گوید، سپس امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که موفق [به درک عید] نشدند و هرگز نخواهند شد تا آن که خونخواه حسین علیه السلام قیام کند.» (۲)

امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که جدم حسین علیه السلام کشته شد فرشتگان نزد خداوند فریاد گریه و فغان برآوردند و گفتند: پروردگار ما، سرور ما، آیا از قاتلان برگزیده و پسر برگزیده‌ات در میان آفریدگان در می‌گذری؟ خداوند به آنها چنین وحی فرمود: ای فرشتگانم، آرام باشید. به عزت و جلالم سوگند که از آنان انتقام خواهم گرفت، هر چند در دراز مدت، سپس امامان از نسل حسین علیه السلام را به فرشتگان نشان داد و آنها خشود گشتند و دیدند که یکی از آنان ایستاده و نماز می‌خواند. آن‌گاه خداوند فرمود: به وسیله این قائم از آنان انتقام می‌کشم. (۳)

– قائم خونخواه کشته شده در کربلاست:

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ» (۴) فرمود: عامه می گویند که این آیه

- (۱)– معانی الاخبار، ص ۳۴۶، حدیث شماره ۱.
 - (۲)– امالی صدوق، ص ۱۴۲، مجلس ۳۱، حدیث شماره ۵.
 - (۳)– دلائل الامامه، ص ۴۵۱-۴۵۲، حدیث شماره ۴۲۷ / ۳۱.
 - (۴)– به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است. چرا که مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌اند والبته خدا بر پیروزی آنها سخت تواناست [حج (۲۲)، آیه ۳۹].
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۱
- هنگامی که قریش رسول خدا را از مکه راندند درباره آن حضرت نازل شد، در حالی که این آیه درباره قائم است؛ آن هنگامی که به خونخواهی حسین علیه السلام قیام می کند و می گوید:
- ما صاحبان خون و خواهندگان دیه‌ایم... «۱»

– خروج قائم در روز عاشورا است:

امام باقر علیه السلام فرمود «قائم علیه السلام در روز شنبه، یعنی روز عاشورا که حسین علیه السلام در آن کشته شد قیام می کند.» (۲)

– و شعارشان یا لثارات الحسین است:

امام رضا علیه السلام فرمود: ای پسر شیب، اگر می خواهی بر چیزی گریه کنی بر حسین بن علی بن ابی طالب گریه کن. زیرا که او را همانند گوسفند سربریدند؛ و هجده مرد از اهل بیتش را که بر روی زمین همانند نداشتند همراه او کشتند. زمین و آسمان‌های هفتگانه به خاطر کشتن او گریستند. چون چهار هزار فرشته‌ای که خداوند برای یاری او به زمین فرستاد او را کشته شده دیدند، از آن هنگام ژولیده و غبارآلود بر سر قبر او ساکن‌اند آن گاه که قائم قیام کند و اینان به صف یارانش می پیوندند و شعارشان یا لثارات الحسین است. «۳»

– قائم علیه السلام نسل قاتلان حسین علیه السلام را می کشد چون که از کار پدرانشان خشنودند:

عبدالله بن صالح هروی گوید: به ابوالحسن علی بن موسی الرضا گفتم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چه می گویی درباره این حدیث امام صادق که گفت چون قائم قیام کند نسل کشندگان حسین علیه السلام را به خاطر کار پدرانشان از دم تیغ می گذراند؟

گفت: همین طور است.

گفتم: پس معنای گفتار خداوند که می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۴) چیست؟

فرمود: همه گفته‌های خداوند راست است، اما نسل قاتلان حسین علیه السلام از کار پدران خویش خوشنودند و بدان افتخار می‌کنند، و هر کس به کاری رضایت دهد مانند انجام

(۱) - تفسیر قمی، ج ۲، ص ۸۴-۸۵.

(۲) - کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۶۵۳-۶۵۴، باب ۵۷، حدیث شماره ۱۹.

(۳) - امالی صدوق، ص ۱۱۲، مجلس ۲۷، حدیث شماره ۵.

(۴) - فاطر (۳۵)، آیه ۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۲

دهنده آن است. چنانچه مردی در مشرق کشته شود و مردی در مغرب از کشتن او خوشنود شود، در نزد خداوند به دلیل رضایت، با قاتل شریک است؛ و قائم هرگاه قیام کند، آنان را به خاطر رضایت از کار پدرانشان می‌کشد. «۱»

(۱) - علل الشرایع، ص ۲۲۹، باب ۱۶۴، حدیث شماره ۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۳

باب نخست: کاروان حسینی از مدینه منوره تا مکه مکرمه

اشاره

فصل اول: امام حسین علیه السلام پس از برادرش امام حسن علیه السلام - منزلت امام حسین علیه السلام میان امت

- خبر دادن از شهادت خود

- غائله روز نخست

- دیدگاه امام حسین علیه السلام درباره صلح برادرش با معاویه

- موضع‌گیری معاویه نسبت به امام حسین علیه السلام

- ادعای «خون مورد احترام در میان بنی عبد مناف» و حقیقت آن

- مراقبت شدید از امام علیه السلام

- خط مشی‌های کلی در نامه‌های معاویه به امام علیه السلام

- دلیل قیام نکردن امام حسین علیه السلام علیه معاویه

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۵

فصل اول: امام حسین علیه السلام پس از برادرش امام حسن علیه السلام

منزلت امام حسین علیه السلام میان امت

امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام با منزلت و قداست ویژه خویش در دل امت اسلامی، از روزگار جدشان رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم تا روز رستاخیز از موقعیتی ممتاز برخوردارند.

این دو از کسانی هستند که آیه‌های مباحله، تطهیر، موّدت و ابرار درباره آنان نازل گردیده است. آنان دو دسته گل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اند؛ دو امامند چه به پا خیزند یا بنشینند؛ دو آقای جوانان بهشتند. آنان دو سبط؛ و دو پسر رسول خدایند. «۱» در سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دوستی آن دو و پرهیز از دشمنی‌شان فراوان دعوت شده است. صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جایگاه ویژه آنان در دل حضرت را می‌شناختند، در نتیجه نزد صحابه مخلص نیز قدر و منزلت آن دو بلند بود؛ و در تکریم و تقدیس آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند.

ابن عباس برای حسن و حسین علیهما السلام رکاب گرفته بود تا سوار شوند. در این هنگام مدرک بن زیاد به وی اعتراض کرد و گفت: تو از آن دو بزرگ‌تری چرا بر ایشان رکاب می‌گیری؟ گفت: ای نادان، آیا می‌دانی این دو که هستند؟ اینان دو پسر رسول خدایند، آیا این نعمت خداوند نیست که بر من بخشیده است تا برای آنان رکاب بگیرم و سوارشان کنم. «۲»

(۱) - مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۴۰۰.

(۲) - ر. ک. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۱۷۳-۱۸۴؛ حیاة الامام الحسین بن علی علیه السلام، ج ۱، ص ۹۷-۱۰۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۱۶۶.

گرامی داشت مسلمانان نسبت به آن دو به جایی رسید که چون پیاده حج می‌گذارند و مرکب‌ها پیشاپیش و بدون سوار برده می‌شد؛ هر سواری که از راه می‌گذشت، به خاطر احترام و بزرگداشت منزلتشان پیاده می‌شد، چنان که راه رفتن برای بسیاری از حاجیان دشوار گردید. آن‌گاه نزد چند تن از بزرگان صحابه رفتند و خواستند که به آن دو پیشنهاد کنند که یا سوار شوند و یا از راه کناره بگیرند. چون این پیشنهاد به آن دو بزرگوار داده شد گفتند: سوار نمی‌شویم زیرا با خود عهد کرده‌ایم که تا خانه خدا پیاده برویم، ولی از راه کناره می‌گیریم. «۱» هنگام طواف خانه خدا، ازدحام مردم برای سلام کردن به آن دو به اندازه‌ای زیاد بود که نزدیک بود خردشان کنند. «۲»

حسن علیه السلام و حسین علیه السلام پیوسته دو ستاره روشن آسمان این امت بودند که در دل مؤمنان جای داشتند و مورد محبت، احترام و تقدیس‌شان بودند. تا آن که ابومحمد، حسن مجتبی، رخت از این جهان بربست و به جوار پروردگار متعال و جد و پدر و مادرش انتقال یافت.

و امام اباعبدالله الحسین تنها ماند ...

در این هنگام امت اسلامی جدای از قداست ویژه‌اش، وی را باقیمانده اهل کسا و آیه‌های تطهیر و موّدت و ابرار و اهل بیت و یادآور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام می‌دیدند. در نتیجه آن حضرت به تعبیر یکی از نامه‌های تسلیتی که از کوفه به وی رسید، «برجسته‌ترین بازمانده گذشتگان» بود. «۳»

جایگاه او در میان مردم همان جایگاه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که جان‌های سرگردان و نگران، آرامش و وقار مطلوب خویش را در وجود او می‌یافتند. حتی کسانی که از هدایت اهل بیت علیهم السلام دور مانده بودند در برابر امام حسین علیه السلام دل از دست می‌دادند و نهایت اکرام و احترام را نسبت به وی به جای می‌آوردند و به بلندی قدر و منزلتشان اعتراف می‌کردند.

(۱)

- الارشاد، ص ۲۸۰-۲۸۱.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۳۷.

(۳) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱، حدیث ۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۷

نقل شده است: حسین علیه السلام خسته شد و در راه نشست. در این هنگام ابوهریره با کنار جامه‌اش خاک را از پاهای او پاک می‌کرد ...

حسین علیه السلام گفت: ای ابوهریره، این چه کاری است که می‌کنی؟!

گفت: مرا وابگذار، به خدا سوگند اگر مردم آنچه را که من درباره تو می‌دانم می‌دانستند، تو را بر گردنشان سوار می‌کردند. «۱» آن حضرت در مدینه چونان خورشیدی بود که بر مردم نور هدایت، امنیت و آرامش می‌افشاند. هنگامی که در مسجد جدش خطابه می‌خواند و یا برای کسانی که در محضرش بودند سخن می‌گفت، دل‌ها فریفته او و چشم‌ها به سیمای او خیره می‌گشت، و چنان بی حرکت بودند که گویی بر سرشان پرده نشسته است.

این معاویه دشمن خونین اوست که به مردی از قریش می‌گوید: هنگامی که به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدی حلقه‌ای را دیدی که مردم در آن چنان نشسته‌اند که گویی بر سرشان پرده نشسته است. این مجلس اباعبدالله است که ساق پاهایش را تا نیمه پوشیده و هیچ تردستی‌ای هم در آن مجلس در کار نیست. «۲»

امام حسین علیه السلام در مسجد جدش صلی الله علیه و آله و سلم بر گروهی که عبدالله بن عمرو بن عاص نیز در میان آنها بود گذر کرد. امام بر آنان سلام کرد و پاسخ شنید. عبدالله بن عمرو بن عاص برخاست و با صدای بلند سلام را پاسخ داد و سپس نزد مردم رفت. آن گاه گفت: آیا محبوب‌ترین اهل زمین در نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: بلی.

گفت: هموست که می‌رود. به خدا سوگند که پس از شب‌های صفین نه من کلمه‌ای با او سخن گفته‌ام و نه او با من. به خدا سوگند اگر او از من خشنود شود نزد من محبوب‌تر است از این که مانند احد را داشته باشم. «۳»

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام) محمودی، ص ۱۴۹، حدیث ۱۹۱.

(۲) - همان، ص ۱۴۷، حدیث شماره ۱۸۹.

(۳) - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۶-۱۸۷ به نقل از طبرانی در الأوسط.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۸

آن حضرت سرور اهل حجاز و سرور عرب روزگار خویش و سرور مسلمانان بود ...

ابن عباس در یکی از گفت و گوهایش با امام علیه السلام می‌گوید: مردم عراق قومی خائند، به آن‌ها نزدیک مشو و در این شهر اقامت گزین که تو سرور اهل حجاز هستی ... «۱»

عبدالله بن مطیع عدوی در حالی که امام را از فریب اهل کوفه برحذر می‌داشت گفت: در حرم بمان زیرا که تو در این دوران سرور عربی ... «۲»

این مرد عدوی که می‌دانست اباعبدالله الحسین علیه السلام از گنجینه‌های برکت خداوند و واسطه‌های فیض اوست به آن حضرت گفت: من این چاه را به آب رساندم و امروز آغاز بهره بردن از آن است. کاش در نزد خداوند دعا کنی که در آن برای ما برکت قرار دهد.

امام علیه السلام فرمود: قدری از آبش بیاور. او مقداری از آب چاه را درون دلو آورد. امام از آن نوشید و مضمضه کرد و آن را

درون چاه ریخت به دنبال آن چاه پر از آب گوارا شد. (۳)

امام علیه السلام در مکه مکره اقامت گزید پس از آن که مردم خبر مرگ معاویه و خلافت یزید را شنیدند نزدش گرد می‌آمدند و گروه گروه به حضور او شرفیاب می‌شدند و در نزدیکی‌های او می‌نشستند و به سخنانش گوش فرا می‌دادند. ولی ابن زبیر در نمازگاه خود نزدیک کعبه می‌ماند؛ و به طور ناشناس همراه مردم نزد حسین علیه السلام می‌رفت. او که می‌دید مردم امام علیه السلام را تعظیم می‌کنند و بر وی مقدم می‌دارند و با وجود آن حضرت، دیگر قدرت ابراز مکنون دلش را نداشت. تمایل مردم به حسین علیه السلام بود؛ چرا که سروری بزرگ و پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. در نتیجه در روی زمین کسی که بتواند به پای او برسد و با او برابری کند وجود نداشت. (۴)

در بندهایی از نامه‌های اهل کوفه به آن حضرت مطالبی آمده است که نشان دهنده منزلت وی در دل آن‌ها است. مانند این سخن: «ما اینک پیشوایی نداریم. شما بیایید، باشد که خداوند به وسیله تو ما را بر هدایت گرد آورد» (۵)؛ و این سخن: «اما بعد، به سوی

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۸۸.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۳.

(۳) - تاریخ ابن عساکر، ص ۱۵۵، حدیث شماره ۲۰۱.

(۴) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۱.

(۵) - مقتل الحسین علیه السلام، ابی مخنف، ص ۱۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۶۹

ما بشتاب که مردم در انتظار تواند و به هیچ کس دیگری نظر ندارند، پس بشتاب! بشتاب! والسلام علیک» (۱)

در بصره، یزید بن مسعود نهشلی، از اشراف شهر، در میان جمع بنی تمیم، بنی حنظله و بنی سعد به سخنرانی ایستاد و آنان را به یاری حسین علیه السلام فرا خواند. از جمله چیزهایی که در ستایش منزلت امام علیه السلام گفت این سخنان بود: این حسین بن علی است، پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صاحب شرافتی اصیل و اندیشه‌ای نژاده، فضایی دارد وصف‌ناپذیر و دانشی دارد بی‌پایان. او به خاطر پیشینه و سن و قدمت و قربتش به این کار [خلافت] سزاوارتر است. به کوچک‌ترها توجه دارد و برای بزرگ‌ترها دلسوز است. او گرامی‌ترین پیشوای رعیت و امام مردم است که جهت خداوند با او تمام می‌شود و نصایح به وسیله وی ابلاغ می‌گردد. (۲)

حتی دل برخی بنی‌امیه نیز از احساس احترام به منزلت اباعبدالله الحسین خالی نبود به نظر می‌رسد که دل ولید بن عتبه، والی مدینه، یکی از این دل‌ها بود. او در هنگام مرگ معاویه به مروان بن حکم که به وی دستور داد حسین علیه السلام را حبس کند تا بیعت کند یا گردن زده شود، گفت: وای بر تو، به من دستور می‌دهی که دین و دنیا را یک‌جا از دست بدهم. به خدا سوگند، اگر برای کشتن حسین همه دنیا را هم به من بدهند، نمی‌پذیرم. به خدا سوگند هر کس با خون حسین علیه السلام خداوند را دیدار کند میزان عملش سبک است و خداوند نه به او می‌نگرد و نه او را پاک می‌گرداند؛ و برایش عذابی دردناک است. (۳)

یحیی بن حکم، برادر مروان، که به طور ناشناس در دربار یزید به قتل امام حسین علیه السلام اعتراض کرد و گفت:

«لَهَا مٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ اذْنِي قَرَابَةٌ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَيْدِ ذِي الْحَسَبِ الْوَعْلِ
سُمَّيَّةٌ اَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحِصَى وَلَيْسَ لِيَالِ الْمِصْطَفَى الْيَوْمَ مِنْ نَسْلِ» (۴)

(۱) - مقتل الحسین علیه السلام، ابی مخنف، ص ۱۶.

(۲) - اللهوف، ص ۳۸.

(۳) - همان، ص ۱۰.

(۴) - تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۵۲ سر آن بزرگوار که در کنار طف مدفون است خوشاوندی نزدیکی با پیامبر (ص) دارد تا ابن زیاد آن برده دارای نسبتی پست.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۰

هنگامی که جانان خشم امت از قتل امام علیه السلام را حتی در خانه‌هایشان، احساس کردند، درصدد گریز از مسؤولیت کشتن او برآمدند؛ و گناه را به گردن یکدیگر می‌انداختند! طبری روایت می‌کند که چون سر امام علیه السلام نزد یزید گذارده شد و همسرش، هند، دختر عبدالله بن عامر این را شنید. صورتش را پوشاند و بیرون آمد؛ و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا این سر حسین، پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است؟! گفت: آری، بیا و بر آن شیون کن و برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فریادرس قریش سوگوار باش که ابن زیاد شتاب ورزید و او را کشت؛ خدایش بکشد. «۱»

عبیدالله بن زیاد - پس از قتل حسین علیه السلام - قصد داشت نامه‌ای را که فرمان کشتن حضرت را در آن صادر کرده بود، از عمر سعد بگیرد. از ابن رو گفت: ای عمر، نامه‌ای که درباره کشتن حسین برایت نوشتم کجاست؟ گفت: فرمانت را اجرا کردم و نامه هم از بین رفته است. گفت: باید آن را بیاوری. گفت: از بین رفته است. گفت: به خدا سوگند باید آن را بیاوری. گفت: به خدا سوگند گذاشته شد تا هنگام پوزش‌خواهی از پیرزن‌های قریش در مدینه برایشان خوانده شود. به خدا سوگند من تو را درباره حسین علیه السلام چنان نصیحت کردم که اگر پدرم سعد بن ابی وقاص را نصیحت می‌کردم، حقش را ادا کرده بودم.

در این هنگام عثمان، پسر ابن زیاد و برادر عبیدالله، گفت: به خدا راست گفت، من دوست داشتم که در بینی همه بنی‌یزید تا روز قیامت حلقه‌ای می‌بود، ولی حسین کشته نمی‌شد. «۲»

خبر دادن از شهادت خود

یکی از ابعاد منزلت آن حضرت در میان امت این بود که می‌دانستند او سیدالشهداست که با گروهی از خاندان و یارانش بر ساحل فرات در سرزمین کربلای عراق کشته می‌شود؛ و شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به کشندگانش نمی‌رسد. همچنین امت می‌دانست که کدامین ظالم

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۵۲.

(۲) - همان، ص ۳۵۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۱

فرمان به کشتن او می‌دهد و فرماندهی سپاهی که برای جنگ او می‌رود با کیست. نیز می‌دانستند که واجب است آن حضرت را یاری دهند و از فرمانش سرپیچی نکنند. آنان همچنین بسیاری از دیگر جزئیات این فاجعه مورد انتظار را می‌دانستند.

منشاء آگاهی امت اسلامی در این باره اخبار فراوانی بود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام و از خود امام حسین علیه السلام درباره قتل او و یارانش و زمان و مکان آن در میان آن‌ها پخش شده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همان روز ولادت فرزندش خبر مرگ وی را داد و برای او عزا به پا کرد و با اطرافیانش به مناسبت‌های گوناگون گریست. امیرالمؤمنین، علی علیه السلام نیز هرگاه که یادآور مصایب حسین علیه السلام می‌شد می‌گریست و کسانی که با او بودند نیز می‌گریستند.

بنابر این حسین علیه السلام شهید زنده امت بود که چشم‌های مؤمنان خیره‌اش بود. اندوه مصیبت بزرگ و جانکاه آن حضرت دل‌های مشتاقان را می‌فشرد؛ و فروتنی و بزرگداشت مقام سیدالشهدا علیه السلام و یارانش - که نه گذشتگان بر آن پیشی جسته و نه آیندگان به پایش خواهند رسید - جسم و جان‌شان فرا می‌گرفت.

در این زمینه اخبار فراوانی در کتاب‌های شیعه و سنی نقل شده است که نمونه‌هایی از آن را در این جا نقل می‌کنیم:

... اسماء گوید: چون در کار ولادت حسین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را یاری دادم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای اسماء فرزندانم را بیاور. من کودک را درون پارچه‌ای سفید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادم؛ حضرت با او همان گونه رفتار کرد که با حسن. می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گریست و گفت: برای تو داستانی خواهد بود. پروردگارا قاتلش را لعنت کن، [ای اسماء] این را به فاطمه مگو.

اسماء گوید: چون [کودک] هفت‌روزه شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و گفت: پسر را بیاور و من بردم. پس با او همان گونه رفتار کرد که با حسن و برای او نیز مانند حسن گوسفندی عقیقه کرد ... آن گاه او را بر دامن نشانید و فرمود: ای اباعبدالله، بر من دشوار است، و سپس گریست.

گفتم: پدر و مادرم فدایت. کاری که امروز و در روز نخست کردی برای چه بود؟
فرمود: بر این فرزندانم می‌گیرم که گروهی سرکش و کافر از بنی امیه او را می‌کشند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۲

خدایشان لعنت کند و در قیامت شفاعتم را به آنان نرساند. او را مردی می‌کشد که در دین شکاف می‌اندازد و به خداوند بزرگ کفر می‌ورزد. «۱»

هنگامی که امام حسین علیه السلام دوساله شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قصد سفر بیرون آمد. در نقطه‌ای از راه ایستاد و کلمه استرجاع بر زبان راند و دو چشمش از اشک پر شد. چون در این باره پرسیدند، فرمود: جبرئیل اینک از زمینی بر ساحل فرات به من خبر داد که به آن کربلا گفته می‌شود. فرزندانم حسین در آن جا به قتل می‌رسد و گویی که او و قتلگاهش و جای دفنش را در آن جا می‌بینم؛ و گویی به اسیران سوار بر جهاز شتران می‌نگرم، و می‌بینم که سر فرزندانم حسین را به یزید ملعون هدیه داده‌اند. به خدا سوگند هر کس به سر حسین بنگرد و شادی کند، خداوند قلب و زبانش را دو گانه سازد و او را به عذابی دردناک مبتلا گرداند.

سپس اندوهگین و افسرده و ناراحت از سفر بازگشت و منبر رفت؛ و حسن و حسین علیهما السلام را نیز با خود برد. حضرت خطبه خواند و مردم را موعظه کرد و چون فراغت یافت، دست راستش را بر سر حسن و دست چپش را بر سر حسین نهاد و فرمود: پروردگارا محمد بنده و فرستاده توست؛ و این دو، پاکیزگان خاندانم و برگزیدگان تبارم و برترین نسل من و هر کسی که در میان امتم به جای می‌گذارم هستند. جبرئیل مرا خبر داده است که این فرزندانم مسموم و دیگری شهید می‌شود و در خون خویش می‌غلطند. خداوند اکتستن او را برایش مبارک گردان و او را از بزرگان شهیدان قرار ده، پروردگارا در قاتل او مبارکی قرار مده و او را به خودش واگذار و سوز آتش را به او بچشان و او را در پست‌ترین جای جهنم محشور کن.

گوید: فریاد گریه و ناله مردم بلند شد و رسول خدا به آنان فرمود: ای مردم آیا بر او می‌گریید ولی یاریش نمی‌کنید؟ بار پروردگارا تو خود یار و یاورش باش. «۲»

هنگامی که بیماری رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدت گرفت، حسین علیه السلام را به سینه چسبانید، به طوری که عرقش بر او می‌ریخت، و در آخرین نفس‌های زندگی می‌فرمود: مرا با یزید

(۱) - امالی طوسی، ص ۳۶۷-۳۶۸، مجلس ۳۲ / ۷۸۱.

(۲) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۸، به نقل از مشیر الاحزان، ص ۱۸-۱۹، با اندکی تفاوت؛ الفتوح، ج ۴، ص ۳۲۵، با اندکی تفاوت. با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۳.

چه کار، خدایش مبارک مکناد. پروردگارا یزید را لعنت کن. سپس برای مدتی از هوش رفت و چون به هوش آمد اشک چشمانش جاری بود و حسین علیه السلام را می‌بوسید و می‌فرمود: آگاه باش که میان من و قاتل تو خدای عزوجل قضاوت خواهد فرمود. «۱»

ام سلمه گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «حسین در اول سال شصتم هجرت من کشته می‌شود.» «۲» از عایشه نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی فرمود: ای عایشه، جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین در سرزمین طف کشته می‌شود و امت من پس از من دچار فتنه می‌شوند. آن‌گاه با چشم گریان نزد اصحابش که علی، ابوبکر، عمر، حدیفه، عمار و ابوذر در میانشان بودند رفت. گفتند: یا رسول الله، چه چیز شما را می‌گریاند؟ گفت: جبرئیل به من خبر داد که فرزندم حسین، پس از من در سرزمین طف کشته می‌شود و این خاک را برایم آورد و به من خبر داد که آرامگاهش در این خاک است. «۳»

ابن عباس گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین می‌رفت با او همراه بودم.

چون در نینوا، در ساحل فرات فرود آمد با صدای بلند گفت: ای پسر عباس، آیا این جا را می‌شناسی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، نمی‌شناسم. فرمود: اگر تو نیز مانند من این جا را می‌شناختی گذر نمی‌کردی تا آن که چون من می‌گریستی. ابن عباس گوید: حضرت مدت زیادی گریست چنان که محاسنش تر شد و اشکش بر سینه جاری گشت. ما نیز با او گریستیم و او می‌فرمود: آه، آه. مرا به آل ابی‌سفیان چه کار؟ مرا به خاندان حرب، حزب شیطان و سران کفر چه کار؟! (آن‌گاه به فرزندش خطاب کرد) شکبیا باش ای اباعبدالله، آنچه تو از آنان می‌بینی پدرت نیز دیده است. «۴»

از ابوجعفر از پدرش نقل شده است که فرمود: گذر علی علیه السلام به کربلا افتاد. چون اصحابش از آن جا گذر کردند، در حالی که چشم هایش غرق اشک بود، فرمود: این

(۱) - مشیر الاحزان، ص ۲۲.

(۲) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، محمودی، ص ۱۸۵، حدیث شماره ۲۳۵، محمودی گوید: طبرانی نیز در حدیث ۴۱ و ۴۲ از زندگینامه امام حسین علیه السلام از کتاب المعجم الکبیر، جزء اول آن را نقل کرده است.

(۳) - مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷-۱۸۸.

(۴) - امالی صدوق، ص ۴۷۸، مجلس ۸۷، حدیث ۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۴.

اقامتگاه کاروانشان است؛ این جا باراندازشان است؛ این جا محل ریختن خونشان است.

خوش به حالت ای زمین که خون دوستان در تو می‌ریزد. «۱»

امام باقر علیه السلام فرموده است: علی علیه السلام بیرون آمد و همراه مردم حرکت کرد تا آن که به یک یا دو میلی کربلا رسید، پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد؛ و چون به جایی به نام «مقذفان» رسید فرمود: در این جا دویست پیامبر و دویست سبط کشته شده‌اند که همه شهیدند، و اقامتگاه عاشقان شهیدی است که نه گذشتگان از آنان پیشی می‌گیرند و نه آیندگان به پای آنان می‌رسند. «۲» حدیفه گوید: در دوران زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می‌گفت: به خدا

سوگند که سرکشان بنی‌امیه بر کشتن من گرد می‌آیند و عمر بن سعد آنان را فرماندهی می‌کند. گفتم: آیا پیامبر خدا این را به تو خبر داده است؟ گفت: نه. من رفتم و موضوع را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گزارش دادم؛ و او فرمود: علم من علم اوست و علم او علم من است؛ و ما آنچه را که موجود می‌شود، پیش از موجود شدنش می‌دانیم. «۳»

ابن عباس گوید: در حالی که اهل بیت فراوان بودند، ما هیچ تردید نداشتیم که حسین بن علی در سرزمین طف کشته می‌شود. «۴»
عبدالله بن شریک عامری گوید: مدت‌ها پیش از کشته شدن حسین علیه السلام من از یاران علی می‌شنیدم که هنگام ورود عمر بن سعد به مسجد می‌گفتند: «این قاتل حسین بن علی علیه السلام است» «۵»
سالم بن ابی حفصه روایت می‌کند: روزی عمر سعد به حسین علیه السلام گفت: یا اباعبدالله، گروهی از مردمان نابخرد می‌پندارند که من کشنده توام. حسین علیه السلام فرمود: «آنان نابخرد نیستند، بلکه بردبارند. آگاه باش، چشم من به این روشن است که پس از من جز اندکی از گندم عراق نخواهی خورد.» «۶»

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، باب ۱۱۴، حدیث ۱۸.

(۲) - همان.

(۳) - دلائل الامامه، ص ۱۸۳-۱۸۴، شماره ۶/۱۰۱.

(۴) - مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۷۹.

(۵) - ارشاد، ۲۸۲.

(۶) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۵

وقتی ابن عباس را به خاطر رها کردن حسین سرزنش کردند گفت: «از یاران حسین نه مردی کم شد و نه زیاد، ما پیش از دیدنشان آن‌ها را به نام می‌شناختیم!» «۱»

محمد بن حنفیه گفته است: «یاران حسین علیه السلام نزد ما به نام و نام پدرشان ضبط شده‌اند!» «۲»

خبرهای ملاحم و فتن، نقل شده از اهل بیت عصمت علیهم السلام به طور عموم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به‌ویژه، جدای از آن که بر علم لدنی و ربانی این برگزیدگان گواهی می‌دهد، و کاشف از منزلت ویژه الهی و تأیید شده از جانب خداوند نیز می‌باشد. همچنین میزان حساسیت‌شان را در نگهداری امت و نجات آنان از افتادن در گرداب آشوب‌های تیره و تاری که از روز سقیفه آنان را در خود فرو برده بود نشان می‌دهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میزان انحرافی که پس از وی، امتش بدان دچار خواهند شد آگاهی داشت. انحرافی که چنان سرگردان‌شان کرد که جز شمار اندکی از صاحبان بصیرت، قدرت دیدشان را از دست دادند. تشخیص حق و باطل، جز بر کسانی که به ریسمان ثقلین چنگ زدند دشوار گردید. آن حضرت از خطر فزاینده ضعف روحی و دوگانگی شخصیت که پس از وی دامن امت را چنان خواهد گرفت که جز شماری اندک از آن‌ها بی‌نخواهند یافت، آگاه بود. از این رو در بیان طریق حفاظت و راه‌های از این مهلکه‌ها از هیچ کوششی دریغ نورزید و همه فتنه و آشوب‌هایی را که امت اسلامی تا روز قیامت بدان دچار خواهند گشت خبر داد. آن حضرت پرده از همه فتنه‌ها و آشوب‌ها برداشت، و لغزشگاه‌های راه را تا پایان دنیا روشن فرمود. حذیفه بن یمان گوید: به خدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیشوای هیچ فتنه‌ای را که شمار همراهانش به سیصد و یا بیش‌تر از آن برسد و انهداد مگر که نام او و پدر و قبیله‌اش را برای ما باز گفت. «۳»

قصده حضرت این بود که کار بر امت مشتبه نشود و در ورطه خطا و واژگونه شدن دید نیفتد که در آن صورت منکر را معروف و

معروف را منکر خواهد دید. سبب بیان فتنه‌ها و آشوب‌ها برای امت، دعوت به شناخت صف حق و رها کردن صف باطل نیز بود.

(۱) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۳.

(۲) - همان.

(۳) - سنن ابی داود، ج ۴، ص ۹۵، حدیث شماره ۴۲۴۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۶

اخبار رسیده از امامان درباره فتنه و آشوب‌ها نیز با همین روش و به همین هدف بود.

شهادت امام حسین علیه السلام، به دلایل زیر، در اخبار رسیده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام بهره و تأکید بیش تری را به خود اختصاص داده است:

۱. بزرگداشت منزلت امام حسین علیه السلام و فاجعه آمیز بودن قتل او و یاران باوفایش.

۲. شدت مصیبت آن بزرگواران در این رویداد عظیم و اندوهبار.

۳. اهمیت عاشورا، با توجه به آثار مترتب بر آن مثل حفظ و بقای اسلام.

۴. بزرگ بودن ثواب یاری حسین؛ و گرفتار شدن قاتلان و رها کنندگان وی به لعنت همیشگی و نیز دیدن کیفرهای سنگین.

شاید نزدیکی عاشورا به روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام نیز یکی دیگر از عوامل این تأکید بوده باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جانشین وی که می‌دانستند شمار زیادی از صحابه و تابعان موفق به درک عاشورا خواهند شد، تأکید داشتند که از کشتن حسین علیه السلام خبر دهند و درباره یاری حسین و پرهیز از پیوستن به صف دشمنانش به طور مستقیم با آن‌ها سخن بگویند. این کار در عین حال که یک اتمام حجت بود. بسیار هم مؤثر افتاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسانی را که هنگام گریه بر حسین وی را همراهی کردند، به طور مستقیم مورد خطاب قرار می‌داد و می‌فرمود: «ای مردم، آیا بر او می‌گریید ولی یاریش نمی‌کنید؟» (۱)

علی علیه السلام براء بن عاذب را مخاطب قرار داد و فرمود: «ای براء، پسر حسین کشته می‌شود و تو در آن هنگام زنده‌ای ولی یاریش نمی‌کنی.» پس از شهادت حسین علیه السلام براء می‌گفت: «به خدا سوگند، علی بن ابی‌طالب راست گفت، حسین کشته شد و من یاریش نکردم»؛ و بر این کار اظهار حسرت و پشیمانی می‌کرد. (۲)

در مقابل، شماری از صحابه و تابعان راستین و با اخلاص از این گزارش‌ها بهره جستند. صحابی بزرگوار انس بن حارث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که فرمود: این فرزندم - اشاره به حسین علیه السلام - در سرزمینی به نام کربلا کشته می‌شود، هر کس از شما که تا آن روز زنده ماند باید او را یاری کند.

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۸، به نقل از مثير الاحزان.

(۲) - ارشاد، ص ۱۹۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۷

هنگامی که حسین علیه السلام به کربلا رفت، صحابی بزرگوار، انس بن حارث نیز با ایشان همراه شد و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۱)

شاید راز پیدایش تحول در موضع‌گیری زهیر بن قین، اخباری بود که از سلمان فارسی درباره بشارت به یاری حسین، به یاد داشت. زهیر گوید: حدیثی برای شما نقل می‌کنم، ما در دریا به جنگ رفتیم و خداوند ما را پیروز ساخت و غنایمی به دست آوردیم. در

این هنگام سلمان فارسی گفت: آیا از پیروزی‌ای که خداوند نصیبتان کرده و غنایمی که به دست آورده‌اید خوشحالید. گفتیم: آری. گفت: هنگامی که سرور جوانان آل محمد را یافتید، از جنگ در رکاب او بیش‌تر از غنایمی که امروز به دست آورده‌اید شادمان باشید. «۲»

عریان بن هیثم گفته است: پدرم به صحرا می‌رفت و در نزدیکی آوردگاه حسین علیه السلام سکنی می‌گزید. هر گاه که به آن‌جا می‌رفتیم مردی از بنی اسد را نیز می‌دیدیم.

پدرم به او گفت: تو را پیوسته در این مکان می‌بینم؟! گفت: شنیده‌ام که حسین علیه السلام در این‌جا کشته می‌شود و من هر روز به این‌جا می‌آیم، شاید به او برخورد و همراهش کشته شوم.

ابن هیثم گوید: پس از قتل حسین علیه السلام، پدرم گفت: بیاید برویم ببینیم آیا آن مرد اسدی، میان کشته‌شدگان با حسین است؟ به میدان نبرد آمدیم و گشتیم و به ناگاه مرد اسدی را کشته دیدیم! «۳»

غائله روز نخست

معاویه از همان نخستین روزهای صلح و بلکه از هنگامی که به فکر صلح افتاد، نیتی جز خیانت و پیمان شکنی نداشت. او در نخستین روزهای پس از صلح مکر و خیانتش را آشکار ساخت؛ و هیچ چیز روشن‌تر از سخنرانی او پس از صلح نیست که طی آن گفت: «آگاه باشید، من هر آنچه را که به حسن بن علی علیه السلام داده‌ام زیر این دو گام خویش نهادم؛ و به آنها وفا نمی‌کنم!» «۴»

(۱) - ر. ک. تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، محمودی، ص ۲۳۹، حدیث شماره ۲۸۳.

(۲) - ارشاد، ص ۲۴۶.

(۳) - تاریخ ابن عساکر، ص ۲۱۲، حدیث شماره ۲۶۹.

(۴) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۶، به نقل از مدائنی.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۸

و نیز گفت: «ای مردم کوفه، آیا می‌پندارید که من بر سر نماز و زکات و حج با شما می‌جنگم در حالی که می‌دانم که شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و حج می‌گزارید؟»

بدانید که جنگ من با شما برای این است که بر شما فرمان برانم و بر گردن‌هایتان سوار شوم. خداوند با وجود ناخشنودی شما این را به من داده است. آگاه باشید، هر خونی که در این فتنه ریخته شده هدر و هر شرطی را که پذیرفته‌ام زیر این دو گام من است.» «۱»

با آن که معاویه به هیچ یک از بندهای پیمان صلح وفا نکرد، اما با زنده بودن امام حسن علیه السلام پس از خود نسبت به آینده خلافت یزید مطمئن نبود و آسایش و آرامش روحی نداشت. از این رو چندین بار برای کشتن او توطئه چید اما موفق نشد. تا آن که سرانجام به وسیله جعه دختر اشعث بن قیس کندی، همسر امام علیه السلام وی را به شهادت رساند. او طی نقشه‌ای جعه را فریفت و به طمع انداخت که پس از حسن علیه السلام به زنی یزید درمی‌آید.

امام مظلوم، ابو محمد، حسن مجتبی علیه السلام پس از چهل روز تحمل درد و تلخی زهری که به او خورانده شد، در هفتم ماه صفر یا به قولی پایان ماه صفر سال ۴۹ هجری به جوار پروردگار و جد و پدر و مادرش انتقال یافت. «۲»

و امامت سید الشهداء علیه السلام از این روز آغاز گشت.

غائله نخستین روز امامتش، مشکل دفن برادرش حسن علیه السلام بود. همان مشکلی که با نقشه مروان حکم و به دست عایشه آفریده شد.

درباره داستان این غائله، روایت‌های گوناگون و فراوانی از سوی هر دو فرقه نقل شده است که گزیده‌هایی از آن را در این جا می‌آوریم.

در روایتی آمده است که حسن علیه السلام به برادرش، حسین علیه السلام، گفت: پس از مردن مرا غسل بده و حنوط و کفن کن و بر من نماز بخوان و مرا ببر و در کنار جدم به خاک بسپار.

اگر تو را از این کار بازداشتند، به حق جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرت امیرالمؤمنین و مادرت فاطمه و به حقی که من بر تو دارم سوگندت می‌دهم، چنانچه کسی با تو مخالفت ورزید مرا به بقیع برگردان و در آن جا دفن کن و به خاطر من یک قطره خون هم نباید ریخته شود.

(۱) - صلح الحسن علیه السلام، ص ۲۸۵، به نقل از مدائنی.

(۲) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۷۹

چون از کار وی فراغت یافت و بر او نماز خواند برای دفن پیکرش به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت کرد خبر به مروان بن حکم، تبعیدی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، رسید. او به سرعت بر استرش سوار شد و نزد عایشه رفت و گفت: ای ام‌المؤمنین، حسین می‌خواهد برادرش را کنار قبر جدش به خاک بسپارد. به خدا سوگند که چنانچه وی را دفن کند افتخار پدرت و دوست او، عمر، تا روز قیامت می‌رود.

عایشه گفت: ای مروان، چه باید بکنم؟

گفت: خود را به او برسان و وی را از این کار باز دار.

گفت: چگونه خود را به او برسانم؟

گفت: این استر مرا سوار شو و پیش از به خاک سپردنش خود را به مردم برسان. آن گاه به خاطر عایشه از استرش پیاده شد؛ و او سوار بر استر با شتاب نزد مردم رفت. نخستین زنی که بر زین نشست عایشه بود. چون به مردم رسید و دید که بنی‌هاشم به سوی قبر جدشان، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حرکت کرده‌اند، خود را میان قبر و مردم افکند و گفت: به خدا سوگند، حسن در این جا دفن نمی‌شود، یا آن که مویم را می‌تراشید و به دستم می‌دهید.

هنگامی که عایشه بر استر نشست، مروان همه بنی‌امیه را گرد آورد و تحریک کرد؛ و هنگامی که با یارانش پیش می‌رفت می‌گفت: چه بسا جنگ‌هایی که از آسایش بهترند. آیا عثمان در گوشه بقیع دفن شود و حسن همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن گردد؟ به خدا سوگند تا هنگامی که من شمشیر داشته باشم این کار شدنی نیست، و نزدیک بود که آشوب به پا شود!

عایشه می‌گفت: به خدا سوگند، کسی را که من دوست ندارم نباید به خانه‌ام درآید.

حسین علیه السلام به وی گفت: این خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و تو یکی از نه [زنی] هستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خود به جا نهاد؛ و بهره تو از این خانه به اندازه جای گام‌های تو است.

در این هنگام بنی‌هاشم به سخن درآمدند و سلاح بر گرفتند، اما حسین علیه السلام فرمود: خدا را، خدا را، چنین مکنید که وصیت برادرم را تباہ می‌سازید؛ و سپس به عایشه فرمود: به خدا سوگند اگر برادرم به من سفارش نکرده بود که به خاطر او به اندازه شاخ حجامتی هم نباید خون بریزد، وی را در این جا به خاک می‌سپردم، هرچند که تو را خوش نمی‌آمد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۰

آن‌گاه جنازه را به بقیع برگرداند و در کنار بیگانگان دفن کرد!

عبدالله بن عباس گفت: ای حمیرا! چقدر باید از دست تو بکشیم؟ روزی بر شتری و روزی بر استر!

گفت: اگر چه روزی بر شتر و روزی بر استر باشم، به خدا سوگند که حسن وارد خانه‌ام نمی‌شود...» (۱)

نقل شده است که امام حسین علیه السلام علیه عایشه چنین استدلال کرد: تو و پدرت از قدیم پرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در دیدید؛ و کسی را به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آوردی که حضرت نزدیکی او را خوش نداشت. ای عایشه، خداوند در این باره از تو بازخواست می‌کند. برادرم به من فرمود، او را در کنار پدرش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، دفن کنم تا با آن حضرت عهدی تازه کند. بدان که برادر من از همه کس به فرمان خدا و رسول داناتر بود.

او به تأویل کتاب خدا آگاه‌تر از آن بود که پرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بدرد، زیرا خداوند متعال می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (۲)؛ و تو مروان را بدون اجازه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌اش وارد کردی.

خدای عزوجل فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (۳) به خدا سوگند که تو به خاطر پدرت و فاروقش کنار گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلنگ زدی! خدای عزوجل فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» (۴) به جانم سوگند، پدرت و فاروقش با نزدیک شدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را آزرده و حق او را در آنچه خداوند بر زبان رسولش به آنان فرمود رعایت نکردند. خداوند آنچه را که در زنده بودن مؤمنان بر آنان حرام ساخته، در مردن نیز بر آنان حرام کرده است.

(۱) - دلایل الامامه، ص ۱۶۱-۱۶۲.

(۲) - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، داخل اتاق‌های پیامبر شوید، مگر آن که به شما اجازه داده شود [احزاب (۳۳)، آیه ۵۳].

(۳) - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نکنید [حجرات (۴۹)، آیه ۲].

(۴) - کسانی که پیش پیامبر خدا صدایشان را فرو می‌کشند، همان کسانی که خدا دل‌هایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است [حجرات (۴۹)، آیه ۳].

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۱

به خدا سوگند، ای عایشه، اگر دفن حسن در نزد پدرش صلی الله علیه و آله و سلم که تو آن را خوش نداشتی، میان ما و خداوند گذشته بود، می‌دانستم که علی رغم خواست تو او دفن می‌شد...» (۱)

ابن عساکر نقل می‌کند که چون زهر در وجود امام حسن علیه السلام اثر کرد، مروان اخبار مربوط به آن حضرت و وضع سلامت وی را به معاویه گزارش می‌داد. (۲)

او همچنین نقل می‌کند که چون معاویه از قصد امام حسین علیه السلام مبنی بر دفن برادرش، حسن علیه السلام در کنار جدش آگاه شد، گفت: بنی‌هاشم با تصمیم خود مبنی بر دفن حسن در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما به انصاف رفتار نکردند، زیرا آنان اجازه دفن عثمان را جز در گوشه بقیع نداده‌اند. اگر درباره مروان خطا نکنم، اجازه چنین کاری را نخواهند یافت او می‌گفت: آفرین بر تو مروان، در برابرشان خوب ایستادی! (۳)

به این ترتیب، موضع امویان در قضیه دفن امام حسن علیه السلام که مروان بن حکم آن را به اجرا درآورد، در حقیقت پیام زودهنگامی به امام حسین علیه السلام بود، که حد و مرز مجاز و ممنوع عمل امام حسین علیه السلام را از طرف معاویه ترسیم

می‌کرد. گویی امویان قصد داشتند که از همان آغاز به ایشان بگویند: هر طور دوست داری می‌توانی صحبت کنی، اما کاری را که ما نمی‌پسندیم نمی‌توانی انجام دهی، و گرنه سر و کارت با شمشیر است!

دیدگاه امام حسین علیه السلام درباره صلح برادرش با معاویه

امامان اهل بیت یک وظیفه کلی دارند که علی‌رغم تفاوت شرایط سیاسی و اجتماعی که در آن به سر می‌برند، در تلاش برای تحقق آن مشترکند، مانند مسؤلیت نگهداری امت اسلامی و حفظشان در برابر پیرایه‌های غیر اسلامی که با آن آمیخته می‌شود؛ تبیین احکام شرعی و حقایق قرآنی، نجات بخشیدن دولت اسلامی از انواع تهدیدهای کفر؛ آشنا ساختن امت نسبت به فضایل اهل بیت علیهم السلام و شایستگی آنان به امر حکومت، تا آنجا که فرصت اجازه می‌داد و زمینه فراهم بود، و دیگر مصادیق وظایف عمومی و مشترک.

(۱) - کافی، ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۳، حدیث ۳.

(۲) - تاریخ مدینه دمشق، ج ۱۳، ص ۲۹۱.

(۳) - همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۲

هر کدام از آن بزرگواران یک وظیفه ویژه که شرایط سیاسی و اجتماعی اسلام، امام و امت در آن می‌زیستند تعیین می‌کرد. گاه برخی از این وظایف ویژه به سبب تشابه میان زمینه‌ها، با هم مشابهت داشتند. مثل شرایطی که امام باقر و امام صادق یا امام هادی و امام عسکری علیهم السلام در آن می‌زیستند. گاه نیز این وظایف به دلایل تفاوت زمینه‌ها با یکدیگر متفاوت بودند، مانند صلح امام حسن با معاویه و انقلابی که امام حسین علیه السلام علیه یزید بن معاویه برپا کرد.

از وظایف مشترک ائمه علیهم السلام اصل ایستادگی در برابر حاکم ستمگر در هنگام فراهم بودن همه زمینه‌ها و امکانات لازم - و نه تنها نیروی انسانی - می‌باشد. این حقیقت یا هدف (از هدف‌های عمومی) از مجموعه روایت‌های نقل شده از آن بزرگواران استفاده می‌شود. چنان که امیرالمؤمنین، علی علیه السلام پس از سقیفه، مهاجران و انصار شرکت جسته در جنگ بدر را به قیام و انقلاب تشویق می‌کرد و به خانه یکایک آن‌ها رفت و حق خویش را یادآور گشت و آنان را به یاری خویش فراخواند. اما جز ۴۴ تن دعوت وی را اجابت نکردند. حضرت به آنان فرمود تا بامدادان با سر تراشیده و سلاح بر دوش بیایند تا پیمان مرگ ببندند، ولی فردای آن روز جز چهارتن نیامدند. شب بعد رفت و آنان را فراخواند؛ گفتند بامدادان می‌آییم، ولی جز همان چهارتن نیامدند، روز بعد نیز نتیجه همین بود؛ و حضرت نیز پس از مشاهده خیانت و بی‌وفایی مردم در خانه نشست. «۱»

امیرالمؤمنین علیه السلام سخن مشهور «به خدا سوگند، مادامی که کار مسلمانان به سامان باشد و جز من به دیگری ستمی نرسد، گردن می‌نهم...» «۲» را هنگامی فرمود که نتیجه توطئه شورا آشکار گردید و دید که برای بار سوم نیز خلافت از او گرفته و به عثمان سپرده شد، و امت در حال کشمکش نسبت به حق غضب شده ایشان به خوابی عمیق فرو رفته است. بنابر این سبب شکیبایی فراوان ایشان در رویدادهای پیش آمده این بود که حتی پس از شورا، نیروی لازم برای قیام را در اختیار نداشت. «۳»

(۱) - ر. ک. سلیم بن قیس، ص ۸۱؛ کافی، ج ۸، ص ۳۳ در ذکر خطبه طالوتیه؛ اختیار معرفه الرجال ج ۱، ص ۳۸، شماره ۱۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸۴-۸۵. در مآخذ اخیر شمار کسانی که دعوت حضرت را اجابت کردند، با سه، چهارتن تفاوت ذکر شده است. همان طور که نام کسانی که دعوت وی را لیبیک گفته‌اند نیز با دیگر منابع تفاوت دارد.

(۲) - نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۰۲، خطبه شماره ۷۴.

(۳) - ر. ک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۳

این اصل، از داستان سدید صیرفی و امام صادق نیز قابل استفاده است که امام در پایان به وی فرمود: ای سدید، به خدا سوگند، اگر به شمار این بزغاله‌ها یارانی می‌داشتم، آرام نمی‌گرفتم! «۱»؛ و شمار بزغاله‌ها هفده بود!

از روایت مأمون رقی در داستان امام صادق با سهل بن حسن خراسانی، که از امثال فرمان امام مبنی بر رفتن در تنور مشتعل پوزش خواست، ولی هارون مکی درون تنور رفت نیز همین مطلب استفاده می‌شود. امام علیه السلام به خراسانی گفت: «در خراسان چند تن مانند این می‌یابی؟» گفت: به خدا سوگند، یک تن هم نیست. امام علیه السلام فرمود: آری، به خدا سوگند یک تن هم نیست، ولی ما در دورانی که در آن پنج کمک کار نیابیم قیام نمی‌کنیم. ما [از دیگران] وقت‌شناس تریم» «۲»

رفتار امام حسن علیه السلام نیز بر پایه همین اصل بود. نخستین کار آن حضرت، پس از امیرالمؤمنین علیه السلام بسیج عمومی علیه معاویه برای انجام یک جنگ سرنوشت‌ساز بود. اگر آن خیانت بزرگ و بی‌وفایی مهم و سستی فراگیر در سپاه وی و دیگر علل مانند آن که وی را مجبور به ترک جنگ کرد نمی‌بود، هرگز تسلیم صلح معاویه نمی‌شد. آن حضرت پیش از صلح، اراده جنگی مردم را آزمود و جز ضعف و سستی و عافیت‌طلبی و دنیادوستی در وجود آنان چیزی نیافت. آن حضرت طی سخنانی به مردم فرمود: آگاه باشید معاویه مرا به کاری فراخوانده است که نه در آن عزت است و نه عدالت. اگر شما حاضر به مردن هستید، آن را نمی‌پذیریم (و با لبه تیز شمشیرها قضاوت درباره او را به خدای عزوجل می‌گذاریم) و اگر خواهان زندگی هستید می‌پذیریم و خشنودی شما را بر می‌گزینیم.

در این هنگام مردم از هر سو فریاد برآوردند: ما خواهان زندگی هستیم (و چون حضرت را تنها گذاشتند صلح را پذیرفت). «۳» هنگامی که صحابی قهرمان، حجر بن عدی، در شکایت از تلخی روزگار خطاب به امام حسن علیه السلام گفت: ما از عدالت بیرون آمدیم و به ستم درافتادیم و حقی را که بر آن

(۱) - کافی، ج ۲، ص ۲۴۲-۲۴۳، شماره ۴.

(۲) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۳۷.

(۳) - المجتبی، ص ۲۳؛ أسد الغابه، ج ۲، ص ۱۴، با سندی که به ابن درید می‌رسد و اضافه‌های میان دو کمانک نیز در آن دیده می‌شود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۴

بودیم کنار نهادیم و به باطلی که آن را نکوهش می‌کردیم وارد شدیم، تن به پستی دادیم و به فرومایگی خشنود شدیم، مردم چیزی را می‌خواستند و ما چیزی را، آنان با به دست آوردن آنچه می‌خواستند شادمان بازگشتند و ما با آنچه خوش نمی‌داشتیم اندوهناک بازگشتیم، امام در پاسخ وی فرمود: ای حجر. همه مردم آنچه را که تو دوست می‌داری، دوست نمی‌دارند، من مردم را آزمودم. اگر آنان نیز نیت و بصیرتی چون تو می‌داشتند من نیز پیش می‌رفتم.

راه‌های موجود فراروی امام حسن علیه السلام

موضع امام حسن علیه السلام در برابر این آزمایش سخت، همان موضع امام معصومی که در رفتار و کردارش اشتباه راه نمی‌یابد بود. این چیزی است که اعتقاد حق ما نسبت به امامت مولای ما امام حسن مجتبی به ما حکم می‌کند. اما در مقام تحلیل و بررسی

گزینه‌هایی که بر سر راه امام علیه السلام وجود داشت، از نظر تاریخی این گزینه‌ها را می‌توان به صورت زیر برشمرد:

۱- باقیماندن بر حالت موجود، یعنی حالت نه جنگ و نه صلح. امام علیه السلام می‌دانست که دوام این وضعیت در آن شرایط ممکن نیست. زیرا سستی و بی‌وفایی مردم کوفه نسبت به ایشان رو به فزونی نهاده خیانت اطرافیان بسیار گشته بود. معاویه نیز حالت متارکه را نمی‌پذیرفت، زیرا اصرار داشت که همه سرزمین‌های اسلامی را، با زور یا با رضایت، زیر فرمان خویش درآورد. بنابراین ناگزیر باید یا حالت جنگ می‌بود و یا حالت صلح.

۲- حالت جنگ و احتمال‌های آن- با وجود حالت روحی و روانی سپاهی که از توده‌هایی با عقاید گوناگون ولی بی‌همت تشکیل شده بود، امکان هیچ‌گونه پیروزی سرنوشت‌ساز و قطعی‌ای برای امام حسن علیه السلام وجود نداشت. همچنین با توجه به این که توازن قوا به میزان چشم‌گیری به نفع معاویه دگرگون شده بود، احتمال این که جنگ با وی، پایانی همانند پایان متزلزل صفین هم داشته باشد، بسیار ضعیف بود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۵

بنابر این تنها یک احتمال نزدیک به یقین باقی می‌ماند و آن شکست فاحش امام و پیروزی قطعی معاویه بود. در چنین حالتی یکی از چند راه زیر محتمل بود:

الف. امام و خاندان و یارانش یکجا کشته می‌شدند؛ جبهه اسلام بدون کسب هیچ سودی رهبری و طرفدارانش را از دست می‌داد و کارش برای همیشه تمام می‌شد. جمله که معاویه موفق گشته بود مردم را به میزان بسیار زیادی گمراه سازد و با برخورداری از هوش و تجربه و قدرت و آروندسازی حقایق، امکان این که قتل آنان را زیر هزاران پرده بپوشاند نیز برایش فراهم بود.

ب. امام و هوادارانش استقامت می‌کردند و به اسارت در می‌آمدند.

ج. معاویه منت می‌نهاد و به تلافی ذلت روز فتح مکه آنان را آزاد می‌ساخت. پیداست که این کار برای بنی‌هاشم ننگ بود و تا قیام قیامت منت بنی‌امیه بر دوش آنان سنگینی می‌کرد. چنان که امام حسن علیه السلام با اشاره به این موضوع می‌فرماید: به خدا سوگند اگر عزتمندانه با او صلح کنم بهتر است از این که مرا به اسارت درآورد و به قتل برساند و یا آن که آزاد سازد و تا پایان روزگار مایه ننگ بنی‌هاشم فراهم گردد؛ و معاویه و نسل او برای همیشه منت گذار مرده و زنده ما باشند. «۱»

۳- صلح- و این چیزی بود که امام معصوم علیه السلام به مقتضای حکمت خویش آن را پذیرفت، گرچه مانند خاری در چشم و استخوانی در گلو و از حنظل تلخ‌تر بود. زیرا این تنها گزینه‌ای بود که بقای اسلام و اهل آن را تضمین می‌کرد و از حقیقت نفاق، جاهلیت و کفر معاویه پرده برمی‌داشت؛ که اگر کار او به سامان می‌رسید و حکومت بلامنازع می‌یافت، دست از محافظه‌کاری برمی‌داشت؛ و دشمنی روشن خود را نسبت به اسلام آشکار می‌ساخت. شایان ذکر است که امام حسن علیه السلام صلح را نه به منزله پایان درگیری با معاویه، بلکه متارکه‌ای موقت تا فرا رسیدن موقعیت مناسب برای جنگ و قیامی دیگر علیه او تلقی می‌کرد. آن حضرت در پاسخ حجر بن عدی کندی با اشاره به این حقیقت

(۱)- احتجاج، ج ۲، ص ۱۰-۱۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۶

می‌فرماید: من دیدم که بیش‌تر مردم دوستدار صلح و از جنگ بیزارند. در نتیجه دوست نداشتم که آنان را به کاری که خوش نمی‌دارند وادار سازم؛ و من صلح را برای این پذیرفتم که شیعیانم از قتل جان سالم به در برند و مصلحت چنین دیدم که این جنگ را به وقت دیگری ببندازم؛ همانا خداوند هر روزی در کاری است» «۱»

موضع امام حسین علیه السلام در برابر همه تصمیم‌ها و موضع‌گیری‌های امام حسن علیه السلام، موضع شریکی همکار و یآوری پشتیبان بود. این حقیقتی است که پژوهش‌های تاریخی مربوط به روابط آن دو بزرگوار در دوران امامت امام حسن علیه السلام آن را تأیید می‌کند. گذشته از آن، اعتقاد به امامت و عصمت آن دو امام همام نیز ثابت می‌کند هر دوی آنان گفتار و رفتار یکدیگر را تصدیق می‌کرده‌اند. در آنچه به موضوع صلح با معاویه مربوط می‌شد، امام حسین علیه السلام پشتیبانی کامل خود را نسبت به تصمیم امام حسن علیه السلام اعلام داشت و در مناسبت‌های گوناگون از موضع مشترک خود با برادرش و امتثال فرمان وی به عنوان امامی که اطاعتش واجب است پرده برمی‌داشت.

عدی بن حاتم به امام حسین علیه السلام گفت: یا ابا عبدالله ذلت را به عزت خریدید، چیز اندک را پذیرفتید و چیز بسیار را وانهادید. تو امروز ما را اطاعت کن و سپس برای همیشه روزگار با ما مخالفت نما. حسن و تصمیم او درباره این صلح را واگذار و شیعیان را، از اهل کوفه و دیگران فراخوان؛ و من و دوستم (یعنی عبیده بن عمر) را بر این پیشقراولان بگمار که در این صورت، پیش از آن که پسر هند متوجه شود، ما با شمشیر او را از پای درمی‌آوریم. امام حسین علیه السلام در پاسخ فرمود: ما بیعت کرده و پیمان بسته‌ایم و راهی برای شکستن بیعت ما نیست. «۲»

هنگامی که حجر بن عدی نیز چنین درخواستی را مطرح کرد، امام حسین علیه السلام باز همین پاسخ را داد: «ما بیعت کرده‌ایم، و راهی به سوی آنچه گفتی نیست» «۳»

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۲۰.

(۲) - همان.

(۳) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱، شماره ۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۷

آن حضرت همچنین در پاسخ علی بن محمد بن بشیر همدانی، که یادآور شد امام حسن پس از صلح تقاضای کسانی را که به وی پیشنهاد انقلاب داده‌اند، نپذیرفته است، نیز تأیید برادرش را در التزام به پیمان نامه و لوازم عملی آن ابراز داشت و فرمود: «راست گفت ابو محمد! و همه مردان شما، تا هنگامی که این انسان [معاویه] زنده است، باید خانه‌نشین باشند.» «۱»

هنگامی که معاویه او و برادرش و آن دسته از اصحاب علی را که همراهشان بودند برای بیعت به شام دعوت کرد نیز آن حضرت از امتثال کامل خویش در برابر فرمان امام حسن علیه السلام پرده برداشت. از جمله کسانی که با آنان بودند قیس بن سعد بن عباده انصاری بود. چون نزد معاویه رسیدند، وی حسن علیه السلام را به بیعت فراخواند و او بیعت کرد. سپس حسین را فراخواند و او هم بیعت کرد. ولی هنگامی که از قیس بن سعد درخواست بیعت کرد، وی نگاهی به امام حسین علیه السلام انداخت تا ببیند که چه فرمان می‌دهد و امام فرمود:

«ای قیس او - یعنی امام حسن علیه السلام - امام من است.» «۲»

این حقیقت با آنچه در مجموعه دیگری از نصوص مبنی بر ناخشنودی آن حضرت از این بیعت آمده است منافاتی ندارد. مانند این سخن ایشان که به برخی از شیعیان فرمود:

صلحی بوده است و بیعتی که من از آن ناخشنود بودم. پس تا هنگامی که این مرد زنده است منتظر باشید؛ و چنانچه او مرد ما و شما خواهیم دید که چه کنیم. «۳»

دلیل اظهار چنین سخنانی این است که صلح، ناخوشایندترین انتخابی بود که در برابر امام حسن علیه السلام قرار داشت و او به خاطر

مصلح عالیه اسلام و از روی ناچاری به آن تن داد. بدون شک رعایت این گونه مصالح، گاه امام علیه السلام را در شرایط دشوار و نامناسبی قرار می‌دهد که مجبور می‌شود به کاری که نزد او از حنظل تلخ‌تر، از سم کشنده‌تر و از مرگ فاجعه‌آمیزتر است، اقدام کند.

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۲۱.

(۲) - اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۲۵، شماره ۱۷۶.

(۳) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۰، شماره ۱۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۸

این صلح برای امام حسن و امام حسین علیه السلام به یک اندازه ناخوشایند بود، ولی ناخوشایند بودن کاری به معنای ناخشنود بودن از انجام آن نیست. چرا که رضایت دادن به این صلح به لحاظ امیدواری به نتایج مترتب بر آن، امر دیگری بود.

همچنین رضایت به آن برای امام حسن یا امام حسین یا هر کدام از دیگر امامان اهل بیت تفاوتی نمی‌کند. امام باقر علیه السلام از دیدگاه رضایت‌آمیز خود نسبت به این صلح پرده برداشته می‌فرماید: به خدا سوگند، کاری که حسن بن علی علیه السلام انجام داد از آنچه خورشید بر آن بتابد برای این امت بهتر بود «۱»

ما معتقدیم موضعی که امام می‌گیرد در شرایط خودش بهترین موضع است. به این معنا که هم صلح امام حسن و هم قیام امام حسین علیه السلام در شرایط خودش بهترین کار بود، از این رو می‌توانیم به یقین بگوییم که چنانچه امامت حسین علیه السلام پیش از امامت حسن علیه السلام بود او نیز مانند حسن علیه السلام بود او نیز در آن شرایط همانند امام حسین علیه السلام قیام می‌کرد.

اما در مجموعه‌ای دیگر از روایات آمده است که امام حسین علیه السلام در اعتراض به برادرش هنگام آهنگ وی برای صلح گفت: «ای برادر، آیا خدا را در این کار در نظر داری؟» یا این که گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم از این که ماجرای معاویه را تأیید و ماجرای علی را تکذیب کنی [پرهیز]» «۲»؛ یا این که «تو را به خدا سوگند می‌دهم از این که نخستین کسی باشی که بر پدرت عیب گرفت و بر او طعن وارد ساخت و از فرمانش بیزاری جست!» و امام حسن علیه السلام پاسخ داد: «آنچه را که می‌گویی قبول ندارم، به خدا سوگند چنانچه از من پیروی نکنی تو را در غل و زنجیر می‌کنم که در آن بمانی تا من از کار خویش فراغت یابم!» «۳» یا این که امام حسین علیه السلام گفت: «به خدا پناه ببر از این که علی را در قبرش تکذیب و معاویه را تأیید کنی» و امام حسن علیه السلام به او پاسخ داد: «به خدا سوگند، من آهنگ هیچ کاری نکردم مگر آن که تو با انجام کاری دیگر با من مخالفت ورزیدی! به خدا سوگند، کوشیدم که تو را درون خانه‌ای ببندازم و درش را به روی تو گل اندود کنم تا آن که از کار خویش فراغت یابم!» «۴»

(۱) - کافی، ج ۸، ص ۳۳۰، شماره ۵۰۶.

(۲) - الفتوح، ج ۸، ص ۲۸۹.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۲۲.

(۴) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۵۱، شماره ۶۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۸۹

این روایت‌ها همه از عامه و غیر قابل پذیرش است. زیرا با اعتقاد راستین درباره امامت و حقایق مربوط به آن و ادب عالی‌ای که اولیای خداوند نسبت به یکدیگر رعایت می‌کنند مخالف است. این‌ها همه پرداخته خیال تسنن متأثر از تبلیغات گمراه‌کننده اموی است که قصد دارد تصویر امام حسن علیه السلام را در اذهان زشت جلوه دهد و او را مظهر انسانی آرام و سازگار معرفی کند که

دوستدار سلامت، و آسایش، زن و مال است و اراده و نیروی جنگ ندارد. همه این‌ها برای این است که در اذهان مردم او را برای خلافت ناشایسته معرفی کنند و با کمال تأسف هیچ کدام از کتاب‌های اهل تسنن را نمی‌یابی که از این گمراه‌سازی ظالمانه متأثر نباشد.

امام علیه السلام و تداوم بر پابندی به صلح

امام حسین علیه السلام استمرار پابندی بر صلح را برگزید و در دوران امام حسن علیه السلام می‌کوشید تا خشم و توفندگی شیعه را فرو نشاند؛ و به آنان دستور داد تا سیاست صبر و انتظار را در پیش گیرند و توصیه کرد که از دید قدرت حاکم پنهان گردند و منتظر [وقت مناسب] باشند، در دوران پس از شهادت امام حسن علیه السلام نیز همین روش را ادامه داد. بلاذری نقل می‌کند که چون حسن بن علی علیه السلام وفات یافت، شیعیان، در حالی که بنوجعه بن هبیره بن اُبی وهب مخزومی و امّ جعه و ام‌هانی دختر ابی طالب همراهشان بودند، در خانه سلیمان بن صرد گرد آمدند. آن‌گاه نامه تسلیت آمیزی به امام حسین علیه السلام نوشتند و در آن نامه گفتند: خداوند تو را بزرگترین بازمانده گذشتگان قرار داده است و ما شیعیان در مصیبت تو عزاداریم، با اندوه تو اندوهناکیم با شادی تو شادمانیم و منتظر فرمان توایم.

بنوجعه به آن حضرت نامه نوشتند و خبر دادند که مردم کوفه درباره وی حسن نظر دارند و دوستدار آمدنش هستند و چشم به سوی او دوخته‌اند و از یاران و برادرانش کسانی را دیده‌اند که روش پسندیده دارند و به گفتارشان می‌توان اعتماد کرد و چالاکی و قدرتشان شناخته شده است و دشمنی و بیزاری خود نسبت به پسر ابی‌سفیان را باز گفته‌اند و خواستار آنند که حضرت نظرش را برای آنان بنویسد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۰

امام حسین علیه السلام در پاسخ چنین نوشت: من امیدوارم که نظر برادرم - خدایش رحمت کند - در آرامش و نظر من در جهاد با ستمگران موجب راهنمایی و پایداری باشد، پس تا این مرد [معاویه] زنده است به زمین بچسبید و پنهان شوید و عقایدتان را کتمان کنید و از آفتابی شدن پرهیزید. چنانچه برای او پیش‌آمدی رخ داد و من زنده بودم، نظرم را به شما خواهم نوشت. ان شاء الله. «۱» همچنین شیخ مفید (ره) از کلبی، مدائنی و دیگر سیره‌نویسان نقل می‌کند که گفته‌اند:

«هنگامی که امام حسن علیه السلام از دنیا رفت شیعیان در عراق به جنبش درآمدند و درباره خلع معاویه و بیعت با امام حسین علیه السلام مکاتبه کردند. ولی امام علیه السلام نپذیرفت و یادآور شد که میان او و معاویه عهد و پیمانی است که تا پایان یافتن مدتش، شکستن آن برای او جایز نیست؛ و پس از آن که معاویه مرد، در این موضوع خواهد نگریست.» «۲»

موضع‌گیری معاویه نسبت به امام حسین علیه السلام

ادعای «خون مورد احترام در میان بنی عبد مناف» و حقیقت آن

ابن عساکر نقل می‌کند که ولید بن عتبه با امام حسین علیه السلام به درشتی سخن گفت؛ و امام علیه السلام به او دشنام داد و عمامه‌اش را گرفت و از سرش کند.

ولید گفت: شیری را (کنایه از ابوعبدالله) به خشم آوردیم.

در این هنگام مروان یا کسی دیگر از همنشینانش گفت: او را به قتل برسان.

ولید گفت: هر آینه این خون در میان بنی عبد مناف محترم است. «۳»

بدون شك ولید بن عتبه، والی وقت مدینه، نظر شخصی خود را ابراز نمی‌دارد، بلکه موضع رسمی امویان، که معاویه بن ابی سفیان آن هنگام در رأسش بود، سخن می‌گوید.

خون محترم در میان بنی عبد مناف به معنای خونی است که ریختن آن دشوار است و جایز نیست. ولی آیا خون امام حسین علیه السلام در دوران معاویه همین حکم را داشت؟ و این ادعا تا چه اندازه حقیقت دارد؟

(۱)- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱-۱۵۲، شماره ۱۳.

(۲)- ارشاد، ص ۲۲۱.

(۳)- تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص ۲۰۰، شماره ۲۵۵).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۱

معاویه به سعید بن عاص، والی مدینه پیش از ولید بن عتبه، درباره موضع گیری نسبت به امام حسین علیه السلام چنین نوشت: مراقب حسین به ویژه باش، نباید که به او بدی برسانی، زیرا که او خویشاوند [رسول خداست] و حقی بزرگ دارد که بر هیچ مرد و زن مسلمانی پوشیده نیست. او چونان شیر بیشه است و بر تو ایمن نیستم که اگر با او مشورت کردی بر او چیره شوی [و رأی خود را بر او غالب کنی]... «۱»

بنابر این، مشکل معاویه در موضع وی نسبت به امام حسین علیه السلام، خویشاوندی نزدیک آن حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. او پسر فاطمه زهرا علیها السلام است و این ارتباط ویژه حقی بزرگ را بر هر مرد و زن مسلمانی واجب ساخته است و همه امت با این حق بزرگ آشنا بودند و آن را انکار نمی‌کردند.

از این جا است که هر گونه رویارویی آشکار میان نظام اموی و امام علیه السلام به مصلحت این نظام- که بسیار تلاش دارد تا به دینداری تظاهر کند- نیست.

اما موضع امویان مبنی بر گزند نرساندن به امام علیه السلام محدود است و مطلق نیست؛ و حکومت اموی تا هنگامی بدان پایبند است که امام نیز علیه آنان قیامی نکند. هنگامی که امام حسین علیه السلام ولید بن عتبه را به خاطر جلوگیری از دیدار مردم عراق با آن حضرت به شدت مورد نکوهش قرار داد، وی محدوده موضع رسمی امویان نسبت به ایشان را به روشنی بیان کرد و گفت: «ای کاش بردباری ما نسبت به تو موجب جسارت و خشم دیگران نسبت به تو نگردد، بنابر این گناه زبان تو مادامی که دست آرام باشد بخشیده است. پس با دستت خود را به مهلکه نینداز که تو را به خطر می‌اندازد.

یعنی تا هنگامی آهنگ قیام و شورش علیه ما را نداری، آنچه می‌خواهی و دوست می‌داری بگو. اما اگر در عمل علیه ما جنبش و قیامی کردی بخشش و امانی به کار نیست و میان ما و شما جز شمشیر و کشتن نیست. این همان خط قرمزی بود که برای خون محترم در میان عبد مناف کشیده شده بود! و او حق عبور از آن را ندارد و گرنه مانند هر خون غیر محترم دیگری با تیغ برنده ریخته می‌شود.

(۱)- الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۷۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۲

این موضع رسمی امویان است که حدود و ابعادش در سخن ولید بن عتبه به روشنی ترسیم شده است. امویان پیش از آن در غائله روز نخست امامتش، در رویارویی ای که به خاطر جلوگیری از دفن برادرش در کنار جد وی به پا کردند نیز همین موضع گیری را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرده و او را نسبت به این محدوده آگاه ساخته بودند.

بنابر این خون حسین علیه السلام از دیدگاه بنی امیه، تا آن‌گاه «خون محترم در میان بنی عبد مناف» است که علیه این حکومت قیام نکند. احترام این خون نه به خاطر اعتقاد به حق بزرگ و قداست آن، بلکه به این خاطر است که ریختن این خون مقدس چارچوب دینی‌ای را که حکومت اموی به آن چنگ انداخته است در هم می‌شکند.

معاویه در باقیمانده دوران زندگی‌اش، به کار امام حسین علیه السلام اهتمام فراوان می‌ورزید و برای او حساب ویژه‌ای باز کرده بود؛ و میان عدم حمله و تعرض به وی و پرهیز از برانگیختن آن حضرت و مراقبت پیوسته و شبانه روزی از ایشان توازنی پدید آورد تا این که اندیشه قیام، از مکنون قلب آن حضرت به میدان عمل درنیاید، چرا که در این صورت معاویه که خود زمینه ساز قیام امام شده بود در برابر انتخاب‌هایی دشوار قرار می‌گرفت.

مراقبت شدید از امام علیه السلام

در چنین شرایطی نباید به شگفت آمد که معاویه از امام علیه السلام به شدت مراقبت کند؛ و تمام حرکات و سکنات زندگی خصوصی و عمومی ایشان را در سفر و حضر زیر نظر بگیرد.

معاویه به عمد می‌خواست که امام علیه السلام را حساس کند و نسبت به این مراقبت او را بی‌گاهاند و اعلام کند که ریز و درشت جریان زندگی وی لحظه به لحظه به وسیله جاسوس‌ها به او گزارش می‌شود. شاید این کار امام علیه السلام را از اندیشه قیام باز دارد!

نمونه‌های این حقیقت فراوان است، ولی ما در این جا تنها به نقل یک مثال که نشان می‌دهد که معاویه حتی حالات شخصی امام علیه السلام را در منزل آن حضرت نیز زیر نظر داشت. تاریخ می‌گوید: معاویه در مدینه جاسوسی داشت که کارهای مردم و قریش را به او گزارش می‌داد. در یکی از گزارش‌های این جاسوس آمده بود که حسین بن علی علیه السلام یکی از کنیزانش را آزاد و با او ازدواج کرده است. به دنبال آن معاویه به حسین بن

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۳

علی علیه السلام نوشت: اما بعد، شنیده‌ام که با کنیز ازدواج کرده‌ای و همتهای قریشی خود را که برای فرزند برمی‌گزینی و موجب عظمت خویشاوندی تو می‌گردد و انهداده‌ای، پس تو نه به خود اندیشیده‌ای و نه برای فرزندت مادری خوب برگزیده‌ای. امام حسین علیه السلام در پاسخ او نوشت:

اما بعد، نامه‌ات که به خاطر ازدواج با کنیزم و وانهادن همتایان قریشی‌ام بر من خرده گرفته‌ای رسید. بدان که در شرف و نسب هیچ کس بالاتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست. آن کنیز مال من بود و من به خاطر رسیدن به پاداش الهی او را آزاد کردم و سپس بر پایه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را باز گرداندم. خداوند به وسیله اسلام فرودستان را فرادست گردانید و کاستی‌ها را از ما برداشت. مرد مسلمان جز بر گناه نکوهش نمی‌شود و سرزنش بر جاهلیت سزا است.

معاویه پس از خواندن نامه، آن را پیش یزید افکند. او هم آن را خواند و گفت: حسین سخت بر تو فخر فروخته است. با کاروان حسینی ج ۱، ص: ۱۹۳ مراقبت شدید از امام علیه السلام ص: ۱۹۲

ت: نه. ولی این زبان‌های تیز بنی‌هاشم است که سنگ را می‌شکافد و از دریا بر می‌گیرد. «۱»

بدون شک امام، هر چند که در این نامه تنها در آنچه به موضوع کنیز مربوط می‌شود علیه معاویه احتجاج کرده است، ولی غرض پنهانی معاویه از این نامه را نیز می‌دانست و آن این بود که من نسبت به هر کاری که انجام می‌دهی، حتی امور داخل خانه‌ات آگاهم، تا چه رسد به روابط اجتماعی و امور عمومی سیاسی! بنابر این هشدار! و کمین علیه ما را تبدیل به کاری که موجب شود شمشیر میان ما و شما بیفتد مکن.

این موازنه قوا در متارکه موجود میان امام حسین علیه السلام و معاویه بسیار دقیق و حساس بود. اما برخی از امویانی که دل‌هایشان در آتش کینه نسبت به امام علیه السلام می‌سوخت و زیرکی معاویه را هم نداشتند، در گزارش‌هایی که برای وی می‌فرستادند، از او می‌خواستند که شتاب بورزد و پیش از آن که کارها دشوار و وخیم شود و حل آن برای بنی‌امیه مشکل گردد، یا جلوی امام را بگیرد و یا آن که خود را از دست او رها کند.

(۱) - زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۰۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۴

در میان امویان از همه کینه‌توزتر نسبت به اهل بیت علیهم السلام، و عجول‌تر و نادان‌تر، مروان بن حکم بود که پی در پی برای معاویه گزارش می‌فرستاد و او را به شتاب برای دست به کار شدن فرا می‌خواند. او در یکی از گزارش‌های خود «به معاویه خبر داد که گروهی از مردان عراق پیش حسین بن علی آمده‌اند و نزد او سکونت دارند و در آمد و شدند، پس نظرت را برایم بنویس». «۱» بلاذری گوید: شماری از اهل عراق و اشراف حجاز نزد حسین علیه السلام در آمد و شد بودند و او را اکرام و احترام می‌کردند و فضایلش را یاد آور می‌شدند و او رابه سوی خودشان دعوت می‌کردند و می‌گفتند که ما دست و بازوی توایم؛ تا راهی به سوی او بیابند. اینان شک نداشتند که پس از مرگ معاویه مردم به حسین علیه السلام روی نخواهند آورد.

چون رفت و آمد مردم با امام حسین علیه السلام زیاد شد عمرو بن عثمان بن عفان نزد مروان بن حکم - والی وقت مدینه - آمد و گفت: رفت و آمد مردم نزد حسین علیه السلام زیاد شده است، به خدا سوگند، من جز این نمی‌بینم که شما با او روزی سخت خواهید داشت؛ و مروان موضوع را به معاویه گزارش داد. «۲» او همچنین نوشت: من از این که حسین در پی فتنه باشد ایمن نیستم و گمان می‌کنم که با او دوران دشواری داشته باشی! «۳»

اما معاویه که مصلحت خود را در پایبندی ظاهری به صلح با امام حسین علیه السلام می‌دید، تمایلی به بیرون آمدن از وضعیت متارکه با آن حضرت نداشت. از این رو مروان را از گذشتن از این متارکه باز می‌داشت و امر به شکیبایی و از کارهای احمقانه و شتاب‌زده منع می‌کرد؛ و به او نوشت: «مادامی که حسین با تو کاری ندارد و نسبت به تو دشمنی و مکونات قلبی خود را ابراز نکرده است و نرمی نشان می‌دهد، او را آزاد بگذار و پیوسته در کمین او باش. ان شاء الله والسلام» «۴»

با وجود این، مروان که یکی از سختگیرترین کارگزاران اموی مدینه بود، وقتی که می‌دید مردم بر امام حسین گرد آمده‌اند و از همه سو نزدش می‌آیند، تحمل وجود آن

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۲۴.

(۲) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۲، حدیث شماره ۱۳.

(۳) - تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین علیه السلام)، محمودی، ص ۱۹۷، حدیث شماره ۲۵۴.

(۴) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۲، حدیث شماره ۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۵

حضرت را در مدینه نداشت. از این رو به معاویه پیشنهاد کرد که امام علیه السلام را از مدینه تبعید کند و به سکونت اجباری در شام وادار سازد، تا به این وسیله ارتباط او با مردم عراق قطع شود. اما معاویه این پیشنهاد را هم نپذیرفت و پاسخ او را چنین داد: «به خدا سوگند من می‌خواستم که از او آسوده شوم و تو مرا به او گرفتار می‌کنی. اگر در برابر او شکیبایی می‌ورزم از روی اکراه است؛ و اگر بدی‌ای به او برسانم با او قطع رحم کرده‌ام.» «۱»

علاوه بر مراقبت شدیدی که از امام علیه السلام به عمل می‌آمد، برخی از کارگزاران اموی مدینه در عمل مداخله می‌کردند و از بیم آن که اوضاع دگرگون شود و به نفع امام علیه السلام رقم به خورد اقشار مردم را از دیدار با امام علیه السلام باز می‌داشتند. بلاذری از عتبی نقل می‌کند که ولید بن عتبه مردم عراق را از دیدار با امام حسین علیه السلام منع کرد. امام علیه السلام فرمود: «ای کسی که بر خود ستم می‌کنی و نسبت به پروردگارت نافرمانی، چرا میان من و مردمی که آنچه از حق مرا که تو و عمویت نشناخته‌اید، می‌شناسند مانع می‌شوی؟ ولید گفت: ای کاش بردباری ما نسبت به تو موجب جسارت و خشم دیگران نسبت به تو نگردد. اگر می‌دانستی که پس از ما چه خواهد شد، ما را دوست می‌داشتی، همان گونه که دشمن می‌داری!» (۲)

علاوه بر آنچه پیش از این گفتیم که اشاره ولید، روشنگر مفهوم «خون محترم» از دیدگاه امویان است، در این جا نیز به این نکته اشاره می‌کنیم که شاید این که ولید می‌گوید: «اگر می‌دانستی که پس از ما چه پیش می‌آید ما را دوست می‌داشتی همان گونه که دشمن می‌داری»، اشاره به این موضوع دارد که متارکه ایجاد شده میان ما و شما جز در دوره معاویه برقرار نخواهد بود و یزید، که جانشین پدرش می‌گردد، شخصیت دیگری است. او جز با شدت و قاطعیت با تو رفتار نخواهد کرد و به زودی زمین را با همه فراخیش بر تو تنگ خواهد کرد و در آن هنگام چون به گذشته بنگری دوران ما و بخشنده‌گی و بزرگواری ما را به یاد خواهی آورد. گویی با این بیان به خاطر متارکه متوازی که در اصل به نفع خود آنهاست، بر امام علیه السلام منت می‌گذارد.

(۱) - حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۲، ص ۲۲۳.

(۲) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۵۷، شماره ۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۶

خطمی‌های کلی در نامه‌های معاویه به امام (ع)

اگر کسی در نامه‌های معاویه به امام تأمل بورزد، شاید نخستین چیزی که توجهش را به خود جلب می‌کند، حيله آشکار وی در موازنه میان بیم و امید باشد و تقریباً هیچ کدام از نامه‌های وی به امام از رعایت روش ایجاد توازن میان بیم و امید دادن تهی نیست. این پدیده بازتاب اصل حفظ وضعیت متارکه با امام بود؛ که معاویه سیاستش را بر آن بنا نهاده بود؛ و این نامه‌ها نیز خود دلیلی بر پایبندی معاویه به این اصل است.

در این جا گزیده‌ای از این نامه‌ها را برای نمونه نقل می‌کنیم:

مالی از یمن برای معاویه می‌بردند، چون بر مدینه گذشت حسین بن علی حمله کرد و آن را گرفت و میان خاندان و دوستانش تقسیم کرد و به معاویه چنین نوشت:

از حسین بن علی علیهما السلام به معاویه بن ابی سفیان

اما بعد، کاروانی از یمن بر ما گذشت و بار، مال، تخت روان و عنبر و عطر را به سوی تو می‌آورد تا آنها را به خزانه دمشق بسپاری و پس از آن که از آنها بهره بردی به فرزندان پدرت بدهی و من به آن نیاز داشتم و آن را گرفتم والسلام».

معاویه در پاسخ امام نوشت:

از بنده خدا معاویه، امیرالمؤمنین به حسین بن علی!

سلام علیک

اما بعد، نامه‌ات به من رسید، که در آن نوشته بودی که کاروانی از یمن بر تو گذشت و بار مال و تخت روان و عنبر و عطر را به سوی من می‌آورد تا به خزانه‌های دمشق بسپارم و خود از آنها بهره ببرم و سپس به فرزندان پدرم بدهم.

وانگهی چون مال را به من نسبت می‌دهی شایسته نبود که آن را بگیری، زیرا که والی به مال سزاوارتر است؛ و سپس بر اوست تا آنچه که باید، از آن خارج کند. به خدا سوگند اگر می‌گذاشتی که این کاروان به من می‌رسید، درباره دادن سهم تو خست نمی‌ورزیدم.

اما ای برادرزاده می‌پندارم که در سرت خیال شورش داری. من خوشحالم که این کار در

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۷

روزگار من پیش آمد که قدر تو را می‌شناسم و از این کار در می‌گذرم. اما به خدا سوگند بیم آن دارم، گرفتار کسی شوی که به اندازه کف دهان شتر هم برایت ارزش قایل نباشد. «۱»

روشن است که معاویه در این نامه، همزمان با اظهار تسامح و گذشت نسبت به امام علیه السلام وی را به کسی که پس از او می‌آید، یعنی یزید تهدید می‌کند.

او همچنین در پی گزارش‌هایی که جاسوس‌هایش درباره جنبش ائمت و امام علیه السلام برایش می‌فرستادند به آن حضرت چنین نوشت: اما بعد، چیزهایی به من رسیده است که تو را از آن پرهیز می‌دهم، (اگر درست باشد) به تو اجازه پرداختن به آن کارها را نمی‌دهم. به جان خودم سوگند هر کس با خداوند دست عهد و پیمان داده باشد سزاوار است که بدان وفا کند؛ (و اگر دروغ باشد) با این کار، تو سعادتمندترین مردمی و به نفع خود اقدام و به پیمان خداوند وفا می‌کنی. مرا به قطع ارتباط و بدی نسبت به خود و ادار مساز، چرا که هرگاه تو را نپذیرم تو نیز مرا نمی‌پذیری و هرگاه که مرا به دردمر بیندازی، من نیز تو را به دردمر می‌اندازم و شنیده‌ام که گروهی از کوفیان تو را به تفرقه فراخوانده‌اند (از ایجاد تفرقه میان این ائمت و از این که فتنه را به دست تو باز گردانند پرهیز). تو اهل عراق را آزموده‌ای اینان پدر و برادرت را تباه کردند (تو مردم را آزموده و امتحان کرده‌ای و پدرت از تو برتر بود. همان‌هایی که به تو پناه می‌آورند درباره پدرت هم‌رأی بودند و من گمان نمی‌کنم آن چیزی که مایه تباهی پدرت گردید به سود تو باشد).

از خدا بترس و پیمان را به یاد آر (و به خودت و دینت بیندیش «و نباید آن‌هایی که ایمان ندارند تو را خوار گردانند»). «۲»
امام علیه السلام در پاسخ این نامه معاویه چنان پاسخی نوشت که چونان صاعقه بر سرش فرود آمد و او را به اندازه‌ای سراسیمه و متأثر ساخت که از قوت جواب امام به اطرافیانش شکایت می‌کرد. کامل این پاسخ در کتاب‌های تاریخی آمده است و ما در جای مناسب این کتاب آن را خواهیم آورد.

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۷.

(۲) - الحسین علیه السلام سماته و سیرته، ص ۱۱۵-۱۱۶، نویسنده کتاب می‌گوید: آنچه را که ابن عساکر نقل کرده است در بیرون دو کمانک و گفته‌های بلاذری را در داخل آن آورده‌ایم؛ و من معتقدم که اصل نامه یکی است و اختصار از روایان است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۸

دلیل قیام نکردن امام حسین علیه السلام علیه معاویه

نظر اهل بیت عصمت و طهارت بر این بود که معاویه بن ابی سفیان حتی برای یک شب هم نباید زمام امور را به دست داشته باشد و امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، بر سر این اصل سازش نکرد و همه توصیه‌هایی را که به کوتاه آمدن در این باره دعوت می‌کردند رد کرد و برای تحقق این موضوع به جنگ سهمگین صفین تن داد و از آن پس نیز تا هنگام شهادتش در این رأی دچار تزلزل نشد. امام حسین علیه السلام نیز بر تداوم این نظر پای فشرد و برای تحقق آن از هیچ کوششی دریغ نورزید. اما بدبختی روزگار و

دگرگون شدن اوضاع، در پایان او را ناگزیر ساخت تا تلخ‌ترین انتخاب را برگزیند و برای فرد همین بس که از میان تلخ‌ترین، آنچه تلخی‌اش کم‌تر است برگزیند. آن حضرت حکومت را به معاویه سپرد و جنگ با او را به طور موقت به آینده موکول کرد: «مصلحت چنین دیدم که این جنگ را به روز دیگری بیندازم؛ و خداوند هر روزی در کاری است» (۱)، و با همین اندیشه عمرش را به پایان برد تا شهید شد.

از همان نخستین روزهای حکومت معاویه بر شام دلایل و انگیزه‌های قیام علیه او برپا و موجود بود. اما پس از شهادت امام حسن علیه السلام این انگیزه‌ها فراوان و بزرگ شد؛ امام حسین علیه السلام با آگاهی از این موضوع، جوانبش را نه تنها برای افراد مورد اعتماد خویش باز می‌کرد و آن را به روشنی بیان می‌داشت، بلکه در نامه‌ها و گفت و گوهایی که با معاویه داشت، موضوع را به خود او نیز گوشزد می‌کرد. از جمله این بیان‌ها نمونه زیر است:

«ای معاویه، هیهات، هیهات، روشنی بامداد سیاهی شب را زدود و پرتو خورشید نور چراغ را مبهوت کرد. تو در برتری جویی زیاده‌روی کردی و همه چیز را برای خود برگزیدی به طوری که اجحاف و دریغ کردی تا آنجا که خست و وزیدی؛ و ستم کردی تا آنجا که از حد گذشتی، حقوق مسلم مردم را غصب کردی تا آنجا که شیطان بیش‌ترین بهره و کامل‌ترین سهم را برد...» (۲)

(۱) - اخبار الطوال، ص ۲۲۰.

(۲) - الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۱۹۹

آن حضرت در نامه دیگری خطاب به معاویه چنین نوشته است: و در گفته‌های گفته‌ای «این امت را به فتنه باز مگردان، در حالی که من فتنه‌ای بالاتر از حکومت تو بر آنان نمی‌شناسم و گفته‌ای: «به خودت و دین و امت محمد بیندیش». به خدا سوگند من چیزی بالاتر از جهاد با تو نمی‌شناسم که اگر چنین کنم، موجب نزدیکی به پروردگار من است و اگر نکردم از خداوند برای دینم طلب بخشایش می‌کنم و از او توفیق آنچه را که رضایت و خشنودی اوست می‌طلبم...» (۱)

در این جا این پرسش مطرح است: در حالی که در دوران امامت امام حسین علیه السلام همه زمینه‌ها برای قیام آن حضرت علیه معاویه فراهم بود، چرا ایشان قیام نکرد؟

برای پاسخ دادن به این پرسش نخست باید هدف مورد نظر از انقلاب را تعیین کرد و روشن ساخت که هدف امام حسین علیه السلام از قیام علیه معاویه چه می‌توانست باشد؟

بدون شک هدف آن حضرت همان هدفی است که در قیام علیه یزید بن معاویه اعلام کرد. یعنی ایجاد اصلاح در امت جدش به وسیله امر به معروف و نهی از منکر و لوازم این کار یعنی از میان برداشتن حکومت فاسد و برپا ساختن حکومت حق، از طریق قیام امت با امام برای تحقق پیروزی قطعی‌ای که در سایه این هدف حاصل می‌گشت. یا قرار دادن امت در معرض خطری وحشت‌آفرین و هولناک، از طریق حماسه‌ای قهرمانانه و مصیبتی فاجعه‌آمیز که به کشتن او و یارانش از اهل بیت و صحابه نیکوکار آن حضرت و برگزیدگان امت منجر می‌گشت، آن هم در چارچوب یک فعالیت تبلیغاتی بزرگ که در نتیجه آن چهره دروغینی که معاویه خود را در پس آن پنهان می‌کرد به طور کامل آشکار می‌گشت و همه پیامدهای جریان نفاق حاکم از روز سقیفه خنثی می‌گشت؛ و اسلام ناب محمدی از هر شائبه‌ای پاک می‌شد و پرده از دیده بصیرتش کنار می‌رفت و در نتیجه حق و اهل آن را می‌شناخت و در پرتو نورش ره می‌پیمود.

ولی آیا در دوران معاویه برای امام حسین امکان این که یکی از این دو انتخاب را تحقق بخشد، وجود داشت؟

(۱) - الامامۃ والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۰

انتخاب نخست، راه پیروزی نظامی قطعی بر معاویه بود. برای این منظور ناچار باید بخشی از امت که دست کم برای تحمل پیامدها و مقتضیات یک جنگ سهمگین کافی باشد، بسیج می‌گشت. ولی آیا در آن روزگار امت اسلامی از چنین آمادگی بزرگ روحی و عملی برخوردار بود؟

نویسنده کتاب «ثورة الحسين ظروفها الاجتماعيه و آثارها الانسانية» (شرایط اجتماعی و پیامدهای انسانی قیام امام حسین «ع» از وضعیت امت در این دوران تصویری ارائه داده است که با هم می‌خوانیم. او می‌گوید: جنگ‌های صفین، جمل و نهروان و جنگ‌های زودگذر که پس از حکمیت، میان بخش‌های سوریه و مناطق مرزی عراق، حجاز و یمن روی داد، تمایل به صلح و آرامش را در یاران امام علیه السلام پدید آورد. پنج سال بود که بر آنان می‌گذشت و در این مدت هنوز سلاح یک جنگ را بر زمین نگذاشته بودند که برای جنگی دیگر آن را می‌کشیدند. آنان با گروهی ناآشنا نمی‌جنگیدند، بلکه جنگ‌شان با قبایل و برادران دیروزشان و کسانی که یکدیگر را می‌شناختند بود.

احساسی که در پایان دوران علی علیه السلام و در پی شکست در برابر حيله گری دشمن در روز تحکیم، به وضوح رو به آشکار شدن نهاد، به نفع دشمنان امام از سران قبایل و دیگرانی تمام شد که دریافته بودند سیاست امام علیه السلام برآورنده خواسته‌های آنان، که به وسیله سیاست معاویه در دادن مال و ولایات شعله‌ور می‌شد، نیست. از این رو در صدد برآمدند تا هر چه بیش‌تر به این احساس دامن بزنند و بر آن تأکید بورزند. روحیه قبیله‌گرایی که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بند رهید و در دوران عثمان به اوج خود رسیده بود نیز به تأثیر و نفوذ این رهبران در میان جامعه کمک کرد. دنیای انسانی که روح قبیله‌گرایی دارد، قبیله اوست. با تأثرش متأثر می‌شود، به هر سو که برود او نیز می‌رود، با هر کس دشمنی کند او نیز دشمنی می‌کند و به همه امور از زاویه دید قبیله می‌نگرد. زیرا او در برابر ارزش‌هایی که نسبت به او فروتنی می‌کنند فروتن است؛ و همه احساسات قبیله در رئیس آن متمرکز است. رئیس در یک جامعه قبیله‌ای اختیاردار و جهت‌دهنده کل قبیله است ... هنگامی که امام علیه السلام برای بار دوم مردم را به جنگ با گروه‌های نظامی

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۱

سوری [شامی]، که حجاز، یمن و مرزهای عراق را مورد حمله قرار داده بودند فراخواند، آنان تمایل خود را به ترک مخاصمه و ناخشودی از جنگ، با سستی نشان دادن از خود ابراز داشتند.

پس از آن که امام علی علیه السلام به شهادت رسید و با امام حسن علیه السلام به خلافت بیعت شد، این پدیده به اوج خود رسید، به‌ویژه هنگامی که امام حسن علیه السلام مردم را برای مجهز شدن برای جنگ شام فراخواند پاسخ بسیار کند بود. به رغم آن که امام حسن علیه السلام پس از آن توانست سپاه بزرگی را برای جنگ با معاویه آماده سازد، ولی پیش از برخورد با دشمن به سبب گرایش‌های گوناگونی که مردم را به سوی خود جذب می‌کرد، سرنوشتش با شکست رقم خورد. گروه‌های گوناگون مردم همراه با وی را اقشار زیر تشکیل می‌دادند:

برخی، از شیعیان او و پدرش بودند و برخی دیگر، از مخالفان حکمیت، یعنی خوارج؛ که برای جنگ با معاویه به هر حيله‌ای دست می‌یازیدند، و برخی دیگر فتنه‌جویانی بودند که در غنیمت طمع بسته بودند. برخی دیگر مردمانی دو دل و پایبند عصیت قبیله‌ای بودند که از سران قبایلشان پیروی می‌کردند. این سران خود را به معاویه فروخته بودند، معاویه به بسیاری از آنان نامه نوشت تا آنان را بفریبد که از امام حسن علیه السلام دست برداشته و به او بپیوندند. بیش‌تر یاران امام علیه السلام در برابر این نیرنگ خود را باختند و طی مکاتبه‌هایشان با معاویه به او وعده دادند که حسن علیه السلام را زنده یا مرده تسلیم خواهند کرد. هنگامی که امام

حسن علیه السلام برای آنان به ایراد سخن پرداخت تا میزان اخلاص و ثبات قدمشان را بیازماید، از هر سو فریاد برآوردند: «ما خواهان ادامه زندگی هستیم»؛ و در همین حال گروهی به قصد کشتن وی حمله کردند. این در هنگامی بود که سران قبایل با استفاده از تاریکی شب همراه قبایل خود ناپدید می‌شدند و به معاویه می‌پیوستند!

هنگامی که امام حسن علیه السلام - در برابر این واقعیت تلخ - دریافت که شرایط روحی و اجتماعی حاکم بر جامعه عراق، این جامعه را از تن دادن به پیامدهای جنگ و کسب پیروزی ناتوان ساخته است، و دید که این جنگ به بهای از دست دادن یاران مخلصش است و در همین حال پیروزی قاطع را نصیب معاویه می‌گرداند، با شرایطی به صلح تن در داد. از جمله شرایط این بود که معاویه کسی را به جانشینی خود تعیین نکند و حکومت از آن با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۲

امام حسن علیه السلام باشد؛ و مردم آزاد و در امان باشند... این تنها راهی بود که امام حسن علیه السلام، به عنوان صاحب رسالتی که در این شرایط بد گرفتار شده بود می‌توانست آن را ببیماید. (۱)

ولی آیا پس از آن امت اسلامی - به ویژه در عراق - بر این وضعیت پایدار ماندند؟ یا اینکه به سوی بهتر شدن تغییر جهت دادند؟ آیا امام حسن علیه السلام توانست در حیات خود به آنان اعتماد کند؟ آیا پس از ایشان امام حسین علیه السلام توانست آنان را برای جنگی بزرگ تا پیروزی نهایی بر معاویه بسیج کند؟

همان مردمی که به دلیل طولانی شدن جنگ سختی‌های زیادی از آن دیده و به دنیا و سلامت و آرامش گرایش پیدا کرده بودند و پیرو خواسته‌های سران قبایل شده بودند، بزرگی خطایی را که با سستی نشان دادن در برابر تحمل پیامدهای جنگ و رها ساختن امام علیه السلام مرتکب شده بودند دریافتند. این هنگامی بود که ماهیت حکومت معاویه را شناختند و طعم واقعیت آن را چشیدند. واقعیتی که سرتاسر فشار و ترس؛ گرسنگی و محرومیت؛ آوارگی مدام و سلب هر گونه آزادی؛ و تمسخر شریعت و سبک شمردن ارزش‌ها بود. برای افزایش عطایای شامیان از عطایای آن‌ها کاسته شد و به وسیله معاویه به جنگ با خوارج وادار شدند. کاری که به آنان فرصت نداد تا از صلحی که مشتاق آن بودند و آرامشی که آرزویش را داشتند بهره‌مند گردند. در نتیجه به خاطر کوتاهی نسبت به اهل بیت پشیمان گشتند؛ «مردم عراق زندگی‌شان در دوران علی را یادآور می‌شدند و بر آن اندوه می‌خوردند و به خاطر کوتاهی نسبت به امام خویش افسوس می‌خوردند و از صلح میان خود و شامیان اظهار پشیمانی می‌کردند؛ و هر گاه به یکدیگر می‌رسیدند خود را به خاطر گذشته سرزنش و درباره این که در آینده چه می‌توان کرد تبادل نظر می‌کردند؛ و هنوز چند سالی نگذشته بود که گروه گروه برای دیدار با امام حسن و گفت و شنود با آن حضرت به مدینه می‌رفتند...» (۲)

درست است که بسیاری از مردم به ویژه اهل عراق، در نتیجه ظلم و ستم معاویه و دوری وی از اسلام، کینه بنی امیه و دوستی اهل بیت را دین خود می‌دانستند، اما این

(۱) - ثورة الحسين عليه السلام ظروفها الاجتماعية و آثارها الانسانية، ص ۱۳۸ - ۱۴۳.

(۲) - الفتنة الكبرى، ج ۲، ص ۱۸۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۳

احساس هرگز نتوانست که پرده دوگانگی شخصیت بیش‌تر این افراد را پاره کند، بلکه اینان در چارچوب این شخصیت روزگار می‌گذراندند و در حالی که در باطن بنی‌امیه و حکومتشان را مردود می‌شمردند، در ظاهر همه فرمان‌هایشان را اجرا می‌کردند. بنا بر این آنان در دوگانگی شخصیت به سر می‌بردند، همان‌طور که امیرمؤمنان علی علیه السلام وضعیتشان را در سایه ستم بنی‌امیه توصیف کرده و فرموده است: سوگند به خدا اینان پیوسته ستم می‌کنند تا این که هیچ حرام خدا را نگذارند مگر آن که حلالش

کنند و هیچ عهد و پیمانی را نگذارند مگر که آن را بشکنند... تا آن که مردم در گریه به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروهی بر دینشان بگریند و گروهی بر دنیایشان به طوری که یاری رساندن شما به آنان همانند یاری دادن غلام به خواهش می‌شود، که چون حاضر باشد فرمان می‌برد و هر گاه که پنهان شود از او عیبجویی می‌کند...» (۱)

بنابر این، مشخصه عمومی امت در آن هنگام این بود که بیش ترشان مطیع اراده حکومت اموی و فرمانبردار دستورهاش بودند، خواه آن‌هایی که زیر تأثیر گمراه‌سازی‌های امویان دیده حقیقت‌بینشان کور شده بود و می‌پنداشتند که اسلام در حکومت معاویه تجسم یافته است، و یا ضعیف‌النفس‌هایی که به دام دنیا دوستی درافتاده و دین خود را به دنیای دیگران فروخته بودند. یا آن‌هایی که حق و اهل حق را می‌شناختند و در باطن آنها را دوست می‌داشتند. گرچه در ظاهر از بیم اموی‌ها نسبت به آنان اظهار ناآشنایی می‌کردند.

در میان شماری اندک باقیمانده نیز بسیاری بودند که با وجود شناخت و معرفت نسبت به اهل حق، ضعف روحی آنان را از یاری و پیوستن به کاروان حق باز می‌داشت.

این توصیف عمومی، حتی پس از مرگ معاویه بر امت اسلامی انطباق داشت! بنابر این چنین امتی شایسته آن نبود که امام حسین علیه السلام به اعتماد آن‌ها جنگی سهمگین، کوتاه یا بلند مدت، را تا رسیدن به پیروزی قطعی بر معاویه طرح‌ریزی کند. شواهد این واقعیت وضع امت بسیار زیاد است که برخی از آن را در پیشگفتار نقل کردیم.

(۱) - نهج البلاغه، صبحی صالح، ص ۱۴۳-۱۴۴، خطبه شماره ۹۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۴

می‌ماند انتخاب دومی که بر سر راه امام حسین علیه السلام وجود داشت یعنی انقلاب علیه معاویه؛ و آن قرار دادن امت در معرض خطری وحشت‌آفرین و هولناک از طریق حماسه‌ای قهرمانانه و مصیبتی فاجعه‌آمیز بود که به کشتن او و یارانش منجر می‌گشت و با یک فعالیت بزرگ تبلیغی، که با آشکار ساختن چهره دروغین امویان به پیروزی می‌رسید و پیامدهای عملی ناشی از آن را از میان می‌برد، توأم بود.

این انتخاب که پیروزی کامل آن در دوران یزید رقم خورد، در دوران معاویه به شکست کامل محکوم بود. سر مطلب هم در وجود معاویه و روش ویژه او در چاره‌اندیشی در امور نهفته بود. معاویه کسی نبود که آن چنان از سیاست غافل باشد که به حسین علیه السلام اجازه دهد تا به قیامی خروشنده دست یازد، بلکه او چنان دوراندیش بود که می‌دانست اعلام انقلاب حسین علیه السلام علیه او و تشویق مردم بر این کار، منجر به جنگی می‌شد که اگر نگوئیم دستاوردهای پیروزی بر امام حسن علیه السلام را از میان می‌برد، دست کم ارزش صلح را تیره و مبهم می‌ساخت. چرا که بدون شک معاویه به منزلت امام حسین علیه السلام در دل مسلمانان آگاه بود.

نزدیک‌ترین گمان‌ها در روشی که معاویه برای سرکوب قیام امام حسین علیه السلام - اگر در روزگار او قیام می‌کرد - در پیش می‌گرفت، این بود که پیش از موفق شدن امام به انقلاب و پیش از آن که این انقلاب از چنان پژواکی برخوردار شود که بتواند حیات و محیط اسلامی را، که معاویه تمایل به آرامش و سکون آن داشت، دستخوش امواج سازد، آن حضرت را مسموم گرداند.

چیزی که موجب تقویت این گمان می‌شود، روشی است که از معاویه در نابود ساختن مخالفان سیاسی و کسانی که آرامش و صفای سلطنت او را تیره می‌ساختند می‌شناسیم. راهی که او برای رها شدن از مخالفان برگزیده بود، از میان برداشتن آنان با کم‌ترین سر و صدا بود. معاویه همین روش را برای از میان بردن حسن بن علی و سعد بن ابی وقاص و مالک اشتر، هنگام رفتن به مصر، عبدالرحمن بن خالد بن ولید، هنگام تمایل پیدا کردن شامیان به وی، به کار بست. او خود این روش را در جمله مشهورش

خلاصه کرده است که می‌گوید: «خداوند سربازانی از غسل دارد.»

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۵

آنچه این گمان را تا مرتبه یقین بالا می‌برد، اطلاعات ما در این باره است که معاویه بر حسین بن علی و دیگر کسانی که بر سلطنت خویش از آنان بیمناک بود، جاسوس گماشته بود. اینان هر چه را که مخالفان انجام می‌دادند برای او می‌نوشتند و از گزارش ساده‌ترین امور، که کوچکترین شک و تردیدی هم بر نمی‌انگیخت، غفلت نمی‌کردند. «۱» مانند همان مورد کنیزکی که مال امام حسین علیه السلام بود و او را آزاد ساخت و سپس به ازدواج خویش درآورد. «۲»

چنانچه امام حسین علیه السلام در دوران معاویه دست به کار قیام می‌شد و سپس با روش خاص معاویه از میان می‌رفت، چه سودی عایدش می‌شد. آیا باید این کار به واقعیت می‌پیوست تا مردم از صمیم دل از آن پاسداری کنند؟ چنانچه امام نیز همانند دیگر مردم به آرامی و بدون سر و صدا از میان می‌رفت، چه سودی عاید مردم می‌گشت؟ زیرا در این صورت او یک علوی بود که ناخواسته می‌مرد و مرگ او تنها خاندان و دوستان و شیعیان پدرش را اندوهگین می‌ساخت و پس از آن، یاد او نیز همانند دیگران به بوته فراموشی سپرده می‌شد. «۳»

معاویه این تهدید را برای امام علیه السلام روشن کرده گفته بود: «مادامی که مرا انکار کنی، تو را انکار می‌کنم و مادامی که با من نیرنگ بازی با تو نیرنگ می‌بازم، بنابر این از ایجاد تفرقه میان این امت بپرهیز». «۴»

چنانچه امام علیه السلام می‌توانست که حصار جاسوس‌ها و خبرچینان معاویه را بشکند و انقلاب را عملی سازد و همراه یارانش در قالب سپاهی با شمار و امکانات اندک بیرون آید و برای مثال راه عراق را در پیش گیرد، آیا موفق به آفریدن حماسه قهرمانانه و مصیبت‌باری همانند آنچه در دوران یزید انجام داد می‌شد؟

آیا فعالیت تبلیغی در چنین نهضتی می‌توانست همان طور که در دوران یزید به پیروزی رسید، در دوران معاویه هم به پیروزی مطلوب برسد؟

(۱) - ثورة الحسين عليه السلام، ظروفها الاجتماعية وآثارها الانسانية، ص ۱۵۳-۱۵۵.

(۲) - زهر الآداب، ج ۱، ص ۱۰۱.

(۳) - ثورة الحسين عليه السلام، ظروفها الاجتماعية وآثارها الانسانية، ص ۱۵۲-۱۵۵.

(۴) - اختیار معرفة الرجال، ۱، ۲۵۲ حدیث ۹۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۶

بدون شک در چنین فرضی معاویه با تنگنای عملی دشواری روبه‌رو می‌شد، اما او که هوش و پختگی لازم برای خروج از تنگناها را داشت از این تنگنا نیز بیرون می‌آمد. چنین می‌نماید که او بدون فاصله سپاه کوچک امام را محاصره می‌کرد و بر سلامت امام و بنی‌هاشم تأکید می‌ورزید و با روشی فنی توأم با یک کار بزرگ تبلیغاتی آنان را می‌بخشود. نتیجه چنین کاری این می‌شد که امام از چشم امت بیفتد و قداست دینی‌اش را از دست بدهد؛ سپس او و همراهانش را به یک اقامت اجباری در شام وامی‌داشت که آن هم پایانی جز مرگی که احتمالاً آن نیز با سم می‌بود نداشت. سرانجام معاویه از این بحران در حالی بیرون می‌آمد که سیمایی از گذشتِ پس از قدرت داشت و بدی را با نیکی و بریدن را با پیوند پاسخ داده بود. در نتیجه دل‌های مردم را به دست می‌آورد و بر دوستی وی و عظمت مقام و منزلتش افزوده می‌گشت. در چنین حالتی نه تنها آثار مثبتی که امام از این جنبش انتظار داشت حاصل نمی‌شد، بلکه زیرکی معاویه پیامدهایی منفی نیز برای آن حضرت به بار می‌آورد.

پس از آن که امام علیه السلام اموالی را که برای معاویه می‌بردند گرفت، وی طی نامه‌ای به آن حضرت این روش را به روشنی بیان

کرد و گفت: «... اما ای برادرزاده، من پنداشتم که تو اندیشه حمله ناگهانی در سرداری؛ و خوشحالم از این که این کار در روزگار من انجام شد که قدر تو را می‌شناسم، ولی به خدا سوگند بیم آن دارم پس از من گرفتار کسی شوی که به اندازه سرسوزنی مراعات احترام تو را نکند.» (۱)

بعید نیست که معاویه آرزو داشت در موضع چنین گذشتی قرار گیرد و در مقابل متنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آزادشدگان در مکه نهاد، او نیز منت بگذارد و اسیران بنی‌هاشم را آزاد کند تا در عرصه فخرفروشی مساوی شوند؛ ولی چنان که گفتیم امام از چنین پیش‌آمدی پرهیز داشت، و شکی نیست که موضوع از ذهن امام علیه السلام نیز دور نبوده است. بر فرض این که معاویه - در صورت قیام امام علیه السلام علیه وی - ناچار به قتل آن حضرت و یارانش می‌گشت، با توجه به صبغه دینی‌ای که معاویه اصرار داشت روش‌های

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۷

نیرنگ‌آمیز خود در انظار عوام بدهد و جنبه شرعی‌ای که به طور کامل نزد افکار عمومی امت اسلامی به منصب خود بخشیده بود به او، این امکان را می‌داد که شعله قتل این انقلابیون را خاموش کند و کاری کند که مردم به ضرر آنان برانگیخته شوند نه به نفعشان؛ زیرا هنگامی که مردم از انگیزه حسین برای انقلاب می‌پرسیدند، پاسخی که معاویه و یارانش به آنان می‌دادند و یا خود مردم به خودشان می‌دادند این بود که حسین در پی حکومت بوده است! چنانچه امام حسین علیه السلام در راه هدفی که مردم برای انقلابش تصور می‌کردند کشته می‌شد، قتل او هیچ‌گونه مخالفتی را علیه بنی‌امیه بر نمی‌انگیخت و قتل آن حضرت نه تنها بر اصول و انگیزه‌های اصلی قیام بازگردانده نمی‌شد، بلکه چه بسا گروهی از مردم وی را مستحق قتل نیز می‌شمردند؛ و دیگر برای امام حسین و یارانش سودی نداشت که به مردم اعلام کنند که قیام آن‌ها به خاطر حمایت دین در برابر تحریف‌ها و لایابالگیری‌های معاویه و رهایی امت از ظلمت است. مردم نیز آنان را تأیید نمی‌کردند، زیرا که هیچ مشکلی برای دین نمی‌دیدند و معاویه هیچ بدعتی در دین نهاده بود و به هیچ منکری تظاهر نکرده بود، بلکه مردم این سخن امام حسین علیه السلام را بر سرپوش نهادن روی مقاصد واقعی خودش حمل می‌کردند. (۱)

به هر صورت چنانچه امام حسین علیه السلام در روزگار معاویه قیام می‌کرد، وی برای مشوّه ساختن این قیام از پیمانی که به دنبال صلح با امام حسن بسته بود بهره‌برداری می‌کرد. در نتیجه عامه مردم چنین برداشت می‌کردند که حسن و حسین علیهما السلام حکومت را به معاویه تسلیم کرده با او پیمان سکوت بسته‌اند. چنانچه امام علیه السلام قیام می‌کرد، معاویه می‌توانست که آن حضرت را خائن و پیمان‌شکن جلوه دهد.

در این جا معاویه زیان نمی‌دید، چراکه او پیش از آن پیمان را شکسته بود و به هیچ کدام از شرایط آن عمل نمی‌کرد و هیچ حرمتی برایش قایل نبود و زحمت وفاداری به آن را هم به خود نمی‌داد. در چنین شرایطی نتیجه نیز تغییری نمی‌کرد، خواه این که حسن و حسین با معاویه بیعت می‌کردند یا نمی‌کردند، چون حکومت را به صورت مشروط تسلیم او کرده بودند. (۲)

(۱) - ثورة الحسين عليه السلام، ص ۱۵۸.

(۲) - شیخ راضی آل یاسین نویسنده کتاب ارزشمند صلح الحسن علیه السلام نیز بر همین باور است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۸

دلیلش این بود که وسایل تبلیغاتی معاویه اذهان عموم مردم را زیر نفوذ داشت و در میدان تبلیغ چیره و تأثیر گذار بود و توان

گمراه‌سازی افکار عمومی را در محکومیت دینی‌ای که برای قیام امام حسین مطرح می‌کرد داشت. از این گذشته جامعه‌ای که آماده قیام نبود و در پی سلامت و آسایش بود نیز نظر می‌داد که امام علیه السلام بیعت کرده و پیمان بسته است، همان طور که واقعیت هم داشت یا آن طور که تبلیغات اموی درباره او اشاعه داده بود، در نتیجه ناچار بوده است که به پیمان وفا کند و بیعت را نشکند.

به این ترتیب شخصیت معاویه با زیرکی، حيله گری و فریبکاری و خیانت ورزی خاص خودش و نیز مهارت و تجربه‌ای که در میدان کار سیاسی اجتماعی داشت، اگر نگوییم تنها عامل، دست کم مهم‌ترین عاملی بود که امام حسین علیه السلام را ناچار ساخت که از قیام علیه او دست بکشد.

از این جا به راز منحصر ساختن عامل عدم قیام در بودن معاویه پی می‌بریم، آن جایی که امام علیه السلام در مقابل تقاضاهای برخی از شیعیان برای قیام و انقلاب پاسخ می‌دهد: «مادامی که معاویه زنده است همه مردان شما باید در خانه‌هاشان بنشینند ... چنانچه او هلاکت یافت ما و شما در کار خویش می‌نگریم.» (۱) یا «به زمین بچسبید و پنهان شوید و تا هنگامی که پسر هند زنده است عقایدتان را پوشیده بدارید.» (۲) یا «... مادامی که این انسان زنده است ...» (۳)

(۱)

- الامامة والسياسة، ص ۱.

(۲) - اخبار الطوال، ص ۲۲۱.

(۳) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱، حدیث ۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۰۹

فصل دوم: امام حسین علیه السلام در دوران معاویه

اشاره

۱- دعوت به حق و دفاع از آن

۱-۱- شناساندن منزلت، فضیلت و معرفت اهل بیت علیهم السلام

۲-۱- موقع‌شناسی برای نشر حقایق

۳-۱- احتجاج با عالمان و دعوتشان برای یاری حق

۴-۱- احتجاج امام با معاویه و بنی‌امیه

۲- نگهداری امام علیه السلام از امت به ویژه از شیعیان

۱-۲- توجه به شیعیان و سرپرستی آنان

۳- قاطعیت امام علیه السلام در خودداری از پذیرش خلافت‌یزید و بیعت نکردن با او

۴- جعل روایت درباره سیره امام حسین علیه السلام

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۰

امام حسین علیه السلام در مقام امامی منصوب از جانب خداوند و در چارچوب موضع‌گیری اصولی خویش مبنی بر حفظ وضعیت صلح و خودداری از قیام علیه معاویه، در شرایط حاکم بر آن دوره، مأموریتی را که در حیات امت اسلامی عهده‌دار بود به انجام

می‌رساند. برخی مأموریت‌های آن حضرت در چارچوب وظایف عمومی و مشترک همه ائمه علیهم السلام و برخی دیگر در چارچوب وظایف ویژه خود آن حضرت جای می‌گرفت. آنچه در این باره تعیین کننده بود، شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر آن حضرت و نیز اسلام و امت اسلامی بود. به هر حال خط مشی کلی رفتار امام علیه السلام را به صورت زیر می‌توان ارائه داد.

۱- دعوت به حق و دفاع از آن

اشاره

در حالی که آرای عمومی جهان اسلام در تلاطم امواج گمراه کننده سیاسی و دینی اموی گرفتار آمده بود، امام حسین علیه السلام با این موج در مبارزه بود و می‌کوشید تا برای روشنگری و دعوت و دفاع از حق میان آن شکاف اندازد، و با دلایل محکم در نشان دادن راه روشن؛ امر به معروف و نهی از منکر؛ تعلیم و تربیت امت از طریق برگزاری و تشکیل مجالس وعظ و ارشاد در مکه و مدینه، اذهان عمومی را نسبت به وارونگی و گمراهی امویان روشن سازد. مردم در مجلس امام حسین علیه السلام، آرام و بی حرکت و به تعبیر معاویه گویی پرنده بر سرشان نشسته بود سراسر گوش بودند و این به خاطر بلندی منزلت و توجه فراوان مردم به سخن آن حضرت؛ ارتباط تنگاتنگ با ایشان و نیز به این دلیل بود که سخن آن حضرت چنان حقیقت و صلابتی داشت که- به تعبیر معاویه- هیچ یاوه‌ای در آن دیده نمی‌شد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۱

می‌توانیم این روند دعوت به سوی حق و دفاع از آن را از طرف امام، در زمینه‌های زیر ملاحظه کنیم:

۱-۱- شناساندن منزلت، فضیلت و معرفت اهل بیت علیهم السلام

در این زمینه به نقل موارد زیر بسنده می‌کنیم:

به معاویه گفته شد که مردم چشم به حسین دارند، کاش به او می‌گفتی به منبر رود و خطبه بخواند؛ که توان سخن رانی ندارد. معاویه گفت: به حسن نیز همین گمان را بردیم، اما این کار تأثیری جز رسوایی ما و بزرگ شدن او در چشم مردم نداشت. اما اطرافیانش آن قدر پای فشردند تا آن که به حسین علیه السلام گفت: ای اباعبدالله، کاش منبر بروی و خطبه بخوانی. امام علیه السلام منبر رفت و پس از فراغت از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید که مردی می‌گوید: این کیست که خطبه می‌خواند؟

امام علیه السلام فرمود: ما حزب پیروز خداییم، عترت و خویشاوندان رسول و خاندان پاکیزه اویم. یکی از دو گرانمایه‌ایم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را همسنگ کتاب خدا- که تفصیل هر چیز در آن است و باطل از پس و پیش در آن راه ندارد- قرار داد. تفسیر قرآن بر عهده ما نهاده شده است، تأویلش بر ما پوشیده نیست و از حقایق آن پیروی می‌کنیم. فرمان ما را اطاعت کنید که واجب است و با فرمانبرداری از خدا و رسول او مقرون گشته است، چنان که خدای عزوجل فرماید: «اطاعت کنید خدای را و اطاعت کنید رسول را و صاحبان امر خویش را، پس چون در کاری نزاع کردید، آن را به خدای و رسول باز گردانید» «۱»؛ و فرمود: «اگر آن را به پیامبر و صاحبان امر خویش باز می‌گردانند، استنباط کنندگان آن را می‌دانستند و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، جز اندکی، پیروی شیطان می‌کردید.» «۲» شما را از گوش دادن به نواهای شیطان پرهیز می‌دهم؛ چرا که او دشمن آشکار شماست اگر پیروی او کنید در شمار دوستان او درمی‌آید که به آنان گفت:

(۱) - نساء (۴)، آیه ۵۹: اطیعوا الله واطیعوا الرسول ...

(۲) - همان، آیه ۸۳: ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر ...

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۲

«امروز هیچ کس از مردم بر شما چیره نیست و من در کنارتان هستم، سپس هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند به عقب بازگشت. و گفت: من از شما بیزارم»، «۱» آن گاه هدف ضربت شمشیر و پیکان خدنگ قرار گیرید و با عمودها خرد شوید و هدف تیر قرار گیرید؛ و «از هر کس که پیش تر ایمان نیاورده و با ایمانش خیری کسب نکرده باشد، ایمان او پذیرفته نگردد.» «۲» معاویه گفت: ای اباعبدالله، بس است، حق سخن را ادا کردی. «۳»

امام حسین علیه السلام یکبار در مجلس معاویه گفت: «منم فرزند آب آسمان و رگ‌های زمین، منم فرزند آن که به شرافت حسب و نسب و پیشینه افتخارآمیز از همه مردم دنیا برتر است، منم فرزند کسی که خشنودی او خشنودی خدای رحمان و خشمش خشم اوست.

سپس روبه معاویه کرد و فرمود: آیا تو پدری چون پدر من و نیاکانی چون نیاکان من داری؟ اگر بگویی نه، مغلوب می‌گرددی و اگر بگویی آری، دروغ گفته‌ای. در این هنگام رقیب گفت: نه، سخن تو را تصدیق می‌کنم. سپس امام حسین علیه السلام فرمود: حق آشکار است و راهش تنگ نگردد و خردمندان حق را می‌شناسند. «۴»

امام باقر علیه السلام به نقل از پدر بزرگوارش می‌فرماید: پس از امام حسن گروهی از مردم نزد حسین علیه السلام رفتند و گفتند: ای فرزند رسول خدا، از شگفتی‌هایی که پدرت به ما نشان می‌داد چه داری؟ امام علیه السلام فرمود: آیا پدرم را می‌شناسید؟ گفتند: همه می‌شناسیم. در این هنگام امام علیه السلام پرده آویخته بر در خانه‌اش را کنار زد و گفت: درون خانه را بنگرید. چون نگرستند، گفتند: این امیرالمؤمنین است و گواهی می‌دهیم که تو خلیفه برحق خدایی. «۵»

در روایت دیگری آمده است که این سؤال پس از شهادت امیرالمؤمنین از آن حضرت پرسیده شد و حضرت به یارانش فرمود: آیا اگر علی را ببینید می‌شناسید؟

گفتند: آری. فرمود: این پرده را کنار بزنید. چون کنار زدند، همه او را شناختند در این

(۱) - انفال (۸)، آیه ۴۸: و قال لا غالب لکم الیوم فی الناس وانی جار لکم ...

(۲) - انعام (۶)، ۱۵۸.

(۳) - الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۲-۲۳.

(۴) - احقاق الحق، ج ۱۱، ص ۵۹۵.

(۵) - الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۸۱۱، حدیث ۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۳

هنگام علی علیه السلام به آنان فرمود: همانا هر کس از ما که می‌میرد به واقع نمرده است، و آن کس از ما که زنده باشد بر شما حجت است. «۱»

حیب بن مظاهر اسدی از آن حضرت پرسید: پیش از آن که خدای عزوجل آدم را بیافریند شما چه بودید؟ امام علیه السلام فرمود: ما شب‌هایی نورانی بودیم و بر گرد عرش خدای رحمان می‌چرخیدیم و تسبیح و تهلیل و ستایش را به فرشتگان می‌آموختیم. «۲» عقیصا- ابوسعید دینار- گوید: از حسین علیه السلام شنیدم که فرمود: هر کس ما را دوست بدارد خداوند او را به دوستی ما سود رساند، گرچه در دیلم اسیر باشد. دوستی ما گناهان را می‌ریزد چنان که باد برگ را. «۳»

اسماعیل بن عبدالله گوید: حسین بن علی علیه السلام فرمود: هنگامی که خداوند آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله را نازل فرمود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره تأویل آن پرسیدم، فرمود: مقصودش کسی جز شما نیست. اولوا الارحام شماست چون من از دنیا رفته پدرت علی، به من و جایگاهم سزاوارتر است و چون پدرت از دنیا رفت، برادرت به او سزاوارتر است و چون حسن از دنیا رفت، تو به جایگاهش از همه سزاوارتری گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از من چه کسی سزاوار جایگاه من است؟

گفت: پسر علی به جایگاه تو سزاوار است و چون او از دنیا رفت، محمد به جایگاه او سزاوارتر است و چون محمد از دنیا رفت، فرزندش جعفر، پس از وی به او و به جایگاهش سزاوارتر است؛ و چون جعفر درگذشت، فرزندش موسی به جانشینی او سزاوارتر است؛ و چون موسی درگذشت، فرزندش علی به جانشینی او سزاوارتر است؛ و چون علی درگذشت، فرزندش محمد به جانشینی او سزاوارتر است؛ و چون محمد درگذشت، فرزندش علی به جانشینی او سزاوارتر است؛ و چون علی درگذشت، فرزندش حسن به جانشینی او سزاوارتر است؛ و پس از درگذشت حسن، نهمین فرزندت غایب می‌شود. این امامان نه گانه از پشت تویند و خداوند دانش و فهم مرا به آنان داده

(۱) - اثبات الهداء، ج ۲، ص ۵۸۳، حدیث شماره ۳۷، فصل هشتم.

(۲) - بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۳۱۱، به نقل از کتاب محمد بن بحر شیبانی، معروف به ذهبی.

(۳) - مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغزلی، ص ۴۰۰، حدیث شماره ۴۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۴

است، سرشت آنان از سرشت من است. هیچ کس حق آزردن آنان را ندارد (که اگر چنین کند) خداوند آنان را از شفاعتم محروم گرداند. «۱»

نصر بن مالک گوید: به حسین بن علی بن ابی طالب گفتم: درباره سخن خدای عزوجل «هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ» «۲» برایم سخن بگو. فرمود: ما و بنی امیه درباره خداوند با یکدیگر دشمنی ورزیدیم. ما گفتیم: راست گفت خداوند و آنان گفتند: دروغ گفت خداوند. پس ما و آنان در روز قیامت دو دشمنیم. «۳»

ابوجعفر علیه السلام فرمود: حارث بن عبدالله اعور به حسین بن علی علیه السلام گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فدایت گردم، از آیه شریفه: «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» «۴» مرا خبر ده فرمود: ای حارث خدای تو را بیامرزد. مراد از شمس، محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، است گفتم: فدایت گردم، و این سخن خداوند: «وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا». «۵» فرمود: مراد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌آید. گفتم: «وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّيَهَا». «۶» فرمود: او قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که زمین را از عدل و داد پر سازد. «۷» مراد از «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا» «۸» نیز بنی امیه هستند. «۹»

گفته‌اند که منذر بن جارود بر حسین علیه السلام گذر کرد و گفت: خدا مرا فدایت گرداند، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزگار چگونه بر شما می‌گذرد؟ فرمود روزگار در حالی بر ما می‌گذرد که عرب به بهانه این که محمد از آن‌هاست بر عجم تعدی می‌کند و عجمان نیز چنین حقی را به رسمیت می‌شناسند. ما و قریش در حالی روزگار می‌گذرانیم که مردم با آگاهی بر فضیلت ما آن را از ما دریغ می‌دارند. گرفتاری امت در این است که چون آنان را فرا می‌خوانیم ما را اجابت نمی‌کنند و چون آنان را و ما می‌نهییم با دیگران هدایت نمی‌شوند. «۱۰»

- (۱) - کفایه الاثر، ص ۱۷۵-۱۷۶.
- (۲) - حج (۲۲)، آیه ۱۹.
- (۳) - الخصال، ج ۱، ص ۴۲-۴۳، باب دوم، حدیث ۳۰.
- (۴) - شمس (۹۱)، آیه ۱.
- (۵) - همان، آیه ۲.
- (۶) - همان، آیه ۳.
- (۷) - تفسیر فرات کوفی، ص ۵۶۳، حدیث ۷۲۱.
- (۸) - شمس (۹۱)، آیه ۴.
- (۹) - بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۷۹، حدیث ۲۰.
- (۱۰) - نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۸۵، حدیث ۲۰.
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۵

در روایت دیگری آمده است که منذر بن جارود در حالی بر امام علیه السلام گذشت که حضرت خشمگین بود و فرمود: نمی‌دانم چرا مردم نسبت به ما خاندان رحمت، درخت نبوت و گنجینه دانش دشمنی می‌ورزند. «۱»

خلق عظیم آن حضرت دعوت آشکار به حق و گواه روشن اهل حق بود. عصام بن مصطلق گوید: وارد مدینه شدم، چون حسین بن علی علیه السلام را دیدم و از وقار و جذبه او به شگفت آمدم، حسادت من کینه‌ای را که از پدرش به دل داشتم برانگیخت. رفتم و گفتم:

آیا تو پسر ابوترابی؟ گفت: آری. آن گاه از او و پدرش بسیار بد گفتم. آن حضرت نگاه محبت آمیز پرمهرش را بر من افکند و فرمود: پناه می‌برم به خداوند از شیطان رانده شده، به معروف امر کن و از جاهلان دوری گزین و چنانچه شیطان در تو وسوسه‌ای کرد به خداوند پناه ببر که او شنوای داناست، تقوا پیشه‌گان را چون وسوسه‌ای از شیطان به آنان نزدیک شود، متذکر می‌شوند و آن گاه بینا می‌گردند. «۲»

سپس به من فرمود: راحت باش؛ برای خودم و تو از خداوند طلب بخشایش می‌کنم.

اگر از ما یاری بجویی یاریت می‌کنیم، اگر خواستار حمایت ما باشی حمایت می‌کنیم و اگر از ما راهنمایی بخواهی راهنمایی‌ات می‌کنیم.

عصام گوید: [با شنیدن این سخنان] از کار بد خود پشیمان شدم؛ و امام علیه السلام فرمود:

«امروز بر شما سرزنشی نیست. خداوند شما را می‌بخشاید و او رحم کننده‌ترین رحم‌کنندگان است» «۳»، آیا اهل شام هستی؟ گفتم: آری. فرمود: «نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است» «۴»، خداوند ما و تو را رحمت کند، نیاز و مشکل خویش را باز گوی که ان شاء الله مرا از آنچه می‌پنداری برتر خواهی یافت. عصام گوید: زمین فراخ بر من تنگ شد و دوست داشتم مرا در خود فرو ببرد. آن گاه به آرامی در حالی که در روی زمین از او و پدرش کسی نزد من محبوب‌تر نبود، -از حضورش مرخص شدم.

«۵»

(۱) - نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۸۵، حدیث ۲۱.

(۲) - اعراف (۷)، آیات ۲۰۰-۲۰۱.

(۳) - یوسف (۱۲)، آیه ۹۲.

(۴) - اصل ضرب المثل عربی چنین است: «شششئه اعرها من أخزم» (این عادت است که از اخزم می‌شناسم) که مصراع یک بیت شعر است و از یک داستان مشهور برگرفته شده است.

(۵) - نفثه المصدور، ص ۶۱۴-۶۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۶

عبدالله عمر گوید: از حسین بن علی شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: اگر از دنیا تنها یک روز باقی بماند، خداوند آن را چنان بلند گرداند که مردی از خاندانم قیام کند؛ و زمین را همان گونه که پر از جور و ستم شده باشد، پر از عدل و داد گرداند. «۱»

عبدالرحمن بن سلیط گوید: حسین بن علی بن ابی طالب فرمود: از ما دوازده مهدی است. نخست آنان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و آخرشان نهمین فرزند من است. اوست قیام کننده به حق که خداوند زمین مرده را به وسیله او زنده می‌کند و علی رغم خواست مشرکان دین حق را بر همه دین‌ها غلبه می‌دهد. او غیبتی دارد که در آن اقوامی از دین مرتد می‌شوند و دیگرانی استوار می‌مانند. اینان آزار می‌بینند و به آنان گفته می‌شود: اگر راست می‌گویید این وعده کی فرا می‌رسد؟ آگاه باشید، کسی که در غیبت او بر اذیت و تکذیب شکیبایی ورزد، همانند کسی است که با شمشیر در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجنگد. «۲»

حسین علیه السلام بر گروهی از بنی‌امیه که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند گذر کرد و فرمود: به خدا سوگند دنیا سپری نمی‌شود تا آن که خداوند مردی را برانگیزد که هزار تن از شما را بکشد و با آن هزار تا هزار تا و با هزار تا هزار دیگری را. «۱»

عبیدالله بن شریک به آن حضرت گفت: فدایت شوم، اینان فرزندان فلان و فلان هستند و دوران او را در نمی‌یابند. فرمود: خدایت بیامرزد، در آن روزگار از صلب هر مردی فلان و فلان مرد خواهد بود و مولای قوم از خودشان است. «۳»

مردی به حسین بن علی علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا، من از شیعیان شمایم. فرمود:

«از خدا بترس و ادعای چیزی را - که خداوند به تو بگوید: ادعایی دروغ و بیهوده کردی - مکن. شیعیان ما کسانی هستند که دل‌هایشان از هر نیرنگ و کینه و فریبی به دور است؛ به جای آن بگو: من از هواداران و دوستان شمایم.» «۴»

(۱) - کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۷-۳۱۸، ب ۳۰، ح ۴.

(۲) - همان، ص ۳۱۷، ب ۳۰، ح ۳.

(۳) - غیبه طوسی، ص ۱۹۰-۱۹۱، حدیث شماره ۱۵۳.

(۴) - تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام، ص ۳۰۹، حدیث شماره ۱۵۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۷

یزید بن رویان گوید: نافع بن ازرق به مسجد الحرام وارد شد، و در آن حال حسین بن علی و عبدالله بن عباس در حجر اسماعیل نشسته بودند. او نیز کنارشان نشست و گفت:

ای پسر عباس، خدایی را که می‌پرستی برایم توصیف کن. ابن عباس مدتی دراز سکوت کرد و پاسخ نداد. در این هنگام حسین علیه السلام گفت: ای پسر ازرق که در گمراهی افتاده و به نادانی تکیه داده‌ای، نزد من بیا تا پاسخ سؤالت را بگویم. گفت: از تو نپرسیدم تا سؤال مرا پاسخ دهی. ابن عباس گفت: در برابر پسر رسول خدا خموش باش، چرا که او از اهل بیت نبوت و کان حکمت است؛ و او گفت: توصیف کن برایم. امام علیه السلام فرمود: «او را توصیف می‌کنم آن گونه که او خود، خویش را توصیف کرده

است؛ و او را می‌شناسانم آن گونه که او خود، خودش را شناسانده است. با حواس درک نگردد و با مردم قیاسش نتوان کرد. نزدیک است ولی نه چسبیده، و دور است ولی نه جدا. یکتاست و جزء، جزء نیست و خدایی جز او که بزرگ و بلند مرتبه است وجود ندارد.»

می‌گوید: ابن ازرق به شدت گریست! امام حسین علیه السلام فرمود: چه چیز تو را می‌گریاند؟ گفت: از توصیف نیک تو گریستم. فرمود: ای پسر ازرق، شنیده‌ام که تو پدرم و برادرم و مرا تکفیر می‌کنی. نافع گفت: اگر من این را گفته باشم، شما حاکمان و نشانه‌های اسلامید، پس هر گاه که شما تغییر یافتید ما نیز به وسیله شما تغییر می‌یابیم. حسین علیه السلام فرمود: ای پسر ازرق می‌خواهم که از تو مسأله‌ای بپرسم. معنای این سخن خداوند یکتای بی همتا چیست؟ و أمّا الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما» تا آن جا که می‌فرماید «کنزهما». «۱» حرمت چه کسی در آنان حفظ شد؟ گفت: پدر آن دو. فرمود: از این دو کدام برترند، پدر آن دو یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه؟ گفت: نه، بلکه رسول خدا و فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. گفت: [خداوند] تا آن جا ما را حفظ کرد که میان ما و کفر ورزیدن حایل شد.

در این هنگام ابن ازرق برخاست و در حالی که جامه‌اش را تکان می‌داد گفت: «خداوند از شما گروه قریش به ما خبر داده است که شما مردمی کینه توزید». «۲»

(۱) - کهف (۱۸)، آیه ۸۲.

(۲) - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ۶۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۸

امام صادق علیه السلام فرمود: حسین بن علی علیه السلام نزد اصحابش رفت و فرمود: ای مردم، همانا خداوند - جَلَّ ذِکْرُهُ - بندگان را نیافرید مگر برای آن که او را بشناسند؛ و چون او را شناختند عبادتش کنند و چون او را عبادت کردند، به وسیله عبادت او از عبادت دیگران بی‌نیاز گردند.

در این هنگام مردی گفت: ای پسر رسول خدا، پدر و مادرم فدای شما، معرفت خداوند چیست؟ فرمود: این است که مردم هر دوره امامی را که اطاعتش بر آنان واجب است بشناسند. «۱»

عبدالعزیز بن کثیر نقل کرده است که گروهی نزد حسین علیه السلام آمدند و گفتند، از فضایل‌تان برایمان سخن بگویید. فرمود: تاب شنیدنش را ندارید. از من دور شوید تا به یکی از شما شمه‌ای از آن بگویم، اگر او تاب آورد، برای شما نیز سخن خواهم گفت: گروه از او دور شد و امام علیه السلام با یکی از آنان سخن گفت. او شگفت زده، سراسیمه و سرگردان شده پاسخ هیچ کس را نمی‌داد؛ و آنان باز گشتند. «۲»

۲-۱ - موقع‌شناسی برای نشر حقایق

از نمونه‌های این رفتار امام علیه السلام روایت سلیم بن قیس است که گوید: هنگامی که حسن بن علی علیه السلام وفات یافت، فتنه و آشوب رفته رفته فراگیر می‌شد، به طوری که همه دوستان خدا بر جان خویش ترسان بودند. (و در روایت دیگری آمده است ... مگر بر خویش ترسان بود که کشته می‌شود)؛ و یا رانده و آواره بودند؛ و دشمنان خدا بی هیچ پروایی با بدعت‌های خویش مردم را گمراه می‌ساختند. یک سال پیش از مرگ معاویه حسین بن علی - صلوات الله علیه - همراه عبدالله عباس و عبدالله جعفر به حج رفتند. حسین علیه السلام در موسم حج، زن و مرد بنی هاشم و انصار هوادارشان را که آن حضرت و خاندانش را می‌شناختند گرد

آورد. سپس پیک‌هایی فرستاد و به آنان فرمود: به هر کدام از صحابه رسول خدا که به صلاح تقوا مشهورند و در حج شرکت جسته‌اند برخوردید، نزد من

(۱) - علل الشرائع، ج ۹، حدیث ۱، باب ۹.

(۲) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۱۹

بیاورید. در پی آن بیش از هفتصد مرد در منی بر او گرد آمدند و آن حضرت در سراپرده‌اش بود. بیش ترشان از تابعان و حدود دوست تن از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند.

سپس حضرت میان آنان به خطابه ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: اما بعد، این سرکش با ما و شیعیان ما رفتاری کرد که دیدید و دانستید و شاهد بودید. من [امروز] می‌خواهم چیزی را از شما بپرسم، اگر راست گفتم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم تکذیب کنید؛ و به حقی که خدا و پیامبرش بر شما دارند و نزدیکی من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شما می‌خواهم که چون از این جایگاهم رفتید، در شهرهایتان برای هر کس از مردم قبایلتان که به او اطمینان دارید سخنانم را باز گوید (در روایت دیگری پس از جمله «مرا تکذیب کنید» آمده است: سخنم را بشنوید و گفتارم را بنویسید، سپس به میان شهرها و قبایلتان بازگردید و هر فرد مورد اعتمادی را که یافتید) و به او اطمینان داشتید، آنان را به هر چه درباره حق ما می‌دانید فربخوانید، زیرا بیم آن دارم که این امر کهنه گردد و از میان برود و مغلوب شود؛ و خداوند نورش را به انجام می‌رساند، گرچه کافران را خوش نیاید. (۱)

آن‌گاه هر آنچه از قرآن را که خداوند درباره آنان نازل فرموده است تلاوت و تفسیر کرد؛ و هر چه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره پدر، برادر و مادرش و خودش و خاندانش فرموده بود، نقل کرد. اصحاب آن حضرت در همه این موارد می‌گفتند: پروردگارا، آری، ما شنیده‌ایم و گواهییم؛ و تابعان می‌گفتند: بارپروردگارا این سخن را کسانی از صحابه به من گفتند که آنان را تصدیق می‌کنم و مورد اطمینان من هستند. سپس امام علیه السلام فرمود شما را به خدا سوگند، این سخنان را برای آن‌هایی که به خودشان و دینشان اعتماد دارید نقل کنید.

(سلیم گوید): از جمله چیزهایی که حسین علیه السلام آنان را سوگند داد و یادآورشان گردید، این بود که گفت: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید، هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحابش پیوند برادری برقرار ساخت، علی بن ابی طالب برادر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود؛ و آن حضرت میان خودش و او برادری برقرار کرد و فرمود: تو برادر منی و من برادر توام در دنیا و آخرت؟ گفتند: آری به خدا قسم. فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که

(۱) - صف (۶۱)، آیه ۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۰

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جای مسجد و خانه‌هایش را خرید، پس نخست مسجد را بنا کرد و سپس در آن ده خانه ساخت، نه تا برای خودش و خانه دهم را در وسط آن‌ها برای پدرم قرار داد. سپس راه همه خانه‌ها را به مسجد بست مگر درب خانه او را و کسانی در این باره سخن‌ها گفتند و حضرت پاسخ داد: بستن در خانه‌های شما و باز گذاشتن در خانه او از من نبود، بلکه این فرمان خدا بود که درهای شما را ببندم و درب خانه او را باز بگذارم.

آن‌گاه به مردم فرمود که هیچ کس جز علی حق خوابیدن در مسجد را ندارد؛ و در حالی که منزل او در منزل رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم بود در مسجد جنب می‌شد و برای او و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن فرزندان به دنیا آمدند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

گفت: آیا می‌دانید که عمر بن خطاب دوست داشت که روزنه‌ای به اندازه چشمش برای او در مسجد باز بگذارند ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت؛ و آن‌گاه خطاب به مردم فرمود: خداوند به من فرمان داده است تا مسجدی پاکیزه بنا کنم کسی جز من و برادرم و فرزندان در آن سکنی نگزینند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر او را به جانشینی خود تعیین کرد و ولایت او را اعلان فرمود و گفت: حاضران به غایبان برسانند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه تبوک فرمود:

تو برای من به منزله هارونی نسبت به موسی و تو سرپرست همه مؤمنان پس از من هستی؟ گفتند: پروردگارا، آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید هنگامی که نصاری نجران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به مباحله فرا خواندند، کسی را جز او و همسرش و دو فرزندش با خود نبرد. گفتند: پروردگارا، آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که در روز خیبر پرچم را به او داد و فرمود:

پرچم را به کسی می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و او نیز خدا و رسولش را دوست می‌دارد، او حمله کننده‌ای است که نمی‌گریزد، خداوند به دست او پیروزی می‌آفریند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۱

فرمود: شما را به خدا سوگند، آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را برای بیزاری از مشرکان فرستاد و فرمود: پیام مرا جز خودم و یا مردی از خودم نمی‌رساند؟ گفتند:

پروردگارا، آری.

فرمود: آیا می‌دانید که هیچ سختی‌ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش نیامد، مگر آن که به خاطر اعتماد به علی او را پیش فرستاد؛ و هرگز او را به نام نخواند و تنها می‌گفت: «ای برادرم»، یا «برادرم را صدا بزنید» گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان او و جعفر و زید داوری کرد و سپس فرمود: یا علی، تو از منی و من از توام و تو پس از من ولی همه مؤمنانی؟ گفتند:

پروردگارا، آری.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر روز با او خلوت می‌گزید و هر شب نزدش می‌رفت، هرگاه که می‌خواست به او عطا می‌فرمود و هرگاه که خموش بود با وی سخن آغاز می‌کرد؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بر جعفر و حمزه برتری داد، آن هنگامی که به فاطمه علیها السلام فرمود: تو را به همسری بهترین فرد خاندانم در آوردم، اسلامش بر همه پیشی دارد، بردبارتر و عالم‌تر است؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سرور فرزندان آدمم و برادرم، علی، سرور عرب است؛ و فاطمه سرور زنان بهشتی است و حسن و حسین، دو پسر، سرور جوانان اهل بهشتند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور غسلش را به او داد و به او خبر داد که جبرئیل به وی کمک می‌کند؟ گفتند: آری به خدا قسم.

فرمود: آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پایان یکی از خطبه‌هایی که خواند فرمود: من دو چیز گرانمایه را میان شما می‌گذارم، کتاب خدا و خاندانم. پس به آن دو چنگ بزنید که هرگز گمراه نشوید؟ گفتند: آری به خدا قسم.

به همین ترتیب هیچ چیزی از قرآن را که خداوند درباره علی بن ابی طالب به ویژه و درباره اهل بیت او نازل گشته بود؛ و نیز آنچه را بر زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری شده

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۲

است وانهاد، مگر آن که مردم را در آن باره سوگند داد؛ و صحابه می‌گفتند: بار پروردگارا، آری ما شنیده‌ایم و تابعان می‌گفتند: بار پروردگارا کسانی که مورد اطمینان من هستند آن‌ها را نقل کردند و سپس یک به یک آنان را نام می‌بردند.

سپس آنان را سوگند داد که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند که فرمود: هر کس می‌پندارد که مرا دوست می‌دارد در حالی که با علی دشمنی می‌ورزد، دروغ می‌گوید. نمی‌شود مرا دوست داشت و با علی دشمنی ورزید. کسی به آن حضرت گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، این چگونه است؟ فرمود: زیرا من از اویم و او از من است، هر کس او را دوست بدارد، هر آینه مرا دوست داشته است؛ و هر کس مرا دوست بدارد، هر آینه خدای را دوست داشته است. هر کس او را دشمن بدارد، هر آینه مرا دشمن داشته است و هر کس مرا دشمن بدارد، خدای را دشمن داشته است. پس گفتند: پروردگارا، آری، ما شنیده‌ایم.

سپس مردم با همین گفت و گو مجلس را ترک کردند. «۱»

این روایت به روشنی هر چه تمام بر واقعیت‌های زیر دلالت دارد:

۱- شدت و شمول محاصره تبلیغاتی امویان.

۲- پرده تاریکی که بنی امیه بر آن دسته از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به فضایل اهل بیت مربوط می‌شد کشیده بودند.

۳- طولانی بودن روزگار این محاصره و پرده پوشی.

این امور امام حسین علیه السلام را ناگزیر ساخت تا چنین اجتماع و محفلی بزرگ را تشکیل دهد و فضایل اهل بیت را به باقیمانده صحابه صالح و تابعان برگزیده یادآور شود. گویی امام علیه السلام چیزی را یادآور می‌شد که در شرف فراموشی بود؛ و از حقیقتی پرده برمی‌داشت که بر اثر اختناق و سخت‌گیری در مدت زمان محاصره، در آستانه مرگ قرار داشت. آری اوست که می‌فرماید: «من بیم آن دارم که این امر کهنه گردد و حق از میان برود و مغلوب شود...!» و اوست که باقیمانده صحابه و تابعان را به شکستن این محاصره دعوت می‌کند و می‌فرماید: به خاطر حقی که خدا و رسول او بر شما دارند و به حق

(۱) - کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۰۶ - ۲۰۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۳

نزدیکی من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شما می‌خواهم که چون از نزد رفتید و در شهرهایتان افراد مورد اطمینان و اعتماد قبایلتان را فرا خوانید این دیدار و گفت و گوی ما را به آنان بگویید و آنان را به آنچه از حق ما می‌دانید دعوت کنید ... شما را به خدا سوگند می‌دهم که این حقایق را جز برای کسانی که به خودشان و دینشان اعتماد دارید، بازگو نکنید.

همچنین در این روایت دلالت روشنی است بر تلاش عظیمی که امام حسین علیه السلام برای درهم شکستن این محاصره و شکافتن این پرده پوشی به خرج می‌داد و نیز دشواری بزرگی که در این راه رویاروی آن حضرت قرار داشت. زیرا که این محاصره و پرده پوشی در این دوره به اوج شدت رسیده بود. چنین شدتی نه در روزگار امام حسن علیه السلام بود و نه در روزگار

امیرالمؤمنین، علی علیه السلام.

۳-۱- احتجاج با عالمان و دعوتشان برای یاری حق

آن حضرت طی گفتاری در امر به معروف و نهی از منکر، صحابیان آگاه را به ویژه و تابعان را به طور عموم مورد خطاب قرار می‌دهد و با آنان احتجاج می‌کند و آنان را به یاری حق و گرفتن موضعی شرافتمندانه و شایسته اهل علم فرا می‌خواند و می‌فرماید: ای مردم از موعظه‌های خداوند به دوستانش عبرت بگیرید، آن‌جا که از احبار بد می‌گویید و می‌فرماید: «چرا ربانیون و احبار آنان را از گفتار گناهشان منع نکردند» (۱) و فرمود: «کسانی از بنی اسرائیل که کفر ورزیدند لعنت شدند ... هر آینه بدکاری است که می‌کنند» (۲). خداوند از آن رو بر این کارشان عیب گرفت که آنها ستمگرانی را که در میان آنها آشکارا مرتکب زشتی و فساد می‌شدند می‌دیدند، ولی به خاطر تمایل به چیزی که از آنها دریافت می‌داشتند و از بیم چیزهایی که از آنها پرهیز می‌کردند، آنان را باز نمی‌داشتند. خداوند می‌فرماید: «پس، از مردم نترسید و از من بترسید» (۳) و فرمود: «مردان و زنان مؤمن برخی‌شان سرپرست برخی دیگرند، به معروف امر و از منکر نهی

(۱)- مائده (۵)، آیه ۶۳.

(۲)- همان، آیه ۷۸.

(۳)- همان، آیه ۴۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۴

می‌کنند». خداوند از آن رو امر به معروف و نهی از منکر را واجب فرمود که می‌دانست اگر این کار انجام پذیرد و برپا داشته شود، دیگر فرایض نیز، از آسان و دشوار، برپا می‌گردد. چرا که امر به معروف و نهی از منکر فراخواندن به اسلام همراه با رد بی‌عدالتی و مخالفت با ستمگر و تقسیم فیء (۱) و غنایم و گرفتن زکات از جای آن و سپردن آن به صاحبان حق است.

سپس شما ای گروه، ای گروهی که به دانش نامور، به نیکی نامبردار و به خیرخواهی معروفید و مردم به خاطر خداوند از شما می‌ترسند، بزرگان از شما بیم دارند و ناتوانان شما را بزرگ می‌شمارند، و کسانی که بر آنان متنی و قدرتی ندارید شما را بر می‌گزینند، هنگامی که نیازمندی‌ها از جویندگانشان باز داشته شود شما شفاعت می‌کنید و با هیبت پادشاهان و شکوه بزرگان گام برمی‌دارید. آیا جز این است که شما این همه را از امیدی که در قیام به حق خداوند در شما می‌رود دارید، هر چند که از ادای بیش‌تر حقوق او کوتاهی می‌ورزید؛ و حقوق امامان را سبک شمرده‌اید. اما حق ضعیفان را ضایع ساختید و حقی را که به پندار خودتان داشتید طلبیدید در حالی که به خاطر آفریننده آنها نه مالی بخشیدید و نه جانی را به خطر انداختید؛ و نه به خاطر خداوند با قبیله‌ای دشمنی ورزیدید، آیا با وجود این از خداوند آرزوی بهشت و همسایگی با پیامبرانش و امان از عذابش را دارید!

ای امیدواران به خداوند، بیم آن دارم که عذابی از عذاب‌هایش بر شما نازل گردد، زیرا که شما از کرامت خداوند به منزلتی رسیدید که بدان فضیلت یافتید، شما خداشناسان را اکرام نمی‌کنید، در حالی که خود به وسیله خداوند میان بندگانش محترمید. شما پیمان‌های الهی را شکسته می‌بینید و فریاد بر نمی‌آورید، در حالی که اگر حقوق پدرانان را رعایت نکنند فریاد می‌زنید. پیمان و حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوار شده است و کوران و لال‌ها و زمین‌گیرها بی‌توجه در شهرها رها شده‌اند. نه رحم می‌کنید و نه به مقتضای مقام خود کاری انجام می‌دهید و نه بر کسی که کاری می‌کند توجهی

(۱)- فیء: غنیمت [یا غنیمتی که بدون پیکار به دست مسلمین بیفتد و از آن همه است].

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۵

دارید. با چالوسی و ظاهر سازی در نزد ستمکاران ایمنید، اینها همه از چیزهایی است که خداوند از آن نهی کرده و باز داشته است و شما غفلت می‌ورزید. اگر شما درک کنید گرفتاریتان از همه بیش تر است. چرا که در جایگاه عالمان قرار گرفته‌اید. زیرا که مجاری امور و احکام به دست عالمان خداشناس و امانتداران حلال و حرام اوست. شما این منزلت را از دست نداده‌اید مگر به خاطر دور شدن از حق و اختلاف در سنت پس از دلایل روشن. چنانچه بر آزار شکیبایی بورزید و دشواری‌ها را در راه خدا تحمل کنید، رتق و فتق کارهای خداوند به شما سپرده می‌شود، اما شما ستمکاران را بر خویش حاکم کرده و کارها را به دست آنان سپرده‌اید. آنان به شبهه‌ها عمل می‌کنند و شهوت می‌رانند گریز شما از مرگ و شیفتگی شما نسبت به زندگی‌ای که باید از آن جدا شوید، آنان را بر این کارها چیره ساخت. نتیجه آن شد که ضعیفان را به دست آنان سپردید. برخی بنده و مقهورند و برخی دیگر مستضعف و در امر معاش خود ناتوانند. در امور حکمرانی بازیچه آرا و خواسته آنان شدند و به خاطر پیروی از اشرار و جسارت ورزیدن بر [خدای] جبار احساس خواری می‌کنند. این حاکمان در هر شهری از خود خطیبی دارند که به نفع‌شان سخن می‌گوید زمینه برای آنان مهیا و دستشان در آن‌ها گشوده است. مردم برده اینانند، دستی آزار دهنده نمی‌توانند پس بزنند. اینان زورگویانی کینه‌توز و قدرتمندانی‌اند بر ضعیفان سختگیر. فرمانروایانی که خدا را نمی‌شناسند.

شگفتا! چرا نباید در شگفت باشم، در حالی که زمین در دست بیدادگری است مستبد و تأیید شده‌ای است ستمکار؛ و حاکم مؤمنان است و بر آنان شفقت نمی‌ورزد.

پس در آنچه، ما بر سرش نزاع کردیم داورمان خداوند است و حکم خویش را در مشاجره میان ما به اجرا در می‌آورد. بارخدا یا تو آگاهی که آنچه انجام دادیم نه برای رقابت در سلطنت و خلافت بود و نه دست یافتن بر متاع [بیش از نیاز] دنیا، بلکه برای این بود که شعایر دین تو را آشکار و عدالت را در زمین برقرار سازیم تا بندگان ستمدیده‌ات ایمن و آسوده باشند و به فرایض و سنت و احکام تو عمل شود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۶

چنانچه شما ما را یاری نکنید و به ما انصاف ندهید ستمکاران بر شما نیرو گیرند و دست به کار خاموش ساختن نور پیامبران گردند. خداوند ما را بس است بر او توکل می‌کنیم به سوی او باز می‌گردیم و باز گشت به سوی اوست. (۱)

۴-۱- احتجاج امام با معاویه و بنی‌امیه

پایبندی امام حسین علیه السلام به صلح و متارکه جنگ، آن حضرت را از اعلام اعتراض‌های پیاپی علیه معاویه و علیه نقض شرایط صلح از سوی او و نیز احتجاج پی در پی علیه کارگزاران وی که از اسلام منحرف گشته و دست ستم بر امت گشوده بودند باز نداشت.

یکی از جامع‌ترین احتجاج‌های امام علیه السلام علیه معاویه نامه‌ای است که در پاسخ نامه معاویه نوشته است. معاویه در این نامه امام علیه السلام را به رعایت صلح فرا خوانده و ایشان را از سرانجام فتنه و - به گمان خودش - ایجاد تفرقه میان امت بر حذر داشته است؛ و امام علیه السلام چنین پاسخ داده‌اند:

... اما بعد، نامه‌ات به من رسید. یادآور شده‌ای، از من به تو اخباری رسیده است که آن‌ها را بر من نمی‌پسندی؛ و من در نزد تو شایسته جز آن‌ها هستم، و خداوند است که به نیکی رهنمون شده و توفیق رسیدن به آنها را می‌دهد.

اما این که یادآور شده‌ای چیزهایی شنیده‌ای، این‌ها گزارش چالوسان و سخن‌چینان است و گرنه من نه با تو سرجنگ دارم و نه قصد مخالفت، به خدا سوگند در ترک این کار (جنگ با تو) از خداوند می‌ترسم و گمان ندارم خداوند راضی باشد که من آن را

وانهم؛ و عذرم را در این کار بپذیرد. بی آن که نزد تو و دیگر ستمگران ملحد حزب ستمکاران و دوستان شیطان عذری داشته باشم.

آیا تو نبودی که حجر بن عدی کندی و نماز گزاران عابدی را که با ستم مخالفت می‌ورزیدند و بدعت‌ها را گران می‌شمردند و در راه خدا از هیچ سرزنشی نمی‌ترسیدند کشتی؟ تو آنان را در حالی از روی ستم کشتی که پیش‌تر برای آنان سوگندهای سخت

(۱) - تحف العقول، ص ۱۷۱-۱۷۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۷

خورده بودی و پیمان‌های محکم بسته بودی که به خاطر آنچه میان تو و آنان پیش آمده است یا به خاطر کینه‌ای که در دل داری، دستگیرشان نکنی. «۱»

آیا تو قاتل عمرو بن حمق، یار رسول خدا و بنده صالح، نیستی که عبادت او را فرسوده و پیکرش لاغر و رنگش زرد شده بود. در حالی که پیش از آن او را امان داده بودی و چیزهایی از عهد و پیمان‌های الهی بر او داده بودی که اگر به پرنده‌ای می‌دادی از

(۱) - حجر بن عدی کندی: عمرو بن عبدالبر در کتاب الاستیعاب گوید: حجر با وجود کمی سن و سال در برابر صحابه بزرگ، از بزرگان نشان بود. دیگری گفته است: او از قهرمانان؛ و پرچمدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. او از سران و پارسایان به شمار می‌رفت و محبت و اخلاص او نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام مشهورتر از آن است که باز گفته شود. در جنگ صفین فرمانده قبیله کنده بود و در جنگ نهروان فرماندهی جناح چپ سپاه را داشت. او به حُجر خیر مشهور بود ... اعمش گوید: نخستین کسی که در اسلام به زجر کشته شد حجر بن عدی بود و نخستین سری که از شهری به شهر دیگر هدیه داده شد، سر عمرو بن حمق بود (الدرجات الرفیعه: ص ۴۲۳-۴۲۹).

امیرالمؤمنین به وی گفت: اگر روزی از تو بخواهند که از من بیزاری بجویی چه خواهی کرد؛ و چه خواهی گفت؟ گفت: یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، اگر مرا با شمشیر تکه تکه کنند و درون آتشی گداخته اندازند، این کار را بر بیزاری جستن از تو ترجیح خواهم داد. حضرت فرمود: ای حجر در هر کار خیری موفق باشی، خداوند به خاطر اهل بیت پیامبرت به تو پاداش خیر دهد. (سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۳).

معاویه در سال ۵۳ هجری بن عدی را کشت. او نخستین کسی بود که در اسلام به طرز فجیعی کشته شد؛ زیاد وی را همراه نوزده نفر دیگر از یارانش از اهل کوفه و چهار تن از دیگر جاها، از کوفه برد. چون به «مرج عذراء» در دوازده میلی دمشق رسیدند، پیک، اخبارشان را به معاویه رساند. او مردی لوچ را فرستاد ... چون به آنان رسید به حجر گفت: ای سرگمراهی و معدن کفر و طغیان و دوستدار ابوتراب! امیرالمؤمنین به من دستور داده است که تو و یارانت را بکشم، مگر آن که از کفرتان بازگردید و صاحبان را لعن کنید و از او بیزاری جوید. حجر و همراهانش گفتند: شکیبایی بر تیزی شمشیر از آنچه ما را بدان دعوت می‌کنید، برای ما آسان‌تر است، و رفتن نزد خداوند و پیامبرش و جانشین او نزد ما محبوب‌تر از ورود در آتش است. چون حُجر برای کشته شدن پیش رفت، گفت: بگذارید دو رکعت نماز بخوانم؛ و نمازش را طولانی ساخت. به او گفتند: از بیم مرگ بود؟ گفت: نه، من هرگز برای نماز تطهیر نکردم مگر آن که نماز گزاردم و هرگز نمازی کوتاه‌تر از این نخوانده‌ام؛ سپس پیش رفت و گردنش زده شد و دیگر یارانی که با وی همسخن بودند نیز کشته شدند. گفته شده است که قتل آنان در سال پنجاهم هجری بوده است. (مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲-۱۳).

از جمله کسانی که همراه حجر کشته شدند اینان بودند: پسرش همام، قیصه بن ضبیع عبسی، صیفی بن فسیل، شریک بن شداد

حضرمی، محرز بن شهاب سعدی و کرام بن حیان عبدی (الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه: ۴۲۸).

عایشه به معاویه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم: در عذراء مردانی کشته خواهند شد که خداوند و اهل آسمان‌ها به خاطرشان در خشم شوند.

اخبار فراوانی نقل شده است که چون معاویه در آستانه وفات قرار گرفت و نفس‌های آخر را می‌کشید، می‌گفت: ای حجر من با تو روزی سخت دراز در پیش دارم.

از ابن اسحاق پرسیدند مردم کی خوار شدند؟ گفت: هنگامی که حسن بن علی وفات یافت و معاویه زیاد را برادر خود خواند و حجر بن عدی کشته شد (الدرجات الرفیعه، ص ۴۲۹).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۸

قله کوه نزد تو می‌آمد، ولی تو بر خداوند جسارت ورزیدی و این پیمان را سبک شمردی و او را کشتی. «۱»

(۱) - عمرو بن حمق خزاعی: صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که در همه جنگ‌ها با آن حضرت شرکت داشت (اختیار معرفة الرجال: ج ۱، ص ۲۴۸).

زیاد، پسر سمیه، حجر بن عدی را به مکر دستگیر کرد و در طلب یارانش برآمدند «به دنبال آن، عمرو بن حمق بیرون آمد تا به موصل رسید؛ و رفاعه بن شداد نیز همراهش بود. آن دو در کوهی در آن‌جا پنهان شدند. چون خبرشان را برای حاکم موصل بردند، نزد آنان آمد و آن دو نیز با وی به مقابله برخاستند، اما عمرو به بیماری استسقا دچار بود و قدرت دفاع نداشت. ولی رفاعه که جوانی نیرومند بود بر اسب نشست تا از عمرو دفاع کند. وی گفت: دفاع تو به حال من سودی ندارد، به فکر نجات خود باش! رفاعه بر آنان حمله کرد و آنان راه بر او گشودند و او نجات یافت. عمرو را اسیر گرفتند و نزد حاکم موصل بردند. وی عبدالرحمن بن عثمان ثقفی، معروف به «ابن ام حکم» و خواهرزاده معاویه بود. او موضوع عمرو را به معاویه نوشت؛ و معاویه برای او چنین نوشت: گمان می‌رود که وی با زویینی که همراه داشته نه ضربه به عثمان زده است. پس او را نیزه بزن. چنان که او عثمان را زد. عمرو را بیرون آوردند و بر او نیزه زدند و او با ضربه اول یا دوم جان باخت. (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۷۷). سرش را برای معاویه فرستاد و این نخستین سری بود که در اسلام حمل شد (نفس المهموم، ص ۱۴۳). معاویه آن را بر نیزه کرد و این نخستین سری بود که در اسلام نصب شد (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۵۰). معاویه سر عمرو را برای همسرش فرستاد. او سر را در دامن نهاد و گفت: زمانی دراز او را از من پنهان داشتید و کشته‌اش را به من هدیه دادید؟ خوش آمدی ای سربرافراشته و نه فروافتاده. ای پیک آنچه را که می‌گویم به معاویه برسان: خدای خون‌بهایش را بطلبد و عذاب خشمش را با شتاب فرو فرستد. او کاری زشت و شگفت انجام داده است و مردی نیکوکار و پارسا را به قتل رسانده است (الاختصاص، ص ۱۷).

معاویه در امان نامه‌ای برای عمرو بن حمق چنین نوشته بود: اما بعد، خداوند آتش را خاموش کرد و فتنه را فرونشاند و سرانجام را برای پرهیزگاران قرار داد. تو از دیگر یارانت بلند همت‌تر نیستی و کاری برتر از آنان هم نکرده‌ای، همه آنان به اطاعت من تن داده و به فرمانم درآمده‌اند. حال به هر دلیلی که تا کنون گندی کرده‌ای، اینک به مردم بیونند، که این کار گناهان گذشته‌ات را می‌پوشاند و نیکی‌های کهنه‌ات را احیا می‌کند. گمان نمی‌کنم اگر تو باقی بمانی و تقوا پیشه کنی و خویش‌تندار باشی و نیکی کنی، من کم‌تر از پیشینیان باشم. بنابراین در پناه خدا و در پناه رسول او ایمن نزد من بیا که از حسد دل‌ها و کینه سینه‌ها محفوظی و گواه، تنها خدا بس است» (الاختصاص، ص ۱۶).

عمرو بن حمق به علی علیه السلام گفت: به خدا سوگند به خاطر این که مالی از دنیا به من بدهی و یا به قدرتی برسم که آوازه‌ام بلند گردد نزدت نیامده‌ام، فقط به این خاطر آمده‌ام که تو پسر عموی رسول خدایی و از مردم به خودشان سزاوارتری و همسر فاطمه

زهره سرور زنان عالمی. پدر نسل باقیمانده از پیامبری، در میان مهاجران و انصار بیشترین سهم را در اسلام داری. به خدا سوگند، اگر مرا وادار سازی که تا ابد، کوه‌های استوار را جابه‌جا کنم و آب دریاها را لبریز را بکشم و شمشیر در دست من باشد، آن را بر روی دشمنانت بکشم و دوستدارانت را با آن نیرو دهم؛ و خداوند بدان وسیله آوازه‌ها را بلند و حجت تو را آشکار گرداند، با این همه گمان ندارم همه حقی را که تو بر گردنم داری ادا کرده باشم. در این هنگام علی علیه السلام فرمود: «خدایا قلبش را به فروغ یقین روشن و او را به راه راست هدایت کن. ای کاش در میان شیعیان صد تن مثل تو داشتم!» (الاحتجاج، ۱۴ و ۱۵). منقری نیز این روایت را با اندکی تفاوت نقل کرده است (ر. ک. وقعه صفین، ص ۱۰۳-۱۰۴).

امیرالمؤمنین علیه السلام خبر قتل عمرو را به دوستان خویش داده و فرموده بود: ای عمرو، تو پس از من کشته می‌شوی، و سرت را می‌گردانند و آن نخستین سری است که در اسلام از جایی به جای دیگر برده می‌شود و جای کشنده تو در جهنم است (الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، ص ۴۳۳).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۲۹

آیا تو همان نیستی که زیاد، زاده بستر عبید ثقیف، را برادر خویش خواندی «۱» و پنداشتی که او از پدر توست. در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «فرزند از آن فراش است و زناکار باید سنگسار شود». پس تو سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به عمد وانهادی و بی آن که از سوی خداوند هدایت شوی از هوای نفس خویش پیروی کردی. آن‌گاه زیاد را بر مردم عراق مسلط کردی تا دست و پای مسلمانان را قطع کند، چشمانشان را میل بکشد و آنان را بر شاخ نخل بیاویزد، گویی که نه تو از این امتی و نه آنان از تو!

آیا تو همدم حضرمیان «۲» نیستی که پس از آن که پسر سمیه نوشت که آنان بردین علی هستند به او نوشتی که هر کس را که بر دین علی باشد به قتل برسان و او به فرمان تو همه‌شان را کشت و مثله کرد. به خدا سوگند دین علی همانی بود که [پسر سمیه] به

(۱) - داستان برادر خواندگی معاویه و زیاد بن عبید با این عنوان که او از نسل ابی سفیان است هیچ دلیل شرعی ندارد و یکی از نمونه‌های فراوان سبک شمرده شدن احکام شرعی به وسیله معاویه است. امام علیه السلام علاوه بر آن که از این بُعد با معاویه احتجاج کرد، یک بعد مهم دیگر از این کار زشت را نیز مورد انتقاد قرار داد؛ و آن بعد روحی‌ای بود که هدف این برادر خواندگی را تشکیل می‌داد. دلیل این که امام تعبیر «سپس او را مسلط کردی» را به کار برد این بود که پیش از این برادر خواندگی، زیاد نسبت به موالی تعصب می‌ورزید. چرا که خود را از موالی ثقیف می‌دانست؛ و نسبت به آنان دلسوزی می‌کرد و نیرنگ‌ها و کینه‌های قومی عربی را از آنان دفع می‌کرد، چنان که عمر را از اجرای نقشه قتل موالی که برای ابوموسی اشعری نوشت، بازداشت. معاویه پس از این برادر خواندگی او را در نامه‌ای چنین نکوهش کرد: «ابوموسی در این باره با تو مشورت کرد و تو او را نهی کرده دستور دادی که باز گردانده بشود و او نیز بازش گرداند؛ و تو نامه را نزد عمر بردی، و آنچه را که کردی به خاطر تعصب نسبت به موالی بود؛ و تو در آن روز می‌پنداشتی که بنده‌ای از ثقیفی و آن قدر به گوش عمر خواندی تا او را از نظرش پشیمان کردی...» (سلیم بن قیس: ۱۷۴-۱۷۹). پس از آن که معاویه او را برادر خود خواند، از وابستگی به موالی آزاد شد و از نظر روحی از آنها جدا گردید. پس از آن با وحشی‌گری بی‌نظیری دست ستم بر آنان - و همه شیعیان - گشود چنان که امام علیه السلام نیز یادآور شدند.

(۲) - حضرمیان عبدالله بن یحیی حضرمی و جماعتش هستند که همان گونه که امام علیه السلام نیز توصیف فرموده است، زیاد آنان را به فرمان معاویه کشت و مثله کرد.

«از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که در روز جمل به عبدالله بن یحیی حضرمی فرمود: مژده باد تو را ای یحیی. تو و پدرت

به حق از «شرطه خمیس» هستید. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نام تو و پدرت در شرطه خمیس به من خبر داد و خداوند به زبان پیامبرش شما را شرطه خمیس نام نهاد» (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۴، شماره ۱۰).

شرطه خمیس: خمیس به معنای سپاه است که در آن دوره از پنج بخش تشکیل می‌شد. جلودار، قلب، میمنه، میسره و مؤخره. شرطه خمیس نخستین فوج سپاه است که در جنگ حضور می‌یابد و آماده مرگ می‌شود. شمار شرطه خمیس در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام شش یا پنج هزار مرد بود. مردی از اصبح بن نباته پرسید: ای اصبح چگونه شرطه خمیس نام گرفتید؟ گفت: ما برایش (علی علیه السلام) خویش را آماده کشتن کردیم و او برای ما پیروزی را تضمین کرد. (اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۵ و ۳۲۱ شماره ۱۶۵).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۰

خاطرش تو و پدرت را می‌زد و به وسیله این دین است که تو امروز در این جایگاه نشسته‌ای؛ و اگر نبود آن دین، شرافت تو و پدرت تنها به رد سفر (زمستانی و تابستانی) بود.

و از جمله گفته‌ای «۱»: «ملاحظه خود و دین خود و امت محمد را بنما، و از ایجاد تفرقه میان امت و از این که آنان را به فتنه گرفتار سازی بپرهیز.» ولی من هیچ فتنه‌ای بالاتر از این که تو حکمران این امت باشی برای آنان نمی‌شناسم و من هیچ ملاحظه‌ای را برای خودم و دینم و امت محمد برتر از جنگ و جهاد با تو نمی‌شناسم. اگر جهاد کردم موجب نزدیکی به خداست و اگر آن را وانهادم برای دینم (گناهم) از خداوند طلب بخشایش می‌کنم و از او توفیق راهنمایی در کارم را خواستارم.

دیگر گفته‌ای که «اگر من تو را انکار کنم تو نیز انکارم می‌کنی و اگر با تو نیرنگ ببازم تو نیز با من نیرنگ می‌بازی»، پس هر چه از دستت بر می‌آید نیرنگ بباز و من امیدوارم که نیرنگ تو به من زیانی نرساند و زیانش از همه بیش‌تر به خودت برسد. زیرا تو بر مرکب نادانی خویش سواری و در شکستن عهد خویش اصرار می‌ورزی. به جانم قسم که تو به هیچ شرطی عمل نکرده‌ای و با کشتن آن چند نفری که پس از صلح و سوگند و عهد و پیمان‌ها کشتی، پیمان‌ت را شکستی. تو بی آن که بجنگند یا بکشند، آنان را کشتی و این کار را با آنان نکردی مگر به خاطر این که فضایل ما را یادآور می‌شدند و حق ما را بزرگ می‌شمردند. تو از آن رو آنان را کشتی که ترسیدی چنانچه آن‌ها را نکشی پیش از آن که کاری انجام دهند بمیری و یا آن که پیش از رسیدن به مقصودشان بمیرند.

ای معاویه آماده قصاص [الهی] باش و به حساب یقین داشته باش. بدان که خداوند کتابی دارد که هیچ ریز و درشتی را و نمی‌گذارد مگر که آن را بر می‌شمرد. خداوند فراموش نمی‌کند که تو مردم را به صرف گمان کیفر کردی؛ و دوستانش را بر سوگندهایشان کشتی و از خانه‌هایشان به دیار غربت تبعید کردی و برای پسران از مردم بیعت گرفتی. جوان نوری که شراب می‌خورد و با سگ‌ها بازی می‌کند.

(۱)

- فزاهایی از این نامه را در بخش‌های پیشین بحث دیدیم. در این جا همه آن نامه را به عنوان یک متن احتجاجی کامل که کاشف یکی از نشانه‌های عمومی روش امام در رویارویی با معاویه است آوردیم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۱

من در تو چیزی سراغ ندارم، جز این که خویشتن را باختی و دین‌ات را تباه کردی، با رعیت خویش فریبکاری کردی و امانتداریت را رعایت نکردی [و از این جهت رسوا شدی] و به گفتار نادانان و جاهلان گوش فرا دادی و افراد پارسا و با تقوا را به خاطر آنان خوار کردی. والسلام.

معاویه پس از خواندن نامه گفت: در وجودش کینه‌ای است که من پی نمی‌برم!

یزید گفت: یا امیرالمؤمنین به وی پاسخی ده که او را پیش خودش خرد کند؛ و از بدی‌های پدرش یاد کن.

راوی گوید: در همین حال عبدالله بن عمرو بن عاص وارد شد و معاویه به او گفت: آیا ندیده‌ای که حسین چه نوشته است؟ گفت: چه نوشته است؟ گفت: پس نامه را بخوان.

[عبدالله پس از خواندن نامه] برای خوشایند معاویه گفت: چه چیز تو را مانع می‌شود از این که چیزی بنویسی که او را نزد خودش خرد کند؟

پس از آن عبدالله گفت: نظرم را چگونه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ معاویه خندید و گفت: یزید هم مانند همین نظر تو را داده است! عبدالله گفت: نظر خوبی داده است.

معاویه گفت: هر دو خطا کردید. آیا فکر می‌کنید که اگر من به حق دنبال عیوب علی باشم، چه توانم گفت، و برای کسی چون من خوب نیست که به ناحق و بر چیزی که مشهور نیست عیب بگیرد. آن گاه که مردی را به چیزی که برای مردم شناخته شده نیست بد بگویی، به او زبانی نمی‌رساند و مردم آن را به چیزی نمی‌گیرند و تکذیبش می‌کنند.

برای حسین چه عیبی توانم گفت. به خدا سوگند من هیچ چیزی برای عیب‌جویی او نمی‌بینم. به نظرم رسیده است که به او بنویسم و وعده و وعیدش بدهم ولی بعد مصلحت دیدم که این کار را نکنم و با او نستیزم «۱»

هنگامی که معاویه حجر بن عدی و یارانش را کشت، در همان سال حج گزارد و با حسین بن علی علیه السلام دیدار کرد؛ و گفت: ای اباعبدالله، آیا شنیدی که با حجر و یاران و پیروانش و شیعیان پدرت چه کردیم؟

(۱) - اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۵۹ شماره ۹۹. ما به جای واژه‌های پیچیده رجال کشی، از واژه‌های روشن متن بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۱۲-۲۱۴، شماره ۹ استفاده کردیم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۲

فرمود: با آنان چه کردی؟

گفت: آنان را کشتیم و کفن کردیم و بر آنها نماز خواندیم!

حسین علیه السلام خندید و گفت: معاویه، آن گروه بر تو چیره شدند. ولی ما اگر پیروانت را بکشیم. نه کفنشان می‌کنیم، نه بر آنان نماز می‌خوانیم و نه آنان را به گور می‌سپاریم.

شنیده‌ام که از علی بد می‌گویی و نسبت به ما کینه می‌ورزی و از بنی هاشم عیب‌جویی می‌کنی. آن گاه که چنین کردی به نفس خویش باز گرد درباره حق از او پرس که آیا به زیان اوست یا به سودش، چنانچه این کار را عیناک‌تر نیافتی، آن گاه تو بی‌عیبی و ما به تو ستم کرده‌ایم. ای معاویه، جز کمان خویش را زه مینداز و جز بر هدف خویش تیر می‌فکن و در دشمنی با ما زیاده‌روی مکن و اصرار نوری؛ چرا که تو در دشمنی با ما از کسی (عمرو بن عاص) پیروی کرده‌ای که پیشینه اسلام ندارد و نفاق او امری جدید نیست و تو را جز برای منافع خود نمی‌خواهد [و هموست که دشمن توست] پس به اراده خود هر چه می‌خواهی انجام بده (و بنگر که با خویش چه می‌کنی؟). «۱»

نقل شده است که امام حسین علیه السلام به معاویه نامه‌ای نوشت و در آن به خاطر کارهایی که از وی سر زده بود او را سرزنش و نکوهش کرد. در آن نامه آمده بود: «سپس پسرت را ولایت دادی، جوانی که شراب می‌نوشد و با سگان بازی می‌کند. با این کار به امانت خیانت کرده‌ای و رعیت خویش را تباہ کرده‌ای و به سفارش پروردگارت عمل نکرده‌ای. چگونه بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی را می‌گماری که شراب می‌نوشد؟ که نوشنده مسکر از فاسقان و اشرار است و شراب مسکر بر درهمی امین

نیست تا چه رسد که امین امتی باشد! زود است که نتیجه عمل خویش را ببینی و آن هنگامی است که طومار استغفار در هم پیچیده شود. (۲)

معاویه با گماردن جاسوسان فراوانی - که جزئیات زندگی خصوصی و عمومی امام حسین علیه السلام را به او گزارش می‌دادند - از اوضاع و احوال آن حضرت آگاهی کامل داشت.

دست حسین علیه السلام نیز به خاطر بخشندگی و سخاوت فراوان تنگ و زیر بار قرض رفته بود.

معاویه فرصت را غنیمت شمرد و به آن حضرت نوشت که قصد دارد چاه «ابونیزر» را،

(۱) - الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۹ - ۲۰.

(۲) - دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۳، حدیث شماره ۴۶۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۳

که امیرالمؤمنین با دست خودش حفر کرده و بر مستمندان مدینه و در راه ماندگان وقف کرده بود، از او بخرد و آن نامه را با دوهزار دینار فرستاد. امام حسین علیه السلام از فروش آن سرباز زد و فرمود: «پدرم آن را صدقه داد تا خداوند او را به خاطر آن از آتش دوزخ حفظ کند و من به هیچ قیمتی آن را نمی‌فروشم» (۱)

نقل شده است که میان امام حسین علیه السلام و معاویه بر سر زمینی که از آن امام بود منازعه‌ای رخ داد. حضرت به او فرمود: یکی از این سه راه را اختیار کن: یا سهم مرا بخر، یا آن را به من باز گردان یا این که ابن زبیر و ابن عمر را میان من و خود داور قرار بده و چهارمین انتخاب صلیم باشد.

معاویه گفت: صلیم چیست؟

فرمود: این که «حلف الفضول» را بخوانیم (هم‌پیمانانی جوان که عهد کردند از مظلوم در برابر ظالم دفاع کنند).

گفت: ما را به حلف الفضول نیازی نیست. (۲)

از محمد بن سائب نقل شده است که گفت:

روزی مروان بن حکم به حسین بن علی علیه السلام گفت: اگر افتخارتان به فاطمه نبود، با چه چیز بر ما افتخار می‌کردید؟

حسین علیه السلام - که زورمند بود - حمله کرد و گلویش را گرفت و فشرد و عمامه‌اش را به گردنش پیچید تا بیهوش شد و سپس رهایش کرد.

آن‌گاه حضرت نزد گروهی از قریش رفت و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که اگر راست می‌گویم سخنم را تصدیق کنید.

آیا روی زمین کسی را می‌شناسید که از من و برادرم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محبوب‌تر بوده باشد؟

گفتند: پرودگارا! نه.

فرمود: و من در روی زمین، ملعون پسر ملعونی جز این (معاویه) و پدرش، دو رانده شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌شناسم، به خدا سوگند میان «جابر» و «جابلق» یکی در دروازه مشرق و یکی در دروازه مغرب، دو مردی که اسلام آورده باشند، نسبت به خدا و

(۱) - کامل مبرز، ج ۳، ص ۲۰۸.

(۲) - اغانی، ج ۱۷، ص ۱۸۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۴

پیامبرش و اهل بیت او از تو و پدرت - اگر زنده بود - دشمن تر وجود ندارد. نشانه [صحت] گفتار من درباره تو این است که چون به خشم آیی، ردا از دوشت می‌افتد!

گوید: به خدا سوگند، مروان از جابر نخاست که به خشم آمد و اوقاتش تلخ شد و ردا از دوش او افتاد. «۱»

معاویه مروان بن حکم را به حکمرانی مدینه گمارد و به او دستور داد که برای جوانان قریش مقرری تعیین کند. علی بن حسین علیه السلام گوید: من نیز نزد او رفتم. پرسید: نامت چیست؟ گفتم: علی بن الحسین. گفت: نام برادرت چیست؟ گفتم: علی. گفت: علی و علی! پدرت قصدی جز این ندارد که نام همه فرزندان را علی بگذارد. سپس مقرری مرا تعیین کرد و من نزد پدرم بازگشتم و موضوع را به او خبر دادم. فرمود: نفرین بر این زاده چشم آبی و دباغ چرم! اگر خداوند به من صد پسر هم بدهد دوست ندارم که جز علی نامی بر آنها بگذارم. «۲»

نقل شده است که حسن بن علی علیه السلام به خواستگاری عایشه، دختر عثمان، رفت.

مروان گفت: او را به ازدواج عبدالله بن زبیر درمی‌آورم.

مدتی بعد معاویه به مروان بن حکم، که کارگزار وی در حجاز بود، نوشت و به او فرمان داد تا از ام‌کلثوم، دختر عبدالله بن جعفر، برای پسرش، یزید، خواستگاری کند.

عبدالله نپذیرفت؛ و مروان موضوع را به اطلاع معاویه رساند. عبدالله گفت: اختیار او به دست من نیست بلکه به دست سرور ما حسین، دایی دختر، است.

پس از آن که موضوع را به امام حسین گزارش داد، حضرت فرمود: من از خداوند طلب خیر می‌کنم، پروردگارا خشنودی خود از آل محمد را به این دختر نیز عطا فرما.

چون مردم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند، مروان رفت و نزد امام علیه السلام، که شماری از بزرگان نیز در آنجا حضور داشتند، نشست و گفت: امیرالمؤمنین مرا به این کار فرمان داده است و گفته است مهرش را هر چه پدرش بگوید قرار دهم و با ایجاد صلح میان این دو قبیله، دین او را نیز ادا کنم؛ و بدان که آن‌هایی که غبطه شما را به داشتن یزید

(۱) - الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۳ - ۲۴.

(۲) - کافی، ج ۶، ص ۱۹، حدیث ۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۵

می‌خورند، بیش از آن‌هایی‌اند که غبطه او را با داشتن شما می‌خورند، و شگفت از این که یزید کابین تعیین می‌کند، در حالی که او کسی است که مانند ندارد و به سبب آبروی او از ابر طلب باران می‌شود، بنابر این پاسخی نیکو بده، ای اباعبدالله! حسین علیه السلام گفت: ستایش خدایی را که ما را برای خویش برگزید و برای دین خویش ما را پذیرفت و بر بندگانش ما را برگزید.

آن‌گاه فرمود: ای مروان تو گفستی و ما شنیدیم، اما این که گفستی «مهریه‌اش هر چه پدرش بخواهد»، به جانم سوگند، اگر این خواستگاری را بپذیریم، از سنت رسول خدا درباره دختران و زنان و خاندانش که دوازده اوقیه معادل ۴۸۰ درهم است فراتر نمی‌گوییم!

اما این که گفستی: «با ادای بدهی پدرش» کی زنان ما بدهی ما را ادا کرده‌اند؟

اما صلح میان این دو تیره. بدان ما مردمی هستیم که به خاطر خدا با شما دشمنی ورزیدیم. بنابر این به خاطر دنیا با شما صلح نمی‌کنیم. به خدا سوگند که نسب و خویشاوندی ما سست شده است تا چه رسد به سبب!

اما این که گفتی: شکفت از یزید که چگونه خواستگاری می‌کند. بدان که کسانی که از یزید و از پدر یزید و از جد یزید بهترند خواستار همسری وی بوده‌اند.

اما این که گفتی: یزید کفوی است که کفو ندارد، همان کسی که تا دیروز کفو او بوده است امروز نیر کفو اوست و حکمرانی چیزی بر کفویت او نیفزوده است.

اما این که گفتی: به خاطر او از ابرها طلب باران می‌شود، بدان که این امر تنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشت.

اما این که گفتی: کسانی که بر ما به خاطر پیوند با او غبطه می‌خورند بیش از کسانی‌اند که بر او به خاطر ما غبطه می‌خورند. بدان آن‌هایی که بر ما به خاطر او غبطه می‌خورند نادان‌هایند و آنان که بر او به خاطر ما غبطه می‌خورند، خردمنداند.

سرانجام فرمود: همه گواه باشید که من ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به ازای ۴۸۰ درهم مهریه به زنی پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم؛ و ملک خود در مدینه را به دختر بخشیدم- یا این که فرمود: زمینم را در عقیق که درآمد سالانه‌اش هشت هزار دینار است- و بی‌نیازی هر دو در آن است، ان شاء الله.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۶

راوی گوید: چهره مروان دگرگون شد و گفت: ای بنی‌هاشم باز هم حيله‌گری! شما جز دشمنی همه چیز را رد می‌کنید. آن‌گاه امام حسین علیه السلام خواستگاری امام حسن از عایشه و رفتار او را یادآور گردید.

سپس فرمود: حيله‌بازی کدام بود، ای مروان؟! «۱»

نقل شده است که آن حضرت در مسجد مدینه نشسته بود و شنید که مردی با صدای بلند، که آن حضرت بشنود می‌گوید: ما در نبوت با آل ابی‌طالب سهیم گشتیم تا آنجا که به هر چه از سبب و نسب که آنان رسیدند ما نیز رسیدیم؛ و ما به خلافت رسیدیم ولی آن‌ها نرسیدند، پس اینان با چه چیز بر ما افتخار می‌کنند؛ و این سخن را سه بار تکرار کرد.

آن‌گاه امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: من از سر بردباری از پاسخ سخن نخست تو خودداری می‌کنم و به گفتار دوم تو از روی بخشندگی پاسخ نمی‌دهم ولی در پاسخ سخن سوم تو باید بگویم: من از پدرم شنیدم که فرمود: در وحیی که خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرو فرستاد آمده است: هنگامی که قیامت کبری برپا شود خداوند بنی‌امیه را به صورت ذره محشور می‌سازد، مردم تا فراغت یافتن از حساب آنان را لگد مال می‌کنند، سپس آنان را می‌آورند و با آن‌ها حساب می‌کشند و آنان را به سوی آتش می‌برند.

پس از آن، اموی از پاسخ عاجز ماند و در حالی که از خشم می‌خروشید باز گشت. «۲»

۲- نگهداری امام (ع) از امت، به ویژه از شیعیان

اشاره

از وظایف عام و مشترک همه اهل بیت علیهم السلام رسیدگی و سرپرستی امت اسلامی به طور عام و خاصه شیعیان‌شان است؛ این که امام حسین علیه السلام به جنبه‌های گوناگون حیات این امت اهتمام فراوان بورزد و از هیچ کوششی برای دفاع از آنان دریغ نرزد؛ و از هر خطر و مهلکه‌ای که بدان گرفتار شوند رهایی‌شان دهد در کار امامت به حق تازگی ندارد و آن حضرت کسی است که وجود نازنین خود و خاندان و یاران نزدیکش را قربانی هدف کلی قیامت یعنی اصلاح این امت نگون بخت از تباهی‌هایی که همه جوانب زندگی‌شان

(۱) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۸ - ۳۹.

(۲) - حیاة الامام الحسین بن علی علیهما السلام، ج ۲، ص ۳۵، به نقل از المناقب والمثالب از قاضی نعمان مصری، ص ۶۱ با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۷

را فرا گرفته بود کرد: «... من به طلب اصلاح در امت جدم قیام کردم...»

از آن جا که مصداق‌های رسیدگی و سرپرستی امت در گرفتاری‌های عمومی‌شان، در جای جای مباحث و فصل‌های دیگر این کتاب آمده است، در این جا به ارائه نمونه‌های گزیده‌ای از سرپرستی افراد این امت که نمایانگر گذشت، مهربانی، دلسوزی، بخشندگی و دیگر سجایای عالی اخلاقی آن حضرت است بسنده می‌کنیم. پس از آن نمونه‌هایی از رسیدگی ویژه نسبت به شیعیان را ارائه خواهیم کرد.

یکی از غلامان حضرت جرمی مرتکب شد که سزاوار کیفر بود. امام علیه السلام فرمان به زدن او داد. غلام گفت: سرور من «والکاظمین الغیظ» (و فروخورندگان خشم)، فرمود:

رهایش کنید. گفت: سرور من «والعافین عن الناس» (و گذشت کنندگان از مردم)، فرمود:

از تو در گذشتم! گفت: سرور من، «والله یحب المحسنین» (و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد). فرمود: تو به خاطر خدا آزادی و آنچه را به تو می‌دادم دو برابر کردم. «۱»

سائلی در کوچه‌های مدینه قدم می‌زد تا به در خانه حسین بن علی علیه السلام رسید، در را کوبید و این شعر را خواند:

لَمْ يَخْبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ حَرَّكَكَ مِنْ خَلْفِ بَابِكَ الْحَلْقَةَ
فَأَنْتَ الْجَوَادُ وَأَنْتَ مَعْدَنَهُ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ

[امروز کسی که به تو امید بندد و حلقه آستانت را بکوبد، ناامید نمی‌شود؛ و تو بخشنده و کان بخششی و پدیرت کشنده فاسقان بود.]

گوید: در این هنگام حسین بن علی علیه السلام به نماز ایستاده بود، نمازش را کوتاه کرد و نزد آن اعرابی رفت و چون نشانه‌های فقر و مسکنت را در او مشاهده کرد، بازگشت و قبر را صدا زد و او پاسخ داد! ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، لیبیک، فرمود: از خرجی ما چقدر پیش تو هست؟ گفت: دویست درهم که فرموده‌ای میان اهل بیت شما تقسیم کنم. فرمود: آن را بیاور، چون کسی آمد که از اهل بیت من بدان سزاوارتر است. سپس آن را از قبر گرفت و به سائل عرب داد و این شعر را سرود:

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام) ص ۱۶۰ - ۱۶۱، حدیث ۲۰۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۸ خذها فانی إلیک معتذرواعلم بأئی علیک ذوشفقۀ

لو کان فی سیرنا الغداه عصاکانت سمانا علیک مندفقۀ

لکن ریب الزمان ذونکدوالکف منا قلیله النفقۀ

بستان و عذر مرا بپذیر؛ و بدان که بر تو بسی مهربانم.

اگر روزگار به خواست ما می‌چرخید؛ آسمان [رحمت] ما بر تو [چونان سیل] می‌بارید.

لیک روزگار با ما سخت ناسازگار است؛ و دست ما از مال تهی است.

گوید: اعرابی آن را گرفت و در حال رفتن می‌گفت:

مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلاة علیهم اینما ذکرُوا

وَأَنْتُمْ أَنْتُمْ الْأَعْلُونَ، عِنْدَكُمْ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

وَمَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسَبُهُ فَمَا لَهُ فِي جَمِيعِ النَّاسِ مَفْتَحُ (۱)

[پاکیزگانی پاکدامن، که هرگاه نامشان به میان آید بر آنان درود فرستاده می‌شود. و شما برترانید و نزد شماست علم کتاب و آنچه

که قرآن آورده است کسی که چون تبارش را پرسی تبار علوی ندارد، در میان همه مردم هیچ افتخاری ندارد.]

در روایت دیگری آمده است که اعرابی آن را گرفت و گریست؛ و امام علیه السلام به او فرمود:

شاید عطای ما را کم شمردی؟ گفت: نه، ولی چگونه بخشندگی تو را خاک می‌بلعد. (۲)

امام حسین علیه السلام بر اسامه بن زید وارد شد که بیمار بود و در آن حال می‌گفت: وای بر من از این اندوه! حسین علیه السلام

فرمود: برادرم چه اندوهی داری؟ گفت: شصت هزار درهم وام دارم. فرمود: آن بر عهده من. گفت: بیم آن دارم که بمیرم. فرمود:

پیش از آن که تو بمیری من آن را ادا می‌کنم؛ و پیش از مرگ زید آن را ادا کرد. (۳)

نقل شده است که آن حضرت به مستراح رفت و در آن جا لقمه نانی افتاده دید. آن را به غلام خویش سپرد و گفت: ای غلام، چون

بیرون آمدم، این لقمه را به یادم بیاور. اما

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۱۶۰-۱۶۱، حدیث ۲۰۵.

(۲) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶.

(۳) - همان، ص ۶۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۳۹

غلام آن را خورد. چون حسین بن علی علیه السلام بیرون آمد فرمود: ای غلام، لقمه را چه کردی؟ گفت: سرورم، آن را خوردم.

فرمود: تو به خاطر خدا آزادی. مردی گفت: سرور من آیا آزادش کردی؟ فرمود: آری، از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود:

هر کس لقمه‌ای را افتاده بیند و آن را پاک کند یا بشوید، سپس آن را بخورد، هنوز در درونش جای

نمی‌گیرد که خداوند او را از آتش آزاد می‌کند؛ (و من نمی‌توانم کسی را که خداوند از آتش آزاد ساخته است به غلامی بگیرم).

(۱)

حسین بن علی علیه السلام بر گروهی بینوا گذشت که ردایشان را پهن کرده بودند و خرده‌های نان را رویش ریخته بودند. گفتند:

ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرماید. امام علیه السلام کنارشان نشست و از خوان آنان خورد و سپس این آیه را

تلاوت فرمود: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» (۲)

آن‌گاه فرمود: دعوت شما را پذیرفتم شما نیز دعوتم را بپذیرید.

گفتند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌پذیریم، پس برخاستند و با آن حضرت به منزل رفتند.

حضرت به رباب فرمود: هر چه ذخیره داری حاضر کن. (۳)

مردی از انصار خدمت حضرت آمد و قصد درخواست حاجت داشت. امام علیه السلام فرمود: ای برادر انصاری، به خاطر نیازت

آبروی خویش را مبر، آن را در پاره کاغذی بنویس و من ان شاء الله کاری می‌کنم که خرسند شوی.

مرد نوشت: ای اباعبدالله، فلان کس از من پانصد دینار طلب دارد و بر من فشار می‌آورد، با او صحبت کن که تا حصول گشایشی

مرا مهلت دهد.

حسین علیه السلام چون نامه را خواند، به خانه رفت و کیسه‌ای را که هزار دینار در آن بود بیرون آورد و به او فرمود: با پانصد دینار

آن وام خویش را ادا کن و پانصد دینار دیگر را خرج زندگی خویش کن و جز از سه کس حاجت نخواه: دیندار، جوانمرد یا

دارای حسبی پاک، چرا که دیندار دین خویش را حفظ می‌کند، جوانمرد به خاطر مروتش شرم می‌کند و

(۱) - عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۳-۴۴، شماره ۱۵۴. عبارت میان دو کمانک متن روایتی است که در صحیفه امام رضا علیه السلام، حدیث ۱۷۷ آمده است.

(۲) - نحل (۱۶) آیه ۲۳.

(۳) - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷، حدیث ۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۰

صاحب حسب می‌داند که عرض حاجت آبرویت را می‌برد، در نتیجه آن را حفظ می‌کند و تو را دست خالی باز نمی‌گرداند. «۱» حسین بن علی علیه السلام بر چوپانی گذشت و او گوسفندی را به وی هدیه داد. امام علیه السلام فرمود: آزادی یا بنده؟ گفت: بنده، امام علیه السلام گوسفند را به او باز گرداند. گفت: گوسفند از آن خودم است. آن‌گاه حضرت از او پذیرفت. سپس او و گله را خرید. بنده را آزاد کرد و گله را هم به او داد. «۲»

نقل شده است که حسین علیه السلام پس از رحلت برادرش حسن، در مسجد جدش، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نشسته بود. عبدالله بن زبیر و عتبۀ بن ابی سفیان نیز هر یک در گوشه‌ای نشسته بودند. در این هنگام اعرابی ای سوار بر شتر آمد. شترش را بر در مسجد بست و داخل شد. سپس پیش عتبۀ بن ابی سفیان ایستاد و سلام کرد و او هم پاسخ داد.

اعرابی به عتبۀ گفت: من پسرعمویم را کشته‌ام و از من دیه خواسته‌اند. آیا می‌توانی چیزی به من بدهی؟ عتبۀ روبه غلامش کرد و گفت: صد درهم به او بده. اعرابی گفت: من جز همه دیه را نمی‌خواهم. آن‌گاه او را ترک گفت و پیش عبدالله زبیر رفت و همان چیزی را که به عتبۀ گفته بود به او نیز گفت. عبدالله رو به غلامش کرد و گفت: دویست درهم به او بده اعرابی گفت: من جز همه دیه را نمی‌خواهم.

سپس او را ترک گفت و نزد حسین علیه السلام رفت و سلام کرد و گفت: ای پسر رسول خدا، من پسرعمویم را کشته‌ام و از من دیه خواسته‌اند. آیا می‌توانی چیزی به من بدهی؟

حضرت فرمود: ای اعرابی، ما مردمی هستیم که بخشش را جز به اندازه معرفت نمی‌دهیم. گفت: آنچه می‌خواهی بپرس.

امام علیه السلام پرسید: ای اعرابی راه نجات از هلاکت به چیست؟

گفت: توکل بر خدای عزوجل.

فرمود: همت چیست؟

گفت: اعتماد به خداوند.

(۱) - تحف العقول، ص ۱۷۷-۱۷۸.

(۲) - المحلّی، ج ۸، ص ۵۱۴-۵۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۱

سپس امام علیه السلام پرسش‌های دیگری کرد و اعرابی پاسخ داد. امام علیه السلام فرمود تا ده هزار دینار به او دادند و گفت: این برای ادای قرض‌هایت. ده هزار دینار دیگر هم داد و فرمود:

با این، کار خویش را به سامان آر، زندگی‌ات را بهبود بخش و برای خانواده ات خرج کن.

آن‌گاه اعرابی این شعر را سرود:

طربت وما هاج لی معبق ولا لی مقام ولا معشوق
ولکن طربت لیل الرسول فلذ لی الشعر والمنطق
هم الاکرمون، هم الانجبون نجوم السماء بهم تُشرقُ
سبقت الأنام إلى المکرمات فقَصَّرَ عن سبقک السُّبُقُ
بُکم فتح الله باب الرشد و باب الفساد بکم مغلق «۱»
نه از عشق و دلدادگی [معشوق] به وجد آمدم.

بلکه به عشق آل رسول به وجد آمدم و شعر و گفتار به من لذت بخشید.

همانا که پاکترین و گرامی‌ترین‌اند و ستارگان از فروغ آنان درخشیدن گرفته‌اند. در نیکی گوی سبقت را از مردم در ربودی و پیشتازان این میدان در سبقت از تو باز ماندند.

خداوند به وسیله شما دروازه‌های هدایت و رشد را گشود و هم به سبب شما درهای فساد و کژی بسته شد.

در روایت دیگری آمده است: روز عاشورا بر پشت آن حضرت نشانی دیده شد، هنگامی که از زین العابدین درباره‌اش پرسیدند، گفت: این اثر کیسه‌ای است که به خانه‌های بیوه‌زنان و یتیمان و بینوایان بر پشت خود می‌برد. «۲»

۱-۲- توجه به شیعیان و سرپرستی آنان

امام حسین علیه السلام همانند همه امامان اهل بیت علیهم السلام، به شیعیان‌شان توجه فراوان و ویژه‌ای داشت؛ و می‌کوشید تا در شرایط سیاسی دشوار و حساس و مخاطره‌آمیز آن دوره، آنان

(۱)- اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۸۰.

(۲)- همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۲

را از هر گزندی مصون بدارد و تا آن‌جا که می‌توانست تلاش می‌کرد تا آنان را از معرض ستم امویان، که قصد داشتند وجود شیعه را از صفحه جامعه اسلامی بردارد، به دور نگهدارد.

اهتمام فراوان امام علیه السلام برای حفظ شیعه را می‌توان در سفارش‌های کلی به آنان، پس از صلح با معاویه، در دوران امام حسن علیه السلام و پس از شهادت وی، به روشنی کامل مشاهده کرد. مانند این سخن امام علیه السلام: پس به زمین بچسبید، اشخاص را پنهان کنید، عقایدتان را پوشیده بدارید و مواظب باشید. «۱» و این سخن که: همه مردان شما باید در خانه‌هایشان بنشینند. «۲» همچنین ملاحظه می‌کنیم که گروه‌های شیعی را از جای جای سرزمین‌های اسلامی به حضور می‌پذیرد و بسیار می‌کوشد تا این دیدارها از چشم جاسوسان بنی امیه پنهان بماند. نیز آن حضرت تلاش داشت تا گروه‌های شیعی و بزرگان‌شان را در چارچوب التزام به صلح با معاویه نسبت به حقایق امور آگاه سازد و روح هدایت اهل بیت را که موجب تمرکز بخشیدن ایمان و معرفت در دل‌هایشان می‌گردید و ارتباط با امامشان را تقویت می‌کرد، و بر شکیبایی آنان در برابر سختی‌ها می‌افزود و منزلت امام در نزد خدا را به آنها می‌شناساند، در وجود آنان بدمد.

نقل شده است که گروهی به حضور امام حسین علیه السلام رسیدند و گفتند: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، گروهی از ما نزد معاویه رفته‌اند و ما نزد شما آمده‌ایم. فرمود: بنابر این من پاداشی بیش از آنچه او به آنان می‌دهد به شما می‌دهم. گفتند: فدایت شویم، ما برای دینمان به حضور رسیدیم.

گوید: در این هنگام سر را خم کرد و با سرانگشت بر زمین می کوفت، پس از درنگی طولانی سر بلند کرد و فرمود: کوتاه بگویم، کسی که ما را دوست بدارد، نباید به خاطر خویشاوندی میان ما و خودش و نه نیکی‌ای که به او رسانده‌ایم باشد، بلکه هر کس به خاطر خدا و پیامبرش ما را بیش‌تر دوست بدارد، در قیامت مانند این دو تا همراه ما می‌آید- و دو انگشتش را به هم نزدیک کرد-»^(۳)

(۱)

- انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۱، حدیث شماره ۱۳.

(۲)- اخبار الطوال، ص ۲۱۱.

(۳)- بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۲۷-۱۲۸، حدیث ۱۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۳

نقل شده است که آن حضرت فرمود: به خدا سوگند، بدبختی، تهیدستی و قتل به سوی کسی که ما را دوست بدارد، از دویدن اسبان تیزرو به سوی آبخور و سرازیر شدن و سیل به سوی آبگیر سریع‌تر است. «۱»
 حبابه والبی گوید: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که فرمود: ما و شیعیان ما بر فطرتی هستیم که خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر آن برانگیخت و دیگر مردم از آن بی بهره‌اند. «۲»
 آن حضرت شیعیان اهل معرفت و دانش را تشویق می‌فرمود تا از برادران خویش که از دانش بی بهره‌اند و از خویشاوندانشان بریده‌اند سرپرستی کنند و آنان را ارشاد و هدایت نمایند و از تاریکی نادانی برهانند، چرا که اینان یتیمان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند.

در این باره از ایشان سخنان شریفی نقل شده که از آن جمله است: «فضیلت سرپرستی کننده یتیم آل محمد- بریده از موالی و اسیر جهل- که او را از نادانی برهاند و آنچه را بر او مشتبه شده است برایش روشن کند، نسبت به سرپرستی کننده از یتیمی که نان و آبش می‌دهد. مانند برتری خورشید است بر ستاره شها. «۳»

و این سخن که «هر کس یتیمی از ما را که به دلیل عدم دسترسی از ما بریده سرپرستی کند و به وسیله دانشی که از ما به او رسیده کمکش کند تا راهنمایی و هدایت گردد، خداوند عزوجل فرماید: ای بنده بزرگواری که برادرت را یاری دادی بزرگواری من بیش از توست، ای فرشتگان من به شمار هر حرفی که به او آموخته است هزار هزار قصر در بهشت به او بدهید و از دیگر نعمت‌ها نیز آنچه مناسب است بر آن بیفزایید. «۴»

دلسوزی آن حضرت- صلوات الله علیه- نسبت به شیعیان از دلسوزی مادر به فرزندش بیش‌تر بود. در این باره اخبار بسیاری نقل شده است که نمونه‌هایی از آن را در این جا نقل می‌کنیم:

از صالح بن میثم نقل شده است که گفت: من و عبایه اسدی بر حبابه والبی وارد شدیم. عبایه به حبابه گفت: این برادرزاده‌ات، میثم، است. گفت: به خدا سوگند، به حق

(۱)- بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۶، حدیث ۸۵.

(۲)- اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۳۱-۳۳۲، حدیث ۱۸۲.

(۳)- الاحتجاج، ج ۱، ص ۷-۸.

(۴)- همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۴

برادرزاده من است. آیا می‌خواهید که حدیثی از حسین بن علی علیه السلام برایتان نقل کنم.

گفتم: بلی. گفت: بر حسین علیه السلام وارد شدم و بر او سلام کردم. جواب سلامم را داد و خوشامد گفت. آن‌گاه فرمود: ای حبابه، چه چیزی سبب شده تا دیر دیر به دیدار ما آیی؟

گفتم: چیزی جز بیماری نبوده است. فرمود: چه بیماری‌ای؟ گوید: نقابم را از روی برص برداشتم. آن‌گاه امام علیه السلام دست بر برص نهاد و دعا کرد و همچنان در حال دعا خواندن بود تا آن که دستش را برداشت و خداوند آن برص را شفا داد. آن‌گاه فرمود:

ای حبابه، هیچ کس از این امت جز ما و شیعیان ما بر دین ابراهیم نیست و دیگران از آن برکنارند. «۱»

یحیی بن امّ طویل گوید: نزد حسین علیه السلام بودیم که جوانی گریان بر او وارد شد.

حضرت فرمود: چرا می‌گریی؟ گفت: مادرم همین ساعت مرد و وصیت هم نکرده است.

از او مالی مانده و به من امر کرده است پیش از آن که خبرش را به شما بدهم، هیچ دخالتی در کارش نکنم. حسین علیه السلام

فرمود: برخیزید تا نزد این زن آزاده برویم. ما همراهش برخاستیم و رفتیم تا به در خانه‌ای که زن در آن مرده بود، رسیدیم؛ و

پارچه‌ای بر رویش کشیده بود. امام در مقابل خانه ایستاد و به درگاه خداوند دعا کرد که او را زنده کند تا هر چه دوست دارد

وصیت کند. خداوند متعال او را زنده کرد. ناگهان زن در حالی که شهادتین بر زبانش جاری بود برخاست. آن‌گاه به امام علیه

السلام نگاه کرد و گفت: سرورم به خانه درآی و امرت را به من بفرمای.

امام حسین علیه السلام به بالش تکیه داد و فرمود: خدایت رحمت کند، وصیت کن. زن گفت:

ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اموالی در فلان جا و فلان جا دارم، یک سؤم را برای شما قرار داده‌ام تا به هر یک

از دوستانت که بخواهی بدهی. دوسوم دیگر مال این پسر من است، اگر دانستی که او از موالی و دوستان شماست؛ و اگر مخالف

بود، برای خودت بردار که مخالفان [شما] در مال مؤمنان حقی ندارند.

آن‌گاه از امام خواست تا بر او نماز بخواند و تجهیزش را بر عهده گیرد؛ و پس از آن همچنان که بود مرده گشت. «۲»

از حسن بصری نقل شده است که گفت: حسین بن علی علیه السلام سروری زاهد، پارسا،

(۱) - اختیار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۳۳۲، حدیث ۱۸۳.

(۲) - الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۴۵-۲۴۶، شماره ۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۵

نیکوکار خیرخواه و نیک خو بود. روزی همراه یارانش به باغ خویش رفت و در آن باغ غلامی به نام صافی بود. چون به باغ

نزدیک شد، غلام را دید که نیمی از قرص نان را برای سگ می‌اندازد و نیمی را خودش می‌خورد، حسین علیه السلام از کار غلام

به شگفت آمد.

چون از خوردن فراغت یافت گفت: الحمد لله رب العالمین، پروردگارا بر من و سرورم ببخشای و به او برکت ببخش همان گونه که

بر پدرانش برکت بخشیده‌ای، یا ارحم الراحمین.

امام حسین علیه السلام برخاست و فریاد زد: یا صافی! غلام سراسیمه برخاست و گفت: ای سرور من و سرور مؤمنان تا روز قیامت،

شما را ندیدم مرا ببخشید. حسین علیه السلام فرمود: مرا حلال کن، ای صافی، من بدون اجازه به باغت درآمدم! صافی گفت: به

فضل و کرم و بزرگواریت این سخن را می‌گویید! امام علیه السلام فرمود: دیدم که نصف قرص نان را برای سگ می‌اندازی و

نصف دیگر را خودت می‌خوری، معنای این کار چیست؟ غلام گفت: سرور من، هنگامی که من می‌خورم سگ به من می‌نگرد و

من از نگاهش شرمگین می‌شوم. این سگ از باغ شما در برابر دشمنان نگهداری می‌کند. من غلام شمایم و این سگ نیز از آن شماست. ما هر دو از مال شما می‌خوریم. امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: اگر چنین است تو به خاطر خدا آزادی؛ و هزار دینار نیز به او بخشید. غلام گفت: حال که مرا آزاد کردید، می‌خواهم در باغتان بمانم. امام علیه السلام فرمود: کریم هرگاه سخنی گفت، سزاوار است که آن را عملی کند و به اثبات رساند. باغ را هم به تو بخشیدم. همان هنگامی که به باغ در آمدم و گفتم: مرا حلال کن که بدون اجازه به باغت وارد شدم، باغ و آنچه را که در آن است به تو بخشیدم، ولی یارانم را به خوردن میوه و رطب میهمان کن و آنان را به خاطر من گرامی بدار، خداوند تو را روز قیامت گرامی بدارد و نیک خویی و نیک نظریات را مبارک گرداند. غلام گفت: اگر شما باغ را به من بخشیدید من نیز آن را وقف یارانم کردم» (۱)

۳- قاطعیت امام علیه السلام در خودداری از پذیرش خلافت یزید و بیعت نکردن با او

خلاصه ماجرای بیعت گرفتن برای ولایتعهدی یزید از این قرار است:
مغیره بن شعبه- از سران گروه سودجوی جریان نفاق و از نوابغ عرب و استاد

(۱)- مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۱۹۲-۱۹۳، باب ۱۷، حدیث شماره ۷، به نقل از مجمع البحرین در مناقب السبطين از ولی الله رضوی.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۶

حیله‌گری و خیانت و از کسانی که به معاویه فراوان خدمت کرد- باخبر شد که معاویه قصد دارد او را از امارت کوفه عزل کند و سعید بن عاص را به جایش بگمارد. با خودش فکر کرد که نزد معاویه برود و پیش از آن که فرمان عزل را صادر کند، خود استعفا دهد و نزد مردم چنین وانمود کند که از حکمرانی ناخشنود است و تمایلی به آن ندارد.

اما در راه شام علاقه شدید به حکمرانی، او را به فکر حیله‌ای درازمدت واداشت تا معاویه را از عزل خود منصرف کند. او که معاویه را خوب می‌شناخت، حیله‌ای بالاتر از این ندید که آرزوی بزرگ وی را، که تا آن هنگام، شرایط عملی ساختن آن فراهم نشده بود دوباره زنده کند؛ و آن آرزو، گرفتن بیعت خلافت برای پسرش یزید بود.

مغیره تصمیم گرفت تارهای این آرزوی نهفته را در قلب معاویه به صدا درآورد و او را به انگیزش و اظهار آن فراخواند و آمادگی خود را در راستای تحقق آن اعلام دارد. شاید بدین وسیله معاویه دست از عزلش بردارد و او را در امارت کوفه ابقا کند.

مغیره فکر کرد که نخست نزد یزید برود و شور و اشتیاق درونی او را برای چنین کاری برانگیزد، تا از آن پس یزید کلید ورود به قلب پدرش باشد. «رفت تا بر یزید وارد شد و گفت: بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش و بزرگان و سالمندان قریش از دنیا رفته‌اند و تنها پسرانشان باقی مانده‌اند و تو از برترین آن‌هایی و نظری صائب داری. به سنت و سیاست از همه داناتری! و من نمی‌دانم چه چیزی امیرالمؤمنین را از گرفتن بیعت برای تو باز می‌دارد؟!

گفت: آیا فکر می‌کنی این کار به انجام برسد؟ گفت: آری. آن‌گاه یزید نزد پدرش رفت و آنچه را که مغیره گفته بود به اطلاع او رساند. معاویه مغیره را فراخواند و گفت: یزید چه می‌گوید؟! گفت: یا امیرالمؤمنین، خون‌ریزی‌ها و اختلاف‌های پس از عثمان را دیدی.

یزید خَلَف توست برایش بیعت بگیر، تا اگر حادثه‌ای برای تو رخ داد پناه مردم و جانشین تو باشد و خونی نریزد و فتنه‌ای برنخیزد. گفت: این کار چگونه شدنی است؟ گفت: از اهل کوفه من بیعت می‌گیرم و از بصریان زیاد و پس از این دو شهر هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد.

گفت: پس به کار خویش بازگرد و با افراد مورد اعتمادت در این باره گفت و گو کن؛ تا ببینیم چه می‌شود. مغیره از معاویه خداحافظی کرد و نزد یارانش بازگشت. گفتند: چه با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۷

شد؟ گفت: معاویه را علیه اُمّت محمد به کاری واداشتم که به زودی سامان نگیرد؛ و شکافی برایشان گشودم که هرگز پر نشود! مغیره به کوفه بازگشت و با افراد مورد اعتماد خود و دیگر طرفداران بنی امیه درباره کار یزید گفت و گو کرد. آنان نیز بیعت را پذیرفتند. مغیره ده تن - و به قولی بیش از ده تن را - فرستاد و به آنان سی هزار دینار داد و پسرش موسی را نیز به ریاست آنان گماشت.

آنان نزد معاویه رفتند و بیعت یزید را در نظرش نیک جلوه دادند و او را به گرفتن بیعت فراخواندند. معاویه گفت: در اظهار این موضوع شتاب مورزید و بر نظر خویش استوار باشید. سپس به موسی گفت: پدرت دین اینان را به چند خریده است؟ گفت: به سی هزار. گفت: ارزان فروخته‌اند. «۱»

پس از آن که عزم معاویه بر گرفتن بیعت برای یزید قوت گرفت، نزد زیاد فرستاد و از او مشورت خواست. زیاد پاسخ داد که تا فرارسیدن زمان مناسب درنگ ورزد و شتاب نکند.

در این جا یک نظریه دیگر می‌گوید که معاویه در دوره زندگانی امام حسن علیه السلام به گرفتن بیعت برای یزید اشاره کرد، اما آن را آشکار نساخت و آهنگ آن را نکرد مگر پس از مرگ حسن علیه السلام. «۲»

این نظریه به وسیله یک روایت تاریخی تأیید می‌شود که می‌گوید: معاویه در سال پنجاه، اندکی پیش از وفات امام حسن علیه السلام به مدینه رفت و کوشید تا حال و هوای مدینه را در موضوع گرفتن بیعت برای یزید به دست آورد. به این منظور با عبدالله بن جعفر، عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر جلسه‌ای سرّی تشکیل داد و فکر خود را مبنی بر گرفتن بیعت برای یزید با آنان در میان گذاشت. اما این اجتماع شکست سختی خورد زیرا که این چند عبدالله به شدت با این اندیشه مخالفت ورزیدند. در نتیجه معاویه تا سال ۵۱ هجری یعنی تا اندکی پس از وفات امام حسن علیه السلام موضوع را مسکوت گذاشت. «۳» سرانجام در شام برای یزید بیعت گرفت و سپس به همه نقاط نوشت که برای او بیعت

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۰۳ - ۵۰۴.

(۲) - الاستیعاب، دار الجیل، بیروت، ج ۱، ص ۳۹۱.

(۳) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۷۳ - ۱۷۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۸

بگیرند. «۱» در پاره‌ای از منابع تاریخی آمده است که معاویه تا هنگام مرگ زیاد در این کار شتاب نکرد، زیرا که او در اصل با تصمیم معاویه بر گرفتن بیعت برای یزید مخالف بود. «۲»

پس از آن که زیاد مرد، معاویه تصمیم گرفت برای پسرش، یزید، بیعت بگیرد ... و به مروان بن حکم نوشت و گفت: من پیر شده‌ام و استخوان‌هایم فرسوده است و بیم آن دارم که اُمّت، پس از من دچار اختلاف شوند: تصمیم گرفته‌ام قائم مقام پس از خود را برگزینم و انجام کاری بدون مشورت تو را خوش نداشتم. این موضوع را با آنان در میان بگذار و از پاسخی که به تو می‌دهند مرا آگاه کن.

مروان در میان مردم ایستاد و موضوع را به آگاهی آنان رساند.

مردم گفتند: تصمیمی درست و بجاست [و در این امر] موفق باشد. ما دوست داشتیم کسی را برای ما انتخاب کند و او از این امر

فروگذار نکند!

مروان این نامه را برای معاویه نوشت و او جواب نامه را داد و موضوع یزید را یادآور شد.

مروان میان مردم برخاست و گفت: امیرالمؤمنین برای شما کسی را انتخاب کرده و فروگذار نکرده و یزید را به عنوان جانشین پس از خود برگزیده است. (۳)

بزرگان مدینه مانند امام حسین علیه السلام، عبدالرحمن بن ابی بکر، ابن زبیر و ابن عمر رودرروی او ایستادند و این کار معاویه را نپذیرفتند.

معاویه در این هنگام اقدام به یک تهاجم گسترده تبلیغاتی به نفع یزید کرد و به کارگزارانش نوشت که یزید را ستوده و برای او اوصافی پسندیده ذکر کنند که او را در چشم مردم برای خلافت شایسته جلوه دهد. او همچنین به کارگزارانش دستور داد که هیأت‌هایی را از هر شهر نزد او بفرستند؛ و پیوسته به نزدیک شدگان عطا می‌داد و به آن‌هایی که دوری گزیده بودند مدارا و مهربانی می‌کرد تا آن‌که همه مردم به او اعتماد و با یزید بیعت کردند.

مشکل بزرگ معاویه سرپیچی بزرگان مدینه بود. منابع تاریخی می‌گویند که معاویه به سستی مروان در گرفتن بیعت برای یزید پی برد. از این رو او را برکنار ساخت و سعید بن

(۱) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۷.

(۲) - ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۰۶.

(۳) - همان، ص ۵۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۴۹

عاص را به جایش گماشت که با جدیت هر چه تمام در راه گرفتن بیعت از مردم تلاش می‌کرد. اما کوشش او به جایی نرسید و به معاویه چنین نوشت: اما بعد، به من فرمان داده‌ای که برای یزید، پسر امیرالمؤمنین، بیعت بگیرم و نام کسانی را که شتاب ورزیده‌اند یا کندی کرده‌اند برایت بنویسم. به تو خبر می‌دهم که بیش‌تر مردم، به ویژه اهل بیت از بنی هاشم، از این کار خودداری می‌کنند. تا کنون هیچ کس از آنان به من پاسخ نداده است و چیزهای ناخوشایند از آنان شنیده‌ام. اما کسی که مخالفت و خودداری از این کار را آشکار ساخته است، عبدالله بن زبیر است؛ و جز با عده و عده توان چیرگی بر آنان را ندارم. خودت می‌آیی و در این باره تصمیم می‌گیری، والسلام. (۱)

معاویه به امام حسین علیه السلام، عبدالله عباس، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر نامه نوشت و به سعید بن عاص فرمان داد تا نامه‌ها را به آن‌ها برساند و جواب‌ها را نیز برای او بفرستد؛ و به او فرمان داد که از خود اراده و قاطعیت همراه با مدارا و دوری از بدخویی نشان بدهد. از جمله سفارش‌هایی که برای برخورد با امام حسین علیه السلام به او کرد، این بود: نسبت به حسین علیه السلام به ویژه ملاحظه کن که از تو به او بدی نرسد. زیرا وی قرابت و حقی عظیم دارد که هیچ مرد و زن مسلمانی منکرش نیست. او شیرینی است و نمی‌بینم که اگر با او مشورت کنی بتوانی بر او چیره شوی. (۲)

نامه معاویه به امام حسین علیه السلام چنین بود: اما بعد، از تو امور و اخباری به من رسیده است که گمان صدور آن‌ها از تو نمی‌رفت. کسی مثل شما با این بزرگی و شرافت و منزلتی که خداوند به او عطا کرده است. سزاوارترین مردم به وفای به بیعت است. بنابر این به گسستن رشته دوستی مایل نشو و از خداوند بترس و این مردم را به آشوب باز مگردان و درباره خویشتن و دین خود و ائمت محمد بیندیش و آنان که [به دین] یقین ندارند نباید تو را ناچیز بشمرند. (۳)

اما امام حسین علیه السلام به معاویه پاسخی اعتراض‌آمیز و فراگیر داد که در آن وی را به خاطر کشتن حجر بن عدی و یاران

پارسای او و قتل صحابی بزرگ، عمرو بن حمق و قتل

(۱) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۷۹.

(۲) - همان.

(۳) - همان، ص ۱۸۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۰

عبدالله بن یحیی حضرمی و برادر خواندن پسر عبید رومی و باز گذاشتن دست ستم او بر امت نکوهش می‌کرد؛ و بی‌وفایی و فنا شدن دنیا را به او یاد آور شد؛ و این که خدای را کتابی است که هیچ خرد و بزرگی را نمی‌گذارد مگر که آن را بر می‌شمرد. در بخش پایانی این پاسخ چنین آمده بود: بدان که خداوند فراموش نمی‌کند که تو مردم را به گمان کیفر می‌کنی و به تهمت می‌کشی و کودکی را امارت می‌دهی که شراب می‌نوشد و با سگان بازی می‌کند. تو را نمی‌بینم جز این که خویشتن را هلاک و دینت را تباہ ساخته‌ای و رعیت را ضایع گردانیده‌ای، والسلام. «۱»

ابن قتیبہ می‌نویسد: گویند هنگامی که مردم پاسخ مخالفت آمیز خود را به معاویه درباره نافرمانی از او و ناخشنودی از بیعت یزید نوشتند، او به سعید بن عاص نوشت و دستور داد که از مردم مدینه با زور بیعت بگیرد و هیچ یک از مهاجران و انصار و پسرانشان را نگذارد مگر آن که از آنان بیعت بگیرد و دستور داد که آن چند تن را تحریک نکند و آنان را نشوراند. چون نامه معاویه به او رسید، با شدت هر چه تمام آنان را وادار به بیعت کرد، ولی هیچ کدام بیعت نکردند. سعید به معاویه نوشت که هیچ کس با من بیعت نکرده است و مردم پیرو این چند تن‌اند و اگر آن‌ها بیعت کنند همه مردم با تو بیعت خواهند کرد و یک تن از تو سر نخواهد پیچید. معاویه به او نوشت که هیچ کدامشان را تحریک نکند تا خود به مدینه بیاید. معاویه به عنوان سفر حجّ به مدینه آمد. چون به شهر نزدیک شد، مردم برای دیدارش بیرون رفتند و هنگامی که در جُرف بود حسین بن علی و عبدالله عباس با او دیدار کردند. معاویه گفت: ای پسر دختر رسول خدا و ای پسر هم سنگ پدرش، خوش آمدید. آن‌گاه روبه مردم کرد و گفت: اینان دو تن از بزرگان عبد منافند. سپس رو به آنان کرد و به گفت و گو پرداخت و به آنان خوشامد گفت و آن‌ها را به خود نزدیک کرد. گاه رو سوی این می‌کرد و گاه با آن یکی می‌خندید تا به مدینه درآمد.

در شهر پیاده‌ها و زنان و کودکان از او استقبال کردند و به او سلام می‌دادند و همراهش حرکت می‌کردند تا فرود آمد و حسین علیه السلام و عبدالله عباس نیز از نزد او رفتند. «۲»

(۱) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۸۲. متن کامل پاسخ امام علیه السلام در احتجاج‌های آن حضرت علیه معاویه و بنی‌امیه (به روایت کشی) آورده‌ایم. مراجعه کنید.

(۲) - همان، ص ۱۸۲ - ۱۸۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۱

آن‌گاه جداگانه دنبال امام حسین علیه السلام، عبدالله زبیر، عبدالله عمر، عبدالرحمن بن ابوبکر فرستاد و آنان را به پذیرش بیعت یزید فراخواند ولی به مقصود نرسید ...

در روز دوم در مجلس خویش نشست و به حاجبش دستور داد که به هیچ کس اجازه ورود ندهد هر چند از نزدیکان باشد. سپس به دنبال حسین بن علی و عبدالله بن عباس فرستاد. ابن عباس پیش‌تر آمد و چون وارد شد و بر معاویه سلام کرد او را روی فرش و در سمت چپ خود نشاند و مدتی با او سرگرم گفت و گو بود، تا آن که حسین بن علی علیه السلام آمد، معاویه چون او را دید

پشتی‌ای را که در سمت راستش بود برداشت، حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد. معاویه اشاره کرد و او را در سمت راست خود در جای پشتی نشانید. سپس حال برادرزاده‌هایش فرزندان حسن علیه السلام، و سن و سالشان را پرسید. امام علیه السلام پس از آگاه کردنش ساکت ماند.

گوید: آن‌گاه معاویه آغاز به سخن کرد و گفت: اما بعد، سپاس خدای را که صاحب نعمت‌ها و فرو فرستنده نعمت‌هاست. گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و او از آنچه ملحدان گویند بسیار برتر است. و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده خاص اوست که او را بر همه جنّ و انس مبعوث کرد تا با قرآنی که باطل از پس و پیش بدان راه ندارد- و حیی از سوی خدای حکیم و ستوده- آنان را بیم دهد. آن حضرت نیز وظیفه الهی‌اش را انجام داد و فرمان خدا را آشکار ساخت و در راه خدا بر آزار و اذیت‌ها شکیبایی ورزید. تا آن که دین خداوند را آشکار گردانید، دوستانش را عزیز و مشرکان را ریشه کن ساخت و فرمان خداوند آشکار شد، در حالی که مشرکان خوش نمی‌داشتند.

آن حضرت، که درود خداوند بر او باد، در حالی از دنیا رفت که آنچه به او بخشیده شده بود ترک گفت و از روی پارسایی آنچه را در اختیار داشت به خاطر خدا و انهداد و در انتخاب آنچه دایم و باقی است با اقتدار تمام شکیبایی ورزید؛ و این بود ویژگی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

پس از وی دو مرد که جای بحث درباره آنان نبود و سومی که محل نزاع بود به جای او نشستند و در این دوران گرفتاری‌هایی پیش آمد که روزگاری با آن دست به گریبان و در ستیز بودیم و با همه وجود آن را لمس کردیم؛ و آنچه من می‌دانم بیش از دانسته‌های شماست.

کار یزید همانی بود که دیگران در جواز بیعت او بر شما پیشی گرفتند و خداوند از تلاشی که من در ولایت برای امور رعیت می‌کنم از قبیل مبارزه با نابسامانی‌ها و پر کردن با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۲

شکاف‌ها آگاه است. تلاشی که چشم را بیدار و عمل را ستوده می‌گرداند. هدفم از رسیدن یزید به ولایت نیز همین است. شما دو تن، از فضیلت خویشاوندی و علم و دانش و کمال جوانمردی بهره‌مندید. من با مناظره و گفت و گوهایی که با یزید داشتم همان چیزی که در شما و دیگران وجود دارد در او نیز یافتیم. او همچنین به سنّت و قراءت قرآن آگاه است و با بردباری در دشواری‌های بزرگ نیز فایق می‌آید.

شما دو تن می‌دانید که رسول خدا که از عصمت رسالت برخوردار است، در روز جنگ ذات السلاسل بر صدیق و فارق و بزرگان صحابه و مهاجران نخستین پایین‌تر از آن‌ها کسی را فرماندهی داد که نه با آنان خویشاوند بود و نه در قرابت و نه در سنتی ذکر شده با آنان برابری می‌کرد. آن مرد با فرمانش آنان را رهبری کرد و نمازشان را به جماعت گزارد و غنایم‌شان را نگه داشت و هر چه گفت، کس در برابر سخن او چیزی نگفت؛ و در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسوه‌ای است نیکو.

ای فرزندان عبدالمطلب دست بردارید که ما و شما از یک ریشه‌ایم. من پیوسته از اجتماع شما دو تن امید انصاف داشتم و آنچه بر زبان مردم جاری است فضیلت شماست بنابر این پاسخ خویشاوند خود را چنان پسندیده بگویند که ستایش را در پی داشته باشد و از خداوند برای خودم و شما طلب بخشایش می‌کنم.

گوید: ابن عباس آماده سخن گفتن شد و دستش را برای گفت و گو بلند کرد. امام حسین علیه السلام به او اشاره کرد و فرمود: مهلت بده، مقصودش من هستم و بهره من از این تهمت بیش‌تر است!

ابن عباس چیزی نگفت و امام حسین علیه السلام برخاست و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: ای معاویه، گویندگان هر چه در اوصاف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن بگویند، اندکی از بیش را نگفته‌اند. من این صفات اجمالی و پرهیز از تلاش برای

بیعت را که بر اندام خلفای پس از رسول خدا پوشاندی دریافته‌ام.

ای معاویه، هیهات، هیهات، روشنی صبح سیاهی شب را آشکار ساخت و پرتو خورشید، کور سوی چراغ را خیره کرد. تو به حد افراط در فضیلت خویش سخن گفتی و آنقدر خود را ستودی که اجحاف کردی و گفتن از حق تا سر حد بخل پیش رفتی، آن با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۳

چنان ستم کردی که پا از حد فراتر نهادی. حق هیچ صاحب حقی را به کمال نداده‌ای تا این که [با این کارها] بیش‌ترین بهره و کامل‌ترین سهم نصیب شیطان گردید!

آنچه درباره کمالات و سیاستمداری یزید برای امت محمد گفتی دانستم. قصد داری که مردم را درباره یزید به اشتباه بیندازی، گویی که ناشناخته‌ای را توصیف می‌کنی یا غایبی را می‌ستایی یا از کسی خبر می‌دهی که تنها تو از او باخبری.

یزید خود گویای اندیشه خویش است. او را به همان کاری که خود سرگرم آن است و ابگذار. بگذار تا سگ‌ها را به جان هم بیندازد و کبوتران را پرواز دهد و با زن‌های نوازنده و خواننده و دیگر ملاهی خوش بگذراند که او را یاور خویش می‌یابی. معاویه دست از این کارها بردار، چه سود که خدا را با بار گناهی بیش از آنچه اکنون از این مردم به گردن داری دیدار کنی. به خدا سوگند، تو همچنان و در حالی که ستم می‌کنی بر ستم خرده گرفته و در عین ارتکاب کژی‌ها بر آن ایراد می‌گیری تا آن جا که این کارها را به نهایت رسانده‌ای و اکنون میان تو و مرگ جز یک چشم برهم نهادن فاصله نیست؛ و پس از آن با پرونده اعمال خویش در روز قیامت حاضر خواهی شد و از آن جا گریزی نیست.

ای معاویه می‌بینم که بعد از این حقایقی که گفتم متعرض ما شدی و ما را از میراث پدرانمان باز داشتی. با آن که به خدا سوگند ما وارث پیامبریم، امروزه تو با همان چیزی علیه ما استدلال می‌کنی که علیه علی علیه السلام در روز وفات پیامبر استدلال کردید. او نیز آن را پذیرفت؛ و ایمانش او را به خویش‌تنداری واداشت. شما بهانه آوردید و هر کار خواستید کردید و آنچه خواستید گفتید، تا آن که خلافت- که برای غیر تو بود- به چنگ آوردی پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید.

تو فرماندهی آن مرد در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امارت او را یادآور شدی، همین طور است. عمرو بن عاص افتخار مصاحبت و بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را داشت، ولی مردم امارت او را نپذیرفتند و پشت سرش نماز نخواندند و بدی‌هایش را به رخ او کشیدند؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم فرمود: ای گروه مهاجران، به راستی که از این پس، کسی جز خودم بر شما فرمان نخواهد راند.

اکنون در این شرایط دشوار که سزاوار است همه بر حق گرد آیند، چگونه تو بر رفتار نسخ شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج می‌کنی؟ و موارد قطعی را رها می‌کنی؟ تو چگونه با کاروان حسینی ج ۱ ۲۵۴ ۳- قاطعیت امام علیه السلام در خودداری از پذیرش خلافت یزید و بیعت نکردن با او ص: ۲۴۵

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۴

مطیعانه با فردی مصاحبت می‌کنی، در حالی که کسانی که به دین و خویشاوندی آنان اطمینانی نیست- اطراف تو را گرفته‌اند و تو از آنان غفلت ورزیده و مُسرفی فریفته را برگزیده‌ای. می‌خواهی مردم را درباره کسی به شبهه‌ای بیندازی که در نتیجه آن ماندگان در دنیا سعادت‌مند شوند و تو در پیامدهای اخروی آن نگون بخت گردی، این زبانی آشکار است و از خداوند برای خودم و تو طلب بخشایش می‌کنم.

گوید: معاویه نگاهی به ابن عباس کرد و گفت: ای پسر عباس، این حرف‌ها چیست؟! و در این صورت آنچه تو در دل داری بلاخیزتر و تلخ‌تر است.

ابن عباس گفت: به خدا سوگند، او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یکی از اصحاب کسا و از خاندانی پاکیزه است. از

آنچه در اندیشه داری روی گردان که تو در میان مردم جایگاهی داری، تا آن که خداوند با فرمان خویش داوری کند و او بهترین داوران است. «۱»

معاویه پس از آن در پی عبدالرحمن بن ابی بکر، عبدالله زبیر و عبدالله بن عمر فرستاد و از آنان خواست که با یزید بیعت کنند. عبدالرحمن بن ابی بکر و پسر زبیر به شدت با این کار مخالفت ورزیدند. اما عبدالله بن عمر پاسخی نرم داد و گفت: اگر رأی مردم بر این تعلق گرفت من نیز به کار خیری که امت محمد تن می‌دهد، درخواهم آمد.

ولی اجتماع معاویه با این سه تن نیز آن نتیجه مورد نظر معاویه را به بار نیاورد و این دیدار به نتیجه مورد نظر او پایان نپذیرفت. سپس مدت سه روز معاویه از انظار مردم پنهان شد و بیرون نمی‌آمد. پس از آن بیرون آمد و دستور داد که منادی ندا دهد تا مردم برای کاری مهم گرد آیند. مردم در مسجد اجتماع کردند و آن چند تن پیرامون منبر نشستند. معاویه پس از حمد و ثنای الهی فضایل و قراءت قرآن یزید را یادآور شد و گفت: ای مردم مدینه، من به بیعت گرفتن برای یزید همت گماشته‌ام و هیچ شهر و بادیه‌ای را نگذاشته‌ام مگر آن که از آن‌ها خواستم تا با یزید بیعت کنند. مردم همه بیعت کرده و پذیرفته‌اند من بیعت مدینه را در پایان قراردادام و گفتم که مدینه اصل و ریشه اوست و در آن‌جا از کسی بر او بیمناک نیستم. کسانی که از

(۱) - الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۱۸۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۵

بیعت با او خودداری ورزیدند، آن‌هایی بودند که سزاوار بود رعایت او کنند و به خدا سوگند اگر من کسی را شایسته‌تر از یزید در میان مسلمانان می‌شناختم با او بیعت می‌کردم.

در این هنگام حسین علیه السلام برخاست و گفت: به خدا سوگند کسانی را که خودشان از یزید بهترند و پدر و مادرشان از پدر و مادر او بهترند وانهاده‌ای.

معاویه گفت: شاید مقصود خودت هستی. فرمود: خدای کارت را راست گرداند، آری. معاویه گفت: اینک به تو می‌گویم، این که گفتی مادر تو بهتر از مادر اوست قبول، ولی اگر قرشی بودن مادرت نبود، این فضیلت از آن زنان قریش بود. چگونه او برتر از مادر یزید نباشد که دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. از این گذشته دیانت و سابقه مادرت در اسلام بیش تر است بنابر این به خدا سوگند که مادر تو از مادر یزید بهتر است. اما درباره پدرت باید بگویم که پدر او داوری او را به خدا واگذار کرد و خداوند به نفع پدر او و زیان پدر تو حکم داد.

امام حسین علیه السلام فرمود: نادانی تو، تو را بس است که دنیای گذرا را بر [آخرت] جاودان برگزیده‌ای!

معاویه گفت: اما این که گفتی از یزید بهتری، به خدا سوگند، یزید برای امت محمد از تو بهتر است.

حسین علیه السلام گفت: این بهتان و دروغ است، یزید شراب می‌نوشد، آیا طالب لهو و لعب از من بهتر است؟ «۱» در روایت دیگری آمده است:

«حسین علیه السلام گفت: چه کسی برای امت محمد بهتر است؟ یزید شرابخوار و فاسق؟»

معاویه گفت: ای اباعبدالله، آرام باش، اگر تو نزد خودش هم همین گونه سخن می‌گفتی باز هم جز به نیکی از تو یاد نمی‌کرد! حسین علیه السلام گفت: اگر آنچه را که من درباره‌اش می‌دانم او نیز درباره من می‌داند، آنچه را من درباره‌اش می‌گویم او نیز باید درباره‌ام بگوید.

(۱) - الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۶

آن گاه معاویه گفت: ابا عبدالله، باز گرد و راهنمای خاندانت باش و درباره خودت تقوای الهی پیشه کن و بترس از این که آنچه من از تو شنیده‌ام شامیان نیز بشنوند، زیرا که آنان دشمنان تو و پدرت هستند.

گوید: سپس امام حسین علیه السلام به خانه‌اش بازگشت. «۱»

ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح خویش این داستان را به گونه‌ای دیگر نقل کرده است:

چون فردا فرا رسید معاویه بیرون آمد و وارد مسجد شد، آن گاه رفت و بر منبر نشست و مردم را فراخواندند و همه بر او گرد آمدند. حسین بن علی، پسر ابی بکر، پسر عمر و پسر زبیر نیز آمدند و نزدیک منبر نشستند. معاویه همچنان نشسته بود و پس از آن که دانست همه مردم آمده‌اند، برخاست و ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم ما سخنان عوام را معیوب یافته‌ایم، آنان پنداشته‌اند که حسین بن علی، عبدالرحمن بن ابی بکر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با یزید بیعت نکرده‌اند. این چهارتن از نظر من بزرگان و برگزیدگان مسلمانانند من آنان را به بیعت فراخواندم و آنان را شنوا و فرمانبردار یافتم. آنان پذیرفته‌اند و بیعت کرده‌اند و شنیده‌اند و پاسخ داده‌اند و فرمان برده‌اند.

گوید: در این هنگام شامیان شمشیر کشیدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین چه چیزی سبب شده تا این چهارتن را این همه بزرگ داری؟ اجازه بده تا آنان را گردن بزیم. ما بیعت پنهانی آنان را نمی‌پذیریم. باید آشکارا بیعت کنند تا همه مردم بشنوند.

معاویه گفت: سبحان الله، چقدر مردم به سوی شر (جنگ) شتابانند، در حالی که چیزی شیرین‌تر از جان آنان نیست. ای اهل شام تقوا پیشه کنید و به سوی فتنه مشتایید که کشتن، مطالبه و قصاص دارد.

گوید: حسین بن علی علیه السلام، پسر ابوبکر، پسر عمر و پسر زبیر سرگردان ماندند و نمی‌دانستند چه بگویند. بیم آن داشتند که اگر بگویند بیعت نمی‌کنیم، مرگ سرخ در برق شمشیر شامیان پیش چشمشان بدرخشد، یا این که فتنه‌ای بزرگ روی دهد، از این رو سکوت کردند و چیزی نگفتند. معاویه از منبر فرود آمد و مردم نیز در حالی که می‌پنداشتند این چهارتن بیعت کرده‌اند. پراکنده شدند.

(۱) - الفتوح، ج ۴، ص ۳۳۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۷

گوید: مرکب‌های معاویه را نزدیک آوردند و او با دوستان و یارانش به شام رفت. پس از آن مردم کوفه، نزد این چهارتن آمدند و گفتند: شمایان؛ به بیعت یزید فراخوانده شدید و بیعت نکردید و از این کار سرباز زدید. اما بعد فراخوانده شدید و بیعت کردید و رضایت دادید!

امام حسین علیه السلام فرمود: نه به خدا، ما بیعت نکردیم. ولی معاویه با ما خدعه کرد و همان طور که شما را فریب داد ما را نیز فریفت. آن گاه منبر رفت و سخن گفت؛ و ما ترسیدیم که اگر پاسخ او را بدهیم بار دیگر فتنه برخیزد و ما ندانیم که کار ما به کجا بکشد. این بود داستان ما و او. «۱»

۴- جعل روایت درباره سیره امام حسین (ع)

اشاره

در آثار روایی اسلام درباره تاریخ زندگی اهل بیت علیهم السلام به روایت‌های دروغین بسیار زیادی برمی‌خوریم؛ که تاریخ

زندگانی امام حسین علیه السلام نیز از راهیابی مجموعه‌ای از این روایت‌ها مصون نمانده است.

با کمال تأسف برخی کسانی که درباره زندگی امام حسین علیه السلام کتاب نوشته‌اند، این روایت‌های دروغ را مسلم انگاشته به شرح و بسط آن‌ها پرداخته‌اند و درس‌هایی موهوم نیز از آن‌ها الهام گرفته‌اند. «۲»
در این جا از این روایت‌های دروغین، چند تای مهمش را که در این پژوهش بدان‌ها برخوردیم یاد آور می‌شویم.

روایت یکم:

ابن عساکر در مقدمه زندگانی امام حسین علیه السلام می‌نویسد: «و نزد معاویه رفت و در سپاهی که فرماندهیش با یزید بن معاویه بود، رهسپار جنگ قسطنطنیه گشت. «۳»

(۱) - الفتوح، ج ۴، ص ۳۴۳.

(۲) - برای مثال، عبدالله العلالی در کتاب «الامام الحسین علیه السلام» خود با آن که مدعی است، آن را بسیار محققانه نوشته و گزارش‌های پراکنده تاریخی را در قالب تحلیلی جامع ارائه داده است و به استنتاج‌های منطقی و درست دست یافته نیز به چنین گردابی در افتاده است.

(۳) - ترجمه الامام الحسین، ابن عساکر، ص ۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۸

بدون شک کسی که اندک شناختی درباره شخصیت، ایستادگی و آگاهی سیدالشهدا به روزگار و اهل روزگار، به ویژه معاویه و یزید، داشته باشد، نیازی به تحقیق درباره صحت و سند این روایت نمی‌بیند.
با وجود این در این جا می‌گوییم: ابن عساکر تنها کسی است که روایت یاد شده را به طور مرسل نقل کرده است و حتی یک شاهد هر چند باخبری ضعیف هم نیاورده است.

داستان جنگ قسطنطنیه را ابن اثیر (الکامل فی التاریخ) در حوادث سال ۴۹ این گونه نقل کرده است: «در این سال، و گفته شده است که در سال پنجاه، معاویه سپاهی انبوه را به جنگ با سرزمین روم فرستاد و سفیان بن عوف را فرمانده آنان ساخت و به پسرش یزید دستور داد که همراهشان به جنگ برود، اما او کاهلی کرد و عذر آورد و پدرش از او دست برداشت. مردم در این جنگ گرفتار گرسنگی و بیماری شدید شدند و یزید چنین سرود:

مَا إِنْ أُبَالِي بِمَا لَا قَتْ جُمُوعُهُمْ بِالْفَرْقَدُونَةِ مِنْ حَمَىٰ وَ مِنْ مُمٍ

إِذَا اتَكَتْ عَلَى الْأَنْمَاطِ مَرْتَفَعًا بِدَيْرِ مَرَانَ عِنْدِي أَمِ كَلْتُومٍ

از حصبه و تبی که گروه‌هایشان در فرقدونه بدان مبتلا شدند مرا چه باک

و حال که در «دیر مران» بر سریرها تکیه داده باشم و ام کلتوم نزدم باشد.

معاویه از شعر او آگاه شد و سوگند خورد که او باید در سرزمین روم به سفیان بپیوندد تا هر چه به مردم رسیده است به او نیز برسد؛ یزید با گروهی که پدرش با وی همراه ساخت حرکت کرد. پسر عباس، پسر عمر، پسر زبیر و ابویوب انصاری و دیگران و عبدالعزیز بن زراره کلابی نیز در این سپاه بودند ... سپس یزید همراه سپاه به شام بازگشت؛ و ابویوب انصاری در قسطنطنیه در گذشت و نزدیک حصارش به خاک سپرده شد. «۱»

بنابر این قدر متیقن از متن ابن اثیر این است که یزید فرمانده و امیر این سپاه نبوده است و امام حسین علیه السلام در میان شرکت کنندگان در این جنگ حضور نداشته است!

طبری در تاریخش بر عدم حضور امام حسین علیه السلام در این جنگ تأکید می‌ورزد، گرچه مدعی است که فرماندهی سپاه با یزید بوده است. او می‌گوید: در این سال جنگ یزید بن

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۵۸ - ۴۵۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۵۹

معاویه با روم بود، تا آن که به قسطنطنیه رسید و پسر عباس، پسر عمر و پسر زبیر و ابویوب انصاری به همراهش بودند. «۱» اما یعقوبی می‌گوید: معاویه پسرش، یزید، را به جنگ تابستانی فرستاد در حالی که سفیان بن سیف غامدی همراهش بود و پیشتر از او به سرزمین روم وارد شد. مسلمانان در روم گرفتار تب و آبله شدند. در آن هنگام ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر زن یزید بن معاویه بود و یزید او را بسیار دوست می‌داشت ... «۲» تا آخر داستان.

محکم‌ترین دلیل برای عدم حضور امام حسین علیه السلام در این جنگ که یزید نیز فرمانده‌اش نبود، این است که از فضل بن شاذان درباره ابویوب انصاری (خالد بن زید) و جنگ او همراه معاویه علیه مشرکان پرسیدند و او گفت: این به خاطر نادانی و غفلتش بود. او با خود پنداشت کاری که می‌کند موجب تقویت اسلام و تضعیف شرک می‌گردد و معاویه حقی بر او ندارد، با او بوده باشد یا نبوده باشد. «۳» این تصریح صادره از سوی فضل بن شاذان - از یاران امام جواد، هادی و عسکری، و به قولی امام رضا علیه السلام - که از فقیهان و متکلمان بزرگ شیعه در روزگار خویش بوده است، کاشف از عدم حضور امام حسین علیه السلام در این جنگ است. زیرا اگر فضل، نسبت به شرکت امام حسین علیه السلام در این جنگ آگاه می‌بود شرکت ابویوب را بر وی عیب نمی‌گرفت.

کسی نباید بگوید که این احتمال وجود دارد که فضل از شرکت ابویوب انصاری خبر داشت ولی از شرکت امام حسین علیه السلام بی‌خبر بود. زیرا که منزلت علمی فضل این را رد می‌کند، به ویژه آن که وی از یاران چند امام برحق بوده است، از این گذشته به طور طبیعی نمی‌توان تصور کرد که حضور ابویوب انصاری در واقعه‌ای از حضور امام حسین علیه السلام مشهورتر و آشکارتر بوده باشد.

این از یک سو، از سوی دیگر چنانچه امام در این جنگ شرکت کرده بود، این رویداد از مسلمات مشهور تاریخ می‌گردید. زیرا که تبلیغات اموی، به ویژه در روزگار معاویه، از

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۷۳.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۶.

(۳) - اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، ج ۱، ص ۱۷۷، شماره ۷۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۰

این رویداد، در تبلیغ به نفع نظام اموی در جای جای سرزمین‌های اسلامی بیش‌ترین بهره را می‌برد. امری که داستان شرکت امام حسین علیه السلام را مشهورتر از آن می‌ساخت که بر کسی پنهان بماند و استوارتر از آن بود که شکی در آن رخنه کند. از همه آنچه گفته شد دو چیز یقینی است: عدم شرکت امام حسین علیه السلام در جنگ و حتمی بودن شرکت ابویوب انصاری در آن.

همچنین ابن عساکر گفته است: خبر داد ما را طاهر بن سهل بن بشر، خبر داد ما را ابوالحسن علی بن حسن بن صرصری اجازتاً، خبر داد ما را ابومنصور طاهر بن عباس بن منصور مروزی عماری در مکه، خبر داد ما را ابوالقاسم عبیدالله بن محمد بن احمد بن جعفر سقطی در مکه، خبر داد ما را اسحق بن محمد ابن اسحاق سوسی - خبر داد ما را ابو عمر زاهد: خبر داد ما را علی بن محمد صانع حدیث کرد مرا پدرم و گفت:

اگر من حسین بن علی علیه السلام را با دو چشم ندیده باشم کور شومند و اگر با این گوش‌هایم از او نشنیده باشم کور شومند که او به دیدار معاویه بن ابی سفیان رفت و در روز جمعه که وی بر منبر ایستاده بود و خطبه می‌خواند بر او وارد شد.

مردی از میان جماعت به او گفت: ای امیرالمؤمنین، به حسین بن علی اجازه بده تا بر منبر رود معاویه گفت: وای بر تو، بگذار تا افتخاراتم را بر شمرم. آن‌گاه پس از حمد و ثنای الهی گفت: یا ابا عبدالله از تو می‌پرسم، آیا من پسر بطحای مکه نیستم؟ فرمود: به خدایی که جدم را بشارت دهنده فرستاده چرا! گفت: یا ابا عبدالله از تو می‌پرسم، آیا من خال المؤمنین (دایی مؤمنان) نیستم؟ فرمود: به خدایی که جدم را به رسالت فرستاد. چرا! گفت: یا ابا عبدالله به خاطر خدا از تو می‌پرسم، آیا من کاتب وحی نیستم؟ گفت: به خدایی که جدم را بیم دهنده فرستاده است، چرا!

آن‌گاه معاویه پایین آمد و حسین بن علی منبر رفت و خدای - عزوجل - را چنان حمد و ثنایی گفت که نه گذشتگان گفته‌اند و نه آیندگان. سپس فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۱

جدم از جبرئیل از پروردگار - عزوجل - که زیر ستون عرش بر گک آس «۱» سبزی است و بر آن نوشته است: لا اله الا الله محمد رسول الله. ای شیعه آل محمد، هیچ کس از شما در روز قیامت «لا اله الا الله» گویان نمی‌آید، مگر آن که خداوند او را به بهشت وارد می‌کند.

گوید: سپس معاویه بن ابی سفیان گفت: ای ابا عبدالله به خاطر خدا از تو می‌پرسم شیعیان آل محمد چه کسانی هستند؟ فرمود: آن‌هایی که به شیخین، ابوبکر و عمر، دشنام نمی‌دهند، به عثمان دشنام نمی‌دهند، به پدرم دشنام نمی‌دهند؛ و به تو نیز دشنام نمی‌دهند ای معاویه!

آن‌گاه ابن عساکر می‌گوید: این حدیث ناشناخته‌ای است و اسنادش را به امام حسین علیه السلام متصل نمی‌بینم و خدا داناتر است. «۲»

علاوه بر این، علی بن محمد صانع که در سند این روایت از پدرش روایت می‌کند، از کسانی است که ابوبکر خطیب، طبق آنچه در میزان الاعتدال (ج ۳، ص ۱۵۳، شماره ۵۹۲۴) و نیز در لسان المیزان (ج ۴، ص ۲۵۴، شماره ۶۹۱) آمده، او را ضعیف شمرده است. نیز در سند، افرادی مجهول هستند. مثل مروزی عماری (که در هیچ کدام از کتاب‌های مشهور رجالی نامی از او نیامده است). بنابر این سند روایت اعتباری ندارد. اما متن روایت نیز به خاطر افتراقی که نسبت به امام حسین علیه السلام در آن وجود دارد، ما را از پی‌جویی سندش بی‌نیاز می‌سازد. تا آن‌جا که خود ابن عساکر آن را نمی‌پذیرد؛ کسی که فراوان از روایت‌های مجهول غفلت می‌ورزد و یا از آن‌ها چشم می‌پوشد!

آری، در متن روایت، عبارتی است که روایت‌های دیگری که نزد ماست آن را تأیید می‌کند؛ یعنی آن بخشی که می‌گوید: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ای شیعه آل محمد، هیچ کس از شما در روز قیامت لا اله الا الله گویان نمی‌آید مگر آن که خداوند او را به

(۱) - آس: ریحان شامی، مورد، آس.

(۲) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ج ۸، حدیث شماره ۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۲

بهشت وارد می‌کند. اما صاحب افترا در این روایت ادعاهای دروغ دیگری را پیرامون این عبارت بافته است که با سیره و روش امام حسین علیه السلام منافات دارد.

سیره امام حسین علیه السلام گواه آن است که ایشان در هیچ محفلی همگانی سخن نگفت، مگر آن که از فضایل امامان علیه السلام و شیعیانشان چیزهایی را نشر داد که گردن‌ها برای شنیدن آن‌ها کشیده می‌شد و جان‌ها را [برای قرار گرفتن] شیفته می‌ساخت؛ و از طعن و بدی‌های دشمنانشان، از بنی‌امیه و دیگران، چیزهایی را آشکار می‌ساخت که موجب مشمئز شدن دل‌ها می‌گشت. آگاهان به روایت‌های تبلیغاتی بافته و ساخته امویان - که به منظور زدودن بدی‌های عثمان و برخی دیگر از صحابه که در روزگار پیامبر هیچ فضیلت قابل ذکری ندارند ساخته شده است - از سیاق متن روایت می‌دانند که این نیز از همان ساخته‌های دروغ و بافته‌های موهوم است.

روایت سوم:

عمر بن سُبَیْه گوید: یزید در روزگار پدرش به حج رفت، چون به مدینه رسید، به مجلس شراب نشست؛ و پسر عباس و حسین علیه السلام از او اجازه ورود خواستند. به او گفتند که اگر بوی شراب به مشام ابن عباس برسد، آن را می‌شناسد، از این رو به حسین اجازه داد و او را مانع شد. چون حسین وارد شد بوی شراب و عطر را به هم آمیخته دید. گفت: این بوی شگفتی است، این چه عطری است؟ یزید گفت: عطری است که در شام ساخته می‌شود؛ و سپس جامی خواست و نوشید. پس از آن جامی دیگر خواست و گفت: به اباعبدالله بنوشان. در این هنگام حسین به او گفت: ای مرد، شرابت مال خودت، ما را به آنچه داری کاری نیست.

پس از آن یزید خواند:

الا یا صاح للعجب دعوتک ثم لم تجب
الی الفتیات والشهوات والصبهات والطرب
وباطیة مکلة علیها سادة العرب

و فیهن التی تبلت فؤادک ثم لم تب

ای همنشین شگفتا که تو را فرا خواندم و اجابت نکردی

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۳

به سوی دخترکان و شهوترانی و شراب و شادمانی،

به سوی بادیه‌های آراسته به زیورها که سروران عرب مشتاق آنند،

و درون آن‌ها چیزی است که قلبت را می‌برد و آن‌گاه از توبه باز می‌مانی!

آن‌گاه حسین برخاست و گفت: بلکه قلب تو بُریده شد، ای پسر معاویه!

باری، ابن سُبَیْه یا عمر بن سُبَیْه (چنان که در کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۷، آمده است) یا به احتمال سوم عمر بن سمینه، در کتاب‌های مشهور رجال زندگینامه‌ای ندارد.

اما با این احتمال که عمر بن سمینه باشد، ذهبی در میزان الاعتدال درباره‌اش گفته است:

«شناخته شده نیست ... و بخاری گفته است که نسبت دادن به او مجهول است.» «۱» بنابر این احتمال که وی عمر بن شبیه بوده باشد

نیز ذهبی درباره‌اش در میزان الاعتدال گفته است که او «مجهول است». «۲»

اما از جهت محتوا، این روایت نیز ما را بی نیاز می‌کند که در تکذیبش نوع سند آن را پی جویی کنیم. زیرا بر فرض این که یزید واقعاً به حج رفته باشد، سفر او در سال‌های پایانی عمر پدرش، معاویه، بوده است و به احتمال زیاد پدرش پس از تلاش‌هایی که برای ولایتعهدیش کرد او را به حج فرستاد و با نیرنگ می‌خواست کاری کند که مردم درباره ایمان و صلاح و تقوای او سخن بگویند. و دلایل این حقیقت فراوان است، از جمله این که معاویه پس از آهنگ گرفتن بیعت مردم برای یزید، از زیاد خواست که از مسلمانان بصره بیعت بگیرد، و زیاد در پاسخش چنین نوشت: وقتی مردم را برای بیعت با یزید فرا بخوانیم چه خواهند گفت، در حالی که وی با سگ‌ها و بوزینه‌ها بازی می‌کند، لباس رنگی می‌پوشد، دایم الخمر است و به مجلس طرب و دف نوازی می‌رود؛ و این در شرایطی است که کسانی چون حسین بن علی، عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، و عبدالله بن عمر در میان مردم حضور دارند.

ولی تو به او دستور بده تا مدت یک یا دو سال خود را به اخلاق اینان بیاراید، شاید بتوانیم کارهای بد او را بر مردم پوشانیم. (۳)

(۱)

- میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۲۰۱.

(۲)- نفس المصدر، ج ۳، ص ۲۰۵.

(۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۴

این نشان آن است که آراسته شدن یزید به مظاهر دیانت در زندگی یک نیرنگ و به منظور فراهم ساختن مقدمات گرفتن بیعت ولایتعهدی وی بوده است؛ و این نبوده است مگر پس از وفات امام حسن یعنی در فصل پایانی زندگانی معاویه. یعقوبی در تاریخش تصریح می‌کند که یزید در سال ۵۱ هجری حج را سرپرستی کرد. «۱» ابن اثیر «۲» و طبری «۳» نیز هر دو در تاریخ هایشان این موضوع را آورده‌اند.

در این دوران فسق و فجور یزید، به دلیل همین متن پاسخ زیاد به معاویه، آشکارتر از آن بود که از دید بسیاری از مردم پنهان بماند، پس چگونه بر حسین بن علی می‌تواند پوشیده بماند؟!

در همین دوران امام حسین علیه السلام معاویه را به خاطر یزید مورد خطاب قرار داد و فرمود: آنچه را که درباره کامل شدن یزید و سیاستمداری او برای امت محمد نوشته بودی دانستم، تو قصد داری که مردم را درباره یزید به اشتباه بیندازی، گویی که پرده‌نشین یا غایبی را توصیف و تمجید می‌کنی یا از کسی سخن می‌گویی که تنها خودت از او خبر داری. یزید، خود آینه اندیشه خویش است. او را از این که سگ‌ها را به جان هم بیندازد و کبوتران را پرواز دهد و با زن‌های خواننده خوش بگذراند، باز دار تا او را یاور خویش ببینی و دست از این کوشش‌ها بردار ... «۴»

اگر چنین است، چگونه می‌توان باور کرد که امام حسین در مدینه از یزید اجازه ورود خواسته باشد، در حالی که نسبت به فسق و فجور او آگاهی کامل داشته است.

آیا رفتن نزد یزید و همنشینی با او به معنای تایید و پشتیبانی او نیست؟ و چگونه این امر با مخالفت شدید امام علیه السلام با معاویه در مسأله بیعت با یزید سازگار است؟!

این کاری است که یک مؤمن عادی هم آن را انجام نمی‌دهد و پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن را درک می‌کند، تا چه رسد به امام حسین علیه السلام، که به معنادار بودن همه حرکات و سکناتش برای امت واقف است.

(۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۹.

(۲) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۴۹۰.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۱۳.

(۴) - الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۵

از این گذشته، چگونه یزید در حضور امام حسین علیه السلام جرأت چنین کاری را کرده است - به فرض این که واقعاً با هم جمع شده باشند - به ویژه آن که سفر یزید به مکه و مدینه برای اظهار دیانت صلاح و ابراز لیاقت برای خلافت بود؟

مورخ مصری، شیخ عبدالوهاب النجار در حاشیه «الکامل فی التاریخ» درباره این روایت نوشته است: من معتقدم که این ابیات ساختگی و بی پایه است؛ و یزید آن اندازه ابله نبود که چنین کاری را نزد امام حسین علیه السلام انجام دهد و آن را توجیه نیز بکند. از جهت دیگر که بنگریم، معاویه از آن رو پسرش را به سرپرستی حج فرستاد تا آوازه‌ای نیک از او شایع شود و او را به دین و تقوا وصف کنند. بنابر این شک نداریم که یزید در حج خویش وقار به خرج می‌داده و به شعایر دینی اظهار پایبندی می‌کرده و این با روایت یاد شده مخالف است. بهترین کار را ابن جریر (طبری) کرده است که از نقل آن چشم پوشیده است. شاید هم این روایت در روزگار پس از او جعل شده باشد. «۱»

روایت چهارم:

خبر داد ما را محمد بن ابی الازهر، گفت: حدیث کرد ما را زبیر، گفت: حدیث کرد ما را ابوزید عمر بن شُبّه، گفت: حدیث کرد ما را سعید بن عامر صبعی، از جویریة بن اسماء گفت: هنگامی که معاویه آهنگ گرفتن بیعت برای پسرش، یزید را کرد، به مروان، عاملش بر مدینه، نوشت؛ و او پس از خواندن نامه معاویه گفت: امیرالمؤمنین پیر و فرتوت شده است و بیم آن دارد که مرگش فرا برسد و مردم را مانند گله بدون چوپان بگذارد. از این رو دوست دارد که کسی را معرفی و پیشوایی تعیین کند.

گفتند: خداوند امیرالمؤمنین را موفق و استوار بدارد. باید چنین کند! مروان به معاویه نوشت و او پاسخ داد که از یزید نام ببرد! گوید مروان نامه را برای مردم خواند و از یزید نام برد. در این هنگام عبدالرحمن ابی‌بکر برخاست و گفت: دروغ گفتی ای مروان و معاویه هم با تو دروغ گفت. چنین چیزی نمی‌شود سنت رومیان را در میان ما مگذارید که هرگاه هرقلی بمیرد، هرقلی به جای او می‌نشیند!

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۱۷ (ادارة الطباعة المنيرية، مصر، چاپ نخست).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۶

مروان گفت: این کسی است که به پدر و مادرش گفت: «اف بر شما آیا به من وعده می‌دهید که از گورم برخیزانند.» گوید: چون عایشه این را شنید گفت: این حرف را پسر صدیق می‌گوید؟ مرا بپوشانید.

چون او را پوشاندند، گفت: ای مروان به خدا سوگند. دروغ گفتی. این مردی است که نسب او شناخته شده است.

گوید: مروان این را برای معاویه نوشت و او به راه افتاد، چون به مدینه نزدیک شد مردم به استقبالش رفتند، در حالی که عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی‌بکر - رضوان الله علیهم - در میانشان بودند.

معاویه رو به عبدالرحمن بن ابوبکر کرد و او را دشنام داد و گفت: خوش نیامدی!

حسین بن علی علیه السلام که داخل شد، معاویه گفت: خوش نیامدی، شتری قربانی که خون رنگین او را خداوند می‌ریزد!

چون ابن زبیر وارد شد، گفت: خوش نیامدی، ای سوسماری که آهسته در لانه‌ات می‌خزی و سرت را زیر دمت می‌گذاری! چون عبدالله بن عمر درآمد گفت: خوش نیامدی؛ و او را دشنام داد. او گفت من سزاوار چنین سخنانی نیستم. گفت: هستی؛ و سزاوار بدتر از آنی!

گوید: پس از آن معاویه وارد مدینه شد و در آن‌جا ماند. این چهار تن به عمره رفتند.

چون موسم حج فرا رسید، معاویه عازم گزاردن حج شد.

آن چهار تن با یکدیگر گفتند: شاید پشیمان شده باشد؛ و به استقبالش رفتند. گوید:

چون پسر عمر وارد شد معاویه گفت: ای پسر فاروق، خوش آمدی، برای ابوعبدالرحمن مرکبی بیاورید! و به پسر زبیر گفت: ای پسر حواری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوش آمدی، برایش مرکبی بیاورید؛ و به حسین گفت: ای پسر رسول خدا، خوش آمدی، برایش مرکبی بیاورید!

معاویه پیوسته در مقابل چشم مردم با آنان مهربانی می‌کرد و اجازه و شفاعتشان را نیکو می‌داشت.

گوید: آن‌گاه در پی آنان فرستاد؛ و آنان به یکدیگر گفتند: چه کسی با او صحبت می‌کند. رو به حسین کردند و او نپذیرفت. پس به پسر زبیر گفتند: بیا و تو رئیس ما باش.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۷

گفت: به شرط آن که به من پیمان الهی بدهید که هر چه گفتم از من پیروی کنید!

گوید: پس یک‌یک از آنان پیمان گرفت و از پسر عمر به پیمانی کم‌تر از دو دوستش رضایت داد. آن‌گاه نزد معاویه رفتند. وی آنان را بر بیعت با یزید فرا خواند و آنان سکوت کردند.

گفت: پاسخم را بدهید، باز سکوت کردند.

گفت: پاسخم را بدهید، باز سکوت کردند.

آن‌گاه به پسر زبیر گفت: تو که رئیس آن‌هایی پاسخی بگو!

گفت: یکی از این سه پیشنهاد ما را بپذیر!

-: باری چاره در سه راه است.

-: یا چنان کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد!

-: چه کرد؟

-: هیچ کس را به جانشینی برنگزید!

-: و دیگر؟

-: یا چنان کن که ابوبکر کرد.

-: چه کرد؟!

-: او مردی از قریش برگزید و ولایت را به او سپرد.

-: و دیگر؟

-: یا چنان کن که عمر بن خطاب کرد.

-: چه کرد؟

-: آن را میان شش تن از قریش به شور گذاشت.

-: آیا گوش می‌دهید؟! من شما را نسبت به خودم چنان عادت داده‌ام که دوست ندارم پیش از آن که بگویم شما را از آن منع

کنم. اگر تا کنون هرگاه سخنی گفته‌ام و شما بر من اعتراض کرده پاسخم را داده‌اید اینک من برمی‌خیزم و گفتاری ایراد می‌کنم و از شما می‌خواهم که تا پایان گفتارم بر من اعتراض نکنید. اگر راست گفتم، راستی‌ام بر عهده من است و اگر دروغ گفتم، دروغم بر عهده من است. به خدا سوگند هر کدامتان که میان سخنم چیزی بگوید گردنش را می‌زنم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۸

سپس بر سر هر کدام، دو تن را گماشت که سخن نگویند.

آن‌گاه به خطبه ایستاد و گفت: عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی‌بکر بیعت کرده‌اند، شما هم بیعت کنید. به دنبال آن مردم برای بیعت کردن سوی او هجوم آوردند. همین که از بیعت فراغت یافت، بر اسب خویش سوار شد و سوی شام تاخت و آنان را ترک گفت. پس از آن مردم به سوی آن چهار تن آمدند؛ و آنها را سرزنش می‌کردند!

گفتند: به خدا سوگند ما بیعت نکرده‌ایم، ولی او آنچه خواست با ما رفتار کرد. «۱»

ابن اثیر نیز با اندکی تفاوت به طور مرسل در کتاب الکامل فی التاریخ خویش آن را نقل کرده است. «۲» در آن‌جا آمده است که سرانجام معاویه به ابن زبیر گفت: آیا جز این هم سخنی داری؟ گفت: نه سپس گفت: و شما. گفتند: سخن ما، سخن اوست!

ابن قتیبه نیز به طور مرسل و با تفاوتی اندک در کتاب الامامه والسیاسه آن را نقل کرده است. «۳»

در مناقشه سند روایت همین بس که بگوییم، روایت کننده‌ای که سند روایت به او می‌رسد، جویریة بن اسماء است که امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌اش می‌فرماید: «اما جویریة زندیقی است که هرگز رستگار نمی‌شود.» «۴»

نخستین راوی سند این روایت، محمد بن ابی‌الازهر است که ذهبی در زندگینامه‌اش گفته‌است: از زبیر بن بکار نقل می‌شود که او ضعیف و ترک شده و متهم است و گفته شده است که او به دروغ‌گویی متهم است. خطیب گفته‌است: او احادیثی را جعل کرده است. «۵»

بنابر این، روایت از نظر سند بی اعتبار است. اما متن روایت در بردارنده چیزی است که ساحت مقدس امام حسین علیه السلام از آن به دور و منزّه است. از قبیل سکوت آن حضرت در برابر اهانتی که معاویه هنگام دیدار با ایشان در آستانه ورود به مدینه نسبت به آن حضرت روا داشت و آن طور که این روایت گمان می‌برد، گفت: خوش نیامدی، در حالی

(۱) - کتاب الامالی (النوادر منه)، ابوعلی قالی، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، ج ۳، ص ۱۷۵ - ۱۷۶.

(۲) - الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۵۰۸ - ۵۱۱.

(۳) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

(۴) - اختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، ج ۲، ص ۷۰۰، شماره ۷۴۲.

(۵) - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۵ - دارالفکر.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۶۹

که امام حسین علیه السلام صاحب شعار هیئات منا الذله است.

یا از قبیل این که کار را به پسر زبیر واگذارند تا سخنگوی بزرگان مخالفان باشد، در حالی که امام حسین علیه السلام می‌دانست که پسر زبیر کیست و انگیزه‌های مخالفتش چیست! و از انحراف اعتقادش خبر داشت! و دیدگاهش را درباره اهل بیت علیهم السلام و درباره قضیه خلافت، که در اصل پایه احتجاج او با معاویه را تشکیل می‌داد، می‌دانست.

چگونه ممکن است امام حسین علیه السلام، سخن ابن زبیر را مبنی بر این که پیامبر خدا از دنیا رفت و هیچ کس را به جانشینی برنگزید، تأیید کند.

آیا تأیید این سخن، اقرار همان مغالطه‌ای که خلافت بدان وسیله غضب شد و چشم‌پوشی بر اصل اعتقاد به خلافت منصوص علی علیه السلام نیست؟! از این گذشته، امام علیه السلام کسی نیست که جرأت و قدرت و بلاغت سخن گفتن با معاویه را در آنچه حق است، نداشته باشد. همه موضع‌گیری‌های امام با معاویه گواه جرأت امام در استواری بر حق و امر به معروف و نهی از منکر است. با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۱

فصل سوم: داستان آغاز انقلاب

اشاره

- مرگ معاویه
 - شخصیت یزید بن معاویه
 - خبر در مدینه
 - فراخوانی و مشاوره در مسجد
 - دیدار صوری و اعلام نپذیرفتن بیعت
 - درنگ و نگرش
 - ۱- نقشه نظامی برای حفاظت جان امام علیه السلام
 - ۲- دلیل تقاضای بیعت علنی امام علیه السلام
 - ۳- مروان و هدف دوگانه
 - ۴- شخصیت ولید بن عتبه
 - ۵- همگام با نخستین عامل انقلاب حسینی
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۳

مرگ معاویه

معاویه بیش از هفتاد سال در دنیا زیست و حدود ۴۲ سال فرمان راند. حکومت وی از هنگامی آغاز گشت که در سال هجدهم هجری از سوی عمر به جای برادرش یزید بن ابی‌سفیان، که در طاعون معروف به «عمواس» مرد، به عنوان والی دمشق تعیین گشت؛ و سرانجام در سال شصت هجری مرد.

از این مدت هفده سال را در کل دوران خلافت ابوبکر و عمر والی، حدود پنج سال را در دوران امیرالمؤمنین علیه السلام نافرمان و یاغی بود و پس از آن مدت نوزده سال و چند ماه بر همه سرزمین‌های اسلامی پادشاهی کرد. او می‌گفت: «من نخستین پادشاهم» (۱) و می‌گفت: «به پادشاهی آن‌جا [شام] خشنودم». (۲)

اگر از اهمیت و بزرگی نقش اصلی‌ای، که رهبری حزب سلطه در ایجاد انحراف ایفا کرد، چشم‌پوشیم، معاویه بن ابی‌سفیان را مهم‌ترین و مؤثرترین شخصیت در تاریخ اسلام و حیات مسلمانان خواهیم یافت. در آنچه از این کتاب گذشت، دلایل چندی برای اثبات این حقیقت ارائه گشت.

معاویه نخستین کس از طاغوتیانی نبود که بر زندگی و سرنوشت امت‌ها حکم می‌راندند و دوستی دنیا دلشان را پر کرده است و به

گونه‌ای سیری ناپذیر در همه لذت‌های

(۱) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۴۴.

(۲) - محاسن الوسائل فی معرفه الاوائل ...؟

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۴

دنیوی پیرو شهوت‌های خویشند و چون اجلشان نزدیک می‌شود و تلخی مردن و درد جدایی و پایان مهلت را احساس می‌کنند و در آستانه عذاب دائمی قرار می‌گیرند، از کرده‌هایشان پشیمان می‌شوند «و چنانچه باز گردانده شوند به آنچه از آن نهی شده‌اند باز می‌گردند و اینان دروغگویند». «۱»

مسعودی گوید: محمد بن اسحاق و دیگر راویان اخبار گفته‌اند که معاویه در آغاز بیماری منجر به مرگش به حمام رفت. پس از دیدن جسم نحیفش، بر نیستی و قرار گرفتن در آستانه نابودی‌ای که همه آفریدگان را دربر می‌گیرد گریست و به این شعر مثل زد و گفت:

أری اللیالی أسرع فی نقضی أَخَذَنَ بعضی و ترکن بعضی

حنین طولی و حنین عرضی أقعدتنی من بعد طول نهضی

شب‌ها را می‌بینم که در نابودی من شتاب کرده؛ بخشی از مرا گرفته و پاره‌ای را وانهاده است. و اعضا و جوارح‌ام را در هم پیچیده و خم کرده، و مرا پس از روزگاری دراز ایستایی از پای درآورد.

چون روزگارش به سر آمد و گاه جدایی فرا رسید و بیماریش شدت گرفت و از بهبودی نوید گشت این شعر را سرود:

فیالیتی لم أعن فی الملک ساعه ولم أکُ فی اللذاتِ أعشی التواظیرِ

و کُنْتُ کذی طرین عاش بُلغهُ مِنَ الدَّهرِ حَتَّى زار أهل المقابر «۲»

ای کاش یک ساعت هم به حکومت توجه نمی‌کردم؛ و چشم بسته تن به لذت‌ها نمی‌دادم و مانند آن کسی [علی] می‌بودم که دنیا را با دو جامه گذراند و بدان بسنده کرد تا آن که به خفتگان گور پیوست.

معاویه مردی بود تبهکار که خون و آبروی بسیاری از مردمان پارسا و سرشناس را ریخته بود. به همین سبب هنگامی که در اثر بیماری ناتوان شد؛ و در آستانه مرگ قرار

(۱) - انعام (۶)، آیه ۲۸.

(۲) - الفتنة الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۵

گرفت؛ بیش از هر گناهی از قتل حجر بن عدی کندی و یارانش اندوهگین بود و می‌گفت:

«وای بر من از تو ای حجر» «۱» و می‌گفت: «من با پسر عدی روزی بلند خواهم داشت.» «۲»

معاویه در پایان عمر احساس می‌کرد که مردم از او خسته شده و به تنگ آمده‌اند. نقل شده است، پیش از بیماری طی یک سخنرانی گفت: من چونان زراعتی دروشده هستم.

روزگار فرمانروایی من بر شما چنان به درازا کشیده است که من و شما خسته شده‌ایم و هر دو آرزوی جدایی را داریم. وی همچنین اندکی پیش از مرگش فهمیده بود که چون رفتن او به سرای مکافات و سرنوشت سیاهش نزدیک است، مردم از او بد می‌گویند. در این باره نقل شده است: هنگامی که معاویه زمینگیر شد و مردم در گفت‌گوهایشان آن را نشان مرگ وی تلقی

می‌کردند، به نزدیکانش گفت: چشم‌هایم را سرمه بکشید و سرم را روغن بمالید، چنین کردند و چهره‌اش را با روغن براق نمودند. سپس برایش بستری آماده کردند و او نشست و گفت: مرا تکیه دهید و سپس گفت: به مردم اجازه دهید بیایند و ایستاده بر من سلام کنند؛ و هیچ کس حق نشستن ندارد. مردم می‌آمدند و سلام می‌کردند و چون او را سرمه کشیده و روغن مالیده می‌دیدند، با خود می‌گفتند: مردم فکر می‌کنند که او مردنی است در حالی که از همه سالم‌تر است. هنگامی که مردم از پیش او رفتند گفت:

و تجلدى للشامتین أریهم أنى لریب الدهر لا أتضعض

وَ إِذِ المَنیةُ أَنشبت اظفارها ألفتیت کل تمیمة لا تنفع

شکیبایی من در برابر ملامت گران از آن روست؛ تا به ایشان نشان دهم که از مصایب و گرفتاری روزگار متزلزل نمی‌شوم. و آن گاه که مرگ چنگال خود را در کالبد کسی فرو برد؛ خواهی دید که هیچ افسونی سود نخواهد داشت.

گویند او به بیماری سل دچار بود و در همان روز مرد. «۳»

معاویه در نیمه ماه رجب هلاک شد. اول رجب و هشت روز مانده از رجب نیز گفته

(۱) - الفتنه الكبرى، ج ۲، ص ۲۴۴.

(۲) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۵.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۶

شده است. «۱»

معاویه در واپسین روزهای زندگی می‌گفت: اگر تمایل من به یزید نبود، راه هدایت خویش را در می‌یافتم و مقصد را می‌شناختم. این عبارت از گفته‌های معاویه است و مورّخی که بخواهد حقایق امور را در خارج از نوشته‌ها بجوید، از تأمل در مفهوم این عبارت نمی‌تواند که بی‌اعتنا بگذرد. زیرا از نوع عبارت‌هایی است، که در دوران ضعف و سستی روحی - که طی آن افکار نهفته در اعماق دل و ضمیر انسان کشف می‌گردد - جسته و گریخته بر زبان طاغوت‌ها جاری می‌شود.

ببینیم که رشد مورد نظر معاویه در این سخن کدام است؟

آیا او اهل ایمان و حرکت بر صراط مستقیم و باز گرداندن حقوق مردم و بازگشت و توبه به درگاه خداوند متعال است؟! بدون شک مفهوم رشد مورد نظر معاویه این نیست. زیرا وجود یزید و تمایل و تعلق خاطر شدید معاویه نسبت به وی هیچ گاه مانع دستیابی به این رشد نبوده است، بلکه باید عکس قضیه درست باشد. به این معنا که رشد معاویه، اگر اهل آن بوده باشد، به احتمال بسیار زیاد سبب رشد و هدایت یزید نیز می‌شده است.

برخی بر این پندارند که معاویه یقین داشت یزید شایسته در دست گرفتن زمام امور حکومت نیست و پافشاری او بر جانشینی وی، اصرار بر یک گناه بزرگ و یقینی بود؛ چنان که در جمله‌ای که به او نسبت می‌دهند، این موضوع را برای یزید نیز به روشنی بیان کرده و گفته است: «خداوند را با چیزی بزرگ‌تر از این که تو جانشینم باشی دیدار نمی‌کنم». «۲»

معاویه با جنایت تبدیل خلافت به نظام ضد مردمی سلطنتی گناهی بزرگ مرتکب شد!

لیکن چنین پدری کجا شایسته آن است که عدم شایستگی پسرش را گناه ببیند؟! آیا خود او به خواست و اختیار امت حکم رانده است تا این که تبدیل حکومت به پادشاهی را نزد خداوند گناهی بزرگ ببیند؟ همان پدری که خلافت و اختیار امت را به مسخره می‌گیرد و می‌گوید: «به پادشاهی آن خوشنودیم»، «من نخستین پادشاهم».

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶.

(۲) - حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۱۹۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۷

باری رشد مورد نظر معاویه این است: فراهم آوردن همه عوامل دوام و بقای حکومت اموی و استمرار پیامدهای گمراهی آن بر زمین!

توضیح مطلب این که، معاویه با پختگی کامل، تجربه طولانی و زیرکی بی‌مانندش می‌دانست که استمرار موفقیت تلاش‌های جریان نفاق که موجب پیدایش حکومت جاهلی اموی در پوشش اسلام شد، چنین اقتضا می‌کرد که پس از او نیز حکمرانی زیرک بر سر کار آید که به ایمان و حکمت و بردباری تظاهر کند و مرتکب حماقت‌هایی که موجب رسوایی روش پنهان شدن در لباس دین می‌شود نگردد؛ و نیرنگ تا به آنجا استمرار یابد که از دین جز نامی و از قرآن جز ظاهری و از شریعت جز آنچه با آیین اموی سازگار است باقی نماند... این است رشد مورد نظر معاویه!

معاویه می‌دانست که این شرایط در یزید یافت نمی‌شود، بلکه او چنان بی‌بند و بار و نادان و رسواست که برای انهدام آنچه جریان نفاق در طول پنجاه سال پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنا کرده، کافی است.

اما از آنجا که هم خود و هم یزید را، به عنوان امتداد وجودی و نسبی‌اش، دوست می‌داشت، بر جانشینی وی پای فشرد؛ و این است معنای تعارض مورد نظر معاویه در جمله: اگر تمایل من به یزید نبود راه هدایت خویش را در می‌یافتم.

به نظر می‌رسد معاویه پنداشت که چنانچه جزئیات همه امور را به یزید وصیت کند و اشخاصی کاردان اطرافش باشند تا او را از ارتکاب حماقتی بزرگ و جبران‌ناپذیر، باز دارند، نقاط ضعف شخصیت وی قابل اصلاح است.

از این رو مهم‌ترین وصیت معاویه به پسرش، یزید، همان سفارشی است که چگونگی رفتار با سران مخالفان را برایش ترسیم کرده و می‌گوید: اهل حجاز را مورد عنایت قرارده که اینان اصل تواند، هر کس از آنان نزد تو آمد گرامی‌اش بدار و به غایبانشان رسیدگی کن. به اهل عراق نیز توجه داشته باش؛ و اگر از تو خواستند که هر روز کارگزارشان را عزل کنی، چنین کن، زیرا عزل یک عامل در نزد من محبوب‌تر از آن است که صد هزار شمشیر بر روی تو کشیده شود. به اهل شام هم نظر مرحمت داشته باش، اینان باید همدم و دمساز تو باشند و اگر از دشمنان گزند رسد از آنان یاری بجوی

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۸

و چون بر دشمن پیروز شدی، اهل شام را به سرزمینشان بازگردان؛ چرا که اینان اگر در سرزمین دیگری اقامت گزینند، خلق و خوبی دیگر می‌پذیرند.

من تنها از سه تن قریشی بر تو بیمناکم: حسین بن علی، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. عبدالله بن عمر مردی است که سرش به کار دین گرم است و از تو چیزی نمی‌خواهد. اما حسین بن علی مردی است سبک [و ناچیز] (!) و من امیدوارم که خداوند با آنچه پدرش را کشت و برادرش را شکست داد تو را نیز از گزند او کفایت کند. او پیوندی نزدیک و حقی بزرگ دارد و خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. گمان ندارم که عراقیان او را رها نکنند تا به قیامش وادارند. اگر بر او دست یافتی از او در گذر، زیرا اگر من باشم از او درمی‌گذرم. اما پسر زبیر نیرنگ‌باز و کینه‌توز است هر گاه در برابر تو ایستاد بر او حمله کن، مگر این که خواستار صلح با تو باشد، که اگر خواست بپذیرد، و تا آنجا که می‌توانی خون مردم خویش را حفظ کن. «۱»

این وصیت - با ستایشی که از ابن عمر و اسائه ادبی که نسبت به امام علیه السلام در آن اراده شده است - به طور کامل با اصول کلی روش معاویه، به ویژه در نوع رفتار با امام حسین علیه السلام هماهنگ است. زیرا او به خوبی می‌دانست که کشتن امام حسین در یک رویارویی آشکار، و

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸ - ۲۳۹. شیخ صدوق نیز در کتاب امالی (ص ۱۲۹، مجلس سی‌ام، حدیث شماره ۱) همین وصیت نامه را، با تفاوت، از امام صادق از باقر از سجاد علیهم السلام نقل کرده است. در آن جا آمده است: «چون معاویه در آستانه مرگ قرار گرفت، پسرش، یزید ملعون را فراخواند و او را در حضور خویش نشانده و گفت: ...» و این کاشف از آن است که یزید وصیت نامه را به طور حضوری از پدرش دریافت داشته است.

و در آن آمده است: «... اما عبدالله عمر باتوست پس همراهش باش و او را وامگذار...» این در واقع کاشف از ارتباط پسر عمر با جریان نفاق و تأیید حکومت اموی است، هر چند که خود حکومت، وی را یکی از دشمنانی که از آن‌ها بیم داشت وانمود می‌کرد. عبدالله عمر نیرویی اموی بود که به دروغ در صف مخالفان درآمد؛ و کسی که در گفت و گوهای وی با امام حسین علیه السلام تأمل بورزد این حقیقت را به روشنی درمی‌یابد.

و در آن آمده است: «اما حسین بن علی منزلت او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانی، او از گوشت و خون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و دانستی که ناگزیر، عراقیان او را به سوی خود خواهند کشید و آن‌گاه او را رها و تباہ خواهند ساخت. چنانچه بر او دست یافتی حق و منزلت او را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشناس و او را بر کارش مؤاخذه مکن و با وجود این ما با او آمیخته‌ایم و پیوند داریم مبادا به او بدی برسانی و یا از تو ناخوشایندی ببیند...». این کاشف از آن است که موضع معاویه پرهیز از رویارویی آشکار با امام است و این که چنانچه این رویارویی آشکار روی دهد، مورد عفو قرار گیرد - و ما دلیل این موضعگیری را در متن بیان کردیم... این چیزی است که منابع هر دو فرقه تشیع و تسنن آن را ذکر کرده‌اند و این احتمال که وصیت را به دروغ به معاویه نسبت داده باشند، بسیار ضعیف می‌سازد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۷۹

به ویژه با روشی که امام برگزیند و روند رویدادهایش را ترسیم کند، جادوی جادوگر را به خودش بر می‌گرداند و اسلام و امویت را از یکدیگر جدا خواهد ساخت و چارچوب دینی‌ای را که حکومت اموی بدان چسبیده است می‌شکند و به امت روحیه انقلابی و فداکاری تازه و به دور از هر گونه شائبه و ضعف روحی می‌بخشد؛ و بدین وسیله قیام‌ها یکی پس از دیگری علیه حکومت اموی برپا می‌شود و در آن شرایط شمارش معکوس عمر این حکومت آغاز می‌گردد تا به پایان حتمی خود برسد؛ و خبر آن در سرگذشت و داستان تمدن‌های منقرض شده درج گردد، «و در سنت خداوند هرگز تبدیل راه نیابد.»

از این جاست که پژوهشگر ژرف اندیش مطمئن می‌شود که معاویه ناچار باید یزید را به متارکه با امام حسین علیه السلام سفارش کند و از او بخواهد تا کاری نکند که امام علیه السلام را به قیام و انقلاب وادار سازد؛ و اگر بر او دست یافت از او درگذرد. این کار معاویه نه به دلیل محبت به امام که به انگیزه پایدار ماندن حکومت و بیم از نتایج رویارویی علنی با امام است. منابع تاریخی این روایت را به گونه‌های دیگری نیز نقل کرده‌اند. «۱» مثل این که گفته‌اند که معاویه از چهارتن بر یزید بیمناک بود و آن شخص چهارم عبدالرحمن بن ابوبکر بود.

این در حالی است که وی پیش از معاویه در گذشته بود؛ و همین امر برخی محققان «۲» را واداشته است تا به این دلیل و نیز دلایل دیگر، از جمله این که معقول نیست معاویه پسرش، یزید، را سفارش کند که اگر بر حسین پیروز شد از او درگذرد، این وصیت نامه را نپذیرند و آن را دروغ انگارند.

زیرا «معاویه از کسانی نبود که احترام قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را رعایت و پسرش را به مراعات آل محمد وصیت کند. هرگز! او در دوران جاهلیت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگید تا آنکه در روز فتح مکه با ناخشونوی اسلام آورد. سپس با داماد و جانشین و پسر عموی او، علی علیه السلام، جنگید و بر منصب خلافت مسلمانان حمله برد و آن را به

زور به چنگ آورد و پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حسن علیه السلام، را مسموم ساخت. آیا با این همه می توان باور کرد که او چنین وصیتی کرده باشد؟!» (۳)

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۶.

(۲) - ر. ک. حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۶ - ۲۳۸.

(۳) - همان، ص ۲۳۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۰

این که چرا این نویسنده چنین وصیتی را بعید می شمرد دو دلیل می تواند داشته باشد:

۱- به هم آمیختن آثار و نتایج رویارویی پنهان و آشکار میان یزید و امام علیه السلام.

۲- انحصار رویارویی به پنهانی بودن و آن هم با تدبیر و طراحی امویان و در شرایط زمانی که آنان خود تعیین می کنند.

آری در رویارویی پنهانی برای معاویه یا یزید امکان داشت که برای کشتن امام علیه السلام، از وسایل و راه‌های گوناگون مثل زهر و ترور و امثال آن استفاده کنند. آن گاه برای تبرئه خود از این جنایت با ادعاهای دروغین بر آن سرپوش بنهند و مردم را بفریبند؛ و

کشتن آن حضرت با این شیوه، آن پیامدهای خطرناک رویارویی آشکار و بی پرده را هم به بار نمی آورد.

اما کار، تنها به رویارویی پنهانی محدود نبود، بلکه احتمال بروز رویارویی آشکاری که شرایط زمانی و مکانی اش را امام علیه السلام خود برگزیند و فضای تبلیغاتی آن را خود بسازد- نه آن طور که معاویه و یزید می خواهند- نیز وجود داشت، تا در نتیجه آن

همه پیامدها و نتایجش به سود امام علیه السلام و زیان حکومت اموی بینجامد، همان گونه که در عمل، در واقعه عاشورای سال ۶۱ هجری نیز چنین شد؛ و کاری که معاویه در طول دوران رویارویی با امام علیه السلام از آن بیم داشت و پرهیز می کرد روی داد.

معاویه به یقین می دانست که در چارچوب یک رویارویی آشکار- به ویژه رویارویی ای که شرایط زمانی، مکانی، نظامی و تبلیغی آن به وسیله امام علیه السلام طراحی شده باشد- بخشودن امام علیه السلام یک کار تبلیغی و به نفع نظام اموی است. از این رو، این

وصیت در این چارچوب منطقی است و با زیرکی و شیوه تفکر معاویه سازگار است و بعید شمردن آن درست نیست.

این نویسنده در پایان می گوید: چنانچه آن وصیت موهوم درست می بود، همه تلاش یزید پس از مرگ پدرش باید در این خلاصه می شد که از امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد و از کارگزار خود بر مدینه بجدد بخواهد که امام حسین علیه السلام را به زور وادار

به بیعت کند. «۱»

(۱) - حیاة الامام الحسین علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۹، به نقل از بحث استاد عبدالهادی مختار، در مجله الغری، سال هشتم، شماره‌های ۹ و ۱۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۱

روشن است که میان وجود وصیت و اجرای آن به وسیله یزید، تلازمی وجود ندارد.

ممکن است معاویه یزید را به کارهایی وصیت کند، ولی او آن‌ها را نپذیرد و اجرا نکند.

معاویه در دوران زندگی اش یزید را به کارهای بسیاری سفارش کرد که او فرمان نبرد.

مانند تظاهر نکردن به بی بند و باری؛ و تفاوت میان این دو شخصیت بسیار روشن است!

گاه گفته می شود که وصیت در غیاب یزید بود؛ و معاویه آن را به ضحاک بن قیس فهری و مسلم بن عقبه مری سپرد تا به او برسانند؛ و احتمال می رود که به او نرسیده باشد!

این امری است بسیار بعید و هیچ کدام از روایت‌های تاریخی به چنین احتمالی اشاره ندارد. علاوه بر این، بسیار بعید می‌نماید که معاویه پس از گرفتن تصمیم به جانشینی یزید با او صحبت نکرده و سفارش‌های لازم را در مورد مسائل مهمی که در دوران حکومتش با آن‌ها روبه‌رو خواهد شد، با وی در میان نگذاشته باشد؛ و بدون شک، این مهم‌ترین موضوع بوده است.

آری، در پایان بحث می‌توان گفت که معاویه با پای فشردن بر نصب یزید پس از خود و گرفتن بیعت ولایت‌عهدی برای وی در عمل، قتل امام حسین علیه السلام پس از خود را تأیید کرده است. زیرا او دست کم از دو راه می‌دانست که یزید این جنایت زشت را مرتکب خواهد شد؛ و آن دو راه این‌هاست:

یکم- امت اسلامی شنیده بود که حسین علیه السلام به همراه ارجمندان از اهل بیت و یارانش در جایی به نام کربلا کشته خواهد شد. همچنین شنیده بودند که قاتل او یزید است؛ و هرگاه عمر سعد وارد مسجد کوفه می‌شد مردم به او اشاره می‌کردند و می‌گفتند: این قاتل حسین است، تا آن‌جا که وی شکایت موضوع را به خود امام حسین علیه السلام برد. همه این‌ها نتیجه اخباری بود که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام و گروهی از صحابه نقل شده بود و در میان مردم دهان به دهان می‌گشت.

آیا عقل می‌پذیرد معاویه‌ای که همه اخبار نقل شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آشوب‌ها، به ویژه آنچه را که به آینده بنی‌امیه و شمار حاکمان و مدت حکمرانی‌شان و امثال آن مربوط می‌شد پی‌جویی می‌کرد، چنین چیزی را نشنیده باشد؟

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۲

دوم- معاویه به خودش می‌بالید که مردم و به ویژه قریش را از همه بهتر می‌شناسد، آیا می‌توان تصور کرد که پسرش، یزید، را با این میزان نزدیکی، از جنبه‌های روحی، انگیزه‌های حاکم بر او و تمایلات سرکش وی و چگونگی دیدگاه او در کارها و روش حل مشکلات؛ و بلکه کینه و دشمنی وی، به ویژه، نسبت به امام حسین علیه السلام نشناسد. آیا معاویه همان کسی نیست که در نامه‌ای به امام حسین علیه السلام می‌گوید: اما ای برادرزاده، پنداشته‌ام که اندیشه‌ای بد در سر داری؛ خدا کند که این در روزگار من باشد تا قدر تو را بشناسم و از آن درگذرم. اما به خدا سوگند، بیم آن دارم، گرفتار کسی شوی که به اندازه سرسوزنی مراعاتت را نکند ... «۱» آیا مرادش یزید نبود؟

از این رو، نخستین نتیجه عملی پافشاری معاویه بر جانشینی یزید، قتل امام حسین علیه السلام با علم به این موضوع از سوی او بود؛ و این امر با تلاش‌های بازدارنده و نیز تشویق‌هایی که از یزید می‌خواست تا با امام مدارا کند و اگر بر او پیروز شد از وی درگذرد، منافات ندارد. دستاورد پافشاری معاویه بر جانشینی یزید این بود که او که بنیان حکومت اموی را بنا نهاد، نخستین کسی بود که با تعیین یزید به جانشینی خود، کلنگ نابودی آن را نیز زد.

بنابر این حق دارد که بگوید: اگر علاقه به یزید نبود، راه هدایت خویش را در می‌یافتم و مقصد خویش را می‌شناختم!

شخصیت یزید بن معاویه

یزید بن معاویه در سال ۲۵ یا ۲۶ هجری در کاخ امارت پر ناز و نعمت و بنده و خدمتکار شام به دنیا آمد. او در فضایی مسیحی و بسیار دور از عرف اسلامی نشو و نما یافت. گرچه این امر در نظر نخست خواننده را تا به سرحد انکار موضوع به شگفتی وامی‌دارد. ولی هنگامی که بدانیم نسب یزید از سوی مادر به بنی کلاب می‌رسد، جای انکار باقی نمی‌ماند. این قبیله پیش از اسلام کیش مسیحیت داشت؛ و این یکی از

(۱) - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۲۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۳

بدیهیات جامعه‌شناسی است که جدا ساختن یک قبیله بزرگ از عقایدی که سال‌ها با عادت‌های روحی و گرایش‌های درونی و خاطره‌های وجدانی آن زیسته است ناممکن می‌باشد. به ویژه آن که این عقاید بر افکار و عادات و عرف همگانی مسلط شده باشد. تاریخ به ما می‌گوید که یزید تا دوران جوانی یا تا پایان دوران کودکی در این قبیله نشو و نما کرده و مفهوم این سخن این است که او دورانی را که مورد توجه و عنایت مریبان است در آن‌جا سپری کرده است. به این ترتیب سرشت او با گونه‌ای از تربیت نادرست و خشونت و درشت‌خویی بادیه آمیخته شد. علاوه بر این گروهی از مورخان بر این باورند- و بعید نیست که درست باشد- که از جمله استادان یزید برخی از نسطوری‌های «۱» شام، از اشراقیون مسیحی، بوده‌اند، چه بسا که آنچه ابن عساکر در تاریخ شام آورده است (در باب این که یزید اندکی هندسه می‌دانست) مؤید این باور باشد. چرا که این فن برای اعراب ناشناخته بود؛ و همین امر ما را در برابر واقعیتی قرار می‌دهد که چنین تفسیری در بر دارد و درست است. تأثیر بد این تربیت در روحیه کسی که در آینده زمامدار مسلمانان می‌شود بر کسی پوشیده نیست ... معاویه در صدد هر چه نزدیک‌تر شدن به مسیحیان و افزایش دوستی ویژه آنان نسبت به یزید بود، به همین خاطر است که (آن‌طور که گفته می‌شود) در چهره کسی میان آنان ظاهر شد که با وی آمیخته است و انسجام کامل دارد.

او چنان به آن‌ها اعتماد کرد که به اتفاق همه مورخان، تربیت پسرش را به یک مسیحی سپرد.

هرگاه یقین یا قریب به یقین باشد که تربیت یزید، اسلامی خالص نبود، یا به عبارت دیگر مسیحی خالص بود، جای هیچ شگفتی‌ای نیست. اگر وی متجاوز و بی‌باک باشد و باورهای جامعه اسلامی را سبک بشمرد و برای آیین و اعتقاداتشان هیچ حسابی باز نکند و ارزشی قایل نباشد، بلکه خلاف این شگفت‌انگیز است. «۲»

یزید در ارتکاب گناهان، ولخرجی و شهوترانی بی‌پروا بود و به آداب جامعه هیچ توجهی نداشت و برای آن‌ها ارزشی قایل نبود. معاویه هم او را از این کارها باز

(۱) - نسطوریه: جماعتی از نصارا که با دیگران مخالفند و در زبان رومی نسطروس خوانده می‌شوند. (لسان العرب، نسطر: ج ۵، ص ۲۰۶).

(۲) - الامام الحسین علیه السلام، علایلی، ص ۵۸-۵۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۴

نمی‌داشت، و تنها از وی می‌خواست که آن‌ها را پنهانی انجام دهد تا رسوا نشود و دشمنان از او بد نگویند و دوستان دلگیر نشوند. روزی خطاب به او چنین گفت: فرزندانم نباید که آرزوها و خواسته‌هایت را از راهی برآورده سازی که شخصیت و قدر و منزلت تو را از بین ببرد و دشمنان از تو بد بگویند و دوستان دلگیر شوند. آن‌گاه گفت: من ابیاتی را برای تو می‌سرایم و تو آن‌ها را فرا بگیر و به ذهن بسپار؛ پس این اشعار را خواند:

انصب نهاراً فی طلاب العلاواصبر علی هجر الحیب القریب

حتى اذا اللیل أتى بالدجی واكتحلت بالغمض عین الرقیب

فبا شر اللیل بما تشتهی فانما اللیل نهاد الاریب

کم فاسق تحسبه ناسکافد باشر اللیل بامر عجیب

عَطَى علیه اللیل استاره قبات فی امن وعیش خصیب

ولذۀ الاحمق مکشوفه یسعی به کلّ عدو مریب (۱)

روز را در پی برآوردن آرمان‌های بلند خویش باش و بر دوری یار نزدیک شکیبا باش هنگامی که تاریکی شب فرا رسید و خواب چشم رقیب را در ربود. شبانگاه هر چه خواهی کن که شب، روز هوشیاران است. چه بسا فاسقی که پارسایش می‌پنداری؛ و او شب دست به کاری شگفت می‌زند. شب بر او پرده افکنده است؛ و او در عیش و ناز و نعمت به سر می‌برد. کامرانی نادان، آشکار است؛ دشمنان بدگمان همه از او بد می‌گویند.

گویی که معاویه از تجربه کارهای پنهانی شبانه خودش برای یزید سخن می‌گوید!

هنگامی که معاویه قصد گرفتن بیعت مردم برای یزید را کرد، از زیاد خواست که از مسلمانان بصره بیعت بگیرد. پاسخ زیاد به او چنین بود: هنگامی که مردم را برای بیعت با یزید فرا بخوانیم چه خواهند گفت؟ در حالی که وی با سگ‌ها و بوزینه‌ها بازی می‌کند، لباس رنگی می‌پوشد، دایم الخمر است و در مجالس طرب حاضر می‌شود ... (۲)

(۱) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۲۵۰.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۵

این خبر به روشنی نشان می‌دهد که یزید نزد مردم به این کار مشهور بود. سخن امام حسین علیه السلام به معاویه نیز این مطلب را تأیید می‌کند، آن‌جا که می‌فرماید:

گویی که پرده‌نشینی را توصیف می‌کنی یا غایبی را می‌ستایی که تنها تو از او خبر داری. یزید خود آینه اندیشه خویش است. او جنگ سگان هار را به تماشا می‌نشیند و کبوتربازی را پی می‌گیرد و زنان خیاگر چنگ نواز سرگرم به گونه‌های لهو و لعب را گرد یزید بین و آن‌گاه او را یار خود می‌یابی، والا این تلاش‌ها را واگذار! (۱)

ابن کثیر در تاریخش در این باره عبارتی دارد که به اشتها یزید در این کار تصریح می‌کند: او به چنگ و نوشیدن شراب و موسیقی و شکار و برگزیدن مردان و زنان خواننده و سگ و جانوران شاخ‌زن همچون قوچ و خرس و بوزینه علاقه داشت و هر روز صبح که از خواب بر می‌خواست مست بود. (۲)

حتی برخی مورخان او را پیشگام این کار شمرده‌اند:

یزید بن معاویه نخستین کس بود که آشکارا شراب نوشید، و نسبت به موسیقی و شکار و گزیدن کنیزان آوازه‌خوان و امردان و سرگرم شدن با بوزینگان به گونه‌ای که مترفان را به خنده وا دارد و جنگ دادن سگ و خروس، از خود شیفتگی نشان می‌داد. (۳)

از آن روزی که در کاخ پدرش دیده به جهان گشود، هر چه می‌خواست بلافاصله حاضر بود. او عادت نداشت که خواسته‌اش رد شود؛ و همین امر موجب شده بود تا به خلاف پدرش که شخصیتی چند بعدی داشت، یک بعدی بار بیاید؛ و چنان کوتاه نظر و نابخرد باشد که به هیچ کاری جز از یک زاویه ننگرد. از این رو همه دشواری‌ها را با بی‌باکی قاطعانه‌ای که از هر گونه حکمت و پختگی و آگاهی تهی بود، از پیش برد. گویی همه دنیا کاخ پرناز و نعمت پدر او بود و هیچ کس حق مخالفت با خواسته‌ها و تمایلات او را نداشت.

«یزید هرگز نافرمانی کسی را تحمل نمی‌کرد و معتقد بود که بر همه مردم واجب است که از او فرمان ببرند و هر کس از فرمان او سر بر می‌تافت، سر و کارش با شمشیر بود.» (۴)

(۱) - الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۸۷.

(۲) - البدایه والنهایه، ج ۲، ص ۲۵۸.

(۳) - معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۴ به نقل از انساب الاشراف.

(۴) - الفتنة الكبرى، ج ۲، ص ۲۳۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۶

کوتاه نظری، نابخردی و آشفستگی روحی او در قضایای بزرگی چون قضیه رویارویی با امام حسین و قیام مردم مدینه منوره به خوبی آشکار گشت.

کسی که فرمان کشتن امام حسین علیه السلام را داد خود یزید بود. زیرا او عیب‌الله زیاد را میان این که خودش کشته شود و یا امام حسین را بکشد و نیز میان این که آزاد بماند و لقب اموی بگیرد، یا آن که به اصل خود باز گردد و چونان گذشته بنده‌ای رومی بماند، آزاد گذاشت. عیب‌الله می گوید:

کشتن حسین کار یزید بود که فرمان داد یا او را بکشم و یا خود کشته شوم؛ من کشتن او را برگزیدم. (۱) یعقوبی نقل کرده است که یزید به عیب‌الله بن زیاد نوشت و گفت:

شنیده‌ام که مردم کوفه به حسین نامه نوشته و از او خواسته‌اند که نزد آنان برود و او از مکه سوی آنان راه افتاده است. باری از میان شهرها شهر تو و از میان روزگاران روزگار تو گرفتار شد. یا او را می‌کشی یا این که غلامکی می‌شوی و به نسب خود و به پدرت باز می‌گردی، پس بترس که فرصت از دستت برود. (۲)

اما برخی از مورخان این نامه را بدون فرمان صریح یزید به قتل امام علیه السلام نقل کرده‌اند.

مانند ابن عساکر که آن را به طور خلاصه چنین نقل کرده است:

شنیده‌ام که حسین به سوی کوفه حرکت کرده است. این کار روزگار تو را از میان روزگاران و شهر تو را از میان شهرها مبتلا کرده است و از میان کارگزاران، تو به وسیله او امتحان شده‌ای و در این امتحان یا آزاد می‌شوی یا آن که همانند بردگان به بردگی باز می‌گردی. آن‌گاه ابن زیاد او را کشت و سرش را برای یزید فرستاد. (۳)

در جای دیگر، ابن عساکر از چند و چون موضوع بیش‌تر کاسته است و می‌گوید:

و خبر بیرون آمدنش به یزید رسید. پس به عیب‌الله پسر زیاد، کارگزار خود در کوفه نوشت و دستور داد که با او بجنگد و اگر بر او پیروز شد وی را نزدش بفرستد. در پی آن عیب‌الله ملعون سپاه را به فرماندهی سعد بن ابی وقاص به سوی حسین علیه السلام فرستاد.

(۴)

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۴۰.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۲.

(۳) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۲۰۸، حدیث ۲۶۰.

(۴) - همان، ص ۲۰۷، حدیث ۲۵۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۷

شگفت این که راوی عبارت اخیر، به جای لعن یزید که فرمان قتل امام حسین علیه السلام را به عیب‌الله داد، عیب‌الله را لعن می‌کند. عبدالله علایی می‌گوید:

از این رو من به روایت استوار یعقوبی اعتماد می‌کنم، مبنی بر این که فرمان کشتن امام حسین علیه السلام را یزید به عیب‌الله داد؛ و در دیگر روایت‌ها تردید می‌کنم و بر این باورم که این روایت‌ها برای تبرئه جنایت یزید است؛ و مورخان میانه‌رو برای کاستن از تب

فاجعه بدان اعتماد کرده‌اند. «۱»

چنانچه یزید فرمان کشتن امام حسین علیه السلام را نداده بود هنگام دیدن اسیران و سرهای مقدس بر نیزه در حالی که بر بلندی‌های نهر جیرون مشرف بودند، شعر زیر را زمزمه نمی‌کرد.

لما بدت تلک الحمول قد أشرقت تلک الشمس علی رُبی جیرون

نعب الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی «۲»

هنگامی که کاروان [اسیران] پدیدار شد و خورشیدها [ی بر فراز نیزه] بر بلندی جیرون تابیدند. کلاغ بانگ شومی سر داد و می‌گفتم: خواهی خاموش باش و خواهی بانگ بر آور؛ من طلب خود را از مقروض خود باز ستاندم.

از این جاست که ابن جوزی، قاضی ابویعلی، تفتازانی و جلال سیوطی به کفر و لعن او فتوا داده‌اند. «۳»

یزید خود اقرار دارد که قاتل امام حسین علیه السلام است. زیرا، هنگامی که سر حسین را آوردند و در دمشق برابر وی نهادند، گفت: نعمان بشیر را بگوئید بیاید. هنگامی که آمد گفت: کار عبیدالله زیاد را چگونه دیدی؟ گفت: جنگ پیشامد روزگار است. گفت:

ستایش خدایی را که وی را کشت. نعمان گفت: امیرالمؤمنین - مقصودش معاویه است - به کشتن او راضی نبود. گفت: این پیش از خروج وی بود؛ و چنانچه بر امیرالمؤمنین هم خروج می‌کرد، به خدا سوگند اگر می‌توانست او را می‌کشت. «۴»

(۱) - الامام الحسین، علایلی، ص ۵۹ - ۶۰.

(۲) - تذکره الخواص، ابن جوزی، ص ۲۳۵.

(۳) - مقتل الامام الحسین، مقمّم، ص ۳۵۰.

(۴) - مقتل الحسین، خوارزمی، ص ۵۹ - ۶۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص ۲۸۸

یزید در این پاسخ خود اعتراف می‌کند که چون امام حسین علیه السلام خروج کرد او نیز دست به کشتن او یازید و مسئولیت این را پذیرفته؛ و خداوند را به خاطر قتل او ستایش می‌کند. سپس به خلاف آنچه از شیعه و سنی نقل شده است (۱) که معاویه او را به مدارای با امام و گذشت نسبت به او سفارش کرده بود، این موضعگیری را به پدرش نسبت می‌دهد.

در حالی که می‌دانیم مدارا با روش هوشمندانه معاویه سازگارتر است، هیچ بعید نیست که یزید، پس از درک عظمت فاجعه‌ای که مرتکب شده است، بر پدرش نیز دروغ بسته باشد.

چون او فریب خورده‌ای است که هیچ نشانی از هوش و نبوغ در او به چشم نمی‌خورد.

آری، ممکن بود که معاویه نیز هرگاه امام را برای خود و حکومت اموی خطرناک می‌یافت، آن حضرت را می‌کشت، خواه خروج می‌کرد یا نمی‌کرد، اما نه به این روش آشکار یزید. او امام را مسموم یا ترور می‌کرد و سپس کارش را به دیگران نسبت می‌داد و خود در مقام خونخواهی او برمی‌آمد و امر را بر مردم مشتبه می‌ساخت و آنان را می‌فریفت و بدین وسیله نزد بیش‌تر مردم بر محبوبیت خود می‌افزود.

از این گذشته میان موضعگیری معاویه نسبت به امام و موضعگیری یزید نسبت به آن حضرت تفاوتی روشن است؛ و آن این است که معاویه هر چند - طبق آنچه در برخی روایات آمده است - این توهم را در مردم پدید آورد که امام حسین علیه السلام نیز مانند دیگران بیعت کرده است، ولی در گرفتن بیعت برای یزید بر آن حضرت سخت نگرفت. اما یزید به امام علیه السلام اجازه بیعت نکردن نداد، بلکه او را در انتخاب یکی از دو کار یعنی بیعت یا قتل، آزاد گذاشت.

یزید از لاک نفاق بیرون آمد و کفر و دشمنی فزاینده‌اش را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آشکار ساخت. او از انتساب به پیشینیان جاهل خود و وابسته بودن به جریان نفاق افتخار می‌کرد و هنگامی که سر امام حسین علیه السلام را در برابرش گذاشتند، برای تَشَفُّی خاطر به اشعار ابن زبیری مثل زد که مطلع آن چنین است:

لیت اشیاحی بیدر شهذواجزع الخزرج من وقع الاسل

کاش نیاکانم در «بدر» حاضر بودند و بی‌تابی خزر جیان از ضرب‌های نیزه را می‌دیدند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۸۹

گفته شده است که یزید ابیات زیر را هم از خودش بر آن افزود:

لأهلوا واستهلوا فرحائم قالوا یا یزید لا تشل

لست من عتبه ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملک فلاخبرٌ جاء ولا وحی نزل «۱»

هلهله و شادی کنان می‌گفتند: ای یزید، دست مریزاد

از بنی عتبه نباشم اگر از خاندان «احمد» انتقام کارهایشان را نگیرم

[آری] بنی‌هاشم با حکومت [چونان گوی] بازی کردند؛ و هیچ خبر و وحی‌یی نیامده است.

این خود حاکی از شخصیت تک بعدی یزید است که از هوش معمولی هم برخوردار نبود تا چه رسد به زیرکی پدرش.

گویی که یزید با کشتن سید الشهداء علیه السلام، به آرزوی بزرگش دست یافته است که سرمستی پیروزی و انتقام زودگذر، شخصیت او را در خود فرو برد. پس از قتل حسین علیه السلام، روزی به مجلس شراب نشست؛ و ابن زیاد نیز در سمت راست او نشسته بود. آن‌گاه رو به ساقی خویش کرد و گفت:

اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فاسقٍ مثلاً ابن زیاد

صاحب السر والامانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی

پیاله‌ای که تشنگی‌ام را فرو نشاند مرا بده، سپس همانند آن را به ابن زیاد بنوشان همو که رازدار امین و همه کاره من است.

سپس به آوازه‌خوانان فرمان داد تا این سرود را بخوانند. «۲»

فسق و فجور یزید بر یاران وی نیز چیره گشته بود. در دوران وی، موسیقی در مکه و مدینه آشکار گشت. لهو و لعب رواج یافت و مردم آشکارا شراب می‌نوشیدند.

روی هم رفته، وی به لهو و شکار و شراب و زن و سگ‌های شکاری تمایلی فراوان

(۱) - ر. ک. معالم المدرستین، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۰۳.

(۲) - مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۰

داشت. به طوری که بر سگ‌ها زیور طلا می‌آویخت و بر آن‌ها پارچه‌های زربفت می‌پوشانید؛ و به هر سگی یک غلام می‌بخشید که او را خدمت کند؛ و دولت را با سیاستی مبتنی بر شهوت‌های نفسانی اداره می‌کرد. دوران زمامداریش سه سال و شش ماه بود. در سال نخست حسین بن علی علیه السلام را کشت. در سال دوم به مدینه حمله کرد و مدت سه روز آن را مباح شمرد؛ و ششصد تن از مهاجران و انصار در این حمله کشته شدند و پس از آن از بدریون کسی باقی نماند و ده هزار تن از موالی، اعراب و تابعان کشته شدند و دامان هزار دوشیزه آلوده شد. «۱»

خبر در مدینه

کیفیت رسیدن خبر مرگ معاویه به مدینه با دیگر شهرهای اسلامی تفاوت داشت.

این خبر با نقشه خاصی که یزید در شام طراحی کرده بود به آن شهر رسید. زیرا- طبق آنچه در بیش تر تاریخ‌ها آمده است «۲»- از والی خود در مدینه، یعنی ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان، خواست که پیش از رسیدن خبر مرگ معاویه به مردم مدینه، نخست از حسین بن علی علیه السلام و پس از آن از عبدالله بن زبیر بیعت بگیرد.

این مطلب از نامه کوچکی به اندازه گوش موش- که یزید همراه سوگنامه‌ای بلند بالا برای کارگزار خویش، ولید بن عتبۀ، فرستاد استفاده می‌شود. متن این نامه کوچک به روایت یعقوبی چنین بود:

چون این نامه‌ام را برایت آوردند، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آن دو برایم بیعت بگیر. چنانچه خودداری کردند گردنشان را بزن و سرهاشان را برایم بفرست و از مردم بیعت بگیر و هر کس خودداری ورزید حکم را درباره او و حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن. والسلام. «۳»

این موضوع همچنین از گفتار مروان حکم، در هنگام مشورت والی مدینه با وی

(۱)- الامام الحسین، علایلی، ص ۳۴۵-۳۴۶.

(۲)- برخی از مورخان درباره نام حاکم مدینه نظر دیگری دارند، مثل ابن قتیبه دینوری که نام حاکم مدینه را خالد بن حکم نقل کرده است.

(۳)- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۱

درباره چگونگی گرفتن بیعت از این افراد نیز استفاده می‌شود؛ که در پاسخ گفت:

هم اکنون در پی این چند تن بفرست و بیعتشان را بگیر، چرا که اگر اینان بیعت کنند هیچ کس از مسلمانان بر بیعت با یزید اختلاف نخواهد کرد، بنابراین پیش از این که خبر فاش گردد و اینان خودداری ورزند، بشتاب. «۱»
در نقل الفتوح آمده است:

پس مروان گفت: هم اکنون پی آنان بفرست و آنها را به بیعت و درآمدن به فرمان یزید دعوت کن، اگر چنین کردند، از آنان بپذیر؛ و اگر نپذیرفتند برو و پیش از آن که از خبر مرگ معاویه آگاه شوند، گردنشان را بزن. زیرا اگر این را بدانند، این هر سه بی‌درنگ مخالفت می‌کنند و مردم را به سوی خود می‌خوانند. «۲»

بنابر این نقشه این بود که از امام حسین و عبدالله زبیر و عبدالله بن عمر- طبق آنچه در برخی روایت‌ها آمده است- پیش از افشای خبر مرگ معاویه میان مردم مدینه، بیعت گرفته شود.

مطلب زیر نیز تأییدگر این موضوع است:

هنگامی که پیک ولید نزد امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر آمد و از آنان خواست که نزد ولید بروند؛ و آنان را در مسجد یافت و خبر فراخوانی را به آنان رساند، عبدالله بن زبیر از امام علیه السلام می‌پرسد: ای اباعبدالله، این ساعتی نیست که ولید بن عتبۀ در آن با مردم به مجلس بنشیند. من این موضوع و فرستادن دنبال ما در این ساعت و فراخوانی ما را ناخوشایند می‌بینم، شما فکر می‌کنید برای چه کاری دنبال ما فرستاده است!؟

امام حسین علیه السلام فرمود: اینک آگاہت می‌کنم، ای ابابکر، من گمان دارم که معاویه مرده است، چون دیروز به خواب دیدم

که گویی منبر معاویه وارونه است و از خانه‌اش شعله آتش بلند است و این را پیش خودم به مرگ او تعبیر کردم. «۳» چنانچه آن هنگام خبر مرگ معاویه در مدینه منتشر شده بود، ابن زبیر نیز مانند دیگر مردم از آن باخبر بود.

(۱) - الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۰۶.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۰.

(۳) - همان، ص ۱۱-۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۲

چنین به نظر می‌رسد که خبر مرگ معاویه تا پس از خروج امام حسین علیه السلام از مدینه، از عموم مردم مدینه پنهان نگاه داشته شده بود؛ و جز در سطح محدودی منتشر نگشته بود و جز شمار اندکی از خواص شهر مانند بنی امیه‌ای که اطراف والی بودند و برخی از رجال حکومت و بنی‌هاشمی که پیرامون امام حسین علیه السلام بودند و برخی از شیعیانش و عبدالله زبیر و برادرانش و اطرافیان اینان و عبدالله بن عمرو خاصانش، در این باره چیزی نمی‌دانستند.

شاید این چیزی بود که خود حکومت آن را در مدینه می‌خواست. برای این که مردم را از حرکت امام جدا سازد، خواه در مدینه بماند و یا از آن خارج شود. چرا که حکومت اموی - بر فرض باقی ماندن امام - او را به دلیل بیعت نکردن در تنگنا قرار می‌داد و این کار بیش از یکی دو روز به طول نمی‌انجامید؛ و پس از بیعت امام هیچ کس از مردم از بیعت سرباز نمی‌زد؛ و چنانچه بر خودداری پای می‌فشرد ناچار بود که از ترس ترور برای خروج از مدینه چاره‌ای بیندیشد؛ و درنگ او - تا هنگام خروج - حداکثر بیش از سه شب طول نمی‌کشید و مدینه از او و پیروانش خالی می‌شد. در این حال کار گرفتن بیعت از مردم مدینه در غیاب امام آسان می‌گشت. اما دیگر بزرگان مدینه از منزلتی که امام علیه السلام در دل مردم برخوردار بود، بی‌بهره بودند و چنین اهمیتی نداشتند. گذشته از این که برخی از آنان در موضعگیری‌ها به نرمی و نداشتن قاطعیت شهره بودند. مثل عبدالله بن عمر که من یقین دارم برخی روایات برای سرپوش نهادن تمایل وی به حکومت بنی‌امیه، او را در زمره امام علیه السلام و عبدالله بن زبیر و بزرگان مخالف مدینه قلمداد کرده‌اند.

آنچه اعتقاد ما را مبنی بر تعمد حکومت مدینه در عدم اعلان خبر مرگ معاویه تا پس از روشن شدن موضع امام حسین علیه السلام تأیید می‌کند، این است که امام از والی، ولید بن عتبه، خواست که از ایشان در حضور مردم بیعت بگیرد و تفاوتی میان او و دیگران قایل نشود؛ آن‌جا که فرمود: کسی چون من پنهانی بیعت نمی‌کند؛ و من دوست دارم که بیعت آشکار و در حضور مردم باشد، اگر فردا مردم را به بیعت فراخوانی و ما را نیز همراه آنان دعوت به بیعت کنی، کار ما یکی خواهد بود. «۱»

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۳

در چنین مواقعی عادت بر این است که فردای آن روز والی، خبر مرگ خلیفه را بدهد و مردم را به بیعت با جانشین او دعوت کند. این چیزی است که عبارت امام علیه السلام «... چون فردا فرا رسد و مردم را برای بیعت فراخواندی ...» نیز بر آن اشعار دارد. ولی تاریخ درباره این که ولید بن عتبه فردا یا پس فردای آن روز مردم را چنان که معمول است در مسجد برای بیعت دعوت کرده باشد چیزی برای ما نقل نکرده است. «۱»

بلکه عکس قضیه را مورد تأیید قرار می‌دهد. چون ولید به یزید نوشت و اخبار مربوط به مردم مدینه و ابن زبیر و موضوع زندان را (که بنی عدی عبدالله بن مطیع عدوی را همراه دیگر زندانیان به زور خارج کردند) به او گزارش داد و پس از آن کار حسین بن

علی علیه السلام را برای او یادآور شد و گفت: «او نه به فرمانبرداری ما اعتقاد دارد و نه به بیعت ما» (۲) به دنبال آن یزید برایش نوشت:

از بنده خدا، یزید، امیرالمؤمنین، به ولید بن عتبه، اما بعد:

همین که نامه‌ام به تو رسید، برای آن که به مردم مدینه تأکید کرده باشی، بار دیگر از آن‌ها بیعت بگیر. عبدالله بن زبیر را واگذار چرا که تا زنده باشد هرگز از چنگ ما نخواهد رهید و راه فرار ندارد. اما با پاسخی که برایم می‌فرستی سر حسین بن علی علیه السلام نیز باید همراه باشد.

اگر چنین کردی تو را سروری خواهم داد و پیش من جایزه و بهره فراوان داری. والسلام

این که می‌گوید: «برای آن که به مردم مدینه تأکید کرده باشی، بار دیگر از آنان بیعت بگیر» حاکی از آن است که با وجود امام حسین، ولید هرگز نمی‌توانست از مردم مدینه بیعت بگیرد؛ و این که می‌گوید «بار دیگر از آن‌ها بیعت بگیر» اشاره به بیعت نخستین است که معاویه با نیرنگ برای ولایتعهدی یزید در دوران زندگی خودش گرفت. نه آن که ولید

(۱) - مگر آنچه در تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام، تحقیق محمودی، ص ۱۹۸ حدیث ۲۲۵) در این باره آمده است: «حسین و عبدالله بن زبیر همان شب رهسپار مکه شدند و فردا صبح مردم برای بیعت یزید رفتند، و چون در جست و جوی حسین و ابن زبیر برآمدند پیدا نشدند». این روایت علاوه بر آن که با روایت مشهور و ثابتی که می‌گوید، ابن زبیر حداقل یک یا دو شب پیش از امام علیه السلام از مدینه خارج شد، منافات دارد؛ و سند آن دست کم به سبب جویریة بن اسماء که امام صادق درباره‌اش فرمود: «اما جویریة، زندیقی است که هرگز رستگار نمی‌شود»، ضعیف است (اختیار معرفة الرجال: رجال کشی)، ج ۲، ص ۷۰۰، حدیث ۷۴۲.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۷-۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۴

یک بار برای یزید از مردم بیعت گرفته باشد و یزید از او بخواهد که، به منظور تأکید، بار دیگر نیز از آنان بیعت بگیرد.

این که می‌گوید «عبدالله زبیر را واگذار...» حاکی از آن است که پسر زبیر از موقعیت و اهمیتی چون امام علیه السلام برخوردار نبود.

این که می‌گوید: «با پاسخی که برایم می‌فرستی، سر حسین بن علی نیز باید همراه باشد»، حاکی از آن است که وجود امام علیه السلام با آن منزلت و جایگاه مقدسی که میان مردم دارد، بزرگترین مانع در راه بیعتی است که به ویژه از مردم مدینه می‌خواهد بگیرد.

همچنین محتوای این نامه کاشف از نوع شخصیت یزید است که ذره‌ای از حکمت و زیرکی بهره ندارد؛ و کاشف از سطحی‌نگری اوست که در برابر خشم و خواهش خویش به واقعیت‌های سیاسی عنایت نمی‌کند و نسبت به آنها بی‌توجه است؛ و در فرمان‌هایی که صادر می‌کند این حقایق را ندیده می‌گیرد و درست همان گونه‌ای فرمان می‌دهد که کودکی در عالم خیال و بازی و بدون اقتضای طبیعی و اجتماعی بدان می‌پردازد.

چه بسا که یکی از دلایل یاری نشدن امام حسین به وسیله مردم مدینه، همین پوشیده نگاه داشتن خبر مرگ معاویه بود. در این دوره صدها تن صحابه و بیش از این شمار از تابعان در شهر حضور داشتند؛ و چنین به نظر می‌رسد که بیش‌تر آنها تا خروج امام از مدینه چیزی نمی‌دانستند. آنها هنگامی از موضوع باخبر شدند که امام علیه السلام در مکه مکرمه درنگ کرد، با این توجه که شمار مدنی‌هایی که پس از آن در مکه به امام پیوستند اندک بود.

فراخوانی و مشاوره در مسجد

بار دیگر باید به آغاز داستان در حوادث سال شصتم هجری باز گردیم ...

در روایت آمده است: «در این سال به گفته برخی در نیمه رجب و به گفته برخی دیگر هشت روز مانده از این ماه با یزید بن معاویه پس از مرگ پدرش بیعت شد.

هشام بن محمد به نقل از ابی مخنف گوید:

یزید در آغاز رجب سال شصت خلافت یافت و در این هنگام ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان والی مدینه، نعمان بن بشیر انصاری، والی کوفه، عبیدالله بن زیاد والی بصره و عمرو بن سعید بن عاص والی مکه بود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۵

هنگامی که یزید به خلافت رسید، اهتمامی جز این نداشت که از آن چند تنی که در دوران معاویه هنگام فراخوانی مردم برای بیعت با ولایتعهدی یزید از او نپذیرفته بودند، بیعت بگیرد و از کارشان فراغت یابد.

از این رو به ولید نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از یزید، امیرالمؤمنین، به ولید بن عتبۀ، اما بعد: [بدان که] معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که او را گرامی داشت و خلیفه روی زمین گردانید و به اندازه‌ای که تقدیر بود زیست تا اجلش فرا رسید و مرد. خدایش رحمت کند، او پسندیده زیست و نیکوکار و پرهیزگار مرد. والسلام.

و در نامه دیگری به اندازه دو بند انگشت برایش نوشت:

اما بعد، از حسین، عبدالله بن عمر، عبدالله زبیر به شدت هر چه تمام بیعت بگیر و تا بیعت نکنند آزاد نباشند. والسلام. «۱»

اما محتوای این نامه کوچک طبق آنچه در نقل «الفتوح» آمده است چنین بود:

اما بعد، از حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله زبیر با شدت هر چه تمام بیعت بگیر و در این کار ایشان را هیچ مجالی نده و هر کدامشان که سر باز زد، گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست «۲»

بر طبق این متن دیده می‌شود که عبدالرحمن بن ابی بکر، در روزگار معاویه در خواب مرد و گفته شد که معاویه به او سم خوراند و او را کشت.

ابن عساکر این نامه را نه به عنوان نامه‌ای کوچک و ویژه بلکه به عنوان یک نامه کلی نقل کرده و گفته است: مردم - در شام - با یزید بیعت کردند. پس از آن، یزید همراه عبدالله بن عمرو بن اویس عامری - از بنی عامر بن لؤی - نامه‌ای به ولید بن عتبۀ - والی مدینه - نوشت که مردم را فرا بخوان و از بزرگان قریش آغاز کن و نخستین کسی که از او

(۱) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۰؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۴ با تفاوت.

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۶

بیعت می‌گیری باید حسین بن علی باشد، که امیرالمؤمنین - رحمه الله - از من عهد گرفته است با او مدارا کنم و در صلاح او بکوشم. «۱»

یعقوبی نیز آن را به عنوان یک نامه کوچک مخصوص نقل نکرده است؛ ولی محتوای نامه‌ای که او نقل کرده گواه آن است که

این نامه سرّی بوده و هیچ کس جز مسؤول مورد نظر نمی‌بایست از آن آگاه می‌شده است. روایت یعقوبی از درست‌ترین نص‌ها در این موضوع می‌باشد. زیرا در آن از عبدالله بن عمر که در مسأله بیعت یزید هیچ مشکلی پیش نمی‌آورد نامی به چشم نمی‌خورد، چرا که وی به موضعگیری‌های نرم و مسالمت‌آمیز و پیروی کردن از مردم شهرت داشت. همچنین روایت یعقوبی به طور کامل با تنگ‌نظری، سرعت انفعال، بی‌مبالاتی نسبت به سنت‌ها و ارزش‌های اجتماعی یزید مطابقت دارد؛ و علاوه بر آن نظم و ترتیب نامه نیز کاشف از دقت یعقوبی است.

متن بیان یعقوبی چنین است:

هنگامی که این نامه به تو رسید، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و از آنان برایم بیعت بگیر. اگر خودداری کردند گردنشان را بزن و سرهاشان را برای من بفرست؛ و از مردم بیعت بگیر و هر کس نپذیرفت حکم را درباره او و حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن. والسلام. (۲)

اینک به اصل داستان برگردیم و ببینیم که ولید بن عتبه چه کرد؟! روایت می‌گوید:

هنگامی که خبر مرگ معاویه به او رسید، بر او گران آمد؛ و در پی مروان بن حکم فرستاد؛ که پیش از ولید حاکم مدینه بود. پس از آن که ولید به مدینه رفت، مروان با اکراه نزد او رفت و آمد می‌کرد. ولید که این را دید نزد همنشینانش او را دشنام داد. این موضوع به مروان رسید و از او قطع رابطه کرد. از آن پس پیوسته رابطه‌اش با او قطع بود تا آن که خبر مرگ معاویه رسید. هنگامی که مرگ معاویه و دستوری که برای گرفتن بیعت از آن چند نفر بر ولید سنگینی کرد، مروان را فراخواند. پس از آن که نامه مرگ معاویه را خواند، کلمه استرجاع بر زبان راند و بر او رحمت فرستاد؛ و ولید از او نظر خواست که چه باید بکند؟

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۱۹۹، حدیث ۲۵۵.

(۲) - تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۴۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۷

گفت: به نظر من باید هم‌اینک آنان را فراخوانی و به بیعت فرمان دهی، اگر بیعت کردند از آنان بپذیر و دست از آنان بدار و گرنه، پیش از آن که از مرگ معاویه آگاه شوند، آنان را گردن بزن. چرا که اگر اینان از مرگش باخبر شوند، هر کدام در گوشه‌ای علم مخالفت به پا می‌کنند و مردم را به سوی خود می‌خوانند. اما پسر عمر مرد جنگ و دوستدار زمامداری مردم نیست، مگر آن که خلافت را بی سبب به او ببخشند.

آن‌گاه ولید عبدالله بن عمرو بن عثمان نوجوان را فرستاد تا آنان را فرا بخواند. عبدالله آن دو را در مسجد نشسته دید و در ساعتی که ولید با مردم به مجلس نمی‌نشست نزد آنان رفت و گفت: دعوت امیر را اجابت کنید. گفتند: تو برو ما می‌آیم. در این هنگام ابن زبیر به حسین گفت: فکر می‌کنی در این ساعت که با مردم به مجلس نمی‌نشیند چرا در پی ما فرستاده است؟ حسین گفت: گمان می‌کنم که طاغوتشان مرده باشد و دنبال ما فرستاده تا پیش از افشای خبر در میان مردم از ما بیعت بگیرد. گفت: من نیز گمانی جز این ندارم، شما می‌خواهی چه بکنی؟ حسین علیه السلام گفت: هم‌اینک مردانم را گرد می‌آورم و نزد او می‌روم. آنان را بر در می‌نشانم و خود بر او وارد می‌شوم. گفت: از رفتن نزد او بر تو بیمناکم. فرمود: اگر توان دفاع نداشته باشم بر او وارد نمی‌شوم. (۱)

در روایت دیگری آمده است که ابن زبیر به امام حسین علیه السلام گفت: ای اباعبدالله، حدس بزن که برای چه کاری در پی ما فرستاده است؟ حسین علیه السلام فرمود: جز برای بیعت به دنبال ما نفرستاده است، گفت: نظرت چیست؟ فرمود: نزد او می‌روم و اگر قصد چنین کاری را داشت، از او نمی‌پذیرم. (۲)

در گفت و گوی میان امام علیه السلام و ابن زبیر به خوبی دیده می‌شود که موضعگیری امام و این که می‌خواهد چه بکند کاملاً روشن است و در مقام مشورت هیچ چیزی را از ابن زبیر پنهان نمی‌کند. به عکس، تمام تلاش ابن زبیر این بود که بداند امام چه خواهد کرد و درباره کاری که او خود می‌خواهد انجام دهد هیچ نگفت!

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۴-۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۰-۲۵۱، با تفاوت.

(۲) - الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۲۰۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۸

در کتاب «الفتوح» این بخش از داستان به گونه‌ای نقل شده است که به دلیل جزئیات مهمی که در آن جا هست و ابن اثیر و طبری و ابن قتیبه ذکر نکرده‌اند نمی‌توان از آن چشم پوشید. بنابر این روایت را به ترتیبی که در الفتوح آمده است می‌خوانیم:

ابن اعثم گوید: چون نامه یزید به ولید رسید و آن را خواند گفت: انا لله وانا الیه راجعون. وای بر ولید بن عتبه، چه کسی او را در این حکومت وارد ساخت؟ مرا با حسین، پسر فاطمه، چه کار؟ ... آن گاه به دنبال مروان بن حکم فرستاد و نامه را به او نشان داد. او نامه را خواند و پس از بر زبان راندن کلمه استرجاع گفت: خداوند امیرالمؤمنین معاویه، را رحمت کند! ولید گفت: نظرت را درباره این گروه بگو، به نظر تو چه باید بکنم؟ گفت: همین ساعت در پی آنان بفرست و از آنان بخواه که با یزید بیعت کنند و به فرمانش در آیند. اگر چنین کردند از آنان بپذیر و اگر سر باز زدند، آنان را بیاور و پیش از آن که از مرگ معاویه مطلع شوند گردن بزن. زیرا که اگر این موضوع را بدانند هر کدام در گوشه‌ای قیام و اظهار مخالفت می‌کنند و مردم را به خود می‌خوانند. در این صورت بیم آن دارم که چیزی از آنها به تو برسد که یارای مقابله‌اش را نداشته باشی، بجز عبدالله بن عمر که گمان ندارم در کار خلافت با هیچ کس منازعه کند مگر آن که خلافت سراغش بیاید و او به عنوان پیشکش آن را بپذیرد. بنابر این پسر عمر را رها کن؛ «۱» و دنبال حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر بفرست و از آنان بیعت بگیر. با این که می‌دانم، حسین بن علی هرگز زیر بار بیعت با یزید نمی‌رود و فرمانش را بر خود واجب نمی‌شمرد. به خدا سوگند اگر من جای تو بودم، یک کلمه هم درباره حسین مشورت نمی‌کردم تا این که گردنش را می‌زدم و هر چه باداباد!

ولید بن عتبه لختی سر به زیر افکند، آن گاه سر را بلند کرد و گفت: ای کاش ولید از مادر زاده نشده بود و نامی از او برده نمی‌شد! و چشمانش پر از اشک شد.

(۱)

- هر گاه که پسر عمر چنین بوده است و همه مورخان هم بر این قضیه اتفاق نظر دارند، پس چگونه به عنوان یکی از سران مخالف در روایات راه یافته است؟! و بعد از آن کی پسر عمر مخالفت کرده است؟ کسی که در گفت و گوهای وی با امام حسین تأمل بورزد، در می‌یابد که پسر عمر یکی از زبان‌هایی بود که به حکومت اموی خدمت می‌کرد. در روایت امالی صدوق (ص ۱۲۹، مجلس ۳۰، حدیث ۱) گذشت که معاویه در وصیتش به یزید گفت: «اما پسر عمر با توست او را داشته باش و او را وامگذار».

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۲۹۹

مروان خدانشناس گفت: ای امیر، از آنچه گفتم ناراحت مباش چرا که خاندان ابوتراب از گذشته روزگار پیوسته با ما دشمن بوده‌اند و هستند. همینان بودند که خلیفه عثمان بن عفان را کشتند، آن گاه رفتند و با امیرالمؤمنین جنگیدند. ای امیر، گذشته از این من ایمن نیستم که اگر به ویژه کار حسین بن علی را هر چه زودتر فیصله ندهی از منزلتی که نزد امیرالمؤمنین یزید داری ساقط نشوی.

آن‌گاه ولید بن عتبه به او گفت: آهسته! وای بر تو ای مروان از این سخن، درباره پسر فاطمه درست صحبت کن که او بازمانده فرزندان پیامبر است.

سپس به دنبال حسین بن علی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، «۱» عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر فرستاد و آنان را فراخواند. پیک، که عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بود، نزد آنان رفت و هنگامی که آنان را در خانه‌هایشان نیافت به مسجد رفت و آنها را نزد قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دید بر آنان سلام کرد، آن‌گاه ایستاد و گفت: دعوت امیر را اجابت کنید! حسین علیه السلام گفت: هرگاه که ما از این مجلسمان فراغت یافتیم، خداوند این کار را خواهد کرد، ان شاء الله. پیک نزد ولید بازگشت و موضوع را به او گزارش داد.

عبدالله بن زبیر به حسین بن علی روی کرد و گفت: ای اباعبدالله، این ساعتی است که ولید با مردم به مجلس نمی‌نشیند، من این موضوع را که در این ساعت سوی ما فرستاده و در چنین وقتی ما را فراخوانده است ناخوشایند می‌دانم، فکر می‌کنی به چه منظوری ما را خواسته است؟

حسین علیه السلام گفت: هم اینک می‌گویم، ای ابابکر، گمان دارم که معاویه مرده است. زیرا دیروز به خواب دیدم که منبر معاویه واژگون است و از خانه‌اش آتش زبانه می‌کشد؛ و من این را پیش خودم به مرگ او تعبیر کردم. ابن زبیر گفت: ای پسر علی، بدان که موضوع همین است، ای اباعبدالله اگر تو را به بیعت با یزید بخوانند چه خواهی کرد؟!

(۱) - گفتیم که عبدالرحمن بن ابی‌بکر در روزگار معاویه مرد. همچنین قابل توجه است که در این قضیه هیچ اثری از وی دیده نمی‌شود، جز آن که از دعوت شدگان بود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۰

گفت: من هرگز با او بیعت نمی‌کنم. زیرا پس از برادرم حسن، خلافت از آن من بود و معاویه هر چه خواست کرد. او برای برادرم حسن سوگند یاد کرد که پس از خود خلافت را در هیچ یک از فرزندان خود قرار ندهد؛ و اگر من زنده بودم آن را به من باز گرداند.

حال که معاویه از دنیا رفته و به هیچ یک از تضمین‌هایی که به من و برادرم حسن داده عمل نکرده است، به خدا سوگند اینک در امر خلافت جایی نداریم.

ای ابابکر تو قضاوت کن، چگونه می‌توانم با یزید بیعت کنم؟! در حالی که مردی است فاسق و فسق را آشکار می‌کند، شراب می‌نوشد با سگان و یوزپلنگ‌ها بازی می‌کند و با بازماندگان خاندان پیامبر کینه می‌ورزد، نه به خدا سوگند هرگز چنین چیزی نمی‌شود!

در همین حال که آن دو سرگرم گفت و گو بودند، بار دیگر پیک نزدشان بازگشت .. «۱» و گفت: یا اباعبدالله، امیر برای شما دو تن در مجلس نشسته است، برخیزید و نزدش بروید ...

حسین علیه السلام او را راند و گفت: ای مادر مرده، برو پیش امیر خود. هر کدام از ما بخواهد که نزد او برود می‌رود، من هم اینک سوی او حرکت خواهم کرد ان شاء الله تعالی.

پیک بار دیگر نزد ولید بازگشت و گفت: خداوند کار امیر را راست گرداند، فقط حسین بن علی اجابت کرد و به دنبال من نزد تو می‌آید.

مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند که حسین خدعه کرده است.

ولید گفت: آرام گیر. کسی چون حسین خدعه نمی‌کند و چیزی را که بعد به آن عمل نکند، نمی‌گوید.

... آن گاه حسین رو به حاضران کرد و گفت: برخیزید و به خانه‌هایتان بروید که من نزد این مرد می‌روم تا ببینم نزد او چه خبر است و چه می‌خواهد.

ابن زبیر گفت: فدایت شوم ای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من بر تو ترسانم که تو را نزد خود حبس کنند و هرگز از تو دست برندارند تا آن که بیعت کنی یا کشته شوی.

حسین علیه السلام گفت: من به تنهایی بر او وارد نمی‌شوم؛ و اصحاب و خدمتکاران و یارانم و اهل حق از شیعیانم را جمع می‌کنم و به آنان فرمان می‌دهم که همگی شمشیرهایشان را

(۱) - ببینید که بازهم در این جا اثری از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر نیست، جایی که شایسته است که بر طبق سیاق داستان حضور داشته باشند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۱

بکشند و زیر جامه بگیرند و همراهم بیایند؛ و هر گاه اشاره کردم و گفتم: «ای خاندان پیامبر وارد شوید»، وارد شوند و هر چه فرمان دهم اجرا کنند. من هرگز نمی‌پذیرم و تن به خواری و ذلت نمی‌دهم. به خدا سوگند می‌دانم، چیزی سراغ ما آمد که گریزی از آن نیست و قضای الهی درباره من رقم خورده است، و او کسی است که درباره خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هر چه بخواهد و خشنود باشد، انجام می‌دهد. «۱»

دیدار صوری و اعلام نپذیرفتن بیعت

باز می‌گردیم به ادامه داستان و چگونگی دیدار امام علیه السلام و ولید.

ابن اعثم روایتش را ادامه می‌دهد و می‌گوید:

آن گاه حسین بن علی علیه السلام به منزل خویش رفت و آب خواست. جامه پوشید و با آب وضو ساخت و برخاست و دو رکعت نماز گزارد و در نماز هر چه دوست داشت از خداوند خواست. چون از این کار فراغت یافت، دنبال مردان قبیله و دوستان و خاندانش فرستاد و آنان را از کار خویش آگاه ساخت. آن گاه فرمود:

بر در خانه این مرد باشید من می‌روم و با او سخن می‌گویم، چنانچه شنیدید، صدایم بلند شد و سخنم را شنیدید که شما را صدا زدم: «ای خاندان پیامبر»، بدون اجازه به درون خانه بریزید، آن گاه شمشیرها را بکشید ولی شتاب موزید. اگر چیز ناخوشایندی دیدید، شمشیر بکشید و هر کس را که آهنگ کشتن مرا داشت بکشید.

آن گاه حسین علیه السلام از خانه بیرون آمد، در حالی که عصای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دست داشت و سی تن از خاندان، موالی و شیعیانش وی را همراهی می‌کردند؛ تا آن که آنان را بر در خانه ولید بن عتبه متوقف کرد و فرمود: ببینید که چه سفارشی به شما کرده‌ام و از آن تجاوز مکنید، من امیدوارم که سالم نزد شما باز گردم. «۲»

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۰-۱۳.

(۲) - همان، ص ۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۲

اما شیخ مفید روایت کرده است که امام علیه السلام به آنان فرمود:

ولید مرا در این هنگام فراخوانده است. و از این که مرا به امری وادارد که نپذیرم، ایمن نیستم. او مورد اطمینان نیست. پس همراه

من باشید و چون بر او وارد شدم، بر در خانه بنشینید و هر گاه شنیدید که صدایم بلند شد، درآیید و او را از [رساندن گزند به] من بازدارید. «۱»

باز می‌گردیم به روایت ابن اعثم که می‌گوید:

سپس حسین بر ولید بن عتبه وارد شد و بر او سلام کرد. ولید پاسخ سلام را نیک داد و امام علیه السلام را به خود نزدیک گردانید ... در این حال مروان بن حکم نیز در مجلس نشسته بود و میان مروان و ولید دعوا و بگو مگو بود.

حسین علیه السلام رو به ولید کرد و گفت: خداوند کار امیر را راست گرداند؛ و صلاح بهتر از فساد و پیوند بهتر از خشونت و کینه‌جویی است. «۲» اینک گاه آن رسیده است که باهم گرد آیید؛ و سپاس خدایی را که میان شما الفت ایجاد کرد. آن دو در این باره پاسخی به امام علیه السلام ندادند.

سپس حسین علیه السلام گفت: آیا از معاویه خبری ندارید، او بیمار بود و بیماریش به درازا کشیده بود اکنون حالش چطور است؟ ولید آهی بلند و نفسی عمیق کشید و گفت: اباعبدالله، خداوند در مصیبت فقدان معاویه به تو پاداش خیر دهد، او برای شما عموی با اخلاصی بود. او مرگ را چشیده و این نامه امیرالمؤمنین یزید است.

حسین علیه السلام گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** «۳»، ای امیر، خداوند پاداش تو را نیز زیاد گرداند، ولی مرا به چه منظور فراخوانده‌ای؟!

گفت: شما را برای بیعت فرا خوانده‌ام؛ و مردم همه بر او اتفاق کرده‌اند.

(۱) - الارشاد، ص ۲۲۱.

(۲) - در تاریخ الطبری (ج ۴، ص ۲۵۱) آمده است: «و پیوند بهتر از بریدن است».

(۳) - بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۳

حسین علیه السلام فرمود: کسی چون من پنهانی بیعت نمی‌کند، «۱» من دوست می‌دارم که بیعت آشکارا و در حضور مردم باشد؛ چون فردا فرا رسید و مردم را به بیعت فراخواندی، مرا نیز دعوت کن تا کار یکجا صورت گیرد.

ولید گفت: اباعبدالله، گفتی و نیک گفتی، من هم دوست داشتم از شما همین پاسخ را بشنوم و گمان من درباره شما همین بود. پس به برکت خداوند، هدایت یافته باز گرد تا آن که فردا همراه مردم نزد من بیایی.

مروان بن حکم گفت: یا امیر، اگر حسین این ساعت از تو جدا شود، هرگز با تو بیعت نخواهد کرد و تو بر او و بر امثال او چیره نخواهی شد. بنابراین او را نزد خود زندانی کن و اجازه رفتن مده تا آن که بیعت کند و گرنه گردنش را بزن.

حسین علیه السلام روبه او کرد و گفت: نفرین بر تو ای پسر کبود چشم، آیا به کشتن من فرمان می‌دهی؟! به خدا سوگند دروغ گفتی. به خدا سوگند اگر هر کدام از مردم چنین آرزویی را می‌داشت، پیش از این زمین را با خونس آبیاری می‌کردم؛ و اگر تو چنین چیزی را می‌خواهی، اگر راست می‌گویی، آرزوی زدن گردن مرا بکن.

آن گاه حسین علیه السلام رو به ولید کرد و گفت: یا امیر، ما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، گنجینه رسالت، جایگاه آمد و شد فرشتگان و محل رحمتیم. خداوند به وسیله ما گشود و به وسیله ما پایان بخشید. یزید مردی است فاسق و شراب‌خوار. نفس‌های محترم را می‌کشد و فسق را آشکار می‌سازد. کسی چون من با چون او بیعت نمی‌کند، ولی ما و شما شب را به صبح می‌آوریم و (در آینده نزدیک) می‌بینیم و می‌بینید که کدام از ما به خلافت شایسته‌تر است.

مردم خارج خانه صدای بلند امام با مروان را شنیدند و می‌خواستند وارد خانه شوند

(۱) - در تاریخ الطبری (ج ۴، ص ۲۵۱) آمده است: و نمی‌بینم که تو این را به طور سری از من بپذیری، بدون آن که آشکارا نزد مردم اعلام کنم. گفت: بلی. در الامامة والسیاسة (ج ۱، ص ۲۰۶) آمده است: در بیعت پنهانی خیری نیست، و خیر در آشکار است و آن گاه که مردم حاضر شدند، کار یکی می‌شود». در ارشاد (ص ۲۱) آمده است: گمان ندارم که تا آشکارا بیعت نکنم و مردم آن را ندانند، بیعت پنهانی مرا بپذیری.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۴

که امام از خانه خارج شد و به سرعت نزد آنان رفت و به آنان فرمان داد که به خانه‌هایشان باز گردند؛ و خود نیز به خانه‌اش باز گشت. «۱»

آن گاه مروان بن حکم به ولید بن عتبه گفت: با من مخالفت ورزیدی، تا آن که حسین از دستت رفت. آگاه باش، به خدا سوگند هرگز چنین فرصتی به دست نخواهی آورد؛ و به خدا سوگند که آنان بر تو و بر امیرالمؤمنین خروج خواهند کرد. این را دانسته باش. «۲»

ولید بن عتبه گفت: وای بر تو! کشتن حسین را به من پیشنهاد می‌کنی، در حالی که با کشتن او دین و دنیا را از دست می‌دهم. به خدا سوگند دوست ندارم که همه دنیا را به چنگ آورم و قاتل حسین بن علی، پسر زهرا، بوده باشم. به خدا سوگند گمان نمی‌کنم کسی خدای را با کشتن حسین دیدار کند، جز این که کفه میزان او در روز قیامت سبک است؛ و خداوند به او نمی‌نگرد و او را پاکیزه نمی‌سازد و برای او عذابی دردناک است.

... آن گاه مروان لب فرو بست. «۳»

درنگ و نگرش

اشاره

تأملی در گفت و گوی مشورتی میان ولید بن عتبه و مروان بن حکم، پیش از دیدار با امام علیه السلام و در رویدادهای دیدار امام با والی مدینه، ولید، در حضور شیطان سرکش، مروان حکم، به نگرش‌های چندی می‌انجامد که مهم‌ترینش این‌هاست:

۱- نقشه نظامی برای حفاظت جان امام علیه السلام

امام علیه السلام هنگامی که عازم دیدار با ولید بن عتبه گشت، احتیاط کرد و گروهی کافی از

(۱) - در تاریخ الطبری (ج ۴، ص ۲۵۲) آمده است: سپس بیرون آمد و بر یارانش گذشت و آنان همراهش رفتند تا به منزلش رسید.

(۲) - در ارشاد (ص ۲۲۱-۲۲۲) آمده است: مروان گفت: به خدا سوگند اگر این ساعت حسین از نزد تو بیرون رود و بیعت نکند چنین فرصتی هرگز به تو دست نخواهد داد تا آن که کشتار میان شما و او بسیار شود مرد را حبس کن و نباید از نزد تو بیرون رود تا آن که بیعت کند یا گردنش را بزنی. حسین در این هنگام از جا برخاست و گفت: ای پسر کبودچشم، تو مرا می‌کشی یا او؟! به خدا سوگند دروغ گفتمی و مرتکب گناه شدی ...

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۳-۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۵

مردان مسلح خویش (به روایت الفتوح، سی مرد از خاندان و موالی و شیعیانش) را با خود برد تا از توطئه بنی‌امیه برای ترور آن حضرت در مقر ولید بن عتبه جلوگیری کند.

یعنی همان جایی که طبق آنچه در روایت شیخ مفید آمده است از دیدگاه امام ناامن بود.

به ویژه آن که اموی‌ها می‌دانستند که امام حسین علیه السلام برای قیام و شورش علیه آنان در پی شرایط و فرصت مناسب است؛ «۱» و دلیل انتخاب متارکه موقت حضرت با معاویه در دوره زندگی وی به عللی که به شخصیت معاویه مربوط بوده است، بر می‌گردد و ما در این باره در بحث‌های پیشین به تفصیل سخن گفتیم.

مروان بن حکم در این دیدار این آگاهی و پذیرش واقعیت را به روایت الفتوح این گونه بروز می‌دهد «به خدا سوگند که بر تو و بر امیرالمؤمنین خروج خواهند کرد» و این سخن او (به روایت ارشاد) «به خدا سوگند اگر هم اینک حسین از تو جدا شود و با او بیعت نکند دیگر هرگز به چنین فرصتی دست نخواهی یافت تا آن که کشتار میان شما و آنان فراوان گردد»، از این آگاهی پرده برداشت. بنابراین بسیار احتمال داشت که حکومت اموی، برای خاموش ساختن شعله‌های انقلاب پیش از برافروخته شدن و فراگیر گشتن، امام را ترور کند و همچنین از این امکان برخوردار بود که این کار را در مدینه یا مکه، چنانکه در اثنای بحث خواهد آمد، به اجرا درآورد.

پس از قتل امام در مقرّ والی در تاریکی پس از نیمه شب - بر فرض موفقیت‌آمیز بودن عملیات ترور - حکومت اموی می‌توانست که به ویژه برای گمراه سازی بنی‌هاشم و نیز عموم مردم داستانی دروغین بسازد و بی‌گناهی را به قتل آن حضرت متهم کند. سپس در چارچوب یک جنگ و گریز ساختگی، خودش آن متهم را به قتل برساند؛ و از این میان به

(۱) - در فصل نخست زیر عنوان «اخبار مربوط به کشتن آن حضرت» به تفصیل گفتیم که در آن دوران اخباری درباره آشوب‌ها و فتنه‌ها از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین و خود امام حسین علیه السلام میان مردم دهان به دهان می‌گشت مبنی بر این که حسین علیه السلام با گروهی از برگزیدگان از یارانش در کربلا - از زمین عراق کشته می‌شود و قاتل او هم یزید است. بلکه اصحاب علی علیه السلام هرگاه عمر سعد به مسجد می‌آمد با اشاره به او می‌گفتند: این کشنده حسین بن علی است. تا آنجا که عمر شکایت این موضوع را به خود امام حسین علیه السلام برد؛ و بر پژوهشگران پوشیده نیست که اموی‌ها به عنوان بخشی از جریان نفاق به چنین اخباری توجه بسیار زیادی داشتند.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۶

عنوان طالب خون و انتقام گیرنده امام ظاهر شود؛ و همزمان و پیش از آغاز و اعلام انقلاب، رهبرش را از میان برده است. قصد امام علیه السلام این بود که با فراهم آوردن نیرویی نظامی متشکل از سی تن از خاندان و موالی و شیعیانش این فرصت احتمالی را از آنان بگیرد؛ و به آنان فرمان داد تا مسلحانه، بر در خانه منتظر اشاره ایشان برای ورود باشند. با این روش امام می‌توانست از هرگونه پیش‌آمد بد و احتمالی در دیدار با ولید جلوگیری کند.

۲- دلیل تقاضای بیعت علنی امام علیه السلام

همچنین در این دیدار مشاهده می‌شود که امام با روشی حکیمانه و مطمئن هنگام تقاضای والی برای بیعت با یزید - طبق آنچه در نقل الفتوح آمده است - فرمود:

«کسی چون من پنهانی بیعت نمی‌کند. من دوست دارم که بیعت آشکار و در حضور مردم باشد؛ چون فردا فرا رسید و مردم را به

بیعت فراخواندی، مرا نیز دعوت کن تا کار یکی باشد.» در حالی که بر هیچ انسان آگاهی پوشیده نیست که امام هر چند که میان اجتماع مردم در مسجد هم حضور می‌یافت با یزید بیعت نمی‌کرد. آیا او همان کسی نیست که به برادرش محمد حنفیه گفت: «ای برادر، به خدا سوگند اگر در دنیا هیچ ملجأ و پناهگاهی هم نباشد هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کنم».

در این صورت هدف مورد نظر امام از ارائه چنین پیشنهادی چه بود؟ آیا دلیل درخواست امام این بود که از تنگنای دعوت والی برای بیعت با یزید در این دیدار برهد؛ و به امید دست یافتن به فرصتی وسیع‌تر برای رهایی از این گرفتاری، کوشید تا آن را به تأخیر افکند؟!

اگر یادآور شویم که اولاً امام نه پنهانی و نه آشکارا با یزید بیعت نمی‌کرد و ثانیاً، احتیاطهای لازم را با گماردن نیروی نظامی کافی بر در خانه برای هر گونه پیش آمد ناخوشایندی انجام داد؛ و ثالثاً در پایان این دیدار محال بودن بیعت خود با یزید را اعلام داشت و فرمود:

«کسی چون من با یزید بیعت نمی‌کند»، بلکه در پایان همین دیدار قیام و خروج خویش را اعلام داشت و فرمود: «لیکن ما و شما شب را به صبح می‌بریم و می‌نگریم و می‌نگرید که

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۷

کدام‌مان به بیعت و خلافت سزاوارتر است.» آن‌گاه در می‌یابیم که مقصود از این تقاضا، به تأخیر افکندن بیعت به منظور دستیابی به فرصتی بیش‌تر برای رهایی از تنگنا نبوده است.

آنچه ما از تأمل در این موضوع بدان دست یافته‌ایم این است که قصد امام از این که والی از او بپذیرد که آشکارا همراه با مردم بیعت کند این بود که از تأثیر و گستردگی عامل تبلیغی در اجتماع عمومی‌ای که عادتاً مردم مدینه برای بیعت، در آن فراخوانده می‌شدند، بهره‌برداری کند، چرا که اگر نپذیرفتن بیعت با یزید را در برابر عموم اهل مدینه اعلام می‌کرد و حقیقت فسق و فجور و بی‌باکی یزید را در مقابل این جمعیت انبوه رسوا می‌گرداند و آنان را به خودداری از بیعت با او تشویق می‌نمود و به قیام علیه او وامی‌داشت و قیام خویش را در برابر آنان علنی می‌ساخت و عزم خود را مبنی بر قیام علیه یزید روشن می‌کرد؛ و آنان را به اخباری که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او و تأیید و یاری و قیام همراه او نقل و میان مردم رایج است فرامی‌خواند، به یقین این کار در راستای آماده‌سازی مردم مدینه برای خودداری از بیعت با یزید و یاری امام تأثیر بسیار مهمی می‌گذاشت و چنانچه در عمل تحقق می‌یافت، امام علیه السلام از تقاضا منظور دیگری نداشت.

اما مروان ناپاک به اهمیت دستاوردهای این تقاضا پی برد و برای جلوگیری از موفقیت آن مداخله کرد و از ولید خواست که امام علیه السلام را پیش خود زندانی کند تا بیعت کند یا گردنش را بزند. در نتیجه امام ناچار شد تا شتاب بورزد و موضع خود را مبنی بر خودداری از بیعت با یزید به صراحت آشکار سازد و در همین دیدار آن را اعلام کند و آن تأثیری را که از عامل تبلیغاتی در چنین اجتماعی برای به دست آوردن تأیید همگانی و یاری قیام خویش امید داشت بکشد.

۳- مروان و هدف دوگانه

مروان بن حکم در گفت و گوی مشورتی پیش از دیدار و نیز در گفت و گوی هنگام دیدار، شیطانی بود که می‌کوشید تا با یک تیر دو نشان بزند. زیرا از سویی به دلیل کینه و دشمنی نسبت به اهل بیت قتل امام را آرزو می‌کرد و از سوی دیگر آرزو داشت که این جنایت را ولید مرتکب شود تا این که در مدینه، به ویژه، و در سرزمین‌های اسلامی،

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۸

به‌طور عام فتنه بزرگی برپا شود که کم‌ترین نتیجه آن عزل ولید از منصب والیگری مدینه باشد. همه این‌ها از روی حسد و کینه

نسبت به ولید بود که منصب کارگزاری مدینه را به جای او اشغال کرده بود.

معنای این سخن این نیست که مروان با این کار از دوستی با امویان خارج شده بود.

بلکه او می‌دید که این هر دو خواسته در راستای مصلحت حکومت اموی است: یکی از آن‌ها امویان را از دست نیرومندترین دشمنشان یعنی امام حسین علیه السلام می‌رهانید و دیگری اموی ناتوانی را که در نظر مروان به قاطعیتی مطلوب نیاز داشت، برکنار می‌کرد.

مروان بر استواری خود در دوستی با بنی‌امیه در دیدارش با امام حسین علیه السلام در صبح روز بعد تأکید کرد و بار دیگر از امام علیه السلام خواست که با یزید بیعت کند؛ همان طور که تهدید امام علیه السلام را در صورت بیعت نکردن نیز تکرار کرد. روایت می‌گوید: فردای آن روز امام حسین علیه السلام برای آگاهی از اوضاع از خانه بیرون رفت و به ناگاه در راه با مروان حکم برخورد کرد.

مروان گفت: اباعبدالله من خیر خواه توام، بیا و از من اطاعت کن تا هدایت و راهنمایی شوی!

حسین علیه السلام گفت: خیر خواهی تو کدام است؟ بگو تا بشنوم!

مروان گفت: به فرمان من با امیرالمؤمنین یزید بیعت کن که خیر دنیا و دین تو در این کار است.

حسین علیه السلام کلمه استرجاع به زبان آورد و فرمود: انا لله وانا الیه راجعون، هرگاه که امت به حکمرانی چون یزید مبتلا شود باید فاتحه اسلام را خواند.

آن‌گاه رو به مروان کرد و گفت: وای بر تو! آیا مرا به بیعت با یزید فرمان می‌دهی؟ در حالی که او مردی است فاسق! ای پر لغزش، گزاف گفتی. من تو را بر این سخن نکوهش نمی‌کنم. چرا که تو همان لعنت شده‌ای هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تو را در پشت پدرت حکم بن ابی العاص لعنت کرد. از لعنت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، انتظاری جز دعوت کردن به بیعت یزید نمی‌رود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۰۹

آن‌گاه فرمود: ای دشمن خدا از من دور شو که ما خاندان رسول خداییم. حق در میان ماست و زبان ما به حق گویاست. من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: «خلافت بر خاندان ابوسفیان و آزادشدگان فرزندان آزاد شده حرام است. پس هرگاه که معاویه را بر منبر دیدید، شکم او را پاره کنید.» به خدا سوگند مردم او را بر منبر جدّ من دیدند و آنچه را که فرموده بود عمل نکردند و خداوند آنان را به یزید - که خداوند عذابش را در آتش افزون کند - گرفتار کرد.

مروان از سخن حسین به خشم آمد و گفت: به خدا سوگند دست از تو بردارم تا آنکه با خواری با یزید بن معاویه بیعت کنی. شما خاندان ابوتراب پرگو هستید و دل‌هایتان از کینه خاندان ابوسفیان پر است؛ و حق دارید که با آنان دشمنی بورزید و آنان نیز حق دارند که با شما دشمنی بورزند.

آن‌گاه حسین علیه السلام گفت: وای بر تو ای مروان، از من دور شو که تو پلیدی و ما خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستیم که خداوند عزوجل بر پیامبرش آیه نازل کرد و فرمود:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۱)

مروان سرش را به زیر افکند و چیزی نگفت.

آن‌گاه امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر کبود چشم، مژده باد تو را به هر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوش نمی‌داری، در آن روزی که نزد پروردگار حاضر شوی و جدّم درباره حق من و حق [ادعایی] یزید از تو بازخواست کند.

مروان خشمناک رفت تا به خانه ولید بن عتبه درآمد و آنچه را که از حسین بن علی شنیده بود گزارش داد. (۲)

۴- شخصیت ولید بن عتبه

همچنین از ظاهر گفت و گوی مشورتی میان ولید بن عتبه و مروان بن حکم، پیش از اجتماع با امام علیه السلام و در گفت و گوی ولید با امام در اثنای دیدار، دیده می‌شود که ولید بن

(۱)- خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند. [احزاب (۳۳)، آیه ۳۳].

(۲)- الفتوح، ج ۵، ص ۱۶-۱۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۰

عتبه از شخصیت‌های متمایز اموی است که دوستی اهل بیت و به ویژه امام حسین علیه السلام را در دل نهفته دارد. با کاروان حسینی ج ۱ - ۴۳۱۰ - شخصیت ولید بن عتبه ص: ۳۰۹

نکه پس از خواندن نامه نخست یزید، مبنی بر سخت‌گیری نسبت به امام برای بیعت می‌گوید: انا لله وانا اليه راجعون، ای وای بر ولید بن عتبه، چه کسی او را به این حکومت وارد ساخت مرا با حسین، پسر فاطمه، چه کار؟ و اینکه در برابر مروان می‌گوید: «ای کاش ولید زاده نشده بود و نامی از او برده نمی‌شد» و اینکه به مروان گفت:

«کسی چون حسین خدعه نمی‌ورزد و چیزی را که بعد عمل نکند نمی‌گوید» و همچنین این سخنش که «وای بر تو، مرا به کشتن حسین و امی داری، در حالی که با کشتن او دین و دنیا را از دست می‌دهم، به خدا سوگند اگر همه دنیا را به من بدهند دوست ندارم که قاتل حسین بن علی، پسر فاطمه، باشم. به خدا سوگند گمان ندارم کسی حسین بن علی را بکشد، جز این که در قیامت میزان او نزد خداوند سبک است و خداوند او را پاکیزه نمی‌گرداند و برایش عذابی دردناک است»؛ و اینکه هنگام رسیدن نامه دوم یزید مبنی بر فرستادن سر امام حسین همراه جواب، گفت: «نه به خدا سوگند، خدا نکند که من کشته حسین بن علی باشم؛ و اگر یزید دنیا را یکسره به من بدهد، پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌کشم»؛ «۱» و این سخن وی هنگامی که پنداشت امام علیه السلام از مدینه بیرون رفته است:

«خدای عزوجل را سپاس که مرا به خون حسین بن علی مؤاخذه نخواهد کرد»، «۲» همه و همه نشان می‌دهد که ولید بن عتبه نسبت به امام حسین علیه السلام معرفت و محبت داشت. این سخنان، گویای آن است که آنچه موجب درگیری میان ترس از خدا و محبت اهل بیت و میان اجرای فرمان یزید- که به گفته خودش دین و دنیای او را می‌برد- در درون او شده بود، اثر اندک دیانت در قلب وی بود.

اما نقل‌های دیگری وجود دارد که دلالتی به خلاف این دارد؛ و تأکید می‌ورزد که ولید بن عتبه با اخلاص تمام در خدمت حکومت اموی بود. حتی اگر این خدمت ایجاب کند

(۱)- الفتوح، ج ۵، ص ۱۸.

(۲)- همان.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۱

که با امام درشت‌گویی و بی‌ادبی کند؛ چنان که از این نقل برمی‌آید: «ولید با حسین بن علی به درشتی سخن گفت» «۱» یا این که این خدمت در قالب تهدید امام به کشتن باشد، چنان که در عمل نیز روی داد؛ آن‌گاه اهل عراق را از دیدار با امام علیه السلام منع کرد و در پاسخ خطاب تویخ‌آمیز امام علیه السلام که فرمود: «ای کسی که به خویشان ستم روا می‌داری و نسبت به پروردگارت

عصیان می‌ورزی، چرا میان من و این مردمی که حقی را که تو و عمویت از من نشناخته‌اید، شناخته‌اند مانع می‌شوی.» گفت: «کاش بردباری ما نسبت به تو خشم دیگران را بر تو برنیزگیزد، تا آن‌گاه که دست تو آرام باشد، گناه زبانت قابل بخشش است. اگر می‌دانستی که پس از ما چه روی خواهد داد، همان‌طور که نسبت به ما دشمنی می‌ورزیدی، ما را دوست می‌داشتی.» «۲»

از مجموعه آنچه درباره ولید، در مقام والیگری مدینه، گفته شد به یک نتیجه‌گیری کلی می‌توان رسید و آن این است که ولید بن عتبّه به دلیل وابستگی قبیله‌ای به امویان، نهایت اخلاص را نسبت به حکومت بنی‌امیه دارا بود و حریصانه می‌کوشید تا بنی‌امیه را بر دیگران برتری بخشد؛ و این با قائل بودن به منزلت خاص اهل بیت در نزد خداوند منافاتی ندارد. بنابراین در میان بنی‌امیه نیز افرادی با چنین شخصیتی بوده‌اند که به دلیل وابستگی به آن‌ها با تمام توان در پیشبرد و خدمت به منافعشان می‌کوشیدند؛ و در همان هنگام آرزو می‌کردند که با بنی‌امیه به ویژه اهل بیت برخورد نداشته باشند؛ و از خداوند می‌خواستند که آنان را در چنین موضعی قرار ندهد و ولید از این قبیل بود.

ولی اینان در گرفتاری‌های سخت همچنان غیر قابل اطمینان بودند و در حالت ضعف روحی و طغیان دوگانگی شخصیت، برای اجرای فرامین حاکمان سرکش بدترین جرایم را هم به اجرا درمی‌آوردند.

از این روست که می‌بینیم امام علیه السلام به آن دسته از مردانش که بر در خانه ولید می‌گمارد تا در صورت نیاز مداخله کنند، او را نامطمئن معرفی می‌کند و می‌فرماید: «ولید در این

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۲۰۰، حدیث ۲۵۵.

(۲) - انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۵۶، حدیث ۱۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۲

هنگام مرا فراخوانده است و از این که مرا به کاری [ناخوشایند] وادارد، ایمن نیستم و او غیر قابل اطمینان است ...» «۱»

علاوه بر این همچنین می‌توان گفت که ولید در طول دوران زمامداری خود در روزگار معاویه، با مشکلی جدی رو به رو نشد، زیرا معاویه نیز همانند ولید دوست می‌داشت که کارهای مشکل را در وهله نخست با مدارا و نرمی و زیرکی حل کند و در مواقع لازم نیز شکیبایی بورزد. ولی پس از مرگ معاویه، ولید در اداره امور با مشکلی اساسی و بزرگ روبه‌رو گردید؛ و آن این بود که فرمان‌ها و راه‌حل‌هایی که برای مشکلات از سوی یزید ارائه می‌شد، به خلاف شیوه‌های موفقیت‌آمیز مدیریتی و حکومتی و با شتاب، استبداد و سختگیری همراه بود؛ و این امر ولید را در اجرای فرامین سختگیرانه‌ای که برای او صادر می‌شد، به ویژه در دشوارترین موضوع‌ها یعنی بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام در تنگنای بسیار شدید قرار داد.

از ظاهر متون تاریخی چنین برمی‌آید که ولید، مشکل را با روشی که خود می‌خواست و با گونه‌ای مدارا و مهربانی و هوشمندی حل کرد - نه آن‌طور که یزید می‌خواست - و بر امام علیه السلام سخت‌نگرفت. همان‌طور که نقشه کشید و در راستای طرح دور نگهداشتن مردم از امام علیه السلام، تا هنگام خروج آن حضرت از مدینه خبر مرگ معاویه را پوشیده نگه داشت. زیرا که تاریخ‌های معتبر همان‌طور که پیش از این گفتیم، گزارشی درباره تشکیل یک اجتماع همگانی در مدینه برای بیعت نقل نکرده است. این راهی بود که ولید به خلاف فرمان‌های تند و سختگیرانه یزید پیمود. همین امر کینه یزید را برانگیخت و پس از بیرون رفتن امام علیه السلام از مدینه، بلافاصله او را عزل کرد و عمرو بن سعید اشدق را به والیگری شهر گماشت.

در این‌جا ناچاریم تا یک نکته مهم تاریخی را ثبت کنیم و آن این است که:

رفتار توأم با نرمی و مدارای ولید با امام حسین علیه السلام و پرهیز او از ایجاد تنگنا و سختگیری با آن حضرت، از عواملی بود که امام علیه السلام را کمک کرد تا با کاروانی از خانواده

(۱) - ارشاد، ص ۲۲۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۳

و اهل بیت و برخی از یارانش بدون هیچ مانع، تنگنا یا خطر قابل ذکری از مدینه خارج گردد. چنانچه برای مثال مروان بن حکم والی می‌بود، بسیار احتمال داشت که امام را ترور کند یا دست کم به اقامت اجباری در مدینه وادار سازد و از ترک گفتن شهر جلوگیری کند، که در چنین شرایطی قدرت حاکمه همه احتیاطها و آمادگی‌های لازم را معمول می‌داشت و به امام علیه السلام اجازه بیرون رفتن از حلقه محاصره را نمی‌داد؛ و از قیام وی در فضایی گسترده‌تر جلوگیری می‌کرد. در نتیجه انقلاب در نطفه خفه می‌شد و هزاران پرده از دروغ‌های تبلیغاتی اموی و ادعاهای کاذب بر آن افکنده می‌شد!

وجود ولید بن عتبه به عنوان حاکم مدینه در آن هنگام، از فرصت‌های خوبی بود که به انقلاب حسینی اجازه داد تا از حلقه مراقبت اموی‌ها که از هنگام رحلت امام حسن انتظارش را داشتند تا آن را در نطفه خفه کنند وارد شد.

۵- همگام با نخستین عامل انقلاب حسینی

نخستین عامل از عوامل قیام مقدس حسینی، عامل خودداری از بیعت با یزید بود که امام حسین علیه السلام آن را در دوران تلاش معاویه برای گرفتن بیعت برای ولایتعهدی یزید، اعلام کرد.

قاطعیت امام در خودداری از بیعت با یزید از روز نخست تا هنگامی که یزید به حکومت رسید، همان بود که بود و هیچ گونه تزلزل یا وضعی در آن راه نیافت.

معاویه از موضعگیری قاطعانه امام در خودداری از بیعت چشم پوشیده بود، زیرا ترجیح می‌داد وضعیت متارکه با امام حفظ گردد؛ و به همان دلایلی که پیش از این گفتیم از مزاحمت برای امام و برانگیختن آن حضرت پرهیز داشت.

با آن که امام مخالفت قاطع خود را از بیعت با یزید در دوران معاویه اعلام کرده بود، عامل خودداری از بیعت در دوران معاویه، موجب آغاز انقلاب حسینی نگشت زیرا از سویی امام علیه السلام نیز به همان دلایلی که زیر عنوان «چرا امام در دوران معاویه قیام نکرد» گفته شد، به نوبه خود ماندن بر حالت متارکه و عدم قیام را تا وی زنده بود ترجیح می‌داد؛ و از سوی دیگر تا آن هنگام، یزید هنوز عملاً پس از پدرش خلیفه نشده بود.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۴

بنابراین رویارویی میان امام حسین و حکومت اموی از همان هنگام از سوی امام اعلام شده بود، اما تا زنده بودن معاویه و به زمامداری نرسیدن یزید به تأخیر افتاده بود.

در این جا پرسشی مطرح می‌شود و آن این است که چنانچه یزید پس از آن که بعد مرگ پدرش، عملاً حاکم گشت، از امام علیه السلام درخواست بیعت نمی‌کرد و آن حضرت را به خودش وا می‌گذاشت، آیا امام در برابر حکومت او سکوت می‌کرد و می‌نشست و متارکه و صلح را برمی‌گزید؟

در پاسخ به این سؤال باید این حقیقت را یادآور شویم که تفکیک میان عامل خودداری از بیعت با یزید و عامل طلب اصلاح در امت و امر به معروف و نهی از منکر یک تفکیک اعتباری است نه حقیقی. این تفکیک را ما در ذهن ارائه می‌دهیم و گرنه واقعیت خارجی ندارد. زیرا این دو عامل در اصل به هم آمیخته‌اند. بنابراین سبب خودداری امام علیه السلام از بیعت جز برای جلوگیری از مفسده و از میان نرفتن صلاح و متلاشی نشدن معروف و استحکام نیافتن منکر نبود؛ و آن حضرت به این منظور در پی اصلاح و تغییر در امت جدش و انجام امر به معروف و نهی از منکر برآمد که به یکی از مصادیق بارز منکر یعنی حکومت فاسدی که یزید

گستاخ در رأس آن قرار داشت پایان دهد.

تأمل در سخنان نخستین امام علیه السلام که به صراحت تمام بیان شده است به هم آمیختگی و تفکیک ناپذیری این دو عامل را به روشنی نشان می‌دهد. خودداری امام از بیعت با یزید، در مجلس والی وقت مدینه، ولید بن عتبه، از همان لحظه‌های نخست با طلب اصلاح در امت و برپایی خلافت حقه توأم بود چنان که آن حضرت در احتجاج با ولید بن عتبه فرمود: ای امیر، ما اهل بیت نبوت، گنجینه رسالت، محل آمد و شد فرشتگان و جایگاه رحمتیم. خداوند به وسیله ما گشود و به وسیله ما پایان داد. یزید مردی فاسق، شراب‌خوار و کشنده نفس محترم است. او آشکارا فسق و فجور می‌کند و کسی چون من با او بیعت نمی‌کند، ولی ما و شما شب را به صبح می‌آوریم و آن‌گاه می‌بینیم و می‌بینید که کدام یک از ما به خلافت و بیعت سزاوارتر است. «۱»

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۵

همچنین آمیختگی میان این دو عامل، در احتجاج‌های امام حسین علیه السلام علیه معاویه در قضیه بیعت ولایتعهدی یزید نیز به روشنی برای هر تأمل ورزنده‌ای آشکار است.

مفهوم به هم آمیخته بودن عامل خودداری از بیعت و عامل طلب اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر این است که چنانچه اموی‌ها امام حسین علیه السلام را به حال خودش وا می‌گذاشتند و از او درخواست بیعت نمی‌کردند، آن حضرت آنان را به حال خود وانمی‌گذاشت و از آن‌ها دست بر نمی‌داشت.

پوشیده نماند که قاطعیت امام حسین علیه السلام در نپذیرفتن بیعت و آن چیزی که امام در سخنشان با محمد حنفیه از آن پرده برداشت و فرمود: «ای برادر، به خدا سوگند اگر در دنیا ملجأ و پناهگاهی نبود باز هم هرگز با یزید بن معاویه بیعت نمی‌کردم» «۱» ناشی از یک انگیزه شخصی نبود، بلکه انگیزه‌ای عقیدتی داشت.

امام حسین علیه السلام ترجیح داد که کشته شود و زیر بار بیعت با یزید نرود. زیرا که خطر بیعت با وی متوجه اسلام می‌شد نه شخص خودش، به این معنا که این خطر، نظام کلی اسلام و فلسفه برپایی حکومت اسلامی را تهدید می‌کرد و این مسأله‌ای جزئی و تقیه‌بردار نبود.

مفهوم بیعت امام علیه السلام با یزید، مشروعیت بخشی و تأیید تحول شکل حکومت اسلامی به پادشاهی موروثی و ستمگرانه بود؛ و از جمله معانی چنین کاری بقای حکومت و قدرت در خاندان بنی امیه است. چیزی که به نوبه خود، مفهومش این بود که قدرت در دست خطرناک‌ترین شاخه از شاخه‌های جریان نفاق که - از هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - پیوسته در پی نابودی اسلام ناب محمدی بود باقی بماند.

هنگامی که کار به معاویه بن ابوسفیان رسید، این مرد زیرک در مدت بلند زمامداری و حیل‌های ماهرانه و اسلوب‌های گوناگون خویش توانست همه امت اسلامی را در همه زمینه‌ها بفریبد. تا جایی که بیشتر مردم جز آنچه اموی‌ها زیر عنوان اسلام مطرح می‌کردند یا در زمینه‌های اعتقادی، قانون‌گذاری و اخلاق اسلامی می‌پسندیدند، نمی‌دیدند و جز اسلام اموی نمی‌شناختند؛ و تفاوتی میان اسلام و امویت نمی‌دیدند؛ و نمی‌دانستند که حقیقت چیزی جز این است.

(۱)

- الفتوح، ج ۵، ص ۲۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۶

وانگهی اگر امام حسین علیه السلام با یزید بیعت کرده بود، محققاً با این کارش بر شایعه یکی بودن اسلام و امویت و حقانیت و مشروعیت اسلام اموی و مشروعیت همه ساخته‌های جریان نفاق مهر صحت می‌خورد؛ و این مشروعیت انحرافی استمرار می‌یافت و این به معنای نابودی کامل اسلام ناب محمدی بود.

از این جا بود که امام حسین علیه السلام تأکید داشت که بیعت با یزید به معنای پایان دادن به اسلام است، چنان که به مروان بن حکم فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، «۱» آن گاه که امت گرفتار حاکمی چون یزید گردد فاتحه اسلام را باید خواند. «۲» در پایان شایان ذکر است که بیعت امام حسین علیه السلام با یزید- گذشته از پایان بخشیدن کامل به اسلام- به معنای مشروعیت بخشیدن به همه بدی‌ها و تبهکاری‌های حکومت اموی و از جمله دشنام به امام علی علیه السلام و لعن بر آن حضرت بود که در دوران معاویه مرسوم گشته بود.

(۱)

- بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

(۲)- الفتوح، ج ۵، ص ۱۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۷

فصل چهارم: آغاز سفر «پیروزی با شهادت»

اشاره

- چرا امام حسین علیه السلام در مدینه نماند؟
- واپسین شب‌های حضور در مدینه
- آخرین دیدارها در مدینه
- سوگواری زنان بنی عبدالمطلب
- سوگواری ام المؤمنین، ام سلمه (رض)
- ام سلمه (رض) و خداحافظی‌ها
- عمر اطرف و منطق مدارا و عافیت طلبی
- محمد بن حنفیه، نصیحت و وصیت
- درنگ و نگرش
- کاروان حسینی، بیرون مدینه
- دیدارهای میان راه
- در آستانه مکه مکرمه
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۱۹

چرا امام حسین علیه السلام در مدینه نماند؟

چرا امام حسین علیه السلام مدینه منوره را ترک گفت و خروج از آن شهر را برگزید؟ آیا با وجود شمار فراوان بنی‌هاشم و صحابه

از مهاجران و انصار و تابعان بسیاری که در این شهر بودند، بازهم در آن شهر امنیت نداشت؟

آیا با وجود برخورداری امام از قداستی خاص، منزلتی والا و جایگاهی بلند در قلب‌های مردم مدینه، بازهم در آن شهر کسی بود که به خود جرأت دهد و علیه آن حضرت اقدام به رویارویی نظامی کند؟

آیا امکان ترور امام علیه السلام در مدینه وجود داشت؟!

آیا خروج در حال ترس و نگرانی حضرت از بیم تحقق این امر درباره وجود شریف خود و یاران و اصحاب برگزیده‌اش بود؟

یا آن که امام علیه السلام در پس همه این‌ها چیز دیگری را جست و جو می‌کرد؟

بر آگاهان پوشیده نیست که احتمال وقوع درگیری نظامی در مدینه، میان امام و یارانش از سویی و نیروی حکومت اموی از سوی دیگر، به سبب حماقت یزید بن معاویه بسیار زیاد بود. نمونه بارز رفتار یزید، دستورهای سختگیرانه وی به والی وقت مدینه، ولید بن عتبه، مبنی بر قتل امام حسین در صورت خودداری از بیعت، به ویژه در نامه اخیرش بود. والی مدینه پس از دیدار با امام و خودداری آن حضرت از بیعت، به

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۰

یزید نوشت: «او نه فرمانبرداری از ما را وظیفه خود می‌داند و نه بیعت با ما را» (۱)؛ و یزید از سخن او به شدت خشمگین شد - وی هرگاه خشمگین می‌شد چشمانش بر می‌گشت و لوچ می‌شد - و خطاب به او چنین نوشت: «از عبدالله، یزید، - امیرالمؤمنین به ولید بن عتبه. اما بعد، چون این نامه به تو رسید، برای تأکید یک بار دیگر از مردم مدینه بیعت بگیر؛ و عبدالله بن زبیر را واگذار که مادامی که زنده باشد، هرگز از چنگ ما رهایی نیابد.

سر حسین بن علی باید با پاسخ این نامه همراه باشد. اگر چنین کنی به تو مهتری می‌بخشم و نزد من جایزه‌ای بزرگ و دولت و نعمت فراوان داری، والسلام» (۲)

بر فرض این که والی مدینه، ولید بن عتبه - فرمان یزید را درباره قتل امام علیه السلام اجرا نمی‌کرد - تاریخ نقل می‌کند که پس از دریافت نامه یزید گفت: نه به خدا سوگند، خدا نکند که من قاتل حسین بن علی باشم. اگر یزید همه دنیا را یکجا به من بدهد، پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نخواهم کشت - (۳) امویان دیگری امثال مروان بن حکم و امثال او بودند که این فرمان را اجرا کنند. بهترین گواه آن درگیری مسلحانه‌ای است که نزدیک بود میان امویان به فرماندهی مروان بن حکم و بنی‌هاشم، در روز دفن امام حسن علیه السلام روی دهد.

اما تأمل در این موضوع نشان می‌دهد که اموی‌ها به جای آن که امام حسین علیه السلام را با شیوه‌ای پیچیده ترور کنند و بعد به خود چهره‌ای بی‌گناه بگیرند، رویارویی نظامی را انتخاب نمی‌کردند. زیرا در صورت ترور امام می‌توانستند خود را خونخواه وی قلمداد کنند و بدین وسیله در دل مردم جا باز کرده آنان را به سوی خود متمایل سازند.

میان اموی‌ها کسانی اهل هوش و نقشه و تدبیر بودند و کسانی هم نادان و نابخرد و گمراه. بدون شک هوشمندانشان - بر طبق روش معاویه در رها شدن از دشمنانش - روش ترور امام را بر روش رویارویی مسلحانه آشکار ترجیح می‌دادند.

(۱)

- الفتح، ج ۵، ص ۱۸.

(۲) - همان.

(۳) - همان.

از آن‌جا که احتمال ترور بسیار زیاد بود، امام حسین علیه السلام با یک محاسبه واقع‌بینانه برای اجتناب از تحقق این نقشه، به لحاظ زمانی از رویدادها پیشی جست و از مدینه بیرون رفت.

گواه این که یزید قصد داشت امام حسین علیه السلام را به شکلی مبهم و پیچیده یا آشکار به قتل برساند، نامه‌هایی است که برای ولید بن عتبه فرستاده است. گرچه دلایل تاریخی دیگری نیز در این باره وجود دارد مثل آنچه در نامه ابن عباس خطاب به یزید آمده است:

فراموش نمی‌کنم که تو حسین بن علی را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا حرم خداوند تعقیب کردی و مردانی را به کمین ترورش گذاشتی، آن‌گاه او را از حرم خداوند به کوفه کوچاندی تا از آن‌جا با حالت ترس و نگرانی بیرون آمد، در حالی که چه در گذشته و چه حال، او عزیزترین ساکنان سرزمین بطحا بوده است. چنانچه در حرمین می‌ماند و آهنگ پیکار تو را می‌کرد. بیش از همه فرمان او را می‌بردند. اما او خوش نداشت که حرمت حرم خدا و حرم رسول خدا را بشکند. «۱»

از این بخش نامه ابن عباس چنین بر می‌آید که یزید تلاش داشت امام علیه السلام را در مدینه یا مکه مکره ترور کند.

برای پیشی گرفتن از حوادث احتمالی، امام حسین علیه السلام با کاروان خویش از مدینه بیرون آمد، زیرا حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جایگاهی امن به شمار نمی‌رفت.

این درست است که امام از بیم آن که مبدا آن حضرت را ترور کنند و حرمت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با قتل ناگهانی او یا در یک رویارویی مسلحانه با وی بشکنند، از مدینه بیرون آمد. ولی در کنه قضیه این نیز درست است که این ترس در چارچوب ترسی بزرگ‌تر قرار داشت و آن در نطفه خفه‌شدن قیام حضرت در مدینه، آن هم در شرایط زمانی و مکانی و در صحنه‌ای ساختگی که امویان خود آن را تهیه و اجرا می‌کردند، بود.

اینان می‌توانستند که از قتل امام حسین علیه السلام به نفع خودشان بهره‌برداری تبلیغاتی کنند؛ و در آن صورت نه تنها فاجعه وارده بر اسلام، همچنان باقی می‌ماند، بلکه شدت نیز می‌یافت.

همه اصرار امام علیه السلام بر این بود که قتل وی - که تا هنگام خودداری از بیعت اجتناب‌ناپذیر بود - در شرایط زمانی و مکانی‌ای که خود انتخاب می‌کند تحقق یابد، تا

(۱) - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۲

دشمن نتواند بر آن سرپوش نهد و یا به نفع خود بهره‌برداری کند. زیرا در آن صورت هدف‌هایی که امام از شهادت خویش دنبال می‌کرد؛ و قصد داشت تا وجدان امت را بیدار کند و در مسیر صحیح مورد نظرش سوق دهد، در نطفه خفه می‌گردید.

بنابراین خروج ایشان از مکه و همچنین مدینه، علاوه بر پرهیز از کشته شدن در یکی از این دو شهر و در نتیجه شکسته شدن حرمت حرمین شریفین، در اصل به منظور رهانیدن انقلاب از حلقه‌های محاصره امویان و سرپوش گذاشتن بر آن و جلوگیری از پامال شدن خون وی به وسیله آنان بود.

واپسین شب‌های حضور در مدینه

بازگردیم به جریان رویدادهای داستان در مدینه منوره، پس از دیدار امام علیه السلام با والی مدینه، ولید بن عتبه، یعنی همان دیداری که طی آن امام علیه السلام مخالفت خود را با بیعت اعلام فرمود و نیز اعلام کرد او سزاوارترین مردم به خلافت است.

ممکن است این سؤال پیش آید که امام حسین علیه السلام پس از این دیدار آکنده از تشنج، چند روز در مدینه منوره باقی ماند؟

این پرسش پاسخ واحدی ندارد. زیرا منابع تاریخی به این پرسش پاسخ‌های گوناگون داده‌اند. سید بن طاوس در کتاب لَهوف گوید: راویان گفت و گوی حسین علیه السلام با ولید بن عتبه و مروان گفته‌اند: چون فردا رسید حسین علیه السلام سه روز گذشته از شعبان سال شصت روانه مکه شد ... «۱» معنای این سخن این است که امام علیه السلام پس از آن دیدار با ولید، جز همان شب را در مدینه نماند و بامدادان از شهر خارج شد! و این - از نظر وسعت وقت - با اخباری که از دوبار رفتن آن حضرت به زیارت قبر جدشان؛ و رفتن به زیارت قبر مادر و برادرش علیه السلام و دیدار با ام سلمه و محمد بن حنفیه و عمر اطرف و زنان بنی هاشم و مروان بن حکم و دیگران سخن می‌گویند، همخوانی و سازگاری ندارد. زیرا گذشته از وقتی که

(۱) - اللهوف، ص ۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۳

برای آمادگی کوچیدن نیاز بود، تاریکی شب گنجایش انجام همه موارد یاد شده را نداشت، به علاوه این که دیدار امام علیه السلام با ولید بن عتبه در ساعت‌های پایانی آن شب صورت پذیرفته بود.

در برخی منابع دیگر آمده است: حسین علیه السلام در شب بعد با خاندان و یارانش بیرون رفت، و امویان به جای او به ابن زبیر پرداختند؛ و امام به مکه رسید. «۱»

مفهوم این سخن این است که امام در شب پس از دیدار با ولید بیرون آمد، اما همین مأخذ تاریخی (تذکره الخواص) بلافاصله پس از این خبر چنین نقل می‌کند: «ابوسعید مفری گوید: شنیدم که حسین علیه السلام در آن شب به شعر ابن مفرغ «۲» تمثال جست و گفت:

لا ذَعَرْتُ السَّوَامَ فِي غَسَقِ الصُّبْحِ مَغِيْرًا وَلَا دَعَوْتُ يَزِيْدًا
يَوْمَ أُعْطِيَ مِنَ الْمُهَانَةِ ضِيْمًا وَالْمُنَايَا يُرْصِدْنِي أَنْ أَحِيْدَا

[خدا کند] دیگر در سحرگاهان چارپایان را به هجوم نرمانم و دیگر یزیدم نخوانند
اگر از بیم مرگ به ستم تن دهم و زیر بار ذلت روم و خطر مرگ مرا از راه ببرد.

گوید: با خود گفتم، دلیل تمثال جستن به این دو بیت کاری است که وی آهنگ انجامش را دارد؛ و پس از دو شب به سوی مکه رفت. «۳».

تاریخ می‌گوید: حسین بن علی شبی (چنان که گفتیم شب دیدار با ولید بن عتبه) بر سر قبر جدش رفت و گفت:

درود بر تو یا رسول الله، منم حسین پسر فاطمه، پسر تو و پسر دختر تو؛ و آن سبطی که از خود میان امت به یادگار گذاشتی. اینک ای پیامبر خدا گواه باش که اینان مرا فرو گذاشتند و تباه ساختند و حرمت مرا پاس نداشتند. این شکوه من است تا آن هنگامی که تو را دیدار کنم - درود و سلام خدا بر تو باد -.

(۱) - تذکره الخواص، ص ۲۱۴؛ و این با نقل ارشاد (ص ۲۲۲) سازگار است که می‌گوید: حسین علیه السلام آن شب (یعنی شب دیدار با والی) را در منزلش به سر برد، و آن شب شنبه، سه شب مانده از رجب سال شصت هجری بود. آن شب را دست از او برداشتند و بر او اصرار نکردند. پس حسین علیه السلام از تاریکی همین شب یعنی شب یکشنبه دو روز مانده از رجب رهسپار مکه گردید.

(۲) - وی یزید بن مفرغ شاعر مشهور است و این بیت در منابع دیگر نیز با اندکی تفاوت نقل شده است.

(۳) - تذکره الخواص، ص ۲۱۴.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۴

آن‌گاه برخاست و به نماز ایستاد و پیوسته در رکوع و سجود بود ...

گوید: ولید بن عتبه به خانه حسین علیه السلام فرستاد تا ببیند که از مدینه خارج شده است یا نه. چون معلوم شد که در خانه نیست گفت: الحمدلله که خداوند مرا به خون او بازخواست نمی‌کند؛ و پنداشت که از مدینه بیرون رفته است.

گوید: و حسین علیه السلام بامدادان به خانه بازگشت. «۱»

گوید: چون بامداد فردا رسید، حسین از خانه بیرون شد تا از اوضاع آگاه شود که ناگهان در راه به مروان بن حکم برخورد ... «۲»
حال ببینیم در شب دوم چه روی داد ...

صاحب الفتوح می‌گوید: چون شب دوم فرا رسید، باز بر سر خاک رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز فراغت یافت آغاز به مناجات کرد و گفت:

بار پروردگارا، این قبر پیامبر تو محمد است و من پسر دختر محمد هستم. از آنچه بر من وارد آمده نیک آگاهی، بارپروردگارا من معروف را دوست و منکر را ناخوش می‌دارم. ای صاحب جلال و کرامت به حق این خاک و به حق کسی که در آن خفته است، از تو می‌خواهم که آنچه را موجب خشنودی توست، برایم میسر گردانی.

گوید: آن‌گاه حسین علیه السلام آغاز به گریستن کرد و بامدادان سر بر خاک نهاد و لختی به خوابی سبک رفت در آن حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید که با گروهی از فرشتگان آمد، گروهی دست راست، گروهی دست چپ، گروهی از پیش و گروهی از دنبال وی می‌آمدند.

حضرت پیش آمد، حسین را به سینه چسباند و میان دو دیده‌اش را بوسید؛ و گفت: پسر حسین، گویی نزدیک است که به دست گروهی از امتم در زمین کربلا-مقتول گردی و سرت بریده شود؛ و تو تشنه باشی و آبت ندهند؛ و با این حال شفاعت مرا امید دارند.

برایشان خیری نیست. خداوند شفاعتم را در روز رستخیز به آنان نرساند؛ و ایشان را در

(۱)- الفتوح، ج ۵، ص ۱۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۷-۳۲۸، با اندکی تفاوت.

(۲)- همان، ص ۱۶-۱۷؛ تفصیل دیدار میان امام علیه السلام و مروان را در فصل سوم زیر عنوان «مروان ... و هدف دوگانه» آورده‌ایم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۵

آن جهان بهره‌ای مباد. حبیب من حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده‌اند و مشتاق دیدار تو اند و تو را در بهشت درجاتی است که جز با شهادت بدان نرسی.

گوید: حسین علیه السلام در خواب آغاز به نگریستن در جد خویش کرد؛ و سخنش را می‌شنید؛ و در آن حال می‌گفت: ای جد بزرگوار، مرا هرگز نیازی به بازگشتن به دنیا نیست. مرا نزد خویش نگهدار و همراه خود به خانه ببر.

گوید: آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: ای حسین، تو ناگزیر باید به دنیا باز گردی، تا آن که شهادت و پاداش بزرگی که خداوند در آن برایت نوشته است، روزی تو گردد. تو و پدرت و برادرت و عمویت و عموی پدرت در روز رستخیز در یک گروه محشور می‌شوید تا به بهشت درآید. «۱»

امام علیه السلام از خواب بیدار شد و خوابش را برای خاندانش و برای بنی عبدالمطلب باز گفت؛ و در آن روز در شرق و غرب اندوهناک‌تر و گریان‌تر از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود. «۲»

صاحب الفتوح گوید: حسین آماده شد و آهنگ خروج از مدینه کرد و نیمه شب بر سر خاک مادرش رفت و او را وداع گفت. آن گاه برخاست و بر سر خاک برادرش حسن رفت و همان کار را کرد. و سپس به خانه بازگشت و چون بامداد شد به خانه برادرش، محمد حنفیه، رفت. «۳»

گرچه ابن اعثم تعیین نکرده است که امام علیه السلام در کدام شب به زیارت خاک برادر و مادرش رفته است، ولی به قرینه این که می گوید: «و بامدادان نزد برادرش محمد حنفیه رفت» معلوم می شود که این شب، شب پیش از سفر به مکه بوده است. چرا که طبق آنچه در الفتوح آمده است- دیدار ایشان با برادرش محمد، در پایان آخرین روز اقامت در مدینه بوده است، چنان که خواهد آمد.

(۱)- الفتوح، ج ۵، ص ۱۸-۱۹؛ در حاشیه آمده است: حدادی گوید: آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست و سرش را به آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا بر شکیبایی حبیبم بیفزای و پاداش او را بزرگ گردان (به نقل از حاشیه مقتل).
(۲)- همان، متأسفانه ابن اعثم کوفی در این خبر دچار غفلت یا جهل شده است (و دیگر مورخان نیز این را از وی گرفته اند)، آن جا که می گوید: «حسین هراسان از خواب برخاست و خوابش را باز گفت». باید دید آیا ممکن است که سیدالشهدا هراسان شود و از مژده شهادت و مرتبه‌ای بلند بر خود بلرزد؟ یا این که شادمان و خوشحال می شود. آن هم در حالی که از همان دوران کودکی منتظر این شهادت بود و آن را به مردم خبر می داد.

(۳)- همان، ص ۱۹-۲۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۶

آخرین دیدارها در مدینه

اشاره

در اثنای این مدت کوتاه، زنان و مردان بنی هاشم شتابان به سوی امام علیه السلام روی آوردند. تا حضرت را وداع گویند؛ و پیش از جدایی او را سیر ببینند. برخی از این دیدارهای سراسر حزن و اندوه و نگرانی و ترس بر امام علیه السلام را تاریخ برای ما ثبت کرده است.

در این جا آن دسته از دیدارهایی را که به یقین در مدینه انجام شده است نقل می کنیم، و آنچه را که یقین نداریم در مدینه روی داده است یا در مکه، به دلایلی که گمان می رود در مکه روی داده باشند، در ضمن دیدارهای امام علیه السلام در آن شهر خواهیم آورد.

سوگواری زنان بنی عبدالمطلب

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: هنگامی که حسین علیه السلام در صدد کوچیدن از مدینه برآمد، زنان بنی عبدالمطلب آمدند و به نوحه سرایی پرداختند، تا آن که حسین علیه السلام میانشان رفت و گفت: شما را به خدا سوگند مبادا کاری که نافرمانی خدا و رسول باشد از شما سر بزنند.

زنان بنی عبدالمطلب گفتند: چرا نباید چنین گریه و نوحه سرایی کرد؟ که این روز برای ما درست مانند همان روزهایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام، فاطمه، رقیه، زینب و ام کلثوم علیهم السلام از دنیا رفتند. پس خدا یارت باد

و ما را فدایت گرداند، ای محبوب خوبان اسیر خاک.

یکی از عمه‌های آن حضرت آمد و گفت: یا حسین، گواهی می‌دهم که از جنیان شنیده‌ام که در عزایت نوحه سرایی می‌کردند و می‌گفتند:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ
حَبِيبُ رَسُولِ اللَّهِ، لَمْ يَكُنْ فَاحِشًا أَبَانَتْ مَصِيبَتَكَ الْأَنْوَفِ وَجَلَّتْ

کشته دشت کربلا از بنی‌هاشم است، همان خاندانی که سران [مشرک] قریش را خوار نمودند و آنان چنین شدند،
با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۷

ای حبیب رسول خدا که [هیچ‌گاه] خطا کار نبوده‌ای، مصیبت تو [بر ما] سخت‌گران آمد.
و نیز گفتند:

بَكَو حَسِينًا سَيِّدًا وَلَقَتْلِهِ شَابَ الشَّعْرُ وَلَقَتْلِهِ زُلْزِلَتْمْ وَلَقَتْلِهِ انْكَسَفَ الْقَمَرُ
وَاحْمَرَّتْ آفَاقُ السَّمَاءِ مِنَ الْعَشِيَّةِ وَالسَّحَرِ وَتَغَيَّرَتْ شَمْسُ الْبِلَادِ بِهِمْ وَأَظْلَمَتِ الْكُورُ
ذَاكَ ابْنِ فَاطِمَةَ الْمَصَابِ بِهِ الْخَلَائِقُ وَالْبَشَرُ أَوْرَثْنَا ذَلًّا بِهِ جَدُّعُ الْأَنْوَفِ مَعَ الْغَرَرِ «۱»

برای حسین آن سرور و سالار بگریید که در شهادتش موی سپید گشت؛ و از جان باختنش ارکان [شما] لرزید و ماه گرفته شد؛
کرانه آسمان از شامگاه تا بامداد به سرخی نشست و خورشید عالمتاب تیره و قیرگون گشت و همه جا ظلمانی گردید؛
او فرزند فاطمه است که اینک همه خلایق به سوگ او نشسته‌اند [بدان] اندوهی برای ما بر جای نهادی که هر کس آن را فراموش
کند سزاوار عذاب است.

صاحب کتاب معالی السبطين می‌نویسد: آن‌گاه زنان بنی‌هاشم نزد ام‌هانی، عمه حسین علیه السلام، رفتند و گفتند: ای ام‌هانی، چه
نشسته‌ای که حسین با زن و فرزندش آهنگ رفتن دارد!؟

ام‌هانی به راه افتاد و چون چشم حسین علیه السلام بر او افتاد فرمود: آیا این عمه‌ام، ام‌هانی نیست؟
گفتند: چرا.

فرمود: عمه جان، تو چرا با این حال آمده‌ای؟

گفت: چگونه نیایم. شنیده‌ام که سرپرست بیوه‌زنان از پیشم می‌رود!؟

آن‌گاه گریست و به اشعار پدرش، ابوطالب، تمثل جست و گفت:

وَ أبيض يستسقى الغمام بوجهه شمال اليتامى عصمة للأرامل

تظوف به الهلاك من آل هاشم فهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ

او سفیدرو [مبارک چهره‌ای] است که ابر [سپید] از روی او بهره می‌گیرد. او ذخیره

(۱) - کامل الزیارات، ص ۹۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۸

یتیمان و سرپرست و نگاهبان بیوه زنان است:

بینوایان بنی‌هاشم گرد او می‌چرخند. آری آنان [پیوسته] از بخشندگی و فضل او بهره‌ورند.

سپس ام‌هانی گفت: سرور من، من این سفر شما را به فال بد می‌گیرم چرا که بامداد از هاتفی شنیدم که می‌گفت:

وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتْ

حیب رسول الله، لَمْ يَكْ فَاحِشاً أَبَانَتْ مَصِيَّتِكَ الْأَنْوَفِ وَجَلَّتْ كَشْتَهُ دَشْتِ كَرْبَلَا أِزْ بَنِي هَاشِمٍ اسْتِ، هَمَانِ خَانْدَانِي كِه سِرَانِ [شَرِكْ] قَرِيشِ رَا خَوَارِ نَمُودَنْدِ وَ آَنَانِ چَنِينِ شَدَنْدِ؛ اِي حَيِّبِ رَسُولِ كِه [هَيْچِ گَاهِ] خَطَاكَارِ نَبُودِه‌اِي، مَصِيَّتِ تُو [بِرْمَا] سَخْتِ گِرَانِ اسْتِ. حَسِينِ عَلِيهِ السَّلَامِ بِهِ وِي گَفْتِ: عَمَهْ جَانِ مِگُو اِزْ قَرِيشِ وَ لِيكِنِ بَگُو: سِرَانِ مَسْلِمَانَانِ رَا خَوَارِ كَرْدِ پَسِ خَوَارِ گَشْتَنْدِ. اَنِ گَاهِ فَرْمُودِ: عَمَهْ جَانِ، اَنِچِهْ مَقْدَرِ بَاشِدِ، نَاگَزِيَرِ خَوَاهِدِ شَدِ. وَ فَرْمُودِ:

وَمَا هُمْ بِقَوْمٍ يُغْلِبُونَ ابْنَ غَالِبٍ وَلَكِنْ بِلَعْلَمِ الْغَيْبِ قَدِ قَدَّرَ الْأَمْرُ
 آَنَانِ كَسَانِي نِيَسْتَنْدِ كِه بَرِ فَرزَنْدِ غَالِبِ چِيَرِهْ گَرْدَنْدِ. اَمَا دَرِ لُوحِ مَحْفُوظِ هَمِهْ سَرِنُوشْتِ هَا رَقْمِ خُورْدِهْ اسْتِ. اَمَّ هَانِي بَا دِيْدِهْ گَرِيَانِ اِزْ نَزْدِ حَضْرَتِ بِيْرُونِ اَمْدِ وَ مِي گَفْتِ:
 وَ مَا اَمَّ هَانِي وَ خَدَا هَا سَاءَ حَالِهَا خُرُوجِ حَسِينِ عَنِ مَدِينَةِ جَدِهْ
 وَ لَكِنَّمَا الْقَبْرُ الشَّرِيفُ وَ مَنْ بِهِ وَ مَثْبَرُهُ يَبْكُونَ مِنْ أَجْلِ فَقْدِهِ. «۱»
 اِيْنِ تَنَهَا اَمَّ هَانِي نِيَسْتِ كِه بِيْرُونِ رَفْتِنِ حَسِينِ اِزْ شَهْرِ جَدَشِ، اُو رَا بَدْحَالِ سَاخْتِ.

(۱) - معالی السبطين، ج ۱، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ نویسنده مأخذی که این جزئیات را از آن نقل کرده، ذکر نکرده است. با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۲۹ بلکه قبر شریف و کسی که در آن مدفون است و منبرش، به خاطر فقدان وی می‌گیرند».

سوگاری ام المؤمنین، ام سلمه (رض)

نقل شده است که چون حسین علیه السلام آهنگ خروج از مدینه کرد، ام سلمه نزد آن حضرت آمد و گفت: از رفتن تو به عراق اندوهگین نیستم، چرا که از جدت شنیدم که فرمود: فرزندم، حسین، در سرزمین عراق، در جایی به نام کربلا کشته می‌شود. امام علیه السلام به وی گفت: مادر جان، به خدا سوگند من نیز این را نیک می‌دانم، و به ناچار کشته خواهم شد و هیچ راه گریزی ندارم، به خدا سوگند که می‌دانم در چه روزی کشته می‌شوم و چه کسی مرا می‌کشد و می‌دانم که در کجا به خاک سپرده می‌شوم و می‌دانم که کدام یک از اهل بیت و خویشاوندان و شیعیانم کشته می‌شوند. مادرم، اگر بخواهی قبرم را به تو نشان می‌دهم! آن‌گاه به سوی کربلا- اشاره کرد؛ و زمین چنان هموار و پست شد که امام علیه السلام جای دفن و لشکرگاه و نیز جایگاه و محل شهادتش را به ام سلمه نشان داد.

در این هنگام ام سلمه بسیار گریست و کار حسین را به خداوند سپرد ...

آن‌گاه امام علیه السلام فرمود: مادر جان، خداوند خواسته است که مرا کشته و سربریده ظلم و ستم بیند و خواسته است تا عیال و قوم و کسانم را آواره و کودکانم را مظلومانه سربریده و اسیر و در بند بیند که فریاد دادخواهی برآورند و کمک و یآوری نیابند.

در روایت دیگری آمده است که ام سلمه گفت: نزد من خاکی است که جد تو آن را درون شیشه به من سپرد. فرمود: به خدا سوگند من همین گونه کشته می‌شوم و اگر به عراق نروم باز هم مرا خواهند کشت. آن‌گاه مشتی خاک بر گرفت و آن را درون شیشه‌ای نهاد و به ام سلمه داد و فرمود: این را همراه شیشه جدم نگهدار و آن‌گاه که پر از خون شدند، بدان که من کشته شده‌ام. «۱»

(۱) - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱-۳۳۲؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۴، باب ۴، حدیث ۷، با اندکی تفاوت.
با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۰

ام سلمه (رض) و خداحافظی‌ها

نقل شده است که چون حسین علیه السلام آهنگ عراق کرد، وصیت‌نامه، نوشته‌ها و دیگر چیزها را به ام سلمه داد و گفت: آن‌گاه که بزرگ‌ترین فرزندم آمد، آنچه به تو سپرده‌ام به او بسپار. پس از آن که حسین علیه السلام کشته شد، علی بن الحسین نزد ام سلمه آمد و او هر آنچه را که حسین داده بود به او سپرد. «۱»
در روایت دیگری آمده است: حسین علیه السلام وصیتی نوشت و آن را به ام سلمه سپرد؛ و آن را نشان امامت کسی قرار داد که از وی بخواهدش؛ و امام زین العابدین آن را طلب کرد. «۲»
این‌ها کاشف از ایمان راستین و بزرگی شأن و منزلت ویژه ام‌المؤمنین (ام سلمه) نزد اهل بیت علیهم السلام است.

عمر اطرف و منطق مدارا و عافیت‌طلبی

از عمر اطرف، پسر امام علی علیه السلام، نقل شده است که گفت: هنگامی که برادرم، در مدینه، از بیعت با یزید خودداری ورزید، نزدش رفتم و او را تنها دیدم.
گفتم: فدای تو شوم، ای اباعبدالله، حدیث کرد مرا برادرت، ابومحمد، حسن، از پدرش علیه السلام- و در همین حال اشکم جاری شد و صدای گریه‌ام بلند شد- و او مرا در بغل گرفت و فرمود: تو را حدیث کرد که من کشته می‌شوم؟ گفتم: شگفت‌انگیز گفتم! گفت: به جان پدرت از تو می‌پرسم، خبر کشتن مرا به تو داد؟ گفتم: چرا تسلیم نگشتی و بیعت نکردی؟
فرمود: حدیث کرد مرا پدرم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر کشتن او و مرا به او داده است؛ و این که خاک من نزدیک خاک وی است، تو می‌پنداری که چیزی را می‌دانی که من نمی‌دانم؟!
من هرگز تن به ذلت نمی‌دهم و فاطمه از آنچه امت پدرش بر سر فرزندان وی آورده‌اند به او شکایت می‌کند و هر کس با آزردن فرزندان پیامبر، وی را بیازارد به بهشت نرود! «۳»

(۱) - الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۹۵، حدیث ۱۰۹.

(۲) - الصراط المستقیم، ص ۱۶۱ (سخن درباره زین العابدین علیه السلام).

(۳) - اللهوف، ص ۱۱-۱۲، عمر اطرف؛ عمر بن امام امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب، و آخرین فرزند ذکور وی است. مادرش صهباء تغلیبه است که او و رقیه، دختر امیرالمؤمنین، را باهم به دنیا آورد. عمر در سن ۷۷ سالگی و به قولی در ۷۵ سالگی از دنیا رفت (ر. ک. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۲). وی از کسانی است که از یاری امام علیه السلام سرباز زد و تاریخ برای وی در این باره عذری ذکر نکرده است. او بر سر صدقات پیامبر و امیرالمؤمنین با امام سجاد علیه السلام به منازعه برخاست. ولی این امر موجب نشد تا امام پیوندش را با او قطع کند؛ و دخترش، خدیجه، را به همسری فرزندش محمد بن عمر درآورد. (ر. ک. بحار، ج ۴۲، ص ۹۳، باب ۱۲۰، حدیث ۲۰)، گفته‌اند که عمر در حجاز نزد مختار آمد و مختار از او پرسید: آیا نامه محمد بن حنفیه با تو است؟ عمر گفت: نه. پس مختار او را راند. عمر نزد مصعب بن زبیر رفت. مصعب در راه به استقبالش رفت و صد هزار درهم به او جایزه داد. او همراه مصعب در جنگ حضور یافت و همراه دیگر کشته‌شدگان او نیز کشته شد. (ر. ک. اخبار الطوال، ص ۳۰۶-۳۰۷).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۱

محمد بن حنفیه، نصیحت و وصیت

در بامداد واپسین روز حضور امام حسین علیه السلام در مدینه، برادرش، محمد حنفیه، در حالی که غم و اندوه بر وی چیره گشته و بسیار نگران و بیمناک زندگی امام بود، به خدمت حضرت رسید. وی در کار امام همه گونه اندیشید و به نظرش آمد که نزد برادرش برود و او را نصیحت کند. چون به خدمت رسید گفت:

ای برادر، تو محبوب‌ترین مردم و عزیزترینشان نزد منی. من هرگز از نصیحت دیگران دریغ نداشته‌ام، اما تو به نصیحت کردن از همه سزاوارتری. تا می‌توانی از بیعت یزید بن معاویه و از شهرها کناره بگیر. آن گاه بیک‌هایت را نزد مردم فرست و آنان را به سوی خود بخوان. اگر با تو بیعت و از تو پیروی کردند، خداوند را بر این سپاس بگذار.

چنانچه مردم بر کسی جز تو گرد آمدند، این کار از دین و خرد تو نکاهد و جوانمردی و فضیلت تو از میان نرود، من از این بیمناکم که تو به شهری درآیی و میان مردم اختلاف افتد. سپس گروهی همراه تو باشند و گروهی دیگر بر ضد تو و به جنگ برخیزند و تو هدف نخستین نیزه‌ها قرارگیری و آن گاه خون آن کس که خود او و پدر و مادرش بهترین این امتند، بیش از همه تباہ شود و خاندانش بیش از همه خوار گردند.

حسین علیه السلام گفت: برادر جان، پس کجا بروم؟

گفت: در مکه فرود آی، اگر آن‌جا را مطمئن یافتی که به مقصد خویش رسیده‌ای و اگر تو را نپذیرفتند، راه ریگستان‌ها و کوه‌پایه‌ها را در پیش گیر و از شهری به شهر دیگر برو، تا ببینی کار مردم به کجا می‌رسد، که چون تو در کاری نیک بیندیشی، اندیشه‌ات از همه صائب‌تر باشد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۲

حسین گفت: برادرم، نصیحتی دلسوزانه کردی، امید دارم که نظرت استوار و قرین توفیق باشد. «۱»

در نقل الفتوح آمده است: به مکه برو، اگر آن‌جا را امن یافتی، این همان چیزی است که من و تو دوست می‌داریم و اگر جز این بود به یمن برو که مردمش یاران جد و پدر و برادرت هستند؛ و آنان مهربان‌ترین و دلسوزترین مردمانند و سرزمینشان از همه جا فراخ‌تر و خردشان از همه برتر است. اگر سرزمین یمن را مطمئن یافتی [که به مقصد رسیده‌ای] و گرنه راه ریگزارها و دره‌ها را در پیش می‌گیری و از شهری به شهری می‌روی تا ببینی که کار مردم به کجا می‌کشد و خداوند میان تو و میان مردمان تبه‌کار داوری فرماید.

حسین علیه السلام گفت: برادرم، به خدا سوگند که اگر در همه دنیا پناهگاه و جایی امن نیابم، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «بار پروردگارا، در یزید مبارکی قرار مده».

(۱) - ارشاد، ص ۲۲۲-۲۲۳، محمد بن حنفیه: وی محمد بن امام علی بن ابی‌طالب علیه السلام است و حنفیه، لقب مادر اوست. مادرش خَوَلَةُ دختر جعفر بن قیس بن سلمه بن ثعلبه بن دول بن حنفیه است. او از اسیران یمامه بود که به خاطر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به اسارت درآمدند و قصد فروش وی را داشتند، اما علی علیه السلام او را به همسری خویش برگزید. محمد دوستدار حسین علیه السلام بود و پس از آن که حجر الاسود به سخن درآمد و بر امامت علی بن الحسین گواهی داد، وی را نیز دوست می‌داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد را در صحنه‌های پیکار پیش می‌انداخت اما به حسنین علیهما السلام این اجازه را نمی‌داد و می‌گفت: او فرزند من است و این دو فرزندان رسول خدایند. برخی خوارج به محمد حنفیه گفتند: چطور که پدرت به تو اجازه

بیکار می‌داد و به آن دو نه؟ گفت: من بازوان اویم و آن دو چشم‌هایش، و او با دست از چشمان خویش دفاع می‌کند. (ر. ک. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۱-۱۱۲). محمد در سال هشتاد یا ۸۱ هجری (طبق آنچه در تنقیح المقال آمده است) و در سال ۸۴ (طبق آنچه در کمال الدین و تمام النعمه، ج ۱، ص ۳۶ آمده است) از دنیا رفت. درباره این که چرا وی به کاروان حسینی نپیوست، مشهور آن است که بیمار و رنجور بود. علامه حلی در این باره گوید: اما سرباز زدن وی از یاری حسین، نقل شده است که بیمار بود؛ و در غیر بیماری هم احتمالش این است نسبت به آنچه بر سر حسین آمد، از قتل و جز آن، بی خبر بود. (بحار، ج ۴۲، ص ۱۱۰).

اما احتمال این که وی از سرنوشت امام بی‌اطلاع بود بسیار بعید می‌نماید، چرا که روایت‌های فراوانی در این باره از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین و خود امام حسین علیه السلام رسیده بود. بنابراین احتمال ناآگاهی او حتی نسبت به برخی از آنچه برای امام علیه السلام پیش آمد هم بسیار ضعیف است. چرا که از خود محمد درباره یاران حسین علیه السلام نقل شده است: نام یارانش با نام پدرانشان نزد ما مکتوب است. (مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۵۳). این سوای روایت‌هایی است که می‌گوید امام حسین علیه السلام به برادرش محمد خبر داد که به زودی در این سفر به شهادت خواهد رسید. از جمله روایت صحیح (یا دست کم موثقی) که امام در نامه‌ای خطاب به محمد حنفیه و بنی‌هاشم نوشت: «هر کس به من بیوندد شهید می‌شود...» (کامل الزیارات، ص ۷۵، باب ۲۴، حدیث ۱۰) و روایت دیگری که می‌گوید، امام علیه السلام به محمد حنفیه گفت: «برادرم، به خدا سوگند اگر در لانه جنبنده‌ای از جنبنده‌های روی زمین باشم، مرا بیرون خواهند آورد تا بکشند». (بحار، ج ۴۵، ص ۹۹، باب ۳۷).

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۳

گوید: محمد حنفیه سخن حسین علیه السلام را قطع کرد و گریست و حسین نیز لختی با او گریست ... آن‌گاه فرمود: «خداوند به تو پاداش خیر دهد که نصیحت کردی و رأیی درست زدی. امیدوارم که ان شاء الله رأی تو استوار و قرین توفیق باشد. من آهنگ رفتن به مکه دارم و برادران و برادرزادگان و شیعیانم را آماده این کار ساخته‌ام. کارشان کار من و نظرشان نظر من است، اما تو، نه برادر، باکی نیست که در مدینه بمانی و چشم من در میان آنان باشی و چیزی از کارشان را بر من پوشیده نداری» (۱).

آن‌گاه حسین علیه السلام دوات و کاغذ خواست و این وصیت را برای برادرش، محمد، نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ این وصیت حسین بن علی به برادرش محمد معروف به پسر حنفیه است: حسین گواهی می‌دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست و او شریک ندارد و محمد بنده و پیامبر اوست که حق را از سوی حق آورده است؛ و گواهی می‌دهد که بهشت و جهنم حق است و قیامت می‌آید و در آن شکی نیست و خداوند در خاک شدگان را برمی‌انگیزد. من از روی سرمستی، گردنکشی، تبهکاری و ستمگری قیام نکرده‌ام، بلکه به پا خواسته‌ام تا کار امت جد خویش به صلاح آرم و می‌خواهم که امر به معروف و نهی از منکر کنم؛ و روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب در پیش گیرم. هر کس مرا با پذیرش حق پذیرفت خداوند به حق سزاوارترین است؛ و هر کس این را از من نپذیرد، شکیبایی می‌ورزم تا خداوند میان من و مردم داوری فرماید و او بهترین داوران است، توفیق من تنها از خداوند است، بر او توکل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم.

گوید: آن‌گاه حسین نامه را پیچید و مهر خویش بر آن زد و به برادرش محمد سپرد و سپس او را وداع گفت و در دل شب بیرون آمد. (۲)

درنگ و نگرش

اشاره

امام در مدینه از قتلگاه خود در عراق سخن می‌گوید!

نکته قابل توجه این است که امام علیه السلام، با وجود خروج مرحله به مرحله از مدینه منوره

(۱)- الفتح، ج ۵، ص ۲۰-۲۱.

(۲)- بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۰، باب ۳۷؛ به نقل از کتاب المقتل، سید بن محمد بن ابی طالب.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۴

تا مکه مکرمه، در هنگامی که در مدینه به سر می‌برد، قصد نهایی خود را مبنی بر رفتن به عراق به اهل بیت و شیعیانش اعلام فرمود. ام سلمه خطاب به آن حضرت می‌گوید:

پسرم، از رفتن به عراق اندوهگین مباش، که من از جدت شنیدم که می‌فرمود: «فرزندم حسین در سرزمین عراق در جایی به نام کربلا کشته می‌شود.»؛ و امام پاسخ می‌دهد:

«مادرم، به خدا سوگند من نیز این را می‌دانم و ناگزیر کشته می‌شوم.» امام علیه السلام به برادرش، عمر اطرف، می‌گوید: «حدیث کرد مرا پدرم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از قتل خودش و من و این که خاک من نزدیک خاک اوست خبر داده است.» در این جا نصوص دیگری نیز وجود دارد که این حقیقت را تأیید می‌کند.

علاوه بر بعد اعتقادی مبنی بر این که امام حسین علیه السلام با علم الهی، به خاطر امام بودنش، جزئیات آنچه را که برایش پیش آمد می‌دانست، در زمینه تحلیل تاریخی نیز از این حقیقت استفاده می‌شود که امام حسین علیه السلام در پرتو درایت سیاسی- اجتماعی خویش می‌دید که عراق بهترین سرزمینی است که برای رویارویی سرنوشت ساز میان خود و بنی‌امیه برمی‌گزیند و بهترین جایی است که برای قتل حتمی خویش انتخاب می‌کند «من ناگزیر کشته می‌شوم». زیرا شمار زیادی از شیعیان یا بگویم شماری زیاد از دوستان اهل بیت در عراق می‌زیستند هر چند که به بیماری دوگانگی شخصیت مبتلا- بودند؛ «دل هایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد توست». نیز به این دلیل که عراقیان همچون شامیان کاملاً تن به فرمانبرداری بنی‌امیه نداده بودند؛ و این امر موجب شده بود تا سرزمین عراق بهترین مکانی باشد که از پرتو انقلاب حسینی و فاجعه طفّ روشنایی می‌گیرد.

بسیاری از متون تاریخی بر این نکته تأکید دارند که عراقیان در دوران معاویه از روزگار امام حسن علیه السلام، با حضرت سیدالشهدا پیوسته در ارتباط بودند و از وی می‌خواستند که علیه حکومت اموی قیام کند و آمادگی‌شان را برای یاری و فداکاری اعلام می‌داشتند، ولی امام علیه السلام، تا معاویه زنده بود، آنان را به شکیبایی و هشیاری فرمان می‌داد.

از این جا استفاده می‌شود که نیت رفتن به عراق در پرتو درایت سیاسی- اجتماعی و ارتباط با عراقیان از همان آغاز در ذهن آن حضرت وجود داشت.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۵

مفهوم این سخن این است که نیت رفتن به عراق بر اثر نامه‌های عراقیان پس از مرگ معاویه به وجود نیامد، بلکه این نیت و آهنگ، پیش از این نامه‌ها، بر اساس منطق شهیدی که در پی انتخاب بهترین سرزمین برای شهادت خویش است، در دل امام وجود داشت؛ و نامه‌های عراقیان جز یک انگیزه ظاهری برای تأکید این نیت و تصمیم نبود.

مهم‌ترین عامل قیام حسینی

امام حسین علیه السلام در دیدار با برادرش عمر اطرف، که به وی گفت: «چرا دست بیعت ندادی؟» دلایل خودداری قاطع خود را از بیعت با یزید اعلام داشت و فرمود: «هرگز تن به ذلت نخواهم داد». به برادرش، محمد حنفیه، نیز همین خودداری از بیعت را

قاطعانه اعلام داشت و فرمود: «برادرم، به خدا سوگند اگر در دنیا پناهگاه و ملجأی یافت نشود، هرگز با یزید بن معاویه بیعت نخواهم کرد».

این خودداری قاطعانه از بیعت با یزید- به عنوان نخستین عامل از عوامل مؤثر در قیام حسینی- چنانچه ناشی از انگیزه‌ای شخصی می‌بود، آن حضرت در صورتی که بنی‌امیه از وی خواستار بیعت نمی‌شدند سکوت می‌کرد و مشکل این حکومت با امام علیه السلام در همین جا پایان می‌یافت.

ولی عامل خودداری امام از بیعت ناشی از یک دلیل عقیدتی یعنی خطر نابودی اسلام در صورت سکوت امام در برابر حاکمی چون یزید بن معاویه بود. چنان که آن حضرت، خود فرمود: «هنگامی که امت گرفتار حاکمی چون یزید گردد، فاتحه اسلام را باید خواند»؛ و همین عامل بود که امام را در برابر مسؤولیت حرکت و قیام برای اصلاح امت جدش و امر به معروف و نهی از منکر قرار می‌داد.

این دلیل عقیدتی مشترک، همانی است که در حقیقت عامل خودداری از بیعت و عامل امر به معروف را به هم آمیخته است و تفکیک میان این دو در مقام سخن جز یک تفکیک اعتباری نیست.

در حقیقت نتیجه این به هم آمیختگی این بود که عامل خودداری از بیعت، اهمیت فراوانش را وامدار اهمیت بزرگ‌تری بود که به عامل اصلاح و امر به معروف و نهی از

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۶

منکر اختصاص داشت؛ و گرنه احتمال داشت که قضیه با سکوت امام در برابر یزید- که زیر بارش نرفت- با سکوت وی از درخواست بیعت پایان پذیرد.

بنابراین، در مجموعه عوامل مؤثر در قیام مقدس حسینی، عامل امر به معروف و نهی از منکر از همه مهم‌تر بود.

در وصیتی که امام حسین علیه السلام به برادرش محمد حنفیه فرمود، می‌بینیم که آن حضرت علت قیام خویش را تنها به همین عامل محدود فرمود؛ و از عامل خودداری از بیعت سخنی به میان نیاورد. همان گونه که درباره دیگر عوامل مؤثر در قیام مقدس حسینی، مانند عامل نامه‌های اهل کوفه، چیزی نگفت. آن حضرت در این وصیت تنها درباره اصلاح طلبی و ضرورت دگرگونی اوضاع فاسد از راه امر به معروف و نهی از منکر سخن می‌گوید؛ و این دلیلی است روشن و قاطع بر اهمیت والای عامل اصلاح طلبی و امر به معروف و نهی از منکر. گویی که پیام این وصیت تأثیر روشن و مستقل این مهم‌ترین عامل است.

در چارچوب عامل امر به معروف و نهی از منکر، می‌بینیم این امام است که تصمیم می‌گیرد و رویارویی با حکومت اموی را آغاز می‌کند، نه این که دعوت اهل کوفه یا تقاضای حکومت اموی از امام حسین علیه السلام برای بیعت و خودداری ایشان، حضرت را وادار به رویارویی کرده باشد. این تبدیل حرام به حلال و حلال به حرام و شیوع فساد در زندگی امت بود که امام را در برابر ضرورت رویارویی و وجوب قیام و نهضت قرار داد.

مفهوم این سخن این نیست که امام علیه السلام در دوران معاویه، وظیفه امر به معروف و نهی از منکر و طلب اصلاح در امت را ترک گفت؛ یا درباره‌اش سستی ورزید. بلکه در آن دوره نیز با اشکال گوناگون و مناسبت‌های پیاپی به انجام این وظیفه مقدس اقدام می‌فرمود. ولی انجام آن در آن دوران در چارچوب نگرش به پیامدها و برآورد نتایج مترتب بر آن- و عدم احتمال رسیدن به نتایج مورد نظر تا زنده بودن معاویه- به پایین‌تر از قیام علیه وی متوقف گشته بود.

اگر ارزش و اهمیت هر قیامی به عوامل مؤثر در آن نهضت باشد، عامل امر به معروف و نهی از منکر نسبت به دیگر عوامل مانند عامل خودداری از بیعت و عامل نامه‌های اهل

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۷

کوفه، بیش‌ترین ارزش را به قیام حسینی بخشیده است. این انقلاب مقدس با استناد به عامل طلب اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر، توانسته است که خود را سزاوار جاودانگی گرداند و الگو باشد.

همان‌گونه که عامل امر به معروف و نهی از منکر بر ارزش و اهمیت انقلاب حسینی افزوده است، این انقلاب مقدس نیز بر ارزش و اهمیت اصل امر به معروف و نهی از منکر افزوده است، ولی نه در مقام ثبوت بلکه در مقام اثبات.

توضیح این که اصل امر به معروف و نهی از منکر در مقام ثبوت یعنی در واقع امر یا نفس امر یا در متن اسلام، دارای ارزش و اهمیت معینی است. این ارزش را خداوند متعال در قانون اسلامی تعیین کرده است؛ و خدای متعال و استواران در علم، محمد و اهل بیت پاکش - صلوات الله علیهم اجمعین - به واقعیتش آن طور که هست آگاهند.

این موضوع بر همه اصول و مبانی اسلامی صدق می‌کند و برای هر کدام از آنها، در متن اسلام و در مقام ثبوت یعنی در واقع یا در مقام ذات شیء، اندازه‌ای معین، جایگاهی مشخص و اهمیتی خاص تعیین شده است.

این سوای مقام اثبات است. یعنی مقام شیء نسبت به ما، زیرا ممکن است ما در این مقام در اندیشه، تأمل و استنتاجمان خطا کنیم و در نتیجه به چیزی ارزشی پایین‌تر از ارزش واقعی، یا بیش‌تر از استحقاق بدهیم.

بنابراین مقام اثبات با مقام ثبوت تفاوت دارد، زیرا در این جا میان آنچه نسبت به ما منظور است و میان واقعیت خود شیء فرق است. تأمل در مقام اثبات نشان می‌دهد که علمای اسلام، با وجود اقرار به این که امر به معروف و نهی از منکر از بالاترین و بزرگ‌ترین واجبات دینی است، ولی ارزش و درجه اهمیت این اصل اسلامی و اولویتی که به آن می‌دهند، موضوعی است که دیدگاه فقیهان در جزئیات احکام مربوط به این اصل، به ویژه به لحاظ قضیه ضرر (یقینی، گمانی، یا احتمالی عادی) مترتب بر انجامش تفاوت می‌کند.

اهمیت و اولویت این اصل اسلام در اجتهادی که معتقد است امر به معروف و نهی از منکر نباید موجب ضرر جانی، ناموسی و مالی آمر به معروف و ناهی از منکر و یا دیگر

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۸

مسلمانان گردد؛ و چنانچه موجب زیان خود او و یا دیگران شود، چیزی واجب نمی‌شود «۱»، از همین اندازه فراتر نمی‌رود! یک دیدگاه دیگر موارد دیگری را به نظریه یادشده می‌افزاید و می‌گوید: «... این در هنگامی است که تأثیر امر یا نهی احراز نشده باشد، ولی چنانچه احراز گردد ناچار باید اهمیت رعایت شود و در این صورت با علم بر مترتب بودن زیان نیز امر به معروف و نهی از منکر واجب می‌گردد تا چه رسد به گمان یا احتمال زیان». «۲»

در یک دیدگاه دیگر تنها شرط عدم حصول مفسده در زمره شرایط این واجب گنجانده شده است و در چارچوب این مبحث آمده است:

«چنانچه در اسلام بدعتی گزارده شود و سکوت علمای دین و رؤسای مذهب - اعلی الله کلماتهم - موجب هتک اسلام و ضعف عقاید مسلمانان گردد بر آنان واجب است که با هر وسیله ممکن نسبت به آن اعلام انزجار کنند. خواه این اقدام در از میان بردن فساد مؤثر باشد یا نباشد. همچنین است اگر که سکوتشان در برابر رد منکرات، خود موجب منکر گردد. در هر حال زیان و سختی در نظریه گرفته نمی‌شود، بلکه اهمیت مد نظر قرار می‌گیرد.

چنانچه در سکوت علمای دین و رؤسای مذهب - اعلی الله کلماتهم - بیم آن برود که منکر معروف و یا معروف منکر گردد، بر آنان واجب است که دانش خویش را آشکار و به وظیفه عمل کنند و سکوت جایز نیست، هر چند که بدانند این کارشان در ترک فاعل مؤثر نیست؛ و چنانچه حکم از اموری باشد که شارع مقدس به جدّ به آن اهمیت می‌دهد زیان و سختی نباید مد نظر قرار گیرد.

چنانچه در سکوت علمای دین و رؤسای مذهب - اعلی الله کلماتهم - موجب تقویت ظالم و العیاذ بالله تأیید او باشد، سکوت بر آنان

حرام است و اظهار کردن بر آنان واجب است اگر چه موجب رفع ستم ستمگر هم نشود». (۳)

(۱) - منهاج الصالحین، آیت الله العظمی سید محسن حکیم، ج ۱، ص ۴۸۹.

(۲) - منهاج الصالحین، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی، ج ۱، ص ۳۵۲.

(۳) - تحریر الوسیله، آیت الله العظمی امام خمینی، ج ۱، ص ۴۷۳، مسائل ۷، ۸ و ۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۳۹

نمونه‌هایی را که در این جا ذکر کردیم، گواه تفاوت دیدگاه‌های اجتهادی در موضوع امر به معروف و نهی از منکر است. اما مقصود ما در این جا این نیست که بگوییم قیام امام حسین علیه السلام ارزش و اهمیت واقعی‌ای را که به امر به معروف و نهی از منکر داده شده یعنی اهمیت در مقام ثبوت را تغییر داده یا بر آن افزوده است.

شهادت، آیت الله شیخ مرتضی مطهری در این باره می گوید:

«پس این که می گویم حسین بن علی علیه السلام ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصودم این است که در جهان اسلام بالا برد و نه در اسلام.» (۱)

«اباعبدالله در چنین جریان‌های ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی، می توان جان داد، عزیز داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. آیا کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش ببخشد؟ معنی نهضت حسینی این است که منزلت امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد می توان در راه آن فداکاری کرد.» (۲)

سیره اصلاح

در نصی که ابن شهر آشوب از وصیت‌نامه امام به برادرش، محمد حنفیه، (۳) نقل کرده است و نیز در نصی که علامه مجلسی از کتاب محمد بن ابی طالب موسوی نقل کرده است؛ و آنچه که ما پیش از این نقل کردیم می بینیم که امام علیه السلام در بیان سبب قیام خود علیه حکومت اموی، در ردیف طلب اصلاح در امت و امر به معروف و نهی از منکر می فرماید: «و بر روش جدم و پدرم، علی بن ابی طالب، حرکت می کنم»

از این که امام علیه السلام روش خود را با این دو روش مقدس قرین می سازد و آن را تنها به همین دو سیره محدود می گرداند، دو چیز استفاده می شود:

(۱) - حماسه حسینی، ج ۲، ص ۱۲۳.

(۲) - همان، ص ۱۳۱.

(۳) - مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۰

یکم: امام علیه السلام با نام بردن تنها از این دو سیره، محکومیت سیره‌های دیگری را که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زندگی مسلمانان حاکمیت داشتند و موجب پیدایش انحرافی شدند که آن قدر بزرگ شد تا زمام امور مسلمانان به یزید بن معاویه سپرده شد، اعلام داشتند.

مفهوم این سخن این است که اصلاح امت و به کار بستن اصل امر به معروف و نهی از منکر برای تحقق بخشیدن به حیاتی که

اسلام ناب محمدی بر آن حاکم باشد، جز با دوری جستن و نپذیرفتن دیگر سیره‌ها امکان‌پذیر نیست.

چنین به نظر می‌رسد، برخی قلم‌هایی که سیره امام حسین علیه السلام را تدوین کرده یا برخی کتاب‌های تاریخی را نسخه‌برداری کرده‌اند از عبارت «تنها بر روش جدم و پدرم علی بن ابی‌طالب حرکت می‌کنم» به محکومیت دیگر سیره‌ها پی برده‌اند از این راه برای رفع محکومیت دیگر سیره‌ها از دیدگاه امام حسین علیه السلام، عبارت «و سیره خلفای راشدین هدایت یافته - رضی الله عنهم» را بر آن افزوده‌اند.

محقق بزرگ، سید مرتضی عسکری می‌نویسد: «راشدین» اصطلاحی است که در دوران پس از خلافت امویان رایج گشت و در هیچ یک از نصوص پیش از آن دوره دیده نمی‌شود. مراد از راشدین کسانی است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را پیایی به دست گرفتند و از جمله آنان امام علی علیه السلام است، بنابراین درست نیست که اصطلاح راشدین به عبارت امام علیه السلام عطف گردد؛ و همه این‌ها ما را به این مطلب رهنمون می‌شود که آن عبارت به سخن امام حسین علیه السلام اضافه شده است. «۱»

این افزایش در نص وصیتنامه، در روایت کتاب الفتوح ابن اعثم کوفی و مقتل الحسین خوارزمی که از الفتوح نقل می‌کند به چشم می‌خورد.

خروج از مدینه، چرا شبانه؟

هر چند که منابع تاریخی درباره شب بیرون رفتن کاروان حسینی از مدینه اختلاف دارند، ولی بیش‌تر آنان بر این باورند که این حرکت شبانه صورت پذیرفته است.

(۱) - معالم المدرستین، ج ۳، ص ۶۱.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۱

از ظاهر متون تاریخی چنین برمی‌آید که خروج در ساعت‌های پایانی شب صورت پذیرفته است؛ و این نشان می‌دهد که خروج از بیم تعقیب قدرت حاکم مخفیانه بوده است. به ویژه آن که در روایات آمده است، امام علیه السلام هنگام خروج، آیه شریفه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ» (۱) را تلاوت می‌فرمود.

ظاهر فضای وقایع پس از دیدار امام با والی مدینه نیز چنین تصویری را ایجاد می‌کند و آن را نفی نمی‌کند. به ویژه آن که اصرار امام علیه السلام بر این بود که در مدینه ترور نشود و یا درگیری‌ای که موجب شکسته شدن حرمت حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردد، روی ندهد. از این رو برای پرهیز از این تنگناها از زمان و رویدادها پیشی جست و شبانه و پنهانی شهر را ترک گفت! همین قضیه در مکه مکرمه نیز برای امام علیه السلام پیش آمد و در آن‌جا نیز برای آن که پیش آمد ناگواری روی ندهد و حرمت خانه خدا شکسته نشود - چنان که در روایات آمده است - سحرگاهان یا در اوایل سپیده‌دم شهر را ترک گفتند.

به هر حال انگیزه هر دو بار یکی است، به علاوه پیش از این یادآور شدیم که این محذور از دید امام در چارچوب نگرانی بزرگ‌تر قرار می‌گیرد؛ و آن بیم خفه شدن انقلاب خواه در مدینه یا در مکه است.

اما آنچه توجه را جلب کرده و تأمل برانگیز است این که امام علیه السلام پیش از خروج از مکه به خطبه ایستادند و طی آن هنگام خروجشان را از شهر اعلام داشتند:

هر کس آهنگ جانبازی در راه ما و سر دیدار با خداوند دارد، باید با ما بکوچد و من بامدادان حرکت خواهم کرد، ان شاء الله «۲»
به این ترتیب چنان که در این روایت آمده است، امام علیه السلام هنگام حرکتشان را اوایل بامداد تعیین کرده‌اند. یعنی وقتی که

پایان شب به شمار می‌رود و هوا هنوز اندکی تاریک و برای پنهان شدن، مناسب است.

(۱) - «آن گاه ترسان و نگران از شهر بیرون رفت، گفت: پروردگارا! مرا از این گروه ستمگر نجات بده». [قصص (۲۸)، آیه ۲۱].

(۲) - اللهوف، ص ۲۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۲

ولی آشکار شدن هنگام حرکت از سوی امام علیه السلام این استدلال را که می‌گوید، امام علیه السلام از بیم آن که مبادا قدرت حاکم مراقب باشد و به جست و جوی وی برآید، در تاریکی بامداد و پنهانی حرکت کرد، نفی می‌کند.

گذشته از این بسیار بعید است که کاروان - نسبتاً بزرگ - حسینی می‌توانست ساعت خروج خود را از مدینه یا مکه - که کاروان بزرگ‌تر شده بود - از دید قدرت حاکمه پنهان کند، زیرا اینان بسیار حریص بودند که زمان حرکت کاروان را بدانند به ویژه آن که شهرهای آن دوره در مقایسه با شهرهای مشهور امروزی بسیار کوچک به شمار می‌آمدند.

از این گذشته، حاکم وقت مدینه، ولید بن عتبه، هنوز مجبور به فشار آوردن بر امام علیه السلام نشده بود و امیدوار بود که امام از شهر بیرون رود تا به خون او گرفتار نشود؛ و این - همان گونه که اعتقاد ماست - و شواهد تاریخی نیز بدان اشاره دارد، چیزی نیست که امام علیه السلام را بترساند.

من با کمال اطمینان در این باره معتقدم که خروج امام در تاریکی شب از بیم قدرت حاکمه و تعقیب نبود، بلکه به این دلیل به جای روشنی روز تاریکی شب را برای خروج از این دو شهر برگزید که نمی‌خواست چشم مردم به زنان حاضر در کاروان حسینی بیفتد و ببینند که چگونه بر رهوارها سوار می‌شوند؛ چیزی که برای غیرت حسینی هاشمی قابل تحمل نبود.

چنانچه این موضوع علت تامه حرکت کاروان حسینی در دل شب نباشد، دست کم در میان دیگر علت‌هایی که علت تامه این خروج شبانه را تشکیل می‌دهند، یکی از علل مهم به شمار می‌رود.

پافشاری بر حرکت در شاهراه

روایت تاریخی در توصیف راهی که کاروان حسینی به کاروان سالاری امام حسین علیه السلام هنگام رفتن از مدینه به مکه پیمود، چنین می‌گوید:

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۳

آن گاه حسین رهسپار مکه شد؛ و این آیه را می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ» «۱»؛ و شاهراه را اختیار کرد.

در این هنگام اهل بیت گفتند: کاش شما نیز مانند پسر زبیر از شاهراه کناره بگریید تا جست و جوگران به شما نرسند.

امام علیه السلام فرمود: از آن کناره نگیرم تا خداوند هر چه بخواهد پیش آورد. «۲»

در روایت الفتوح آمده است: پسر عموی امام علیه السلام، مسلم بن عقیل، گفت: ای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نظر من این است که ما نیز مانند عبدالله زبیر از این راه کناره می‌گرفتیم و به بیراهه می‌زدیم، چرا که از رسیدن جست و جوگران بیمناکیم.

حسین علیه السلام فرمود: نه به خدا سوگند، ای پسر عمو، هرگز از این راه جدا نمی‌شوم تا این که یا خانه‌های مکه را ببینم و یا آن که خداوند آنچه را خشنود و راضی است پیش آرد.

آن گاه به شعر یزید بن مفرغ حمیری تمثیل جست و گفت:

لا سهرت السوام فی فلق الصبح مضيئاً ولا دُعيتُ يزيدا

يوم اعطى من المخافه ضيماً والمنايا يرصدننى أن أحيدا (۳)

[خدا کند] دیگر در سحر گاهان چارپایان را به هجوم نرمانم و دیگر یزیدم نخوانند؛

اگر از بیم مرگ به ستم تن دهم و زیر بار ذلت روم خطر مرگ مرا از راه ببرد.

در این جا ممکن است کسی پرسد که چرا امام علیه السلام همانند کسی که تن به رو در رو شدن با هرگونه خطر پیش‌بینی شده یا

نشده‌ای داده است، بر حرکت از شاهراه پافشاری می‌کند و به دست برداشتن از پیمودن راه اصلی رضایت نمی‌دهد؟

آیا در پس این همه پافشاری، شجاعت حسینی نهفته بود؟

یا این که قصد امام از حرکت در شاهراه، انجام یک کار تبلیغاتی برای معرفی قیام و نهضت خویش به همه کاروان‌ها و رهگذرانی

بود که در طول مسیر، با کاروان حسینی

(۱) - [موسی] ترسان و نگران از آن‌جا بیرون رفت [در حالی که می] گفت: «پروردگارا، مرا از گروه ستمکاران نجات بخش.

[قصص (۲۸)، آیه ۲۱].

(۲) - الارشاد، ص ۲۲۳.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۴

عازم مکه دیدار می‌کردند؟ این کاروان‌ها سبب خروج امام از مدینه جدش به همراه بیش‌تر بنی‌هاشم و دیگر یارانش را جویا

می‌شدند و اهداف قیام حسینی را از زبان خود آن حضرت می‌شنیدند؛ در نتیجه آن‌هایی که خداوند توفیقشان می‌داد برای یاری آن

حضرت به وی می‌پیوستند؛ و خبر این قیام مقدس در میان مردم مناطق گوناگون می‌پیچید؛ و به این ترتیب یک کار تبلیغی برای

گسترش دامنه این قیام مبارک و به دست آوردن یارانی بیش‌تر صورت می‌پذیرفت.

بدون شک شجاعت حسینی را دلیل حرکت در شاهراه دانستن، به جای خود درست است. تعلیل آن به هدفی تبلیغی برای معرفی

قیام و نهضت نیز چنین است؛ و میان این دو منافاتی وجود ندارد.

شاید توضیح مهم‌تری که بشود به این دو توضیح افزود این باشد که قصد امام از اصرار بر پیمودن شاهراه این بود که به مردم

بفهماند که او در زمره سرکشان که حکومتی مشروع را می‌پذیرند و سپس از فرمان آن سر می‌پیچند، و از بیم جاسوسان حکمرانان

و فرار از چنگشان راه‌های فرعی را در پیش می‌گیرند، نیست.

امام علیه السلام قصد داشت به مردم اعلام کند که او نماینده شریعت است، نه حکومت اموی؛ و صاحب شاهراه، خلافت و همه

امور امت اوست، اصل شریعت اوست و یزید جز انحراف، خلاف و سرپیچی از دین چیزی نیست.

این بعد، تبلیغی و از ابعاد ثابت قیام امام علیه السلام است و آن حضرت خود همه جزئیات حرکت نهضت مقدس خویش را از

هنگامی که به ولید بن عتبه فرمود: «ای امیر، ما خاندان نبوت، گنجینه رسالت، جایگاه آمد و شد فرشتگان و محل رحمت هستیم.

خداوند به وسیله ما گشود و به ما ختم کرد. یزید مردی است فاسق و شرابخور که نفس‌های محترم را می‌کشد و فسق و فجور را

آشکار می‌سازد؛ و کسی چون من با چون او بی‌بیعت نمی‌کند، ولی ما و شما شب را به صبح می‌آوریم و آن‌گاه می‌نگریم که

کدام‌مان به خلافت شایسته‌تر است.» (۱)، تا ساعت شهادتشان در کربلا تفسیر کرده است.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۵

کاروان حسینی بیرون مدینه

بنی هاشم

در کتاب‌های تاریخی، نام یکایک بنی هاشم که در کاروان حسینی مدینه را به قصد مکه ترک کردند نیامده است. بلکه در بیش‌تر آن‌ها به طور اجمال از هاشمیانی که از مدینه با حضرت بیرون آمده‌اند نام برده شده است. شیخ مفید گوید: «حسین در تاریکی شب یک‌شنبه، دو روز مانده از رجب، عازم مکه شد عمده فرزندان، برادرزادگان، برادران و اهل بیتش، بجز محمد حنفیه، وی را همراهی می‌کردند...» (۱)

دینوری گوید: چون شب فرا رسید و هوا تاریک گشت حسین علیه السلام نیز عازم مکه شد. در حالی که خواهرانش، ام‌کلثوم و زینب، برادرزادگان و برادرانش، ابوبکر، جعفر و عباس و همه اهل بیت وی که در مدینه بودند، بجز برادرش، محمد حنفیه، وی را همراهی می‌کردند. (۲)

ابن اعثم کوفی گوید: «در دل شب بیرون آمد و با همه خاندانش آهنگ مکه کرد». (۳)

طبری گوید: امام حسین، با فرزندان و برادران و برادرزادگانش و عمده اهل بیتش، بجز محمد حنفیه، بیرون آمد. (۴) همچنین برخی منابع تاریخی دیگر نوشته‌اند، هنگامی که امام در مکه بود کس به مدینه فرستاد و هر کس را از بنی هاشم که توانایی داشت، به سوی خویش خواند، به دنبال آن گروهی از آنان سوی وی شتافتند و محمد بن حنفیه نیز به آنان پیوست، ولی مشخص نشده است که این‌ها چه کسانی بودند. (۵)

دیگر منابع تاریخی که متعرض این رویداد شده‌اند نیز به همین خلاصه‌گویی بسنده کرده‌اند؛ و روایتی که جزئیات قضایای این کاروان و افراد شرکت‌کننده در آن را نوشته

(۱) - الارشاد، ص ۲۲۲.

(۲) - اخبار الطوال، ص ۲۲۸.

(۳) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۱.

(۴) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۳.

(۵) - البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۷۸؛ تاریخ ابن عساکر، ص ۲۹۸، حدیث ۲۵۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۶

باشد در دست نیست. مگر روایت بسیار ضعیفی که در کتاب «اسرار الشهاده» به نقل از عبدالله بن سنان کوفی از پدرش از جدش آمده است. این روایت بیان می‌کند که چگونه بنی‌هاشم محرم‌های خودشان و خانواده اباعبدالله را بر محمل‌های شتران سوار کردند و خود چگونه سوار شدند. اسلوب این روایت بسیار به شیوه‌های منبری که در آن بر جنبه‌های عاطفی تکیه می‌شود نزدیکتر است. با وجود این بازهم اجمالی است و نمی‌گوید که بنی‌هاشم چه کسانی و چند تن بودند. (۱)

آری، شواهد تاریخی حاکی است که محمد بن حنفیه، عمر‌أطرف، عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس با کاروان حسینی، بیرون از مدینه، همراه نبوده‌اند.

نیز اشاره دارد به این که امام علیه السلام همه فرزندان خود و فرزندان برادرش امام حسن علیه السلام و همه خواهران پدری‌اش را با

خود همراه ساخت.

قدر مسلم این است که مسلم بن عقیل نیز با او بیرون آمده است، و چنین به نظر می‌رسد که دو پسر مسلم یعنی عبدالله و محمد نیز، هنگام خروج کاروان حسینی با پدرشان همراه بوده‌اند.

اما درباره پسران عبدالله بن جعفر یعنی عون و محمد، از قراین تاریخی چنین بر می‌آید که با پدرشان همراه بوده‌اند؛ و پس از آن که امام مکه را ترک گفتند به آن حضرت پیوستند. البته این احتمال هم وجود دارد که آنان با امام از مدینه بیرون آمده و سپس با پدرشان به مکه رفته باشند و از آن‌جا بازگشته به امام پیوسته باشند.

اما درباره بقیه یاران آن حضرت از آل عقیل، از شواهد تاریخی اطلاع دقیقی درباره این که کدامشان با امام علیه السلام از مدینه بیرون آمد و یا کدامشان پس از آن به حضرت پیوست، چیزی بر نمی‌آید.

دیگر یاران

اشاره

شناخت دیگر یاران امام علیه السلام، یعنی بجز هاشمیان، که با وی از مدینه بیرون آمدند،

(۱) - ر. ک. اسرار الشهادة، ص ۳۶۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۷

برای پژوهشگران کار دشواری نیست؛ و تاریخ نام‌های زیر را ثبت کرده است:

(۱) عبدالله بن یقطر حمیری:

مادر وی دایه امام حسین علیه السلام بود، ولی امام از وی شیر نخورد، زیرا در اخبار صحیح آمده است که امام حسین علیه السلام جز از سینه فاطمه و انگشت ابهام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آب دهان آن حضرت شیر نخورده است. ولی درباره عبدالله مشهور است که او برادر شیری امام حسین علیه السلام است.

ابن حجر در الاصابه گوید: وی از صحابه بود چرا که همگن حسین علیه السلام است. امام علیه السلام پس از خروج از مکه در جواب نامه‌ای که مسلم بن عقیل برایش نوشت، وی را نزد مسلم فرستاد. اما حصین بن تمیم در قادیسیه وی را دستگیر کرد و نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد.

عبیدالله از وضع وی پرسید و او پاسخی نداد. سپس گفت: بالای این کاخ برو و دروغگوی پسر دروغگو را لعنت کن، آن‌گاه فرود آی تا تصمیم خود را درباره‌ات بگیرم.

عبدالله بالای کاخ رفت و چون مشرف به مردم شد گفت: ای مردم، مرا حسین پسر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نزد شما فرستاده است تا او را علیه پسر مرجانه و پسر سمیه، فرومایه پسر فرومایه، یاری دهید و پشتیبانی کنید. آن‌گاه عبیدالله فرمان داد تا او را از بالای کاخ بر زمین انداختند. در نتیجه استخوان‌هایش شکست و نیم جانی داشت که عبدالملک بن عمیر لخمی، قاضی و فقیه کوفه آمد و او را سر برید. چون وی را نکوهش کردند، گفت: خواستم که راحتش کنم! «۱»

(۲) سلیمان بن رزین، غلام امام حسین علیه السلام:

وی همان کسی است امام حسین علیه السلام، هنگامی که در مکه بود، او را با نامه‌ای سوی رؤسای اخماس (سپاه‌ها) و اشراف بصره فرستاد که از جمله آن‌ها منذر بن جارود بود. بحریه، دختر جارود، زن عیدالله بن زیاد بود. منذر، سلیمان بن رزین و نامه را گرفت و نزد عیدالله بن زیاد برد. چون نامه را خواند سلیمان را کشت؛ و او از یاران حسین علیه السلام بود که در بصره کشته شد. «۲»

(۱) - ر. ک. ابصار العین فی انصار الحسین، محمد بن طاهر سماوی، تحقیق محمد جعفر طبسی، مرکز تحقیقات اسلامی سپاه، قم، ص ۹۳.

(۲) - همان، ص ۹۴-۹۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۸

(۳) أسلم بن عمرو، غلام امام حسین علیه السلام:

از شهدای کربلا. سیره‌نگاران و مقتل نویسان نوشته‌اند که امام حسین علیه السلام، پس از درگذشت برادرش، حسن، وی را خرید و به پسرش علی بن الحسین علیه السلام بخشید. پدرش ترک بود. اسلم در موارد نیاز برای حسین علیه السلام کتابت می‌کرد. هنگامی که امام علیه السلام از مدینه به مکه آمد، اسلم نیز او را تا کربلا همراهی کرد. در روز دهم که جنگ آغاز شد از امام اجازه میدان رفتن گرفت، وی قاری قرآن بود و امام به او اجازه داد. او آغاز به پیکار و رجز خواندن کرد و شمار زیادی را از دشمن کشت، آن‌گاه از پای درآمد و بر زمین افتاد. حسین علیه السلام نزد وی رفت و دید که هنوز رمق در بدن دارد و به حسین علیه السلام اشاره می‌کند. امام علیه السلام دست در گردنش نهاد و صورت به صورت او گذاشت. اسلم چشم باز کرد و با تبسم گفت: آیا پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورتش را بر صورت کسی چون من نهاده است؛ و سپس جان سپرد. «۱»

(۴) قارب بن عبدالله دلی، غلام امام حسین علیه السلام:

مادرش کنیز امام حسین علیه السلام بود و فکیه نام داشت. وی در خانه ریاب، همسر امام حسین علیه السلام، خدمت می‌کرد. عبدالله دلی او را به زنی گرفت و قارب از او به دنیا آمد. او غلام امام حسین بود و همراه امام علیه السلام از مدینه به مکه رهسپار شد و سپس به کربلا رفت و سرانجام در نخستین حمله اندکی پیش از ظهر کشته شد. «۲»

(۵) منجح بن سهم، غلام امام حسین علیه السلام:

از ربیع برای زخمخری نقل شده است که گفت: حسنیه، کنیزکی بود که حسین علیه السلام او را از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خرید، سپس سهم با او ازدواج کرد و منجح از او زاده شد، در نتیجه سهم غلام حسین علیه السلام است. سهم در خانه سجاد علیه السلام بود و هنگامی که حسین علیه السلام عازم عراق شد، همراه پسرش منجح با او حرکت کرد تا به کربلا رسیدند. چون دو گروه در روز عاشورا به مبارزه پرداختند، او همانند قهرمانان با دشمن پیکار کرد و در آغاز جنگ کشته

شد- رضوان الله

(۱)- ر. ک. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۲۵.

(۲)- ر. ک. ابصار العین، ص ۹۶؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۴۹

علیه- «۱» گفته شده است منجیح از غلامان حسن علیه السلام بود که از مدینه همراه فرزند آن حضرت در رکاب امام حسین علیه السلام حرکت کرد و سرانجام به سهم خویش به سعادت دست یافت و با شهادت رستگار شد. «۲»

(۶) سعد بن حرث خزاعی، غلام علی علیه السلام:

سعد یکی از غلامان علی علیه السلام بود که پس از او به حسن علیه السلام و سپس به حسین علیه السلام پیوست. هنگامی که امام حسین از مدینه بیرون آمد سعد نیز با او به مکه آمد و سپس به کربلا رفت؛ و در نخستین حمله در آنجا به شهادت رسید. «۳» گفته شده است که وی مصاحبت پیامبر (س) را درک کرد و در کوفه عضو شرطه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امام علیه السلام به وی حکومت آذربایجان داد. «۴»

(۷) نصر بن ابی نضر، غلام علی علیه السلام:

پدر نضر از شاهزادگان عجم یا از فرزندان نجاشی بود. میرد در الکامل گوید: برای من مسلم است که وی از فرزندان نجاشی است. در خردسالی به اسلام رغبت پیدا کرد، پس او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند و اسلام آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تربیت کرد و پس از رحلت آن حضرت، نصر با فاطمه صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان همراه گردید. و دیگری گفته است: او فرزند یکی از پادشاهان عجم بود که نخست به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هدیه شد و سپس نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و در نخلستان آن حضرت برایش کار می کرد ... و این نصر پسر اوست که پس از علی علیه السلام و حسن علیه السلام، به حسین علیه السلام پیوست. همراه آن حضرت از مدینه به مکه آمد و سپس به کربلا رفت و در آنجا کشته شد. او سواره بود و اسبش را پی کردند و در حمله نخست کشته شد. «۵»

(۸) حرث بن نهران، غلام حمزه بن عبدالمطلب علیه السلام:

سیره نویسان گفته‌اند: نهران غلام حمزه و تک سوار شجاع بود. وی دو سال پس از شهادت حمزه از دنیا رفت و پسرش حرث به امیرالمؤمنین و سپس به حسن علیه السلام و سپس به حسین علیه السلام پیوست. هنگامی که

(۱)- تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۴۷.

(۲)- ابصار العین، ص ۹۶.

(۳)- همان.

(۴) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۱.

(۵) - إِبصار العین، ص ۹۷-۹۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۰

حسین علیه السلام از مدینه عازم مکه گشت، حارث نیز با آن حضرت عازم شد و تا رسیدن به کربلا وی را همراهی کرد. چون جنگ در گرفت پیشاپیش حسین علیه السلام جنگید و با شهادت رستگار شد. «۱»

۹) جون بن حوی، غلام ابوذر غفاری:

جون پس از ابوذر به اهل بیت پیوست. او نخست با امام حسن علیه السلام و سپس با حسین علیه السلام بود و آن حضرت را در سفر مدینه تا مکه و از آنجا به عراق همراهی کرد ... چون جنگ در گرفت، مقابل امام علیه السلام ایستاد و اجازه پیکار گرفت. حسین علیه السلام فرمود: ای جون از سوی من آزادی. تو به طلب آسایش به دنبال ما آمدی، پس خود را پای بند این راه مکن. جون خود را به پای اباعبدالله الحسین انداخت و بر آن بوسه می‌زد و می‌گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا این درست است که در روزگار آسایش ریزه‌خوار نعمت‌تان باشم و در دوران سختی رهایتان کنم؟ من بدبو هستم، نسبی پست دارم، رنگم سیاه است، پس شما در بهشت بر من بدمید تا بویم خوش، نسیم شریف و رنگم سپید گردد. نه به خدا سوگند از شما جدا نگردم تا این خون سیاه با خون‌هایتان درآمیزد. آن‌گاه حسین علیه السلام به او اجازه داد ... سپس جنگید تا کشته شد.

حسین علیه السلام بر بالین او ایستاد و گفت: پروردگارا رنگش را سپید و بویش را پاکیزه گردان و با خوبان محشورش فرما و میان او و میان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیوند برقرار کن. علمای ما از امام باقر علیه السلام از پدرش زین العابدین نقل کرده‌اند که چون بنی‌اسد برای دفن کشتگان به میدان نبرد آمدند، جون را دیدند که پس از چند روز بوی مشک می‌دهد. «۲»

۱۰) عقبه بن سمعان:

عقبه بن سمعان غلام رباب، دختر امرؤ القیس کلبی، همسر امام حسین علیه السلام بود و همراه کاروان حسینی از مدینه به مکه و سپس به عراق آمد. طبری گوید: عمر بن سعد، عقبه بن سمعان غلام رباب، دختر امرؤ القیس کلبی و مادر سکینه، دختر حسین علیه السلام، را دستگیر کرد و گفت: چه کاره‌ای؟ گفت: بنده‌ای مملوکم، پس رهایش کرد. «۳»

(۱) - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۴۸.

(۲) - إِبصار العین، ص ۱۷۶-۱۷۷.

(۳) - تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۸۰.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۱

شیخ عباس قمی نیز این مطلب را در نفس المهموم «۱» به نقل از طبری و جزری آورده است. مامقانی در تنقیح المقال گوید: طبری و دیگر مورخان واقعه از او نام برده‌اند؛ و از آنچه گفته‌اند، دانسته می‌شود که عقبه غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام، بود و خدمتکاری و رکابداری اسب‌هایش را بر عهده داشت. چون حسین علیه السلام به شهادت رسید، بر اسبی نشست و گریخت.

کوفیان او را گرفتند. پس از آن که مدعی شد غلام رباب، دختر امرؤ القیس کلبی، همسر امام حسین علیه السلام، است رهایش کردند. وی به نقل رویدادها همان طور که اتفاق افتاده بود پرداخت و اخبار کربلا از او گرفته شده است. (۲)

اما برخی از علمای ما به استناد سلامی که در زیارت حسین علیه السلام (روز و شب اول رجب و شب نیمه شعبان) (۳) بر عقبه وارد شده است، بر این باورند که او نیز در زمره شهیدان کربلاست. از جمله این عالمان سید ابوالقاسم خویی، در معجم رجال الحدیث است. آن جا که می گوید: از یاران حسین علیه السلام ... در حضور آن حضرت به شهادت رسید و سلام بر او در زیارت رجیبه آمده است و به گفته برخی مورخان عامه، وی از معرکه گریخت و نجات یافت. (۴) دیگر، شیخ علی نمازی است که در مستدرکات علم رجال الحدیث گوید: عقبه بن سمرعان ... از یاران امام حسین علیه السلام است و در کربلا با آن حضرت همراه بود؛ و همان طوری که سید در زیارت رجیبه، وی را در شمار شهیدان آورده است، او همراه سیدالشهدا در روز عاشورا به شهادت رسید. (۵)

دیدارهای میان راه

اشاره

با آن که امام حسین علیه السلام، از مدینه تا مکه جاده اصلی را پیمود، ولی روایت‌های تاریخی جزئیات زیادی را از این سفر باز نگفته‌اند؛ و آنچه در تاریخ آمده بسیار اندک به شمار می‌رود؛ و از آن جمله است:

- (۱) - نفس المهموم، ص ۲۹۸.
 - (۲) - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۵۴، حدیث ۷۹۶۹.
 - (۳) - بحار، ج ۱۰۱، ص ۳۳۶ - ۳۴۱، حدیث ۱ به نقل از مفید و سید بن طاوس - رحمه الله علیهما -.
 - (۴) - معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۵۴، حدیث ۷۷۲۳.
 - (۵) - مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۵، ص ۲۴۸.
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۲

دیدار امام علیه السلام با فوج‌های فرشتگان و مؤمنان جن

علامه مجلسی در کتاب بحار، به نقل از کتاب مقتل سید محمد بن ابی طالب موسوی گوید: شیخ ما، مفید، با اسنادی که به اباعبدالله علیه السلام می‌رسد، گوید: هنگامی که اباعبدالله از مدینه حرکت کرد، دسته‌های منظمی از فرشتگان نشان‌دار یا نیک خلق خنجر به دست و سوار بر اسبان بهشتی آمدند و بر آن حضرت سلام کردند و گفتند: ای حجت خداوند بر مردم پس از جد، پدر و برادرش، خداوند سبحان در جاهای فراوانی جدت را به وسیله ما یاری داد و اینک ما را به یاری تو فرستاده است. حضرت به آنان فرمود: وعده گاهم قتلگاه و جایی است که در آن به شهادت می‌رسم و آن کربلاست، چون بدانجا وارد شدم، نزد من بیایید.

گفتند: ای حجت خداوند، فرمان بده که گوش به فرمانیم. آیا بیم دشمن نمی‌رود که شما را همراهی کنیم؟
گفت: آنان را بر من راهی نیست و تا رسیدن به جایگاهم گزندی به من نتواند رسانید.
به دنبال آن دسته‌هایی از مسلمانان جن آمدند ...

گفتند: ای سرور ما، ما از شیعیان و یاران شما ایم. آنچه خواهی فرمان بده که اگر بفرمایی تا در همین جا هستی همه دشمنانت را به

قتل برسانیم، فرماتان اجرا می‌شود.

حسین علیه السلام برای آنان طلب پاداش نیکو کرد و فرمود: آیا کتاب نازل شده بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نخوانده‌اید که می‌فرماید: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» (۱) و می‌فرماید: «لَبَّرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ» (۲) آن‌گاه که من در جایگاهم ایستادم، این مردمان نگون‌بخت گرفتار چه چیزی می‌شوند؟ و به چه وسیله آزمایش می‌گردند؟ و چه کسی در جوار قبر من در کربلا- سکونت خواهد گزید؟ در حالی که خداوند در روز گسترانیدن زمین آن را برگزید و پناهگاه شیعیان ما قرار داد و در دنیا و

(۱) - [نساء (۴)، آیه ۷۸]؛ هر کجا باشید، شما را مرگ در می‌یابد؛ هر چند در برج‌های استوار باشید.

(۲) - [آل عمران (۳)، آیه ۱۵۴]؛ بگو: «اگر شما در خانه‌های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنها نوشته شده، قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاه‌های خویش می‌رفتند».

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۳

آخرت موجب ایمنی‌شان است. ولی شما روز پنج‌شنبه حاضر آید و آن روز عاشورا است که در پایانش کشته می‌شوم و پس از من از خاندان و خویشاوندان و برادران و اهل بیت چیزی نمی‌خواهند و سرم را نزد یزید ملعون می‌برند.

چنان گفتند: به خدا سوگند، ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا، اگر نبود که باید از فرمانت اطاعت کنیم و مخالفت با فرمانت برای ما جایز بود، همه دشمنانت را پیش از آن که به تو برسند می‌کشتیم.

فرمود: به خدا سوگند ما از شما بر آنان تواناتریم ولی «تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که [باید] زنده بماند، با دلیلی روشن زنده بماند...» (۱)

یک نکته

در این جا یک نکته لازم را باید یادآور شد و آن این است که خطاب‌های اهل بیت با دیگران با توجه به میزان درک و فهمشان از سخنان آن بزرگواران تأثیری متفاوت دارد؛ و با توجه به میزان عقل، ایمان و یقین به آنان و تسلیم بودن در برابرشان، بیان صراحت موضوع و جان حقیقت از سوی آنان برای مخاطبان تفاوت می‌کند.

(۱) - بحار، ج ۴۴، ص ۳۳۰ - ۳۳۱، باب ۳۷، سید بن طاوس نیز این روایت را با اندکی تفاوت در کتاب لهوف (ص ۲۸ - ۳۰) به نقل از شیخ مفید در کتاب «مولد النبی و مولد الاوصیاء» با اسناد به امام صادق علیه السلام نقل کرده است: «گفت: چون اباعبدالله الحسین از مکه به قصد مدینه حرکت کرد. دسته‌هایی از فرشتگان با او دیدار کردند...»

چنین به نظر می‌رسد که نسخه بردار اشتباه کرده باشد، به این دلایل:

- منزل‌هایی که امام علیه السلام از مکه تا عراق بر آن‌ها گذر کرد از مدینه نمی‌گذرد.

- سید بن طاوس در همین کتاب لهوف (ص ۳۰) بلافاصله پس از این روایت گوید: «سپس حرکت کرد تا بر تنعیم گذشت» و این با آنچه در این روایت آورده است که آن حضرت از مکه به قصد مدینه حرکت کرد تعارض دارد. چرا که مفهوم این سخن این است که امام علیه السلام یک بار دیگر به مکه بازگشت. این چیزی است که جغرافیای این منزل‌ها ثابت می‌کند. پس باید در این باره تأمل کرد.

- روایتی را - که در متن است - علامه مجلسی نیز از خود شیخ مفید با اسناد دادن به امام صادق علیه السلام نقل کرده و در آن

آمده است: «چون اباعبدالله الحسین از مدینه حرکت کرد، دسته‌هایی از فرشتگان با او دیدار کردند...»؛ و این گواه بر اشتباه نسخه بردار لهُوف است.

- در بیش‌تر کتاب‌های تاریخ آمده است که آن حضرت از مکه به کوفه رفت و به مدینه باز نگشت، جز آنچه در کتاب معالی السبطين (ج ۱، ص ۲۲۹) از ابومخنف و در کتاب اسرار الشهادة (ص ۲۴۹) آن هم از ابومخنف نقل شده است که آن حضرت از سرنوشت مسلم بن عقیل بسیار نگران شد و کاروانش را از مکه به مدینه کوچ داد. و این خبر گذشته از مجهولیت مأخذی که این دو کتاب از آن نقل کرده‌اند، خبری است نادر.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۴

در این روایت می‌بینیم که مخاطب امام، فرشتگان و مؤمنان جن، از شیعیان اهل بیت هستند که از سر راستی و اخلاص آماده یاری‌اند و میزان معرفشان نسبت به منزلت امام و یقین و تسلیم بودن در برابر فرمان‌هایشان- همان طور که در متن گفت و گوی این روایت روشن است- بسیار بالا است.

از این رو می‌بینیم که امام علیه السلام در پاسخشان موضوع را به روشنی و صراحت کامل بیان می‌دارند. آن حضرت در این گفت و گو- با منطق ژرف‌نگری و منطق شهید پیروز- تأکید می‌کند که سوی قتلگاه برگزیده خویش می‌رود، «وعده‌گاه قتلگاه من است»، در سرزمین برگزیده، «جایگاهم که در آن‌جا شهید می‌شوم و آن کربلاست»؛ و تأکید می‌ورزد که در راستای تحقق بخشیدن اراده خداوندی مبنی بر آزمایش «این خلق تیره‌روز» گریزی از رفتن نیست، تا آن که راه سعادت از وادی‌های بدبختی و تیره‌روزی به طور کامل برای مردم باز شناسانده شود؛ و حق بدون شائبه‌ای از آمیختگی و شبهه از باطل جدا گردد. با این شهادت و در این مکان جدایی اسلام ناب محمدی از امویت پنهان شده در زیر نقاب اسلام، تحقق یافت؛ و این یکی از مهم‌ترین ابعاد پیروزی آشکار حسینی، استمرار یافته در طول زمان، و یکی از برکت‌های شهادت، «ذبح بزرگ»، و یکی از فیض‌های آن قتلگاه مقدسی است که امام برای پرتوافشانی این پیروزی در روز گسترش زمین آن را برگزید؛ و این بارگاه مقدس در گذر روزگار پناهگاه شیعیان حسینی و در دنیا و آخرت موجب امان آن‌هاست.

همچنین آن حضرت تأکید می‌ورزند که ناگزیر روند این رویداد باید در چارچوب جریان طبیعی و دور از اسباب و وسایل خارق العاده و نامعمول باشد. چرا که اگر هدف پیروزی ظاهری و فوری بود و راهی جز اسباب خارق العاده نداشت، امام علیه السلام با برخورداری از ولایت تکوینی عمومی‌شان به اذن خداوند- تبارک و تعالی- برای تحقق این امر از فرشتگان و جنیان توانا تر بود؛ به خدا سوگند ما از شما بر آنان توانا تریم، ولی «کسی که [باید] هلاک شود با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که [باید] زنده بماند، با دلیلی روشن زنده بماند.» (۱)

(۱)- انفال (۸)، آیه ۴۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۵

یارانی که از منازل جُهیینه به کاروان حسینی پیوستند

از دیگر رخدادهایی که تاریخ از راه مدینه- مکه نقل می‌کند، پیوستن گروهی از اعراب به کاروان حسینی، هنگام گذر امام علیه السلام بر منزل‌گاه‌های آنان است. از جمله این منازل، منازل جُهیینه (آب‌های جُهیینه) است. شماری از ساکنان آن‌جا به امام علیه السلام پیوستند.

از جمله سه مرد بودند که پس از پراکنده شدن اعراب از گرد امام همچنان باقی ماندند و پیوسته با حضرت همراه بودند و از او جدا

نشندند تا آن که به بالاترین مراتب شرافت دنیا و آخرت دست یافتند و در روز عاشورا در سرزمین کربلا و در حضور آن حضرت به شهادت رسیدند. این سه تن این هایند:

- ۱- مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی.
- ۲- عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی.
- ۳- عقبه بن صلت جهنی. «۱»

آیا ابن عباس و ابن عمر در راه مکه با امام دیدار کردند؟

ابن اثیر گفته است که پسر عمر همراه پسر عباس در مکه بود، پس به مدینه بازگشتند در راه با حسین و ابن زبیر برخوردند که از آن‌ها پرسیدند: چه خبر؟ گفتند: مرگ معاویه و بیعت یزید! ابن عمر گفت: از جماعت مسلمانان جدا مشوید. «۲»

اما طبری می‌گوید: «واقعی پنداشته است هنگامی که خبر مرگ معاویه و بیعت یزید به ولید رسید، ابن عمر در مدینه نبود؛ و چون ابن زبیر و حسین به بیعت فراخوانده شدند، پذیرفتند و همان شب به مکه رفتند. ابن عباس و ابن عمر که در حال آمدن از مکه بودند به آن دو برخوردند و پرسیدند: از مدینه چه خبر...» «۳» تا پایان گزارش ابن اثیر با اندکی تفاوت.

اما ابن کثیر در تاریخ خویش می‌نویسد: «۴» «واقعی گوید: ...» و سپس همان روایت طبری را با اندکی تفاوت نقل می‌کند.

(۱)- ر. ک. ابصار العین فی انصار الحسین علیه السلام، ص ۲۰۱-۲۰۲.

(۲)- الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷.

(۳)- تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۴.

(۴)- البدایه والنهایه، ج ۸، ص ۱۵۸.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۶

چنین به نظر می‌رسد که این روایت را، هیچ کدام از مورخان، جز این سه تن و واقعی که دو تایشان از او نقل می‌کنند، نقل نکرده است.

گفته ابن اثیر در صدر این روایت: «و گفته شده است» و سخن طبری: «واقعی پنداشته است» ناظر بر عدم اطمینان آنان به این پندار است و موجب تضعیف این روایت می‌گردد. به ویژه آن که آن‌ها هر دو در تاریخ‌هایشان نقل کرده‌اند که پیش از خروج امام حسین از مدینه عبدالله بن عمر در آن جا بود. «۱»

همچنین این روایت با نقل مشهوری که به ویژه حاکی از حضور عبدالله بن عباس هنگام ورود امام حسین به مکه در آن شهر است، مخالف دارد. از روایت‌های مشهور نقل دینوری در اخبار الطوال است که می‌گوید: «اما عبدالله بن عباس، چند روز پیش از این به مکه رفته بود». «۲» ابن اعثم به نقل از خوارزمی گوید: حسین علیه السلام باقیمانده ماه شعبان و ماه‌های رمضان، شوال و ذی‌قعد را در مکه ماند؛ و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر نیز در این هنگام در مکه بودند. «۳»

از این گذشته، این روایت با اعتقاد بیش‌تر مورخان دو مذهب مبنی بر این که عبدالله بن زبیر پیش از امام حسین علیه السلام به مکه رفت مخالف است. چرا که ابن زبیر در تاریکی همان شبی که ولید بن عتبّه خواستار بیعت وی با یزید شد، از شهر بیرون رفت. میان بیرون رفتن او و بیرون رفتن امام حسین علیه السلام دو شب فاصله است. از این گذشته ابن زبیر از شاهراه کناره گرفت، در حالی که امام حسین علیه السلام بر پیمودن آن پای فشرد. این خود دلالت دارد بر این که این دو در هیچ یک از منزل‌های میان راه باهم یک‌جا جمع نشده‌اند. به ویژه آن که ابن زبیر راه مکه را همانند فراریان پیمود، به طوری که ۸۱ سوار از غلامان بنی‌امیه او را دنبال

کردند ولی به او نرسیدند و باز گشتند. «۴»

(۱) - الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۱۷؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

(۲) - اخبار الطوال، ص ۲۲۸.

(۳) - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۱، ص ۱۹۰.

(۴) - ر. ک. الارشاد، ص ۲۲۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۷

بنابراین، چگونه این روایت که می‌گوید آن دو با هم بودند تا آن که ابن عباس و ابن عمر با آنان دیدار کردند، می‌تواند درست باشد؟

بنابراین، روایت یاد شده گذشته از مرسل و ضعیف بودنش «۱» با حقیقت تاریخی نیز مخالف است. ابن عساکر در تاریخ خویش می‌نویسد: «حسین و عبدالله بن زبیر شبانه به مکه رهسپار شدند. بامدادان که مردم برای بیعت رفتند، به جست و جوی حسین و ابن زبیر برآمدند ولی آنان را نیافتند. ... عبدالله بن عمر و عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع که از عمره باز می‌گشتند آن دو را در ابواء دیدند. در این هنگام ابن عمر به آنان گفت: از خدا پروا کنید و باز گردید و به مردم بییوندید آن گاه بنگرید، اگر مردم بر یزید گرد آمدند شما نیز از آنان جدا شوید و اگر بر او اختلاف کردند، همان می‌شود که شما می‌خواهید ... ابن عیاش به او گفت: «۲» ای پسر فاطمه، آهنگ کجا را داری؟ گفت: عراق و شیعانم. گفت: من این را برای تو نمی‌پسندم، آیا سوی مردمی می‌روی که پدرت را کشتند و برادرت را خنجر زدند تا آن که خشمگینانه و ملول آنان را ترک گفت؟ از خدا پروا کنید، مبدا که فریب بخوری ...» «۳»

این روایت نیز در پرتو مناقشه تاریخی‌ای که در رد روایت نخست ارائه دادیم، مانند آن روایت با حقیقت تاریخی سازگار نیست. از این گذشته، سندش نیز دست کم به واسطه جویره بن اسماء ضعیف می‌باشد، چرا که امام صادق علیه السلام درباره‌اش فرموده است: «اما جویره زندیقی است که هرگز رستگار نمی‌شود». «۴»

چنانچه درستی وقوع گفت و گوی اخیر در روایت ابن عساکر میان ابن عیاش «۵» و

(۱) - رجال یون اهل سنت، واقدی را به شدت تضعیف کرده‌اند. ر. ک. سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ج ۹، ص ۴۵۴ - ۴۶۹، زندگینامه شماره ۱۷۲.

(۲) - محمودی در حاشیه صفحه ۲۰۱ گوید: این همان ذکر درست طبقات الکبری است و در اصل هر دوی آنها از تاریخ دمشق آمده است: «و ابن عباس به او گفت ...».

(۳) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۱۹۸ - ۲۰۱، حدیث ۲۲۵.

(۴) - اختیار معرفه الرجال (رجال کشی)، ج ۲، ص ۷۰۰، حدیث ۷۴۲.

(۵) - وی عبدالله بن عیاش بن ابی ربیع مخزومی است. گفته شده است که پدرش از مسلمانان نخستین بود. او به حبشه مهاجرت کرد و عبدالله در آن جا به دنیا آمد؛ و گفته شده است، این عبدالله هشت سال از زندگی پیامبر (ص) را درک کرد. نیز گفته شده است که هنگام رسیدن خبر مرگ یزید بن معاویه در سال ۶۴ مرد. ر. ک. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۲، ص ۳۴۸، حدیث ۴۸۷۷.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۸

امام علیه السلام را بپذیریم، دلایل تاریخی حاکی از آن است که مانند چنین گفت و گویی که امام به صراحت از عزم خویش مبنی

بر رفتن به عراق و نزد شیعیان خود در آنجا سخن گفته باشد، جز در اثنای اقامتشان در مکه یا اندکی پیش از خروج از آن شهر روی نداده است.

چرا که امام علیه السلام آهنگ خویش مبنی بر رفتن به عراق را با کسانی که در مکه با وی گفت و گو کردند فاش نساخت. در مدینه و از آنجا تا مکه نیز تنها با برخی از افراد مورد اعتماد مثل ام سلمه و محمد بن حنفیه از این نیت پرده برداشتند، ولی با کسانی چون عبدالله مطیع عدوی و امثال او تنها همین اندازه گفتند که به مکه می‌روند.

عبدالله بن عیاش یاد شده نیز نه با اهل بیت قرابتی دارد و نه دوستی‌ای، بلکه از ظاهر متن گفت و گویی که ابن عساکر نقل کرده است - بر فرض انجام شدن آن - چنین بر می‌آید که این عبدالله حتی رعایت ادب را هم نسبت به امام علیه السلام نمی‌کند، تا چه رسد به آگاهی نسبت به امامت آن حضرت، آنجا که می‌گوید: از خدا پروا کنید مبادا فریب بخوری». در نتیجه او نیز مانند عبدالله بن مطیع عدوی و بلکه بدتر از او است. چرا که وی در گفت و گوی با امام علیه السلام دست کم ادب و دوستی را نسبت به آن حضرت رعایت می‌کرد.

دیدار با عبدالله بن مطیع عدوی

تاریخ دو دیدار را از عبدالله بن مطیع عدوی با امام حسین علیه السلام برای ما گزارش می‌کند. نخست در راه مدینه - مکه و دوم بر طبق روایت مفید، در ارشاد، هنگامی که امام علیه السلام از حاجز به سوی عراق می‌رفت و به یکی از آب‌های عرب رسید. «۱»

آنچه در این مقطع از تاریخ حرکت کاروان حسینی برای ما اهمیت دارد، ماجرای دیدار نخست است. روایت تاریخی در پی‌گیری جریان حرکت امام حسین علیه السلام در راه مدینه - مکه می‌گوید: همان طور که امام حسین علیه السلام میان مدینه - مکه در حرکت بود،

(۱) - الارشاد، ص ۲۴۵.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۵۹

عبدالله بن مطیع عدوی از ایشان استقبال کرد و گفت: ای اباعبدالله، خداوند مرا فدایت گرداند، آهنگ کجا داری؟ فرمود: اینک آهنگ مکه دارم؛ و چون به آنجا رفتم، آن‌گاه در کار خویش از خداوند طلب خیر می‌کنم.

عبدالله بن مطیع گفت: ای پسر دختر رسول خدا، در کاری که قصدش را کرده‌ای خداوند برایت خیر بخواهد، ولی من پیشنهادی دارم که می‌خواهم آن را از من بپذیری!

حسین علیه السلام گفت: چه پیشنهادی؟ ای پسر مطیع!

گفت: چون به مکه در آمدی، از فریب کوفیان برحذر باش. چرا که پدرت در این شهر کشته شد، برادرت را خنجر زدند که نزدیک بود جان بسپارد. از این رو در حرم بمان که تو در این دوران سرور عرب هستی. به خدا سوگند که اگر تو هلاک گردی، خاندانت نیز با تو هلاک خواهند شد. والسلام.

گوید: امام حسین علیه السلام او را وداع گفت و برایش دعای خیر کرد. «۱»

در روایت دینوری در اخبار الطوال آمده است که عبدالله بن مطیع به امام علیه السلام گفت:

چون به مکه رسیدی و خواستی از آن شهر به شهر دیگری بروی، از کوفه برحذر باش.

چرا که شهری است شوم و پدرت در این شهر کشته شد. برادرت را تنها گذاشتند و او را ناگهانی خنجر زدند که نزدیک بود جان

سپارد. در حرم بمان، چون مردم حجاز هیچ کس را با تو برابر نمی‌دانند و سپس شیعیان را از همه جا دعوت کن که همگان نزد تو خواهند آمد.

امام علیه السلام فرمود: خداوند آنچه را که دوست بدارد مقدر می‌کند. «۲»

اما ابن عساکر ماجرای این دیدار را به صورت زیر نقل می‌کند:

هنگامی که حسین بن علی از مدینه بیرون آمد و آهنگ مکّه داشت، بر ابن مطیع گذشت که سرگرم کردن چاهش بود؛ و به حضرت گفت: پدر و مادرم فدایت، کجا؟ گفت:

(۱) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۲-۲۳.

(۲) - اخبار الطوال، ص ۲۲۸-۲۲۹.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۰

آهنگ مکّه دارم؛ و یادآور شد که شیعیانش در آن‌جا به وی نامه نوشته‌اند.

پسر مطیع گفت: پدر و مادرم فدایت، کجا؟ ما را از وجود خویش بهره‌مند فرما و نزد آنان مرو! ولی حسین نپذیرفت. آن‌گاه ابن مطیع گفت: این چاه را آماده کرده‌ام و امروز برای نخستین بار به دلو ما آب آمده است. چه می‌شد که شما به درگاه خداوند دعا می‌کردید و برایش برکت می‌خواستید. فرمود: قدری از آبش بیاور عبدالله دلوی آب آورد و امام از آن نوشید، سپس آن را مضمضه کرد و در چاه ریخت. پس از آن، آب چاه گوارا و فراوان گشت. «۱»

عبدالله بن مطیع عدوی کیست؟

اینک ما در محضر امام حسین علیه السلام در راه مکّه به مخاطبی از نوع دیگر برمی‌خوریم و او عبدالله بن مطیع عدوی است. مردی از قریش عافیت‌طلب و سودپرست. اهتمام او بر حفظ منزلت قریش و عرب بیش از اهتمام او به حفظ اسلام است. او نه جویای حق است و نه اهل یاری و دفاع از آن. در ادعای دوستی اهل بیت، با آن که نسبت به منزلت ویژه آنان نزد خداوند تعالی آگاهی دارد، دروغگوست؛ و امام حسین علیه السلام وی را به طور کامل می‌شناسد!

از این رو از کنارش بزرگوارانه می‌گذرد و به او توجه نمی‌کند و در موضوع نهضت با او به صراحت سخن نمی‌گوید و آن‌طور که به عنوان مثال برای ام‌سلمه، محمد بن حنفیه، فرشتگان و مؤمنان جن، جزئیات آینده نهضت را آشکار می‌سازد، با او چیزی نمی‌گوید. بلکه تنها از هدف مقطعی خود یعنی مکّه برایش سخن می‌گوید و از آن پس جز این که «چون به آن‌جا رفتیم، آن‌گاه در کار خویش از خداوند طلب خیر می‌کنم» یا «خداوند آنچه را که دوست بدارد مقدر می‌کند»، چیزی نمی‌گوید.

در گفت و گویش با امام علیه السلام در دیدار دوم (طبق روایت ارشاد) می‌بینیم که بیش‌ترین کوشش ابن مطیع این است که «حرمت عرب و حرمت قریش» شکسته نشود؛ و می‌بینیم

(۱) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۲۲۲، حدیث ۲۰۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۱

که خطاب به امام علیه السلام می‌گوید: «تو در این دوران سرور همه عرب هستی»، که نشان شدت گرایش نژادی (قومی) در عقل و جان اوست.

نیز می‌بینیم که با وجود آگاهی به منزلت امام در اسلام و در میان امت و آگاهی از حقانیت قیام امام علیه السلام، به یاریش

بر نمی‌خیزد و به او نمی‌پیوندد، بلکه همه توجه او در این خلاصه می‌شود که چگونه آب چاهش فراوان و شیرین شود، آن هم به برکت امام علیه السلام.

عافیت‌طلبی و سودپرستی ذاتی، فرصت بی‌مانندی را که در طول زندگی با گذشتن امام بر عبدالله نصیب وی شد، از دست داد. در حالی که باید آن را غنیمت می‌شمرد و به امام می‌پیوست و با شهید شدن در حضور آن حضرت دنیا و آخرت را به دست می‌آورد، همت خود را تا آنجا پایین آورد که در فراوانی و گوارایی آب چاهش خلاصه شد.

دروغ بودن ادعای ابن مطیع مبنی بر دوستی امام علیه السلام هنگامی آشکار شد که پس از شهادت امام علیه السلام به ابن زبیر پیوست و والی کوفه گردید؛ و به جست و جوی شیعیان پرداخت و آنان را می‌ترساند. «۱» در روایرویی با قیام مختار نیز با شیعیان جنگید و از خود قاتلان امام حسین علیه السلام مانند شمر بن ذی‌الجوشن و شبت بن ربیع و دیگران علیه آنان کمک گرفت. «۲» در نخستین خطبه‌اش در کوفه تصمیم خود را بر اجرای فرمان ابن زبیر مبنی بر رفتار با اهل کوفه به سیره عمر بن خطاب و عثمان بن عفان اعلام داشت. اما پس از آن که کوفیان خواستار عمل به سیره علی علیه السلام شدند از پذیرش دیگر سیره‌ها سرباز زدند، غافلگیر شد. سائب بن مالک اشعری در برابر وی ایستاد و گفت: اما درباره بردن غنائم ما با رضایت ما، همه گواهی می‌دهیم که راضی نیستیم زیادی آن را از پیش ما ببرند، و میان ما تقسیم نکنند و جز با سیره علی بن ابی‌طالب که تا دم مرگ در آن سرزمین با آن رفتار کرد، با ما رفتار نشود. ما نیازی نداریم که درباره غنائم ما و خود به سیره عثمان یا عمر رفتار شود، هر چند که برای ما آسان‌تر هم باشد ... «۳»

(۱)

- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۸.

(۲)- ر. ک. الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۲۱۶-۲۱۷.

(۳)- همان، ص ۲۱۲-۲۱۳.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۲

آیا در آستانه حرکت امام از مدینه نامه‌ای به ایشان رسید؟

این که در دوران معاویه میان امام حسین علیه السلام و شیعیانش در عراق و حجاز و دیگر سرزمین‌های اسلامی آن روزگار نامه‌هایی رد و بدل شده باشد طبیعی است.

اما سؤال تحقیقی ما در این زمینه پیرامون این است که در اثنای دو سه روز قبل از سفر امام از مدینه نامه‌هایی به ایشان رسیده باشد. یعنی از هنگامی که خبر مرگ معاویه رسید. و از آن حضرت خواسته شد که با یزید بیعت کند، تا هنگامی که از مدینه منوره کوچیدند.

در این جا سه روایت وجود دارد که حاکی از حصول چنین امری است:

یکم- و آن روایتی است از ابن عساکر که در ماجرای دیدار نخست امام با عبدالله بن مطیع نقل شد؛ و راوی در آن جا گفته است که امام علیه السلام پس از پاسخ به ابن مطیع مبنی بر این که به مکه می‌رود «یادآور شد که شیعیانش در آن شهر به وی نامه نوشته‌اند».

آنچه از ظاهر این سخن به ذهن می‌آید این است که شیعیان امام علیه السلام در مکه به وی نامه نوشته‌اند؛ و این ممکن نیست که این نامه‌ها چند روز پیش از رسیدن خبر مرگ معاویه به مدینه نوشته و در دو سه روز پیش از حرکت امام از مدینه فرستاده شده

باشد.

زیرا که مسافت میان مکه تا مدینه در یک سفر با شتاب دست کم سه روز وقت می‌گیرد.

اما اگر این نامه‌ها پس از خبر مرگ معاویه نوشته و فرستاده شده باشد، بدون شک در چند روز، پیش از سفر به امام علیه السلام نمی‌رسید. بلی، هنگامی که آن حضرت در راه مکه بوده و مسافت زیادی از مدینه دور شده است می‌شود که به وی رسیده باشد، این در بهترین فرض هاست.

اما اگر کسی در ادامه روایت تأمل بورزد، درمی‌یابد که ابن مطیع، بلافاصله پس از این به امام علیه السلام می‌گوید: «پدر و مادرم فدایت، کجا؟ ما را از وجود خویش بهره‌مند فرما و نزد آنان مرو!»

بدون شک ابن مطیع امام علیه السلام را نه از رفتن به مکه، بلکه از کوفه منع کرده است؛ و این خود دلیل این است که نامه‌های یاد شده از کوفه بوده است و نه از مکه! در این جا به هم

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۳

آمیختگی متن روایت، میان دیدار اول و دوم ابن مطیع با امام علیه السلام روشن می‌شود. چرا که امام در دیدار دومشان با ابن مطیع درباره نامه‌های اهل کوفه سخن گفته است و نه در دیدار نخست، چرا که نامه‌ها در مکه به امام رسید و امام نیز پیش از رسیدن نامه‌ها در آن شهر بود.

دوم: این روایت که صاحب عقد الفرید آن را نقل کرده است، به هم آمیختگی وقایع دو دیدار در روایت ابن عساکر را روشن تر می‌سازد. در آن روایت آمده است:

«حسین علیه السلام بر عبدالله بن مطیع گذشت که بر سر چاهش بود، چون حسین علیه السلام بر عبدالله فرود آمد، وی گفت: ای اباعبدالله، خداوند پس از تو به ما آب گوارا ننوشاند، آهنگ کجا دارید؟ فرمود: عراق! گفت: سبحان الله، چرا؟ فرمود: معاویه مرده و بیش از «یک بار» نامه دریافت داشته‌ام. گفت: اباعبدالله، چنین مکن. به خدا سوگند که مردم عراق حرمت پدرت را که بهتر از تو بود پاس نداشتند، چگونه با تو چنین کنند؟ به خدا سوگند، اگر تو کشته شوی، همه حرمت‌ها پس از تو شکسته می‌شود! و حسین رفت تا به مکه رسید...» (۱)

این روایت با بسیاری از روایت‌های مربوط به دیدار نخست، یعنی دیدار پس از مدینه، مغایرت دارد. زیرا حاکی از آن است که امام در این دیدار به ابن مطیع جز قصد رفتن خود به مکه چیزی نگفت و سخنی از رفتن به عراق به میان نیاورد!

وانگهی چگونه می‌توان تصور کرد که، پس از انتشار خبر مرگ معاویه و هنگام حضور امام در مدینه یک بار نامه به ایشان رسیده باشد، در حالی که از نظر تاریخی ثابت است که مردم مکه اندکی پس از رسیدن امام علیه السلام به مکه از مرگ معاویه خیردار شدند؛ و بعد به امام نامه نوشتند و او را نزد خود دعوت کردند.

ناقل این روایت - بر فرض درستی آن - دانسته یا ندانسته میان حوادث این دو دیدار خلط کرده است و از نظر تاریخی مسلم است که دعوت نامه‌های کوفیان، در مکه به امام علیه السلام رسید نه در مدینه.

سوم: روایتی است که صاحب «اسرار الشهاده» به گفته خودش از برخی شاگردان

(۱) - عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۵۲.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۴

ادیب و شاعر عرب مورد اعتمادش نقل می‌کند و این شخص مورد اعتماد در مجموعه‌ای منسوب به فاضل ادیب، مقری، بدان دست یافته و از آن جا نقل کرده است.

روایت چنین است: «عبدالله بن سنان کوفی از پدرش، از جدش نقل می‌کند که گفت:

هنگامی که حسین علیه السلام در مدینه بود با نامه‌ای از اهل کوفه نزد او رفتم. پس از آن که نامه را خواند و بر مضمونش آگاهی یافت گفت: سه روز منتظر من باش. در مدینه ماندم و سپس هنگامی که آهنگ رفتن به عراق داشت نزدش رفتم و با خودم گفتم می‌روم و می‌بینم که مهتر حجاز چگونه سوار می‌شود و چه جلال و مقامی دارد...» (۱) آن‌گاه راوی به نقل این که چگونه بنی‌هاشم محرم‌هایشان را از زن و فرزند امام حسین علیه السلام بر کجاوه‌ها سوار کردند و سپس خود امام و بنی‌هاشم چگونه سوار شدند می‌پردازد.

این روایت - بر فرض درستی‌اش (که چنین نیست) (۲) - تنها روایتی است که از رسیدن نامه‌های اهل کوفه به امام، در دوران پس از خودداری از بیعت با یزید، پس از مرگ معاویه یا یک روز پیش از آن خبر می‌دهد. بدون شک این نامه در شمار آن دسته از نامه‌هایی است که کوفیان پیش از آگاهی از مرگ معاویه برای امام علیه السلام نوشتند. چرا که خبر مرگ معاویه - بر پایه شواهد گوناگون تاریخی - هنگامی به کوفیان رسید که امام علیه السلام وارد مکه مکرمه شد، یا در مسیر راه بود.

از همه آنچه در این قضیه گفتیم نتیجه می‌گیریم: هنگامی که امام علیه السلام در مدینه بود - در فاصله میان اعلام خودداری از بیعت با یزید تا خروج از آن شهر - هیچ نامه‌ای که حاکی از آگاهی کوفیان از مرگ معاویه و دعوت از امام نزد خودشان باشد، به ایشان نرسید؛ و همین طور از مکه و یا هیچ شهر دیگری.

در آستانه مکه مکرمه

روایت الفتوح مسیر حرکت امام حسین علیه السلام با کاروان شهادت را از مدینه تا اطراف مکه و جایی که کوه‌های شهر دیده می‌شود دنبال می‌کند و می‌گوید: و رفت تا به مکه

(۱) - اسرار الشهادة، ص ۳۶۷.

(۲) - چرا که صاحب اسرار الشهادة آن را از یک ناشناس نقل می‌کند و او نیز آن را به ناشناس دیگری نسبت می‌دهد.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۵

رسید، چون از دور چشمش به کوه‌های مکه افتاد، آغاز به تلاوت این آیه شریفه فرمود:

«وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ» (۱) (۲)

در روایت اخبار الطوال آمده است:

«آن‌گاه عنان [مرکبش را] رها کرد و رفت تا به مکه رسید و در شعب علی علیه السلام فرود آمد...» (۳)

و روایت ابن عساکر می‌گوید:

«آن‌گاه حسین علیه السلام در خانه عباس بن عبدالمطلب فرود آمد...» (۴)

(۱) - [قصص (۲۸)، آیه ۲۲]؛ و چون به سوی [شهر] مدین رو نهاد [با خود] گفت: «امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند».

(۲) - الفتوح، ج ۵، ص ۲۳.

(۳) - اخبار الطوال، ص ۲۲۹.

(۴) - تاریخ ابن عساکر (زندگینامه امام حسین علیه السلام)، ص ۲۹۳، حدیث ۲۵۶.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۷.

فهرست منابع

الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، (از بزرگان قرن‌های ششم و هفتم)، مطبعة النعمان، نجف اشرف. با کاروان حسینی ج ۱ ۳۶۷ فهرست منابع ص: ۳۶۷

بار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، (متوفای سال ۲۸۲ هـ)، انتشارات شریف رضی، قم.

الاختصاص، محمد بن محمد بن نعمان عکبری شیخ مفید، (متوفای سال ۴۱۳ هـ)، انتشارات حوزه مدرسین حوزه علمیه، قم.

الارشاد، محمد بن محمد بن نعمان عکبری شیخ مفید، (متوفای سال ۴۱۳ هـ)، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه، قم

الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر، (متوفای سال ۴۶۳ هـ)، دار الجیل، بیروت و دار الکتب العربی، بیروت.

الاصابه فی تمییز الصحابه، احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی عسقلانی، (متوفای سال ۸۵۲ هـ)، دار الکتب العربی، بیروت.

الأغانی، ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی، (متوفای ۳۶۵ هـ)، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

الالهیات، درس‌های شیخ جعفر سبحانی، به قلم حسن محمد مکی العاملی، انتشارات مرکز جهانی پژوهش‌های اسلامی، قم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۸

الأمالی، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه شیخ صدوق، (متوفای سال ۳۸۱ هـ)، انتشارات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

الأمالی، ابو جعفر محمد بن حسن شیخ طوسی، (متوفای سال ۴۶۰ هـ)، تحقیق بخش پژوهش‌های اسلامی، مؤسسه بعثت، ایران.

الأمالی، (کتاب النوادر منه)، ابوعلی قالی، دار الکتب العلمیه، بیروت.

الامام الحسین، عبدالله علایلی، دار مکتبه العلمیه، بیروت.

الامامه والسیاسه، ابو عبدالله ابن قتیبه، محمد بن مسلم، (متوفای سال ۲۷۰ هـ)، مکتبه المصریه، چاپ دوم، ۱۳۲۵ هـ، قاهره.

إبصار العین فی أنصار الحسین، محمد بن طاهر سماوی، (متوفای سال ۱۳۷۰ هـ)، تحقیق شیخ محمد جعفر طبسی، مرکز تحقیقات اسلامی سپاه، قم.

إثبات الهداء، محمد بن حسن حر عاملی، (متوفای ۱۱۰۴ هـ)، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

إحقاق الحق و إذهاق الباطل، شهید نورالله، حسینی مرعشی شوشتری، (متوفای سال ۱۰۱۹ هـ)، انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، قم.

إختیار معرفة الرجال (رجال کشی)، تحقیق سید مهدی رجائی، (مؤسسه احیای آثار اهل بیت)، قم.

أسد الغابه فی معرفة الصحابه، ابوالحسن علی بن محمد جزری عزالدین بن اثیر، (متوفای سال ۶۳۰ هـ)، دار الشعب، قاهره.

أضواء علی السنه المحمديه، محمود ابوریه، انتشارات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

أعیان الشیعه، سید محسن امین، (متوفای سال ۱۳۷۰ هـ)، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت.

أنساب الاشراف، احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، تحقیق شیخ محمد باقر محمودی، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، نیز نسخه نشر مکتبه المثنی، بغداد.

بحار الانوار، شیخ محمد باقر مجلسی، (در گذشته به سال ۱۱۱۱ هـ)، مؤسسه الوفا، بیروت.

البدء والتاریخ، منسوب به ابی زید بن سهل بلخی، تألیف، مطهر بن طاهر مقدسی، (در گذشته پس از ۳۵۵ هـ)، چاپ پاریس، ۱۸۹۹ م.

البدایه والنهایه فی التاریخ، اسماعیل بن کثیر دمشقی، ابوالفدا، (در گذشته به سال ۷۷۴ هـ)، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت.
با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۶۹

بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد، ابوجعفر محمد بن حسن قمی، (در گذشته به سال ۲۹۰ هـ)، انتشارات کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی، قم.

تاریخ الأمم والملوک (تاریخ الطبری)، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری، (در گذشته به سال ۳۱۰ هـ)، انتشارات مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

تاریخ ابن عساکر (ترجمه الامام الحسین)، ابوالقاسم علی بن حسن بن هبه الله شافعی، (در گذشته به سال ۵۷۱ هـ)، تحقیق محمد باقر محمودی، مؤسسه المحمودی، بیروت و کانون احیای فرهنگ اسلامی، قم.

تاریخ مدینه دمشق، ابوالقاسم، ابن عساکر، علی بن حسن بن هبه الله شافعی، (در گذشته به سال ۵۷۱ هـ)، پژوهش و تحقیق از علی شیری، دار الفکر، بیروت.

تاریخ الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح یعقوبی، کاتب معروف عباسیان (در گذشته پس از ۲۹۲ هـ)، دار صادر، بیروت.

تذکره الحفاظ، ابوعبدالله شمس الدین ذهبی، (در گذشته به سال ۷۸ هـ)، چاپ سوم، ۱۹۵۵ م.

تذکره الخواص، سبط بن جوزی، (در گذشته به سال ۶۵۴ هـ)، مؤسسه اهل البیت، بیروت.

تحریر الوسیله، آیت الله العظمی سید روح الله موسوی خمینی، چاپ سوم، ۱۳۷۹.

تحف العقول، ابومحمد بن علی بن حسین حرانی، (از بزرگان قرن چهارم)، مؤسسه الاعلمی، بیروت و مؤسسه انتشارات اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین، قم.

تطهیر الجنان واللسان، ابن حجر هیثمی مکی، نشر مکتبه القاهره، مصر.

تفسیر فرات الکوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی، (از بزرگان دوران غیبت صغری)، تحقیق محمد کاظم، مؤسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.

تفسیر القرآن العظیم، اسماعیل بن کثیر قرشی دمشقی، ابوالفدا، (در گذشته به سال ۷۷۴ هـ)، دار المعرفه، بیروت.

تفسیر القمی، ابوالحسن علی بن ابراهیم قمی، انتشارات مکتبه الهدی، کتابخانه نجف، ۱۳۷۸ هـ. ق.

تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، ابوالنصر، سلمی سمرقندی، کتابفروشی علمی اسلامی، تهران.

تفسیر المنسوب للامام العسکری، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی (عج)، قم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۰

تنزیه الانبیاء، علی بن حسین موسوی، شریف مرتضی، (در گذشته به سال ۴۳۶ هـ)، انتشارات شریف رضی، قم.

تنقیح المقال فی علم الرجال، شیخ عبدالله محمد حسن بن مولی عبدالله مامقانی، (در گذشته به سال ۱۳۵۱ هـ)، چاپ سنگی، مکتبه الرضویه، نجف.

ثوره الحسین ظروفها الاجتماعیه و آثارها الانسانیه، محمد مهدی شمس الدین، دار التعارف للمطبوعات، بیروت.

جامع المقاصد فی شرح القواعد، علی بن حسین کرکی، (در گذشته به سال ۹۴۰ هـ)، تحقیق مؤسسه احیای آثار اهل بیت، قم.

الجرح والتعدیل، ابومحمد عبدالرحمن بن ابی حاتم محمد بن ادریس بن منذر تمیمی حنظلی رازی، (در گذشته به سال ۳۲۷ هـ)، دار

- احیاء التراث العربی، بیروت.
- جنه الماوی، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، انتشارات کتابخانه حقیقت، تبریز.
- جواهر الکلام، شیخ محمد حسن نجفی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.
- الحسین سماته و سیرته، سید محمد رضا حسینی جلالی، دار المعروف للطباعة والنشر، قم.
- حیاء الامام الحسین بن علی علیه السلام، باقر شریف القرشی، انتشارات کتابفروشی داوری، قم.
- الخرائج والجرائح، ابوالحسین سعید بن هبة الله قطب الدین راوندی، (در گذشته به سال ۵۷۳ هـ)، مؤسسه امام مهدی، قم.
- الخصائل، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی شیخ صدوق، (در گذشته به سال ۳۸۱ هـ)، مؤسسه انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم.
- الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه، سید علی خان مدنی شیرازی حسینی، صدرالدین، (در گذشته به سال ۱۱۳۰ هـ)، انتشارات کتابفروشی بصیرتی، قم.
- دعائم الاسلام، قاضی نعمان بن محمد تیمی مغربی، ابوحنیفه، دارالمعارف، مصر.
- دلائل الامامه، ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری، (از بزرگان قرن پنجم هجری)، مؤسسه بعثت، قم.
- دلائل النبوه، احمد بن عبدالله ابونعیم اصفهانی، (در گذشته به سال ۴۳۰ هـ)، چاپ سوم چاپخانه مجلس دائرة المعارف عثمانی، حیدرآباد دکن، هند، ۱۹۵۰ م.
- با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۱
- زهر الآداب، ابواسحاق ابراهیم بن علی مصری قیروانی، دار الجیل للنشر والتوزیع، بیروت.
- زینب کبری، شیخ جعفر نقدی، انتشارات کتابفروشی مفید، قم.
- سفینه البحار، شیخ عباس قمی، چاپ سنگی، انتشارات کتابفروشی سنائی.
- السقیفه، سلیم بن قیس هلالی عامری، (در گذشته به سال ۹۰ هـ)، دار الفنون للطباعة والنشر.
- سنن ابی داود، سلیمان بن اشعث سجستانی ازوی، (در گذشته به سال ۲۷۵ هـ)، دار احیاء السنه النبویه.
- سیر اعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، (در گذشته به سال ۷۴۸ هـ)، چاپ نهم، مؤسسه الرساله، بیروت.
- السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی شافعی، چاپ دوم، مطبعة الازهریه المصریه، ۱۳۲۹ هـ. ق.
- السیره النبویه، ابن هشام، کتابفروشی مصطفی بابی حلبی و فرزندان، مصر، انتشارات ایران، قم.
- شرح نهج البلاغه، عبدالحمید بن هبة الله مدائنی ابن ابی الحدید، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- شهداء الفضیله، عبدالحسین بن احمد نجفی امینی، چاپ دوم، ۱۳۹۳ هـ، کتابخانه طباطبائی، قم.
- الصحیح من سیره النبی الاعظم، سید جعفر مرتضی عاملی، ۱۴۰۰ هـ، قم.
- صحیح البخاری، اسماعیل بن ابراهیم جعفی، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- صحیح مسلم، مسلم بن حجاج قشیری نیشابوری، نشر دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- صحیح مسلم (شرح نووی)، چاپ دوم، ۱۳۹۲ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- صحیفه الامام الرضا، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی، قم، ۱۴۰۸.
- صحیفه نور، امام خمینی، چاپ وزارت ارشاد اسلامی، تهران.
- الصراط المستقیم، زین الدین ابومحمد، علی بن یونس عاملی، (در گذشته به سال ۸۷۷ هـ)، مکتبه المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریه.
- صلح الحسن، شیخ راضی آل یاسین، انتشارات ناصر خسرو، تهران.

الطبقات الكبرى، ابو عبدالله محمد بن سعد بن منيع ابن سعد، دار صادر و دار بيروت، بيروت ۱۹۵۷ م.
العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبدربه اندلسی، (در گذشته به سال ۳۲۸ هـ)، دار احیاء التراث العربی، بيروت.
با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۲

علل الشرائع، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، (در گذشته به سال ۳۸۱ هـ)، دار احیاء التراث العربی، بيروت.
عیون الاخبار، ابو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری، (در گذشته به سال ۲۷۶ هـ)، المؤسسة المصرية العامة للتألیف والترجمة والطباعة والنشر.

عیون اخبار الرضا، ابو محمد جعفر بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، (در گذشته به سال ۳۸۱ هـ)، انتشارات جهان، تهران.
الغدير في الكتاب والسنة والادب، عبدالحسين اميني نجفی، دار الكتاب العربی، بيروت.

الغیبة، ابو جعفر محمد بن حسن طوسی، (در گذشته به سال ۴۶۰ هـ) مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم.
الفتح الربانی لترتیب مسند احمد بن حنبل شیبانی، احمد بن عبدالرحمن بنّاء، دار احیاء التراث العربی، بيروت.
الفتنة الكبرى، طه حسین.

الفتوح، ابو محمد احمد ابن اعثم کوفی، (در گذشته به سال ۳۱۴ هـ)، تحقیق علی شیری، دار الاضواء، بيروت.
فتوح البلدان، ابو الحسن احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، المكتبة التجارية الكبرى، مصر.

الفصل بين الملل والأهواء والنحل، ابو محمد علی بن بن احمد ابن حزم ظاهری، چاپ نخست ۱۳۲۰ هـ. ق، مطبعة الادبیه، مصر.
الكافي، ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی، (در گذشته به سال ۳۲۹ هـ)، دار الکتب الاسلامیه، تهران.

الکامل فی التاریخ، عزالدین ابو الحسن، علی بن ابوالکرام شیبانی ابن اثیر، دار صادر دار بيروت، بيروت.
کامل الزیارات، ابو القاسم ابن قولویه جعفر بن محمد، (در گذشته به سال ۳۶۷ هـ)، مكتبة المرتضوية، نجف.
کفایة الاثر، ابو القاسم علی بن محمد بن علی خزار قمی رازی، (از بزرگان قرن چهارم)، انتشارات بیدار، قم.
کمال الدین و تمام النعمه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، (در گذشته به سال ۳۸۱ هـ)

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۳

هـ)، مؤسسه انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، قم.

كشف الغمه، ابو الحسن علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، (در گذشته به سال ۶۹۲ هـ)، دار الكتاب الاسلامی، بيروت.

کنز العمال، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، (در گذشته به سال ۹۷۵ هـ)، منشورات مكتبة التراث الاسلامی، حلب.

لباب التأویل فی معان التنزیل (تفسیر الخاذه)، علاء الدین علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی، (در گذشته به سال ۷۲۵ هـ)، دار الفکر.

لسان العرب، ابو الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور، نشر ادبیات حوزه، ۱۴۰۵ هـ، قم.

لسان المیزان، احمد بن علی حجر عسقلانی، (در گذشته به سال ۸۵۲ هـ)، مؤسسه اعلمی، بيروت.

اللهور فی قتلی الطفوف، علی بن موسی بن جعفر بن محمد ابن طاوس حسینی، (در گذشته به سال ۶۶۴ هـ)، منشورات مطبعة الحیدریه، ۱۳۶۹ هـ، نجف.

مثیر الاحزان، ابن نما حلی، (در گذشته به سال ۶۴۵ هـ)، انتشارات مدرسه امام مهدی علیه السلام، قم، شماره ۱۹.

المجتبی، ابوبکر محمد بن حسن بن درید بصری، (در گذشته به سال ۳۲۱ هـ)، چاپ چهارم، چاپخانه مجلس دایره المعارف العثمانی، حیدرآباد رکن، هند.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد، نورالدین علی بن ابی بکر هیشمی، (در گذشته به سال ۸۰۷ هـ)، دار الكتاب العربی، بيروت.

محاسن الوسائل فی معرفة الأوائل، محمد بن عبدالله شبلی دمشقی، (در گذشته به سال ۷۹۶ هـ)، تحقیق دکتر محمد تونجی، دار

الفنائس، بیروت.

المحلی، ابو محمد، علی بن احمد بن سعید ابن حزم، (در گذشته به سال ۴۵۶ هـ)، دار الآفاق الجدیده، بیروت.

المراجعات، سید عبدالحسین شرف الدین موسوی، دار المرتضی.

مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی، (در گذشته به سال ۳۴۶ هـ)، دار المعرفه، بیروت.

المسائل العکبریه، محمد بن محمد بن نعمان عکبری، چاپ شده ضمن مجموعه (مصنفات الشیخ

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۴

المفید)، جزء چهارم.

مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی، (در گذشته به سال ۱۴۰۵)، چاپ شفق، تهران.

المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث، ابو عبدالله حاکم نیشابوری، دار الفکر، بیروت.

مستدرک الوسائل، حاج میرزا حسین نوری طبرسی، (در گذشته به سال ۱۳۲۰ هـ)، مؤسسه احیای آثار اهل بیت، قم.

مسند احمد بن حنبل، احمد ابن حنبل، دار الفکر، بیروت.

المصنف، ابوبکر عبدالرزاق ابن همام صنعانی، تحقیق، تخریج و تعلیق، شیخ حبیب الرحمن اعظمی، منشورات مجلس علمی، چاپ

نخست.

المصنف، عبدالله بن محمد ابن ابی شیبه، (در گذشته به سال ۲۳۵ هـ)، دار السلفیه، بمبئی، هند.

معالم التنزیل (تفسیر بغوی)، ابو محمد حسین بن مسعود فزّ بغوی، (در گذشته به سال ۵۱۶ هـ)، دار المعرفه، بیروت.

معالم الفتن، سعید ایوب، انتشارات سعید بن جبیر، قم.

معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری، مؤسسه بعثت، تهران.

معالی السبطن، شیخ محمد مهدی حائری، انتشارات شریف رضی.

معانی الاخبار، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، (در گذشته به سال ۳۸۱ هـ)، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه

قم.

معجم رجال الحدیث، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خوئی، انتشارات مدینه العلم، قم.

معجم ما کتب عن الرسول و اهل البیت صلوات الله علیهم، عبدالجبار رفاعی، چاپ اول، مؤسسه چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی، تهران.

المغازی، محمد بن عمر بن واقد واقدی، (در گذشته به سال ۲۰۷)، تحقیق دکتر مارسدن جونز، چاپخانه دانشگاه آکسفورد و مطابع

دار المعارف، قاهره، ۱۹۶۴-۱۹۶۶ م.

المفردات فی غریب القرآن، ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی، (در گذشته به سال ۵۰۲ هـ)، دار المعرفه، بیروت.

مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، (در گذشته به سال ۳۵۶ هـ)، انتشارات مکتبه الحیدریه، نجف.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۵

مقتل الحسین، سید عبدالرزاق موسوی مقرر، دار الكتاب الاسلامی، بیروت.

مقتل الحسین، ابوالمؤید موفق بن احمد مکی اخطب خوارزم، (در گذشته به سال ۵۶۸ هـ)، چاپخانه الزهراء، نجف.

مقتل الحسین، لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی غامدی، مؤسسه الوفاء، بیروت.

الملحمة الحسینیة (ترجمه عربی کتاب حماسه حسینی)، مرتضی مطهری، مرکز جهانی پژوهش‌های اسلامی، قم.

مناقب آل ابی طالب، ابوجعفر رشید الدین محمد بن علی، ابن شهر آشوب سروری مازندرانی، در گذشته به سال ۵۸۸ هـ، چاپخانه

علمی، قم.

مناقب علی بن ابی طالب، ابوالحسن علی بن محمد بن محمد واسطی جلالی شافعی ابن مغزلی، (در گذشته به سال ۴۸۳ هـ)، کتابفروشی اسلامیة، تهران.

منهاج الصالحین، آیت‌الله‌العظمی سید محسن حکیم، دار التعارف، بیروت.

منهاج الصالحین، آیت‌الله‌العظمی سید ابوالقاسم خوئی، چاپخانه مهر، قم.

میزان الاعتدال فی نقد الرجال، عبدالله بن محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، (در گذشته به سال ۷۴۸ هـ)، دار المعرفه، بیروت.

المیزان فی تفسیر القرآن، سید محمد حسین طباطبائی، مؤسسه اعلمی، بیروت.

النزاع والتخاصم، تقی‌الدین ابوالعباس احمد بن علی مقریزی، (در گذشته به سال ۸۴۵ هـ)، مؤسسه اهل‌البيت، بیروت.

نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، حسین بن محمد بن حسن بن نصر جلیل حلوانی، (از بزرگان قرن پنجم هجری)، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، قم.

نفحات الازهار فی خلاصة عبقات الانوار، سید علی حسینی میلانی، چاپخانه مهر، قم.

نفثة المصدور (چاپ شده با نفس المهموم)، شیخ عباس قمی، انتشارات کتابفروشی بصیرتی، قم.

نفس المهموم، شیخ عباس قمی، کتابفروشی بصیرتی، قم.

نهج البلاغه، صبحی صالح، مرکز پژوهش‌های اسلامی، قم.

نهج الحق و كشف الصدق، حسن بن یوسف مطهر حلّی، (در گذشته به سال ۷۳۶ هـ)، مؤسسه دار الهجرة، قم.

با کاروان حسینی، ج ۱، ص: ۳۷۶

وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی، علی بن عبدالله بن شهاب‌الدین حسینی شافعی سمهودی، (در گذشته به سال ۹۱۱ هـ)، چاپخانه الآداب والمؤید، ۱۳۲۶ هـ، مصر.

وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، انتشارات کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، قم.

ینابیع الموده، سلیمان بن ابراهیم بن قندوزی حنفی، (در گذشته به سال ۱۲۹۴ هـ)، دار الکتب العراقیه، کاظمیه و کتابفروشی محمدی، قم.

با کاروان حسینی، ج ۲، ص: ۱۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه‌السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت‌الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم‌السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه‌السلام) و امام عصر (عجل‌الله‌تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

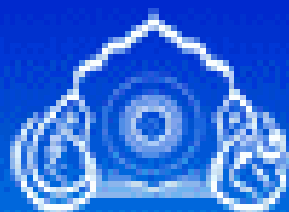
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

